

# مقدّمۀ مؤلف

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

## مقدّمه‌

للّه الحمد و له المنّة جلد سیزدهم «امام‌شناسى» از دورۀ علوم و معارف اسلام در روز بیست و پنجم شهر مبارك رمضان سنۀ یكهزار و چهارصد و ده هجریّۀ قمریّه به پایان رسید، و این جلد فقط بحث در پیرامون‌ حدیث ثَقَلَیْن‌ را استیعاب نمود؛ و از جهت سَنَدْ تواتر، و از جهت دلالَتْ وضوحِ آن در عصمت و همتا بودن أئمّۀ طاهرین (صلوات اللَه و سلامه علیهم) با قرآن كریم و حجّیت كلامشان تا روز بازپسین به اثبات رسید. ازاین‌رو نگارنده مى‌بایست بدون فاصله و درنگ از خداوند متعال مدد مى‌جست تا جلد چهاردهم شروع گردد و در بقیۀ مباحثى دربارۀ امامت كه شرح آن مختصراً در مقدّمۀ مجلّد سیزدهم آمده است بحث و تحقیق به عمل آید.

 امّا چون كتاب «وظیفۀ فرد مسلمان در إحیاى حكومت اسلام» كه حاوى مطالبى ضمن بحث با رفقاى صمیمى و أخلّاء روحانى بلدۀ طیّبۀ أرض أقدس مشهد رضوى (على شاهدها آلاف التّحیّة و الإكرام) بود، در شهر شوال المكرّم همان سال یعنى ١٤١٠ تحریر و سپس انتشار یافت، و در آنجا اشاره شده بود كه این مباحث ادامه دارد و این كتاب باید مجلّد أوّل و ابتدائى دروسى به دنبالۀ آن در حكومت اسلام قرار گیرد؛ لهذا از طرفى براى تتمیم مباحث سابقه، و از طرف دیگر چون این مباحث بعینها از حكومت امام و ولایت فقیه بحث مى‌نمود، و این خود یكى از مطالب موعودۀ در مجلّد چهاردهم به شمار مى‌رفت، بنابراین اساس پس از ماه مبارك رمضان سنۀ یكهزار و چهارصد و یازده با اخوان طلّاب دینى و أكارم فضلاى‌

 روحانى این شهر مقدّس بحثى را در تحت عنوان‌ ولایت فقیه در حکومت اسلام‌ شروع نمود، به طور متوسّط، نه آن‌قدر مختصر كه مطلبى به دست نیاید و نه آن‌قدر مفصّل كه رشته بدر رود، و در مدّت سه ماه كه چهل و هشت جلسۀ كامل را استیعاب نمود، در میان گذارده شد؛ و الحمدللّه روى مطالب معنونه بحث كافى و وافى به عمل آمد و سپس تحریر و در چهار مجلّد براى طبع آماده شد.

 در ماه رجب المرجّب یكهزار و چهارصد و دوازده حقیر كتابى را به نام «رُوح مُجَرَّد»: یادنامۀ حاجّ سید هاشم حدّاد قُدّس‌سرّه شروع نموده و مدّت تدوینش سه ماه به طول انجامید. چون حضرت معظّم‌له رَضِىَ‌اللَهُ‌عنهُ از شاگردان أقدم و أسبق و أفضل فردوس وسادۀ آیة الحقّ و العرفان و سند الحكمة و الایقان: مرحوم آیة اللَه حاج سید میرزا على آقاى قاضى قدس سرّه بوده‌اند و از گرامى‌ترین اساتید حقیر در مباحث اخلاق و عرفان محسوب مى‌شدند، لهذا این كتاب به شماره ٤ از سلسلۀ دورۀ علوم و معارف اسلام كه در قسمت اخلاق و فلسفه و عرفان است انتشار مى‌یابد؛ كما آنكه دورۀ كتاب «ولایت فقیه در حكومت اسلام» به شمارۀ ٦ از این دوره انتشار مى‌یابد كه شامل مباحث علمى و مسائل فقهى مى‌باشد.

 خدا را سپاسگزاریم كه توفیق مرحمت فرمود و خامۀ حقیر را در این أمدِ غیر بعید به تحریر و نگارش این مسائل به جریان انداخت؛ و اینك بحمد اللَه كه روز عید سعید غدیر خمّ از سنۀ یكهزار و چهارصد و دوازده هجریّۀ قمریّه مى‌باشد شروع به مجلّد چهاردهم از «امام‌شناسى» را كه به شمارۀ ٢ از دورۀ علوم و معارف اسلام مشخّص گردیده است مقدّر فرمود. وَ مَا تَوْفِیقِى إلَّا بِاللَهِ عَلَیهِ تَوَکَّلْتُ وَ إلَیهِ اُنیبُ. الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى هدیٰنَا لِهَذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْ لَا أنْ هَدَانَا اللَهُ. الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوَلایةِ أمیرِ الْمُؤمِنینَ علیه السلام‌.

 السَّلامُ عَلَیکَ یَا أمیرَ الْمُؤمِنینَ، وَ سیِّدَ الْوَصِیّینَ، وَ إمَامَ المُوَحِّدِینَ، وَ یعْسُوبَ الْمُؤمِنینَ، وَ قَائِدَ الْغُرِّ الْمحَجَّلِینَ، وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَکاتُهُ.

 مشهد مقدّس دو ساعت به ظهر ماندۀ روز

 ١٨ ذوالحجّة الحرام ١٤١٢ هجریّۀ قمریّه‌

 عبده الفقیر: سید محمّد حسین حسینى طهرانى‌

# درس صد و نود و ششم تا دویستم:امر قرآن و پیامبر به کتابت و تربیت کاتبان‌

درس 196 تا 200

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرین؛

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدِّین؛

و لا حولَ و لا قُوَّة إلّا باللَه العَلىِّ العظیم‌

 قال اللَهُ الحکیمُ فى کتابِهِ الکریم:

 ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّ‍ۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ﴾[[1]](#footnote-1)

 «در توان و قدرت هیچ فرد انسان چنین حقّى نیست كه پس از آنكه خداوند به وى كتاب آسمانى و حكم و نبوّت را داده باشد، به مردم بگوید: شما بندگان من باشید نه بندگان خدا! و لیكن براى وى این حقّ هست كه به مردم بگوید: شما رجال الهى مربّى بشر بوده باشید، به سبب آنكه روش و منهاج شما بر آن بوده است كه كتاب الهى را تعلیم مى‌نموده‌اید و در خواندن و درس دادن آن مزاولت و ممارست داشته‌اید!»

## أهمّیّت تدریس و كتابت‌

 درس دادن عبارت است از تعلیم به كیفیّت مخصوصى كه غالباً با خواندن از روى كتاب توأم باشد و آن أخصّ از مطلق تعلیم است چنانكه حضرت استاذنا الأكْرم‌

افاده فرموده‌اند: وَ الدِّرَاسَةُ أخَصُّ مِنَ التَّعْلیمِ فَإنَّهُ یُسْتَعْمَلُ غالِباً فیما یُتَعَلَّمُ عَنِ الْکتابِ بِقِرَاءَتِهِ.[[2]](#footnote-2)

 اصل كتاب، نوشته‌اى است كه با كتابت صورت مى‌گیرد، و تدریس كتاب هم غالباً با نوشتن و تعلیم آن به صورت كتابت است. بنابراین كتابت نقش مهمّ و مؤثّرى در تدریس و تعلیم دارد.

 در این آیۀ مباركه خداوند مى‌فرماید: وظیفۀ انبیاى الهى كه به ایشان كتاب الهى و حكم و نبوّت داده شده است آن است كه مردم را به خواندن و تعلیم و تدریس كتاب و احكام از راه تربیت استادان و مربّیانى الهى كه پیوسته با كتابشان ممارست دارند و در خواندن و تدریس و تعلیم آن مزاولت مى‌نمایند آشنا كنند.

 علماى ربّانى كه در تحت تعلیم و تربیت پیامبران عِظام مى‌باشند به وسیله خواندن و نوشتن و كتابت كتابهاى آسمانى و پیوسته دخالت نمودن در تعلیم و تدریس آنها، مردم را به شاهراه سعادت رهبرى مى‌نمایند. بنابراین یگانه راه و طریق هدایت مردم از راه انبیاء و پیغمبران، علمائى مى‌باشند كه در وسط قرار گرفته و كارشان در اثر كتابت و دراست آیات الهیّه، فهماندن حقایق دین به اذهان عامّۀ مردم است و این مأموریّت، تنها به واسطۀ تدریس و تعلیم كتاب كه لازمه‌اش كتابت و نوشتن است تحقّق مى‌یابد.

 در قرآن مجید نام كتاب و كُتُب و مشتقّات از مادّۀ كتابت بسیار برده شده است و كأنَّه علاوه بر تدریس و تدرّس علوم، خصوص عنوان كتابت در ایصال و افهام آن دراسات و تعلیمات مؤثّر است.

## تفسیر آیه دَيْن و تجارت از سورۀ بقره‌

 در بعضى أحكام، كتابت را از لوازم شمرده و امر بدان كرده است. در آیۀ ٢٨٢ و آیۀ بعد از آن از سورۀ بقره مى‌بینیم كه در ده جا لفظ و عنوان كتابت عنوان شده است:

 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ‌ (١) وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ‌

كاتِبٌ بِالْعَدْلِ‌ (٢) وَ لَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَهُ فَلْيَكْتُبْ‌ (٣) وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُ‌ (٤) وَ لْيَتَّقِ اللَهَ رَبَّهُ‌ (٥) وَ لَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئاً (٦) فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً (٧) أَوْ ضَعِيفاً (٨) أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ (٩) فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ‌ (١٠) وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ‌ (١١) مِنْ رِجَالِكُمْ‌ (١٢) فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ‌ (١٣) مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ (١٤) أَنْ تَضِلَّ إِحْديٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْديٰهُمَا الْأُخْرى‌ وَ لَا يَأْبَ الشُّهَداءُ إِذَا مَا دُعُوا (١٥) وَ لَا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيراً (١٦) أَوْ كَبِيراً (١٧) إِلَى‌ أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أقْسَطُ عِنْدَ اللَهِ وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ وَ أَدْنيٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَها بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا (١٨) وَ أشْهِدُوا إِذا تَبَايَعْتُمْ‌ (١٩) وَ لَا يُضَارَّ كَاتِبٌ‌ (٢٠) وَ لَا شَهِيدٌ (٢١) وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ‌ (٢٢) وَ اتَّقُوا اللَهَ‌ (٢٣) وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَهُ وَ اللَهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ.

 وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلَى‌ سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كَاتِباً فَرِهانٌ‌ (٢٤) مَقْبُوضَةٌ (٢٥) فَإِنْ أمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أمانَتَهُ‌ (٢٦) وَ لْيَتَّقِ اللَهَ رَبَّهُ‌ (٢٧) وَ لَا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ (٢٨) وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ‌ (٢٩) وَ اللَهُ بِما تَعْمَلُونَ عَليمٌ‌.

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، اگر در میانتان معاملۀ استقراضى و یا مبادلۀ مدّت دارى تا رأس زمان معهود و مشخّصى واقع شود، بر شما لازم است زمان أجل و سررسید آن را بنویسید (١)، و باید در میان شما كسى باشد كه آن سَنَد را به راستى و درستى تنظیم كند و بنویسد (٢)، و نباید نویسنده در برابر این موهبت كه خداوند به او تعلیم را عنایت كرده است از نوشتن دریغ نماید، پس بر وى واجب است كه بنویسد (٣)، و بر شخص مدیون واجب است مقدار دین را بر كاتب إملاء و القاء كند و كاتب از جانب وى بر عهدۀ وى بنویسد (٤)، و مرد إملاء كنندۀ مدیون، و یا مرد كاتب و منظّم نمایندۀ سند، باید تقواى خداوند را ملحوظ داشته (٥) و از دَيْن مقرّر و معهود، چیزى كمتر ننویسند، و از مقدارش نكاهند (٦)، و مدیون (كه بر عهدۀ اوست كه در رأس مدّت معین طلب را پرداخت نماید) اگر سفیه (كم عقل و تبذیر كننده) بود (٧)، و یا ضعیف (صغیر نابالغ و یا پیر فرتوت و خرفت) بود (٨)، و یا

قدرت بر إملاء را (به واسطۀ لال بودن و یا جهالت به لغت) نداشت (٩)، در این صورت لازم است كه ولىّ و صاحب اختیار امور او از روى راستى و درستى (١٠) بجاى وى إملاء كند، و باید دو نفر گواه (١١) را از میان مردان مسلمانتان (١٢) بر این قضیّه گواه گیرید! و اگر دو نفر مرد نبودند باید یك نفر مرد و دو نفر زن (١٣)، از گواهانى كه شما آنان را مى‌پسندید و به صداقتشان صِحَّه مى‌نهید (١٤)، بر این امر گواه باشند؛ (و دو نفر زن بجاى یك نفر مرد) بدین علّت است كه اگر یكى از آن زنان داستان تحمّل شهادت را فراموش نمود آن زن دیگر وى را در موقع اداء شهادت به یاد آورد. و نبایستى گواهانى كه تحمّل شهادت را نموده‌اند در وقتى كه ایشان را براى اداى شهادت مى‌طلبند إبا و امتناع نمایند (١٥)، و نباید از نوشتن و تنظیم سَنَد و سر رسید، ملول و خسته شوید؛ خواه آن معامله و دَيْن، كوچك باشد (١٦) یا بزرگ (١٧)، زیرا كه (این تنظیم سَنَد و نوشتار سه فائدۀ مهمّ دارد:) در نزد خداوند معامله‌اى راستین‌تر و استوارتر است و براى اداء شهادت، قویم‌تر و محكم‌تر، و به عدم پیدایش شكّ و شبهه در مقدار دَین و در زمان لزوم پرداخت، نزدیك‌تر. مگر آنكه معاملۀ نقدى دست به دست در میان شما صورت گیرد كه در این فرض اگر نوشته‌اى در میان نباشد اشكال نخواهد داشت (١٨)، و هنگامى كه معامله‌اى را انجام مى‌دهید بایستى بر آن گواه بگیرید (١٩)، و نبایستى كاتب (٢٠) و شاهد (٢١) ضررى را (به واسطۀ ترك اجابت و تحریف و تغییر در كتابت و شهادت) بهم رسانند، و یا آنكه نبایستى به كاتب و شاهد ضررى (به واسطۀ تعجیل بدین امر از فوت امر مهمّشان و تكلیف بیشتر از آنچه بر ایشان معیّن شده است) برسد. و این ضرر كاتب و شاهد غلط و انحرافى است كه از ناحیۀ شما تحقّق پذیرفته است و از جانب شما سر زده است (٢٢). در تمام این مسائل باید تقواى خدا را پیش گرفته در مصونیّت وى درآئید (٢٣) و خداوند به شما تعلیم مى‌نماید، و خداوند به هر چیزى داناست.

 و اگر در سفر بودید و كاتبى را براى نوشتن نیافتید، باید گرو نقدى (٢٤) كه آن را قبض مى‌نمائید (٢٥) به دست شما برسد! و اگر بعضى از داینین و طلبكاران، بعضى‌

از مدیونین و بدهكاران را امین دانند (در این فرض به رَهْن و گرو نیازى نیست و) باید شخص مدیونِ أمین كه به واسطۀ ایتمان به او از گرو و رِهان صرف نظر شده است، دَین را كه در این حال به صورت امانتى در نزد وى مى‌باشد، در موقع معیّن به داین و بستانكار پرداخت نموده، حقّ وى را تأدیه نماید (٢٦) و از خداوند بپرهیزد (و در اداء آن در موقع مقرّر و در مقدار آن خیانتى به عمل نیاورد) (٢٧)، و حرام است كه شما مسلمانان شهادت را كتمان نمائید (و در موقع اداى آن پنهان دارید و از اظهار و بازگو كردنش خوددارى كنید) (٢٨)، چرا كه هر كس شهادت را پنهان دارد و از ابرازش در موقع حاجت إبا و امتناع ورزد، دل او گنهكار است (٢٩)؛ و خداوند به آنچه شما بجا مى‌آورید داناست!»

 تفسیر اجمالى این آیات مباركات را همان طور كه ملاحظه مى‌شود منتخبى از «تفسیر قاضى بیضاوى» آوردیم.[[3]](#footnote-3)

## استشهاد به آیات قرآن كریم بر وجوب كتابت‌

 آیۀ اوّل طویل‌ترین آیه در قرآن كریم است، و از مصاحف طبع جدید كه بدون غلط و داراى مزایائى است یك صفحه تمام را شامل شده است.

 در آیۀ نخستین بیست و سه حكم از احكام مسائل تجارت و نحوۀ استقراض و معاملات سر رسیددار و احكام شهادت و شرائط شاهد و لزوم معاملۀ رهنى در وقت عدم امكان تنظیم سَنَد و كتابت، به طور كلّى همان طور كه حقیر در اینجا به شمارش آورده‌ام بیان مى‌كند؛ و در آیۀ دوّمین شش حكم از احكام آن مسائل را بیان مى‌فرماید كه مجموعاً بیست و نه حكم مى‌گردند.

 در این آیات از كتابت و كیفیّت تنظیم سَنَد و نوشته و لزوم و اهمیّت آن در معاملات یاد نموده است و براى استحكام و متانت و درستى معاملات و مبادلاتى كه در آن وعده و میعاد است بسیار ضرورى و لازم به شمار مى‌آید.

 مى‌توان از این آیات لزوم تشكیل ادارۀ اسناد كلّ و ثبت اسناد و املاك جزئیه را

استفاده كرد؛ و به طور كلّى امروزه كه در دنیا اصول معاملاتشان متّكى به اسناد و تنظیم و نوشته و امضاء و توشیح از مقامات عالیه و رسمیّه است، از این دو آیه اخذ شده است؛ و با ضمیمۀ بعضى از آیات دیگر جمیع سیاسات مُدُنْ و قوانین اجتماعى را مى‌توان به صورت مُدَوَّن و مشروح و گسترده ابراز نمود؛ و زحمت این امر بر دوش فقهاى عظام شیعه بوده و ایشان الحقّ خوب از عهده برآمده‌اند، شَکرَ اللَهُ مَساعِیَهم الجَمیلة وَ مَبانِیهَم المُنیفَة.

 فعلًا سخن ما از این موضوع خارج است، و فقط این دو آیه را به عنوان استشهاد در اینجا ذكر نمودیم تا اهمّیّت نوشتن و كتابت كه موضوع بحث ما از نظر اسلام است واضح گردد و عنایت قرآن كریم و پیامبر عظیم و امرشان به نوشتن و لزوم كتابت در موارد عدیده مشخّص گردد، تا جائى كه یك پایه از مسائل دینیّه را مى‌توان مبتنى و متّكى بر كتابت دانست كه اگر آن نبود بسیارى از مسائل زمین مى‌ماند.

 خطیب بغدادى: مورّخ أبو بكر أحمد بن علىّ بن ثابت گوید: در وصف نمودن رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله و سلّم‌] كتابْ را به اینكه قید علم است، دلیل است بر اباحه نگاشتن علوم را در كتابها براى كسى كه بر قوّۀ حافظۀ خویشتن نگران است از آنكه در آن غلطى وارد شود، و ناتوانى و عجز از إتقان و ضبط علوم برایش پیدا شود. و خداوند سبحانه بندگان خود را به مثل این مسأله در مسألۀ دَيْن تأدیب فرموده و گفته است:

 وَ لَا تَسْأَمُوا أن تَكْتُبُوهُ صَغِيراً أوْ كَبِيراً إلَى‌ أجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَهِ وَ أقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَ أدْنيٰ‌ ألَّا تَرْتَابُوا.[[4]](#footnote-4)

 «و از نوشتن سند و سر رسید دیون خود در معاملات خسته و ملول نگردید، خواه آن دَيْن كوچك باشد خواه بزرگ! این كار نزد خداوند به حقّ و درستى بیشتر مى‌گراید و براى گواهى و شهادت استوارتر، و براى عدم حصول شكّ و تردید، به واقع نزدیكتر مى‌باشد.»

 و جائى كه مى‌بینیم: خداوند در امر دَيْن و ذِمّه و عهده دارى براى حفظ آن، و براى محافظت و احتیاط در آن، و براى ترس از دخول شكّ و شبهه در مقدار و در اجلِ آن ما را امر به نوشتن و كتابت فرموده است، علومى كه حفظ آنها به مراتب از حفظ دُیون سخت‌تر است، سزاوارتر است كه كتابتش به جهت خوف از دخول ریب و شكّ و شبهه در آنها، جائز باشد. بلكه كتابت علم در این زمان با طولانى‌تر شدن سَنَدها، و اختلاف اسباب روایت، در مقام احتجاج از حفظ قوىّ‌تر است.

 مگر نمى‌بینى خداى عزّوجلّ نوشتن شهادت را در امورى كه راجع به حقوق مردم و مبادِلات و ردّ و بدلهائى است كه میان آنها تحقّق مى‌پذیرد، كمك براى اثبات آن در موقع إنكار، و موجب یادآورى در وقت فراموشى قرار داده است؟! و عدم آن را نزد مغلطه‌كاران و تمویه كنندگان در آن، قوىّ‌ترین أدلّه و حجّتها بر بطلان مدّعاهایشان، قرار داده است؟!

 از این قبیل است چون مشركین از روى بهتان ادّعا نمودند كه خداوند سبحانه براى خود از میان فرشتگان دخترانى را برگزیده است، خداوند پیامبر ما صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِه را امر نمود تا بدیشان بگوید: فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إنْ كُنْتُم صادِقِينَ‌[[5]](#footnote-5) «اگر شما در این ادّعا راستگو مى‌باشید، كتاب خود را كه در آن این مطلب هست بیاورید!»

 و چون یهود گفتند: مَا أنْزَلَ اللَهُ عَلَى‌ بَشَرٍ مِنْ شَيْ‌ءٍ[[6]](#footnote-6) «خداوند اصولًا بر هیچ فردى از افراد انسان، هیچگونه چیزى را نازل ننموده است» و قبل از این انكار، خودشان به جهت ایمانى كه به كتاب تورات داشته‌اند قائل بوده‌اند كه خداوند نزول كتاب نموده است، و این حقیقت به طور استفاضه و گسترده از ایشان بروز نموده است،

خداوند تعالى به پیغمبر ما صلَّى اللَهُ عَلَیهِ و آله مى‌گوید: بگو به آنان:

 مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسىٰ‌ نُوراً وَ هُدىً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ كَثِيراً «چه كسى نازل نموده است كتابى را كه موسى آورد و آن كتاب نور و هدایت براى مردم بود، و شما آن را بر روى كاغذها ظاهر كردید و نشان دادید، و بسیارى از آن را پنهان داشتید؟!»

 یهود در برابر این سؤال، برهانى نیاوردند؛ در این حال خداوند از عجز و ناتوانیشان بدین گونه پرده برداشت: قُلِ اللَهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ‌ «بگو اى پیغمبر: خداست كه كتاب را نازل نمود؛ سپس بگذار ایشان را تا در غوطه‌ورى در جهل و سفاهتشان بازى كنند!»

 و خداوند تعالى در مقام ردّ آنان كه بتها را خدایان خود قرار داده و از عبادت خدا دست شستند مى‌گوید: أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَواتِ ائْتُونِي بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هَذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‌[[7]](#footnote-7) «به من نشان بدهید كه این بتها از موجودات روى زمین چه چیز را آفریده‌اند؟! یا آنكه در تدبیر امور آسمانها (كه مؤثّر در نزول امور این عالم طبیعتند) چه شركتى دارند؟! شما كتابى را كه در آن این گونه مطالب باشد و قبل از این (قرآن كه بر اساس توحید است) نازل شده باشد، و یا از باقیمانده و آثار علوم پیشینیان كه اینك بجاى مانده است، بیاورید اگر از راستگویانید؟!»

 و همچنین كسى كه ادّعاى علمى و یا حقّى را دربارۀ املاك مردم مى‌كند، اگر طرف مقابل اقرار به ملكیّت او نكند، راه اثبات آن است كه اقامۀ برهان نماید، یا به گواهى دو نفر مرد عادل و یا به ارائۀ سند و نوشته و كتابى كه در آن تدلیس به عمل نیامده و دست برده نباشد؛ و گرنه راهى براى تصدیق وى نیست.

 و در هنگام تنازع، كتاب شاهدى است براى فصل خصومت و رفع نزاع‌

همچنانكه حسن بن أبى بكر به ما خبر داد از أبو سهل أحمد بن محمّد بن عبد اللَه بن زیاد قطّان، از اسمعیل بن اسحق، از عبد اللَه بن مَسْلَمَه، از سلیمان بن بلال، از عُتْبَة بن مُسلم، از نافع بن جُبَیر كه: مَرْوان بن حَكَم در میان مردم خطبه خواند و از شهر مكّه و اهل آن و احترام آن یاد كرد. رافع بن خَدیج فریاد برداشت و گفت: چرا من مى‌شنوم كه تو از مكّه و اهلش و احترامش یاد نمودى و امّا از مدینه و اهلش و احترامش یادى نكردى؟! وَ قَدْ حَرَّمَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله مَا بَینَ لَابَتَیهَا[[8]](#footnote-8) «در صورتى كه رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله میانِ دو زمینِ بیابانِ سنگزارِ خشن و سیاه را كه در طرفین آن قرار گرفته‌اند، حَرَم قرار داده است؟» وَ ذَلِک عِنْدَنَا فِى أدِیمٍ خَوْلَانِىٍّ إنْ شِئتَ أقْرَأتُکَهُ! «و نوشته و سند آن در پوست دبّاغى‌شدۀ مال خَوْلان در نزد ما موجود است و اگر بخواهى آن را براى تو بخوانم!» نافع گفت: مروان ساكت شد، و پس از آن گفت: من بعضى از آن را شنیده‌ام.

 و اگر در این باب نبود مگر علم یقینى ما به آنچه كه رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله مى‌نوشت از پیمانها و عهودى كه بر جمع‌آورى كنندگان صدقات مقرّر مى‌نمود و نوشتۀ آن حضرت به عَمْرو بن حَزْم چون وى را به سوى یمن گسیل داشت، براى اثبات مطلب ما كافى بود؛ چرا كه اُسْوَه اوست و اقتدا به اوست.[[9]](#footnote-9)

## كتابت در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم‌

 مُحَمَّد عَجَّاج خَطیب گوید: در كنار مساجدى كه در آنجا تعلیم كتابت در زمان رسول اللَه مى‌شد كتاتیبى‌[[10]](#footnote-10) (مواضع تعلیم و تدریسى) بود كه در آنها كودكان كتابت و قرائت را با قرآن كریم مى‌آموختند. و فراموش نشود كه اثر غزوۀ بَدْر در تعلیم أطفال‌

مدینه بسیار به موقع بود در وقتى كه رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله به اسیران بَدْر اجازه دادند تا هر یك از ایشان در برابر حقّ آزادى خود هر كدام از آنها كه نویسنده است ده نفر از پسر بچّه‌هاى مدینه را كتابت و قرائت تعلیم دهد.[[11]](#footnote-11) و تعلیم كتابت و قرائت انحصار به ذكور نداشت بلكه دختران نیز در خانه‌هایشان تعلّم كتابت مى‌نمودند. ابو بكر بن سُلَیمان بن أبى حَثْمَة از شِفاء دختر عبداللَه روایت كرده است كه: دَخَلَ عَلَىَّ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه [و ءاله‌] و سلّم وَ أنَا عِنْدَ حَفْصَةَ فَقَالَ لِى: أ لَا تُعَلِّمِینَ هَذِهِ رُقْیَةَ النَّمْلَةِ کمَا عَلَّمْتِیهَا الْکتَابَةَ؟![[12]](#footnote-12) «رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله بر من وارد شد و من نزد حفصه بودم، به من فرمود: آیا به این زن نوشتۀ دعاى آویختنى را كه براى دُمَلْهاى پهلو مفید است یاد نمى‌دهى، همانطور كه كتابت را به او یاد داده‌اى؟!»

 و أیضاً محمّد عَجَّاج خطیب در باب حَثّ و تحریض و تأكید رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله و سلَّم گوید: آن حضرت در تحریض و ترغیب أصحاب خود، به طلب علم شرعى از ناحیۀ قرآن و سنَّت طاهره اكتفا ننمود بلكه ایشان را به فراگرفتن هر علمى كه براى مسلمین مفید است دعوت كرد به طورى كه چون آن حضرت در وقت ورود به مدینه از زید بن ثابت كه صغیر السِّن بود، ده سوره و اندى از قرآن شنید به شگفت آمد و به وى امر نمود تا لغت یهود را فراگیرد و گفت: یا زَيْدُ تَعَلَّمْ لِى کِتَابَ یهوُدَ؛ فَإنِّى وَ اللَهِ مَا آمَنُ یَهُودَ عَلَى کِتَابِى. و فى روایةٍ: إنِّى أكْتُبُ إلَى قَوْمٍ فَأخَافُ أنْ یَزیدُوا عَلَىَّ أو یَنْقُصُوا؛ فَتَعَلَّمِ السُّرْیانِیَّةَ. قَالَ زَیدٌ: فَتَعَلَّمْتُهَا

فىِ سَبْعةَ عَشَرَ یَوْماً.[[13]](#footnote-13)

 «اى زید! براى من طریق نوشتن یهود را یاد بگیر؛ سوگند به خدا من از یهود بر دستبرد بر كتابم ایمن نمى‌باشم. ـ و در روایت دگرى است: من نامه به سوى قومى مى‌نویسم، پس مى‌ترسم ایشان از قول من دروغ بسته در نامه زیاد كنند، یا از آن كم نمایند؛ تو لغت سریانى را فراگیر! زید مى‌گوید: من لغت سریانى را در مدّت هفده روز فراگرفتم».

## روایت رسول خدا صلَّی اللَهُ علیه و آله و سَلَّم در امر به كتابت‌

 خطیب بغدادى نُه روایت از رسول اللَه صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله دربارۀ كسى كه از سوء قوّۀ حافظه‌اش نزد آنحضرت شكایت نموده و آن حضرت او را به كتابت براى كمك حفظ محفوظاتش امر نموده‌اند، آورده است:

 اوّل ـ با سند خود از أبوهریره كه گفت: مردى بود كه در حضور رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله براى استماع احادیثش مى‌آمد و حفظ نمى‌شد و از من مى‌پرسید و من براى وى مى‌گفتم. وى از كمى حفظ خود نزد رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شكوه كرد؛ حضرت به او امر فرمود: اِسْتَعِنْ عَلَى حِفْظِکَ بِیَمِینِکَ‌ ـ یعنى الکتابَ‌ «از دستت براى حفظت كمك بخواه ـ یعنى: بنویس!»

 دوم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: مردى از سوء حافظه‌اش نزد رسول خدا شكایت نمود، حضرت فرمود: اِسْتَعِنْ عَلَى حِفْظِکَ بِیَمِینِک‌ ـ یعنى: اكْتُبْ: «از دستت براى حفظت یارى جوى ـ یعنى: بنویس!»

 سوم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: مردى به رسول اللَه صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله گفت: من چیزى در خاطرم نمى‌ماند. حضرت فرمود: اِسْتَعِنْ بِیَمِینِکَ عَلَى حِفْظِکَ. ـ یعنى: الْکتَابَ‌. «یارى بجوى از دستت براى حافظه‌ات. ـ یعنى: با نوشتن.»

 چهارم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: مردى به رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آله از كمى و قلّت قوّۀ حافظه‌اش شكوه كرد؛ حضرت فرمود: عَلَیکَ ـ یعنى: الْکِتَابَ‌. «بر تو

باد ـ یعنى: بر نوشتن.»

 پنجم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: مردى از انصار گفت: یا رَسُولَ اللَهِ! إنِّى أسْمَعُ مِنْکَ أحَادِیثَ وَ أخَافُ أنْ تَفَلَّتَ مِنِّى‌. قَالَ: اسْتَعِنْ بِیَمینِکَ! «اى رسول خدا! من از تو احادیثى و مطالبى را مى‌شنوم و نگرانم از آنكه از ذهنم بجهد و فرار كند؛ فرمود: از دستت استعانت بجوى!»

 ششم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: مردى آمد و گفت: یا رَسُولَ اللَهِ! إنِّى أسْمَعُ مِنْک حَدِیثاً کثِیراً فَأُحِبُّ أنْ أحْفَظَهُ فَلَا أنْسَاهُ. فَقَالَ النَّبِىُّ صلى اللَه علیه و آله: اِسْتَعِنْ بیَمِینِکَ! «اى پیغمبر خدا! من از تو مطالب و گفتار بسیارى را مى‌شنوم و دوست دارم به خاطر داشته باشم و فراموش ننمایم. حضرت فرمود: از دستت نصرت بطلب!»

 هفتم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: إنَّ رَجُلًا مِنَ الأنْصَارِ کانَ یَسْمَعُ مِنَ النَّبِىِّ صلى اللَه علیه و آله أشْیاءَ تُعْجِبُهُ کانَ لَا یَقْدِرُ عَلَى حِفْظِهِ؛ فَقَالَ النّبِىُّ صلى اللَه علیه و آله: اِسْتَعِنْ بِیَمینِکَ! «مردى از طائفۀ انصار بود كه از پیغمبر خدا صلى اللَه علیه و آله مطالب شگفت انگیزى مى‌شنید و قدرت بر حفظش نداشت. رسول خدا به وى فرمود: از دستت كمك طلب!»

 هشتم ـ با سند خود أیضاً از أبوهریره كه گفت: إنَّ رَجُلًا شَکا إلَى النَّبىِّ صلى اللَه علیه و آله سُوءَ الْحِفْظِ، فَقَالَ: اِسْتَعِنْ عَلَى حِفْظِکَ بِیَمینِکَ. «مردى از سوء حافظه‌اش به رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شكایت برد. حضرت فرمود: براى حفظت از دستت استعانت طلب!»

 نهم ـ با سند خود أیضاً از أنَسَ بن مالك كه گفت: شَکا رَجُلٌ إلَى النَّبِىِّ صلى اللَه علیه و آله سُوءَ الْحِفْظِ، فَقَالَ: اِسْتَعِنْ بِیَمینِکَ![[14]](#footnote-14) «مردى از سوء حفظش به رسول خدا شكوه آورد، رسول خدا به وى فرمود: از دستت یارى خواه!»

 و همچنین خطیب بغدادى با إسناد متّصل خود شش روایت از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله روایت كرده است كه آنحضرت فرموده است: علم را به واسطۀ نوشتن مهار

كنید!

 اوَّل ـ از عبد اللَه بن عَمْرو بن العاص كه گفت: قُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ! اُقَیِّدُ الْعِلْمَ؟!

 قَالَ: نَعَمْ! «عرض كردم: اى رسول خدا! من علم را مهار كنم؟ فرمود: آرى.»

 دوّم ـ از عبد اللَه بن عَمْرو كه گفت: «یا رَسُولَ اللَهِ اُقَیِّدُ الْعِلْمَ؟! قَالَ: نَعَمْ! قُلْتُ: وَ مَا تَقْییدُهُ؟! قَالَ: الْکِتَابُ. «اى رسول خدا! من بر علم بَنْد بگذارم؟! فرمود: آرى. گفتم: بند نهادن بر آن چگونه است؟! فرمود: نوشتن آن.»

 سوّم ـ از عبد اللَه بن عَمْرو كه گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: قَیِّدُوا الْعِلْمَ! قُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ! وَ مَا تَقْییدُهُ؟! قَالَ: الْکِتَابُ! «دانش را غلّ و بند كنید! عرض نمودم: اى رسول خدا! غلّ و بند كردنش چیست؟! فرمود: نوشتن آن.»

 چهارم ـ از عَمْرو بن شُعَیب از پدرش از جدّش كه به رسول خدا صلى اللَه علیه و آله عرض كرد: اُقَیِّدُ الْعِلْمَ؟! قَالَ: نَعَم‌ ـ یعنى: كِتَابَهُ! «آیا من علم را مهار بزنم؟! فرمود: آرى ـ یعنى بنویسید آن را!»

 پنجم ـ از عَمْرو بن شُعَیب از پدرش از جدش كه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: قَیِّدُوا الْعِلْمَ بِالْکِتَابِ! «علم را به وسیله نوشتن در بند آورید!»

 ششم ـ از أنس كه بعضى وى را ابن مالك (أنس بن مالك) یادداشت نموده‌اند كه گفت: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلَّى اللَهُ عَلیهِ [و ءاله‌] و سلَّم: قَیِّدُوا الْعِلْمَ بِالْکِتَابِ![[15]](#footnote-15) «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: علم را به واسطه نوشتن مهار کنید!»

 و خطیب با سه سند متّصل خود روایت مى‌كند از رافِع بن خَدیج و در بعضى بدین عبارت است: قَالَ: قُلْنَا: یا رَسُولَ اللَهِ! إنَّا نَسْمَعُ مِنْکَ أشْیاءَ أ فَنَكْتُبُهَا؟! قَالَ: اکتُبُوا وَ لَا حَرَجَ! «گفت: ما گفتیم: اى پیغمبر خدا! ما از تو چیزهائى را مى‌شنویم؛ آیا اجازه داریم آنها را بنویسیم؟! فرمود: بنویسید: و باكى نیست!»

 و در بعضى بدین عبارت است كه‌: مَرَّ عَلَینَا رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و نَحْنُ نَتَحَدَّثُ،

فَقَالَ: مَا تَحَدَّثُونَ؟! قَلْنَا: نَتَحَدَّثُ عَنْکَ یا رَسُولَ اللَهِ! قَالَ: تَحَدَّثُوا وَ لْیَتَبَوَّأْ مَنْ کَذَبَ عَلَىَّ مَقْعَداً مِنْ جَهَنَّمَ! «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بر ما عبور كرد و ما مشغول گفتگو بودیم. در این حال گفت: از چه سخن مى‌گویید؟! گفتیم: از تو حدیث مى‌كنیم اى رسول خدا! فرمود: حدیث گویید! و كسى كه به من دروغ ببندد باید جاى خود را در جهنّم تهیّه ببیند!»

 رافع مى‌گوید: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله به دنبال حاجت خود رفت، و این گروه سرهایشان را به زیر انداختند و دست از حدیث و گفتار بازداشتند، و آنچه كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شنیدند موجب حزن و اندوهشان گشت.

 فَقَالَ: مَا شَأنُکُمْ؟! ألَا تَحَدَّثونَ؟! قَالُوا: الَّذِى سَمِعْنَا مِنْكَ یا رَسُولَ اللَهِ! «پس رسول خدا گفت: در چه حالتید؟! چرا حدیث نمى‌كنید؟! گفتند: آنچه از تو شنیدیم زبانهاى ما را فرو بسته است!»

 قَالَ: إنِّى لَمْ اُرِدْ ذَلِک؛ إنَّما أرَدْتُ مَنْ تَعَمَّدَ ذَلِک‌. قَالَ: فَتَحَدَّثْنَا. «حضرت فرمود: من این را اراده نكردم! مقصودم این بود كه كسى از روى تعمّد بر من دروغ ببندد. رافع مى‌گوید: چون این پاسخ را شنیدیم دوباره به حدیث گفتن ادامه دادیم.»

 قَالَ: قُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ إنَّا نَسْمَعُ مِنْكَ أشْیاءَ فَنَكْتُبُهَا؟! قَالَ: اکتُبُوا وَ لَا حَرَجَ![[16]](#footnote-16) «رافع گفت: من گفتم: اى پیغمبر خدا! ما از تو چیزهائى را مى‌شنویم آیا آنها را بنویسیم؟ فرمود: بنویسید، و باكى نیست.»

 و أیضاً خطیب با بیست‌وپنج سند متّصل خود از عبد اللَه بن عمرو بن عاص (كه اكثر آنها از عَمْرو بن شُعَيْب، از پدرش شعیب، از جدّش: عبد اللَه بن عَمْرو بن عَاص مى‌باشد) روایت مى‌نماید كه ما از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله پرسیدیم كه: ما از شما مطالبى را مى‌شنویم؛ آیا مى‌توانیم آنها را بنویسیم؟! فرمود: آرى!

 این روایات گرچه بسیار است امّا مُفاد و مضمون آنها متقارب است و همگى در

اذن كتابت أحادیث آن حضرت اشتراك دارند. بعضى بدین عبارت است:

 یا رَسُولَ اللَهِ! إنِّى أسْمَعُ مِنْكَ أشْیاءَ أخَافُ أنْ أنْسَاهَا؛ فَتَأْذَنُ لِى أنْ أكْتُبَهَا؟! قَالَ: نَعَم! «اى رسول خدا! من از تو چیزهائى را مى‌شنوم و مى‌ترسم آنها را فراموش نمایم؛ آیا به من اذن مى‌دهى آنها را بنویسم؟ فرمود: بلى.»

 و در بسیارى از آنها مُفاد و مضمون این عبارت است: یا رَسُولَ اللَهِ! أكْتُبُ مَا أسْمَعُ مِنْكَ؟ قَالَ: نَعَمْ! قُلْتُ: فِى الرِّضَا و الْغَضَبِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: إنِّى لَا أقُولُ فِى الْغَضَبِ وَ الرِّضَا إلَّا الْحَقَّ ـ إنَّهُ لَا یَنْبَغِى لِى أنْ أقُولَ إلَّا حَقَّاً ـ «اى پیامبر الهى! من آنچه را كه از تو مى‌شنوم بنویسم؟ فرمود: آرى! عرض كردم: چه در حال رضا و خوشنودى آن گفتار از شما سرى زده باشد و چه در حال سَخَط و غَضَب؟ فرمود: بلى! آنگاه فرمود: گفتار من چه در حال رضا و چه در حال غضب نیست مگر عین گفتار حقّ؛ البتّه از مثل منى سزاوار نیست كه گفتارى غیر از حقّ صادر شود.»

 و در بعضى بدین عبارت است: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله: مَنْ قَالَ عَلَىَّ مَا لَمْ أقُلْ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار. قَالَ: فَمَکَثْنَا قَرِیباً مِنْ شَهْرٍ لَا نُحَدِّثُ بِشَىْ‌ءٍ. فَقَالَ ذَاتَ یَوْمٍ وَ نَحْنُ عِنْدَهُ جُلُوسٌ، کَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِنَا الطَّیْرَ، فَقَالَ: مَا لَکمْ لَا تَحَدَّثُونَ؟!

 فَقُلْنَا: سَمِعْنَاكَ یا رَسُولَ اللَهِ تَقُولُ: مَنْ تَقَوَّلَ عَلَىَّ مَا لَمْ أقُلْ فَلْیتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ!

 قَالَ: فَقَالَ: تَحَدَّثُوا وَ لَا حَرَجَ!

 قَالَ: فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ! إنَّكَ تُحَدِّثُنَا فَلَا نَأْمَنْ أنْ نَضَعَ شَیئاً عَلَى غَیرِ مَوْضِعِهِ، أ فَأكْتُبُ عَنْكَ؟!

قال: نَعَمْ فَاكْتُبْ عَنّى! قال: قُلْتُ: فِى الرِّضا وَ السَّخَطِ؟! قَالَ: فِى الرِّضَا وَ السَّخَطِ.

 «كسى كه به من كلامى را از نزد خود نسبت دهد كه من آن را نگفته‌ام پس باید نشیمنگاهش را در آتش مهیّا سازد. عبد اللَه بن عَمْرو (راوى حدیث) مى‌گوید: ما قریب یك ماه درنگ نمودیم و ابداً از چیزى حدیث نكردیم. روزى كه ما در حضور آنحضرت مودَّب و ساكت نشسته بودیم كه گویا پرندگان بر روى سرهاى ما نشسته‌اند و اگر تكان بخوریم پرواز مى‌كنند، رسول خدا به ما فرمود: چرا حدیث نمى‌گوئید؟ عرض كردیم: اى پیغمبر خدا از تو شنیدیم كه مى‌گفتى: كسى كه به من ببندد و نسبت دهد كلامى را كه من نگفته‌ام باید نشیمنگاهش را در آتش مهیّا سازد!

 راوى گفت: حضرت فرمود: حدیث كنید و باكى نیست!

 راوى گفت: گفتم: اى رسول خدا! تو مطلبى را براى ما بیان مى‌كنى و ما ایمن نیستیم جمله و مقدارى از آن را در غیر جاى خودش بگذاریم. آیا در این صورت هم اجازه دارم آن را از ناحیۀ تو بنویسم و به تو نسبت دهم؟ فرمود: بلى از ناحیۀ من بنویس!

 عرض كردم: چه در حالت خشنودى شما باشد و چه در حالت عصبانیّت شما؟! فرمود: آرى! چه در حال خشنودى و چه در حال عصبانیّت من!»

 و در بعضى از طرق این حدیث كه مُعَافَا بن زَكَریَّا جریرى قرار دارد، وى در ذیل حدیث مى‌گوید: در این خبر دلالت روشنى است كه راه درست آن است كه علم باید ضبط گردد و لازم است حكمت را با كتابت و نوشتن تقیید و مهار نمود تا آنكه آدم فراموشكار بدان مراجعه كند و آنچه را كه به نسیان سپرده است به یاد آورد و آنچه را كه از دستش رفته و از ذهنش غروب نموده و دور افتاده است استدراك نماید؛ و دلالت دارد بر بطلان گفتار كسى كه كتابت را مكروه و ناپسند مى‌دارد.

 و در خبر وارد است كه: سُلَيْمان بن دَاوُد علیهماالسَّلام به بعضى از شیاطینى كه اسیر نموده بود گفت: مَا الْکَلَامُ؟! قَالَ: رِیحٌ. قَالَ: فَمَا تَقْییدُهُ؟! قَالَ: الْکِتَابُ! «حقیقت گفتار چیست؟! گفت: باد است. سلیمان گفت: چگونه مى‌شود آن را در قید آورد و مهار

نمود؟! گفت: با نوشتن آن!»

 و در بعضى از آنها با این عبارت است: قَالَ: کُنْتُ أکْتُبُ کُلَّ شَىْ‌ءٍ أسْمَعُهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله، اُریدُ حِفْظَهُ. فَنَهَتْنِى قُرَیشٌ، فَقَالُوا: إنَّکَ تَکْتُبُ کُلَّ شَىْ‌ءٍ تَسْمَعُهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله وَ رَسُولُ اللَهِ بَشَرٌ یَتَکلَّمُ فِى الْغَضَبِ وَ الرِّضَا! فَأمْسَکْتُ عَنِ الْکتَابِ فَذَکَرْتُ ذَلِک لِرَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله؛ فَقَالَ: اکْتُبْ فَوَ الَّذِى نَفْسِى بِیَدِهِ، مَا خَرَجَ مِنِّى إلَّا حَقٌّ. «گفت: عادت من این طور بود كه تمام مطالبى را كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مى‌شنیدم مى‌نوشتم و مى‌خواستم آنها را از بَرْ كنم. قریش مرا از این عمل منع نمودند و گفتند: تو هر چیزى را كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مى‌شنوى مى‌نویسى، در حالى كه رسول خدا هم بشرى است كه سخنانش در دو حال مختلف خشنودى و غَضَب است! من به علّت نهى قریش، دست از نوشتن برداشتم و آن را براى آن حضرت بازگو كردم. فرمود: بنویس! سوگند به آن كسى كه جان من در دست اوست از زبان من بیرون نمى‌آید مگر سخن حق.»

 و در بعضى وارد است: فَأَسْتَعِینُ بِیدى مَعَ قَلْبِى؟ قَالَ: نَعَمْ! «آیا من براى حفظ آن احادیث با دستم براى همراهى با حافظه‌ام مدد بجویم؟ فرمود: آرى!»

 و در بعضى وارد است: شَبِّکُوهَا بِالْکَتْبِ![[17]](#footnote-17) «آن مطلب را براى حفظ و نگهداریش با نوشتن در شبکه و دام درآورید!»

 خطیب شش روایت با إسناد متّصل خود از أبوهریره آورده است كه: «هیچ كس از اصحاب رسول خدا صلى اللَه علیه و آله روایتش از من بیشتر نیست جز عبد اللَه بن عَمْرو كه او

علاوه بر حفظ كردن روایات، آنها را مى‌نوشت؛ و من نوشتن را نمى‌دانستم.» و عبارت همه متقارب است و در بعضى بدین الفاظ است:

 مَا کانَ أحَدٌ أعْلَمَ بِحَدِیثِ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله مِنِّى إلَّا عَبْدُ اللَهِ بْنُ عَمْرٍو، فَإنَّهُ کانَ یَکْتُبُ بِیَدِهِ فَاسْتَأْذَنَ رَسُولَ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله أنْ یَکْتُبَ عَنْهُ مَا سَمِعَ فَأذِنَ لَهُ رَسُولُ اللَهِ، فَکانَ یَکْتُبُ بِیَدِهِ وَ یَعِى بِقَلْبِهِ، وَ أنَا کُنْتُ أعِى بِقَلْبِى‌[[18]](#footnote-18)،[[19]](#footnote-19) «هیچ كس به حدیث رسول خدا صلى اللَه علیه و آله داناتر از من نبود مگر عبد اللَه بن عَمْرو عاص؛ چون وى نوشتن مى‌دانست و از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله اجازه خواست تا آنچه را كه از آن حضرت مى‌شنود بنویسد، رسول اللَه به او اذن دادند. بنابراین هم او با دست مى‌نوشت و هم با ذهن و حافظه‌اش حفظ مى‌كرد؛ و من تنها با ذهن و حافظه‌ام حفظ مى‌نمودم.»

## كتاب صحیفۀ صادقۀ عبد اللَه بن عمرو در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم‌

 خطیب پنج روایت با إسناد متّصل خود آورده است كه «صَادِقَه» نام صحیفه‌اى بوده است كه عبد اللَه بن عَمْرو از رسول خدا با كتابت خود گرد آورده است.

 در بعضى بدین عبارت است: الصَّادِقَةُ صَحِیفَةٌ کَتَبْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله. «صادقه، صحیفه‌اى است كه من آن را از بیانات رسول خدا صلى اللَه علیه و آله نوشته‌ام.»

 و در بعضى بدین عبارت است كه: مجاهد مى‌گوید: أتَیْتُ عَبْدَ اللَهِ بْنَ عَمْرٍو فَتَنَاوَلْتُ صَحِیفَةً مِنْ تَحْتِ مَفْرَشِهِ، فَمَنَعَنِى. قُلْتُ: مَا کُنْتَ تَمْنَعُنِى شَیئاً! قَالَ: هَذِهِ الصَّادِقَةُ. هَذِهِ مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله لَیْسَ بَیْنِى وَ بَیْنَهُ أحَدٌ. إذَا سَلُمَتْ لِى هَذِهِ وَ کِتَابُ اللَهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى وَ الْوَهْطُ فَمَا اُبَالِى مَا کانَتْ عَلَیهِ الدُّنْیا!

 «من به نزد عبداللَه عمرو عاص آمدم و صحیفه‌اى را از زیر فراش او برداشتم. او مرا از خواندن آن منع كرد. گفتم: تا امروز تو آن‌چنان نبودى كه از من چیزى را منع نمائى؟! گفت: این صحیفۀ صادقه است. این آن مطالبى است كه در اوقاتى كه من در خدمت رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله و سلّم‌] بودم از وى بلاواسطه شنیده‌ام و در اینجا آورده‌ام. اگر این صحیفه و كتاب خداوند تبارك و تعالى، و وَهْط براى من سالم بمانند، من هیچ باكى ندارم كه دیگر بر دنیا چه مى‌گذرد!»

 و در بعضى تفسیر وَهْط را نموده است كه: وَ أمَّا الْوَهْطَةُ فَأَرْضٌ تَصَدَّقَ بِهَا عَمْرُو ابْنُ الْعَاصِ کانَ یَقُومُ عَلَیهَا «و امّا وَهْطَه زمینى است كه پدرم: عمرو بن عاص كه آن را آباد نموده بود و به آن مى‌پرداخت، آن را جزء صدقات خود قرار داد.»

 و در بعضى بدین عبارت است: أبو راشد حبرانى گفت: من به نزد عبد اللَه بن عمرو عاص رفتم و گفتم: از آنچه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شنیده‌اى براى من بیان كن! عبد اللَه صحیفه‌اى به نزد من افكند و گفت: اینها نوشتجاتى است از من كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مى‌باشد. من در آن نظر نمودم، دیدم نوشته بود:

 إنَّ أبَا بَکْرٍ الصِّدِّیقَ قَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! عَلِّمْنِى مَا أقُولُ إذَا أصْبَحْتُ وَ إذَا أمْسَیتُ، فَقَالَ: یا بَابَکرٍ! قُلِ: اللَهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَ الْارْضِ، عَالِمَ الْغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ، لَا إلَهَ إلَّا أنْتَ، رَبَّ کُلِّ شَىْ‌ءٍ وَ مَلِیکَهُ، أعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ نَفْسِى، وَ شَرِّ الشَّیطانِ وَ شِرْکِهِ، وَ أنْ أقْتَرِفَ عَلَى نَفْسِى سُوءاً، أوْ أجُرَّهُ إلَى مُسْلِمٍ‌[[20]](#footnote-20)،[[21]](#footnote-21)

 «به درستى كه ابوبكر صدّیق گفت: اى پیغمبر خدا! مرا دعائى تعلیم كن كه چون صبح شود و شب شود آن را بخوانم! فرمود: اى ابوبكر! بگو: بار پروردگارا! تو هستى كه شكافنده و آفرینندۀ آسمانها و زمین مى‌باشى! بر غیب و آشكارا عالِم هستى، معبودى جز تو نیست، پروردگار و تربیت كننده و صاحب اختیار تمام موجودات مى‌باشى! من به تو پناه مى‌برم از شرّ نَفْسَم، و از شرّ و شرك شیطان، و از آنكه من براى خودم كار زشت و بدى را انجام دهم، و یا آن زشتى و بدى را به سوى مسلمانى بكشانم»!

## كتابت در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم‌

 خطیب أیضاً براى تأكید امر كتابت در زمان رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم روایتى را آورده است كه آن حضرت راجع به أبوشاة گفتند كه: اصحاب خطبه‌اى را كه او از آن حضرت شنیده بود براى وى بنویسند. و این مطلب را از أبوبكر أحمد بن محمّد بن غالب فقیه خوارزمى با سند متّصل خود از ولید بن مسلم از أوزاعى از یحیى بن أبى كثیر از أبوسلمة بن عبد الرّحمن از أبوهریره آورده است كه گفت:

 لَمَّا فَتَحَ اللَهُ تَعَالَى عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَهُ عَلیهِ [و ءَالِه‌] وَ سَلَّمَ مَکَّةَ قَامَ فِى النَّاسِ فَحَمِدَ اللَهَ، وَ أثْنَى عَلَیهِ‌ ثُمَّ قَالَ: إنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى حَبَسَ عَنْ مَکَّةَ الْفِیلَ، وَ سَلَّطَ عَلَیهَا رَسُولَهُ وَ الْمُؤمِنینَ؛ وَ إنَّهَا لَمْ تُحَلَّ لِأَحَدٍ کانَ قَبْلِى، وَ إنَّمَا اُحِلَّتْ لِى سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ؛ وَ إنَّهَا لَنْ تُحَلَّ لِأَحَدٍ بَعْدِى، فَلا یُنَفَّرُ صَيْدُهَا، وَ لَا یُخْتَلَى شَوْکُهَا، وَ لَا تُحَلُّ سَاقِطَتُها إلَّا لِمُنْشِدٍ! وَ مَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِیلٌ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ: إمّا أنْ یُفْدِىَ و إمّا أن یَقْتُلَ. فَقَالَ الْعَبَّاسُ: إلَّا الْإذْخِرَ یا رَسُولَ اللَهِ؛ فَإنَّا نَجْعَلُهُ فِى قُبُورِنَا وَ بُیُوتِنَا، فَقَالَ: إلَّا الإذْخِرَ. فَقَامَ أبُو شَاةٍ ـ رَجُلٌ مِنْ أهْلِ الْیَمَنِ ـ فَقَالَ: اكْتُبُوا لِى یا رَسُولَ اللَهِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلَّى اللَهُ عَلیهِ [و ءاله‌]: اکتُبُوا لِأبِى شَاةٍ!

 «چون خداى تعالى مكّه را بر روى رسولش صلى اللَه علیه و آله و سلّم گشود، در میان مردم به خطبه‌

برخاست، حمد و ثناى خدا را بجاى آورد و سپس گفت: خداوند تبارك و تعالى فیل را از ورود به مكّه حبس نمود، و رسول خود و مؤمنان را بر مكّه مسلّط فرمود؛ ورود و جنگ و فتح در مكّه براى أحدى پیش از من حلال نبوده است و فقط در یك ساعت از یك روز براى من حلال شد، و پس از من هم براى أحدى حلال نخواهد بود.

 بنابراین نباید صید مكّه را دنبال كرد و فرارى داد، و نباید خار آن را چید، و برداشتن چیزى كه در آن بر زمین افتاده و صاحبش معلوم نمى‌باشد حلال نیست مگر براى جویندۀ صاحب آن. و كسى كه كشته‌اى از او كشته شود بهترینِ از این دو طریق را انتخاب مى‌نماید: یا آنكه از آنها فِدْیَه و پول خون مى‌گیرد، و یا اینكه قاتل را مى‌كشد.

 در این حال عبّاس گفت: آنچه را كه حرام است كندن آنها غیر از إذخِر (گور گیاه) بوده باشد اى رسول خدا، چرا كه ما آن را در قبورمان مى‌گذاریم و در خانه‌هایمان بكار مى‌بریم! رسول خدا فرمود: مگر إذْخِر.

 در این حال أبوشاة كه مردى از اهل یمن بود برخاست و گفت: اى رسول خدا، شما این مطالب را براى من بنویسید! رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود: براى أبو شاة بنویسید!»

 راوى این روایت: ولید بن مسلم مى‌گوید: من به أوزاعى گفتم: مُراد و منظور گفتار أبو شاة كه مى‌گوید: اکتُبُوا لِى یا رَسُولَ اللَهِ‌ چیست؟ گفت: مقصودش خطبه‌اى است كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم شنید.»[[22]](#footnote-22)

 اینها مجموعۀ مطالبى بود كه خطیب بغدادى در كتاب خود: «تقیید العلم» براى اثبات و اهمیّت كتابت، و امر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بدین امر خطیر آورده است. و همان طور كه ملاحظه مى‌شود ذكرى از «صحیفۀ أمیر المؤمنین» علیه السّلام نیست، و حتّى از استشهاد به كتابت رسول خدا در حین موت كه قلمى و قرطاسى طلبیدند تا بنویسند براى اُمَّت چیزى را كه پس از آن هیچگاه گمراه نگردند، یادى نكرده است.

## تعمّد خطیب در عدم نقل روایات منع عمر از كتابت رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم‌

 و این مطلب به قدرى شگفت‌آور است كه تعجّب یُوسُف العشّ مُصَحِّح و مُصَدِّر و مُعَلِّق كتاب را برانگیخته است تا جائى كه نتوانسته است خوددارى نماید و در تعلیقه آورده است: بسیار عجیب است كه از نظر خطیب استشهاد به كتابى كه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله اراده فرمود در حال وفاتش بنویسد، دور شده و مورد سهو و خطا قرار گرفته است. و آن خبر در «صحیح بخارى» طبع لیدن ج ١، ص ٤١ و «صحیح مسلم» با شرح نووى ج ٢، ص ٤٢ و «تاریخ طبرى» ج ٤، ص ١٨٦ و ص ١٨٧ و «اُسْدُ الغابَة» ج ٣، ص ٣٠٥ و شرح حدیث در «ارشاد السّارى» ج ١، ص ١٦٩ و «فَتْح البارى» ج ١، ص ١٨٥ ـ ١٨٧ و «عمدة القارى» ج ١، ص ٥٧٥ و «شرح مسلم» نووى ج ٢، ص ٤٣ موجود است.[[23]](#footnote-23)

## منع عمر از كتابت بر اساس أغراض سیاسى بوده است‌

 و حقیر نویسنده این سطور گوید: این سهو خطیب سهوِ تعمّدى بوده است كه غالباً بل اكثراً در میان علماى عامّه دیده مى‌شود كه از این اشتباهات عمدى بسیار مى‌كنند از حذف و تحریف و تغییر و تقطیع و عدم ذكر روایت رأساً؛ و اینها همه شواهد روشن و أدلّه واضحى است بر بطلان آراء و مذهب آنها كه بر اساس وحشت و إرعاب مردم و إسكات و تعطیل بیان حقّ بنا نهاده‌اند؛ و همان طور كه خلیفه شان عَلَناً در حضور جماعت گفت: «این مَرْدَك هذیان مى‌گوید؛ براى ما كتاب خدا كافى است؛» اینها بر همان پایه و اساس دست از روایات اهل بیت كه در همان زمان‌

مشخّص و مدوّن بوده است شسته‌اند؛ چرا كه این روایات در نزد مصدر ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام همگى موجود و محفوظ و مدوّن بوده است، غایة الأمر عامّه كه مقصد و مَمشایشان بر خلاف منهاج اهل بیت است با ایجاب ضرورت سیاسى باید بدین روایات توجّه نكنند، بلكه آنها را مطرود و ممنوع به شمار آرند، چرا كه این روایات كه تفسیر آیات قرآن و روایاتى دربارۀ مقام و منزلت صاحب ولایت است با خلافت غاصبۀ آنان متضادّ است و حتماً براى بر اریكه نشاندن خود باید اهل بیت و روایات و كتابهایشان را مهجور دارند؛ و گرنه جمع میان ضدَّین و متناقضین مى‌گردد.

 بر روى همین اصل عمر گفت: حَسْبُنَا کِتَابُ اللَهِ؛ و در آن مجلسِ الرَّزِیة کُلّ الرَّزِیَّة در حضور رسول اللَه سر و صدا و غوغا راه انداخت و كلام درهم و پیچیده و لَغَطْ پیدا شد و پیامبر از نوشتن و كتابت صرفنظر كرد و به رفیق اعلى رهسپار گشت.

 شما فرض كنید آن مكتوب پیامبر دربارۀ وصایت مولى الموالى أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم نباشد بالأخره هر چه بود نامه‌اى بود كه در آن عدم ضلالت و گمراهى امَّت الى الأبد تضمین شده بود.

 كسى نیست كه به این طرفداران و دایگان از مادر مهربان‌تر بگوید: آن نامۀ پیامبر هر چه بود تضمین سعادت و عدم ضلالت امَّت از جانب رسول خدا به طور جاودان بود، عُمَر به چه مجوّز عقلى و وجدانى و شرعى امَّت را از این فیض تا روز قیامت محروم گردانید؟!

 عیناً قضیّۀ مالك بن نُوَيْره است كه چون وى از پرداخت زكوة به صندوق ابوبكر امتناع نمود و گفت باید به صندوق خلافت و ولایت حقّۀ حقیقیّۀ علىّ بن أبى طالب علیه السّلام پرداخت گردد، خالد بن ولید با آن طرز فجیع و فظیع وى را به اتّهام ارتداد كشت، و عذرش در نزد ابو بكر مقبول افتاد، چرا كه اگر انتشار مى‌یافت كه مالك بن نُوَیره مرتد نشده است، او مسلمان است غایة الأمر دنبال صندوق راستین مى‌آید تا وجوهات و زكوات خودش و قومش را بدانجا بریزد؛ و اگر أبو بكر، خالد بن ولید را به جرم قتل مرد مسلمان قصاص مى‌كرد و مى‌كشت، با یك چشم به هم زدن مطلب‌

انتشار مى‌یافت و همه به پیروى مالك براى مخالفت با أبوبكر سربلند مى‌نمودند؛ و در این صورت مشهود بود كه چه مى‌شد و أبداً دستگاه خلافت آنان پایدار و برقرار نمى‌ماند. این جمع میان ضدّین و متناقضین بود. لهذا براى آنكه مطلب افشا نگردد، زود سرش را به هم آوردند وَ إلّا اتَّسَعَ الخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ‌ (در آن صورت نه تنها نمى‌توانستند آن پارگى را وصله نهند، بلكه پارگى همه جا را مى‌گرفت، و جز زبونى و درماندگىِ دستگاه خلافت چیزى ثمر نمى‌داد).

 این رازى بود كه خالد در گوش ابوبكر گفت؛ و أبو بكر هم صحیح و معقول دانست و او را تبرئه نمود و چون أبوبكر به عمر كه از مخالفان خالد در این داستان بود گفت، او هم قبول نمود و دست از اصرار بر إعدام خالد برداشت، و همه با هم صفا كردند و سر كاسۀ آش داغ نشستند و به خوردن مشغول شدند.

## منع عمر از كتابت حدیث پیامبر صلی اللَه علیه و آله و سلّم

 جمله حَسْبنا كتابُ اللَه، به قدرى نامعقول است كه عامّه در تفسیر آن سر به زیر افكنده و شرمگین‌اند. امّا در آنجا عُمَر براى درهم شكستن ولایت و خرد كردن و نابود ساختن آن، با آنكه خودش خوب مى‌داند عبارت غلطى است و قرآن كتاب الهى بدون سنّت و مفسّرى از رسول اللَه تمامیّت ندارد، مع‌ذلك جلوى نوشتار رسول اللَه را گرفت و از آوردن قلم و كاغذ منع نمود.

 و آنگاه در زمان خلافت خود با شدیدترین وجهى جلوى بیان حدیث و احوال رسول خدا را گرفت؛ و نه تنها كتابت حدیث را منع كرد، بیان شفاهى آن را نیز بأشدِّ وجه منع نمود. چرا؟! براى آنكه احادیث وارده از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در مدّت بیست و سه سال دربارۀ وصایت و إمامت و إمارت و خلافت بلافصل مقام ولایت بازگو نگردد. این روایات بیانى است كه درست در جهتِ مَمْشیٰ‌ و مَجْرىٰ و منهاج خلافت غاصبه قرار دارد؛ و چگونه مى‌توان مردم را در كتابت و بیان آن همه احادیث آزاد گذارد آنگاه یورش بر خانۀ فاطمه برد، و أمیرالمؤمنین را براى بیعت و تمكین به مسجد سوق داد؟

 شیخ محمود أبورَیَّه بعد از ردّ این حدیثِ مروى از طرق عامّه: ألَا وَ إنِّى قَدْ

اُوتِیتُ الْکِتَابَ وَ مِثْلَهُ مَعَهُ‌ «آگاه باشید كه: به من كتاب (قرآن) و مثل قرآن با آن داده شده است» مى‌گوید: و اگر مطلب از این قرار بود، پس چرا پیامبر به كتابت این مِثْل همّت نگماشت در زمان حیاتش در وقتى كه آن را از پروردگارش تلقّى مى‌كرد همان طور كه به كتابت قرآن عنایت داشت؟

 تا آنكه مى‌گوید: آیا صحیح است پیامبر نصف آنچه را كه به او وحى شده است رَها و یَله گذارد تا آنكه بدون قید و نوشتن در میان أذهان بماند، این یك آن را بگیرد، و آن یك آن را فراموش نماید، و آن سیمى بر آن چیزى بیفزاید، از قبیل چیزهائى كه در غیر مدوَّناتِ در كتابى محفوظ، پیش مى‌آید؟ و آیا متصوَّر است پیغمبر با این طرز عملش رسالتش را آن طور كه باید تبلیغ نموده باشد؟ و امانت را به طور كامل به اهلش سپرده باشد؟!

 این حدیث كجا بود هنگامى كه پیامبر در مرض أخیر خود كه بعد از آن به سوى پروردگارش رهسپار شد، و پس از اینكه آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً[[24]](#footnote-24) نازل شده بود، گفت: إنِّى وَ اللَهِ مَا تَمَسَّکُون عَلَىَّ بِشَىْ‌ءٍ، إنِّى لَمْ اُحِلَّ إلَّا مَا أحَلَّ الْقُرْآنُ، وَ لَمْ اُحَرِّمْ إلَّا مَا حَرَّمَ الْقُرْآنُ؟![[25]](#footnote-25)

 «سوگند به خدا، من عهده دار عمل شما نمى‌باشم، و شما هیچ دستاویز و بهانه‌اى نسبت به من ندارید! و من حلال ننمودم مگر آنچه را كه قرآن حلال نموده است، و حرام نكردم مگر آنچه را كه قرآن حرام كرده است!»

 از این گذشته كجا بود این حدیث زمانى كه أبوبكر به مردم گفت: بَینَنَا وَ بَینَکُمْ کتَابُ اللَهِ، فَاسْتَحِلُّوا حَلَالَهُ، وَ حَرِّمُوا حَرَامَهُ! «در میان من و شما كتاب خداست؛ پس حلالش را حلال بشمارید، و حرامش را حرام بدانید!»

 و كجا بود این حدیث وقتى كه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله در حال احتضار بود و مى‌خواست كتابى بنویسد تا امَّت پس از وى گمراه نگردند و عمر گفت: حَسْبُنَا کتَابُ اللَهِ؟!

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: ما مى‌بینیم كه صحابۀ رسول خدا به عدم كتابت اكتفا ننمودند بلكه از روایت حدیث اعراض مى‌كردند و از بیان آن نهى مى‌نمودند، و در قبول أخبار و أحادیث تشدید خطیرى بجاى مى‌آوردند.

 ذَهَبى در «تذكرة الحُفَّاظ» مى‌گوید: از مراسیل ابن أبى ملیكه‌[[26]](#footnote-26) آن است كه: أبو بكر مردم را پس از فوت پیغمبرشان جمع كرد و گفت: إنَّکُمْ تُحَدِّثُونَ عَنْ رَسُولِ اللَهِ أحَادِیثَ تَخْتَلِفُونَ فِیهَا، وَ النَّاسُ بَعْدَکُمْ أشَدُّ اخْتِلَافاً؟ فَلَا تُحَدِّثُوا عَنْ رَسُولِ اللَهِ شَیئاً؛ فَمَنْ سَأَلَکُمْ فَقُولُوا: بَینَنَا وَ بَینَکُمْ کتَابُ اللَهِ، فَاسْتَحِلُّوا حَلَالَهُ، وَ حَرِّمُوا حَرَامَهُ!

 «شما مطالبى را از رسول خدا بیان مى‌كنید كه در آن احادیث اختلاف دارید، و بعد از شما اختلاف مردم شدیدتر خواهد شد. بنابراین هیچ حدیثى را از رسول خدا بیان نكنید؛ و هر كس از شما مسئله‌اى پرسید بگوئید: در میان ما و شما كتاب اللَه است، حلالش را حلال، و حرامش را حرام بشمرید!»

 و ابن عَساكِر از محمّد بن إسحق از صالح بن ابراهیم بن عبد الرّحمن بن عَوْف روایت كرده است كه: عُمَر بن خطّاب نمرد مگر آنكه به سوى اصحاب رسول اللَه در جمیع آفاق فرستاد و همه را جمع كرد: عبد اللَه بن حُذَیفة؛ و أبَا الدَّرْدَاء، و أبَا ذَرّ، و عَقَبَة بن عامِر، و بدیشان گفت: این احادیثى كه شما در آفاق از رسول خدا افشا كرده‌اید چیست؟! گفتند: آیا ما را منع مى‌كنى؟ گفت: نه، در نزد من باید بمانید؛ و

سوگند به خدا تا من زنده هستم نباید از نزد من جاى دیگر بروید، و ما داناتریم، ما از شما مى‌گیریم و به شما ردّ مى‌كنیم! و ایشان از عمر مفارقت ننمودند تا زمانى كه عمر مرد.[[27]](#footnote-27)

 و ذَهَبى در «تذكرة الحُفَّاظ» از شعبه، از سعید بن ابراهیم، از پدرش آورده است كه: عُمَر، ابن مَسعود و أبو دَرْدَاء و أبو مَسعود أنصارى را حبس نمود و گفت: شما روایات بسیارى را از رسول خدا نقل كرده‌اید![[28]](#footnote-28) ایشان را در مدینه زندانى نمود و عثمان ایشان را آزاد كرد.[[29]](#footnote-29)

 و ابن سَعد و ابن عَساكِر از محمود بن لُبَيْد روایت كرده‌اند ـ با لفظ ابن سعد ـ كه گفت: شنیدم عُثمان بن عَفَّان بر منبر مى‌گفت: جایز نیست براى كسى كه حدیثى را كه در زمان أبوبكر و عمر نشنیده است روایت نماید؛ و من كه حدیثى را بیان نمى‌كنم نه از جهت آن است كه از بهترین فراگیرندگان روایت در میان اصحاب رسول خدا نیستم، بلكه ازاین‌جهت است كه شنیدم كه مى‌گفت: مَنْ قَالَ عَلَىَّ مَا لَمْ أقُلْ فَقَدْ تَبَوَّأ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار. «كسى كه به من گفتارى را نسبت بدهد كه من نگفته‌ام تحقیقاً جاى خود را در آتش مهیا ساخته است.»

 و در كتاب «جَامِعُ بیان العِلْم و فَضْلِهِ»[[30]](#footnote-30) كه مؤلّفش حافظ مغرب ابن عَبدِ البرّ

مى‌باشد از شعبى از قَرَظة بن كَعْب حكایت نموده است كه گفت:

 خَرَجْنَا نُرِیدُ الْعِرَاقَ فَمَشَى مَعَنَا عُمَرُ إلَى صِرَارٍ[[31]](#footnote-31) ثُمَّ قَالَ لَنَا: أ تَدْرُونَ لِمَ مَشَیتُ مَعَکمْ؟! قُلْنَا: أرَدْتَ أنْ تُشَیِّعَنَا وَ تُكْرِمَنَا! قَالَ: إنَّ مَعَ ذَلِک لَحَاجَةً خَرَجْتُ لَهَا: إنَّکمْ لَتَأْتُونَ بَلْدَةً لِأهْلِهَا دَوِىٌّ کدَوِىِّ النَّحْلِ، فَلَا تَصُدُّوهُمْ بِالأحَادِیثِ عَنْ رَسُولِ اللَهِ وَ أنَا شَرِیکُکُمْ! قَالَ قَرَظَةُ: فَمَا حَدَّثْتُ بَعْدَه حَدیثاً عَنْ رَسُولِ اللَهِ.

 و فى روایة اُخرى: إنَّکمْ تَأتُونَ أهْلَ قَرْیَةٍ لَهَا دَوِىٌّ بِالْقُرْآنِ کدَوِىِّ النَّحْلِ فَلَا تَصُدُّوهُمْ بِالأحَادِیثِ لِتَشْغَلُوهُمْ. جَوِّدُوا[[32]](#footnote-32) الْقُرآنَ وَ أقِلُّوا الرِّوَایةَ عَنْ رَسُول اللَهِ وَ أنَا شَرِیکُکُمْ![[33]](#footnote-33)

 فَلَمَّا قَدِمَ قَرَظَةُ قَالُوا: حَدِّثْنَا! فَقَالَ: نَهَانَا عُمَرُ[[34]](#footnote-34)،[[35]](#footnote-35)

 وَ فِى الاُمِّ لِلشَّافِعىِّ روایةُ الرَّبِیعِ بنِ سُلَیمانَ: فَلَمَّا قَدِمَ قَرَظَةُ قَالُوا: حَدِّثْنَا! قَالَ: نَهَانَا عُمَرُ!

 «ما از شهر مدینه بیرون آمدیم و عازم عراق بودیم. عمر با ما تا صِرار پیاده بدرقه نمود و سپس به ما گفت: آیا مى‌دانید چرا من با شما آمده‌ام؟! گفتیم: مى‌خواستى تا ما را مشایعت كنى و گرامى بدارى! گفت: علاوه بر این حاجتى داشتم و براى آن از مدینه بیرون شدم. حقّاً شما به سوى شهرى مى‌روید كه اهل آنجا مانند صداى زنبور

با خواندن قرآن صدا و زمزمه دارند؛ شما به واسطۀ بیان احادیثى از رسول خدا ایشان را باز ندارید و من در این امر شریك شما مى‌باشم! قرظه گفت: پس از این توصیۀ عمر من حتّى یك حدیث از رسول خدا بیان ننمودم.

 و در روایت دیگرى است: شما حقّاً به سوى شهرى مى‌روید كه صوتشان در حال قرائت قرآن مانند صداى زنبور است، بنابراین با بیان احادیث آنان را باز ندارید تا از قرآن به غیر قرآن مشغول گردند. قرآن را صحیح و استوار بدارید، و روایت از رسول اللَه را كم نمائید، و من در این امر شریك شما مى‌باشم!

 چون قرظه وارد عراق شد، گفتند: براى ما از رسول خدا بیان كن! گفت: عمر ما را منع نموده است.

 و شافعى در كتاب «الاُمّ» به روایت ربیع بن سلیمان آورده است كه: چون قرظه وارد شد مردم عراق به او گفتند: از احادیث رسول اللَه براى ما بیان كن! گفت: عمر ما را نهى كرده است.»

 وَ کانَ عُمَرُ یَقُولُ: أقِلُّوا الرِّوایةَ عَنْ رَسُولِ اللَهِ إلَّا فِیمَا یُعْمَلُ بِهِ.[[36]](#footnote-36)،[[37]](#footnote-37)

 داستان‌ صُبَيْغ تَمِیمى بن عَسَل‌ و زدن او را دویست تازیانه در دو بار، و بدنش را خونین كردن به جهت سؤالى كه در معنى‌ الذَّارِیاتِ ذَرْواً از عمر نموده بود، ما در جلد دوازدهم از «امام‌شناسى» درس ١٧٤ تا ١٧٦، ص 175 تا ص 178 از سیوطى و ابن كثیر از بزّاز و دار قُطْنى در «إفراد» و ابن مَرْدوَیه و ابن عَساكر و از «سُنَن دارِمى» و از «سیرۀ عمر» تألیف ابن جَوْزى، و از «كنز العُمّال» از نصر مقدّسى و اصفهانى و ابن أنبارى و ألْكانى، و از «فتح البارى» و از «فتوحات مكّیه» ذكر نموده‌ایم.

 عُمَر چهار چیز را اكیداً ممنوع نمود: اوّل سؤال از آیات مشكلۀ قرآن؛ دوم سوال‌

از احكام و تكالیفى كه هنوز واقع نشده است؛ سوم: بیان أحادیث رسول اللَه؛ چهارم: كتابت حدیث.

 عمر براى عملى نمودن این امور صحابۀ معروف رسول اللَه را با شلّاق مى‌زد و حبس مى‌نمود.

 علّامۀ امینى گوید: چون عمر أبوموسى أشعرى را به عراق اعزام نمود به او گفت: تو به سوى قومى مى‌روى كه اهل آنجا صداهایشان در مساجدشان مانند صدا و زمزمۀ زنبور عسل به قرائت قرآن بلند است؛ پس آنها را بر همین حال واگذار و به احادیث مشغولشان مساز؛ و من در این امر شریك تو هستم.

 این مطلب را ابن كثیر در تاریخش ج ٨، ص ١٠٧ ذكر نموده است و گفته است: این قضیّه از عمر معروف است.

 و طَبَرانى از ابراهیم بن عبد الرّحمن تخریج نموده است كه: عمر سه نفر را حبس كرد: ابن‌مسعود و أبو دَرْدَاء و ابو مسعود انصارى، و گفت: شما حدیث از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله زیاد نقل نموده‌اید. در مدینه آنها را محبوس نمود تا اینكه كشته شد.[[38]](#footnote-38)

 و در عبارت حاكم در «مستدرك» ج ١، ص ١١٠ این طور آمده است: عمر بن خطّاب به ابن مسعود و ابو درداء و ابوذر گفت: این حدیثى كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله نقل كرده‌اید چیست؟! و من گمان دارم كه عمر ایشان را در مدینه تا زمانى كه كشته شد حبس نمود.

 و در لفظ جمال الدِّین حَنَفى این طور آمده است كه: عمر أبو مسعود و أبو دَرْداء و أبوذر را حبس كرد تا وقتى كه كشته شد و به آنها گفت: مَا هَذَا الْحَدِیثُ عَنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله؟! «این حدیث كردن از رسول خدا چیست كه شما مى‌كنید؟!» و من چنین گمان دارم كه تا وقتى كه كشته شد آنان را در مدینه حبس كرد. و همین طور این عمل‌

را با أبو موسى أشْعرى با وجود عدالتش در نزد وى انجام داد. (المعتصر، ج ١، ص ٤٥٩)

 و عمر به أبو هریره گفت: دست از حدیث از رسول خدا [صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌] بر مى‌دارى یا تو را به زمین‌ دَوْس‌ بفرستم؟![[39]](#footnote-39) م ـ و به كعب الاحْبار گفت: دست از حدیث بر مى‌دارى یا تو را به زمین‌ قِرَدَة (میمونها) بفرستم؟! (تاریخ ابن كثیر، ج ٨، ص ١٠٦)

 و ذَهَبى در «تذكره» ج ١، ص ٧ از أبو سَلمه روایت كرده است كه من به أبوهریره گفتم: همان گونه كه اینك حدیث مى‌كنى در زمان عمر هم مى‌كردى؟! گفت: اگر من در زمان عمر مانند زمان شما حدیث مى‌كردم مرا با تازیانۀ خود مى‌زد.

 أبو عَمْرو از أبوهریره تخریج نموده است كه مى‌گفت: من احادیثى را براى شما روایت نموده‌ام كه اگر در زمان عمر بن خطّاب حدیث مى‌كردم مرا با تازیانۀ دستى خود مى‌زد. (جامع بیان العلم، ج ٢، ص ١٢١)

 و در عبارت زُهْرى این طور وارد است كه: مگر من مى‌توانستم آن طور كه الآن براى شما حدیث مى‌كنم در زمان حیات عمر حدیث كنم؟! سوگند به خدا كه در آن صورت یقین داشتم كه تازیانۀ او با پوست پشت بدن من تماس پیدا مى‌كرد.

 و در عبارت ابن وَهَب این طور وارد است كه: حقّاً من براى شما أحادیثى را بیان نموده‌ام كه اگر در زمان عمر و یا نزد عمر بدان لب مى‌گشودم یقین داشتم كه سَرم را مى‌شكافت. (تاریخ ابن كثیر، ج ٨، ص ١٠٧)

 در پى آمد و دنبال این واقعه شَعْبى گفت: من با عبد اللَه بن عُمَر دو سال و یا یك سال و نیم نشستم و از وى نشنیدم حدیثى را از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله نقل كند مگر یك حدیث را.[[40]](#footnote-40)

 و سائب بن یزید گفت: من با سَعْد بن مالك از مدینه تا مكّه مصاحب بودم و

حتّى یك حدیث از او از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله نشنیدم (سنن ابن ماجه، ج ١، ص ١٦)

 و أبوهریره گفت: ما ابداً قدرت نداشتیم بگوئیم: قال رسول اللَه، تا زمانى كه عمر كشته شد (تاریخ ابن كثیر، ج ٨، ص ١٠٧)

## ردّ علّامه امینی بر عمر در منع کتابت حدیث

 امینى گوید: آیا بر خلیفه پنهان بود كه ظاهر كتاب و قرآن، امّت را از سُنَّت بى نیاز نمى‌نماید؟ و سنّت با قرآن مفارقت نمى‌كند تا بر پیغمبر در كنار حوض كوثر وارد شوند؟ و حاجت امَّت به سنّت رسول خدا كمتر از حاجتشان به ظاهر كتاب نیست؟

 وَ الْکِتَابُ کمَا قَالَ الأوْزَاعِىُّ وَ مَكْحُولٌ أحْوَجُ إلَى السُّنَّةِ مِنَ السُّنَّةِ إلَى الْکِتَابِ. (جامع بیان العلم و فضله، ج ٢، ص ١٩١)

 «و كتاب خدا همان طور كه أوزاعى و مكحول گفته‌اند، نیازش به سنّت بیشتر است از نیاز سنّت به كتاب.»

 یا آنكه خلیفه دیده است در آنجا جماعتى هستند كه با وضع و جعل احادیث بر رسول خدا و پیامبر اقدس با سنّت بازى مى‌كنند ـ و این دیدار هم از روى حقّ بوده است بنابراین همّت گمارده است تا ریشه‌هاى تَقَوُّل و نسبت كلام ناصحیح به پیامبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم را قطع كند؛ و آن دستهاى جنایتكار را از سنّت شریفه كوتاه نماید. چه این باشد چه آن، گناه مثل أبوذر كه رسول اعظم به صدقش با عبارت متقنه: مَا أظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ، وَ لَا أقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى رَجُلٍ أصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أبِى ذَر[[41]](#footnote-41) «آسمان نیلگون سایه نیفكنده است، و زمین تیره بر روى خود حمل ننموده است مردى را كه از جهت صداقت گفتار و راستى سخن از ابوذر بهتر باشد» گواهى داده چه بوده است؟ و یا مثل عَبد اللَه بن مَسْعود صاحب سرّ رسول اللَه و افضل افرادى كه قرآن را قرائت كرده است و حلالش را حلال و حرامش را حرام دانسته است و فقیه دین و عالم در سنّت بوده است‌[[42]](#footnote-42) چه گناهى داشته اند؟ و یا مثل أبُودَرداء عُوَیمِر كبیر الصّحابه

صاحب رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم‌[[43]](#footnote-43) چه جرمى داشته اند؟! چرا ایشان را تا وقتى كه به او خنجر زدند در مدینه حبس كرد؟ چرا این صحابه عظیم را در مَلأ دینى هتك نمود و ایشان را در چشم مردم كوچك و پست كرد؟

 و آیا مثل أبوهریره و أبوموسى أشعرى از آن جماعت وضّاعین حدیث بوده‌اند تا آنكه استحقاق آن‌گونه تعزیر و دور كردن و تبعید و حبس و وعید را داشته باشند؟! من نمى‌دانم!

 آرى تمام این آراء، أحداث سیاست مقطعى بوده است كه ابواب علم را بر روى امَّت بسته است و آنان را در پرتگاه جهالت و آوردگاه أهواء در افكنده است گرچه خلیفه آن را قصد نكرده باشد. امّا خلیفه در آن روز با این مسائل سپرى براى خود گرفت و از خود در برابر معضلات مهلكه دفاع كرد، و خود را از مسائل مشكله نجات بخشید.

 م ـ و پس از نهى نمودن امَّت مسلمان و اسلام آورده را از علم قرآن، و دور كردن امَّت را از آنچه در كتابش آمده است از معانى فخیمه و دروس عالیه از ناحیۀ علم و ادب و دین و اجتماع و سیاست و اخلاق و تاریخ، و بستن باب تعلّم و آموزش و فراگیرى أحكام و آداب دینى كه هنوز موضوعات آنها محقَّق و واقع نشده است، و پهلو تهى كردن از آماده شدن براى عمل به دین خدا قبل از وقوع واقعه، و منع كردن امَّت را از معالم سنّت شریفه، و نهى و ردع از انتشار آنها در ملأ، پس به كدام علمِ زنده و مفید و به كدام حُكْم و یا كلمه حكمتیّه، این امَّت مسكین بخواهد بر اُمّتها ترفّع جوید و تقدّم یابد؟! و به كدام كتاب و به كدام سنّت، آقائى و سیادت خود را بر جمیع عالم كه صاحب رسالت ختمیّه آن را براى او تأسیس فرموده است، به دست آورد؟

 بنابراین، سیرۀ این خلیفه، یك ضربه‌اى بود كه بر اسلام وارد شد و آن را از پاى درآورد؛ و ضربه‌اى بود بر امَّت اسلام و تعالیم امَّت و شرف و تقدّم و تعالى امَّت؛

خلیفه متوجّه این ضرر باشد یا نباشد. و از نتائج و موالید این سیرۀ ممقوته و مهلكۀ عمر، حدیث كتابت سُنَن و نوشتن روایات رسول اللَه است. هان بدانید كه مطلب از این قرار است‌

## حدیث كتابت سنن‌

 از عروه روایت است كه عمر بن خطّاب اراده كرد تا سُنَّت‌هاى رسول خدا را بنویسد؛ بنابراین در این باره از أصحاب رسول خدا صلى اللَه علیه و آله پرسش نمود، همگى او را به نوشتن دلالت كردند. عمر مدّت یك ماه تأمّل كرد و در این مدّت از خداوند طلب خیر مى‌نمود؛ و پس از آن صبحگاهى عازم شد به عزم خدائى كه او را رهبرى مى‌نمود و گفت: من اراده كرده بودم تا احادیث سُنَن را بنویسم؛ لیكن چون به یاد آوردم قومى را كه قبل از شما بوده‌اند و كتابى نوشتند و بر آن مجدّانه و مصرّانه صرف همّت كردند و كتاب اللَه را ترك نمودند، سوگند به خدا، من كتاب اللَه را هیچگاه با چیز دگر مشوب نمى‌سازم.[[44]](#footnote-44)

 و به پیروى از این خلیفه جمعى از كتابت سُنَن منع كردند؛ و خلافاً للسُّنَّة الثّابتة از آورنده و اعلان كنندۀ بزرگوار شریعت غرّاء، دست از كتابت برداشتند.[[45]](#footnote-45)

## رأى خلیفه دربارۀ كُتُب‌

 به مشكلات اربعه و حوادث گذشته: حادثۀ مشكلات قرآن، و حادثۀ سؤال از چیزى كه هنوز به وقوع نپیوسته است؛ و حادثۀ حدیث از رسول اللَه؛ و حادثۀ‌

كتابت سُنَّت پیامبر، اضافه كن حادثۀ رأى خلیفه و اجتهادش را در حول كُتُب و مؤلَّفات:

 مردى از مسلمانان به سوى عمر آمد و گفت: ما وقتى كه شهر مدائن را فتح كردیم در آنجا كتابى به دستمان رسید كه در آن علمى از علوم فارسیان و مطلب شگفت‌آورى بود. عمر شلّاق دستى خود را طلبید و شروع كرد به زدن آن مرد، و سپس گفت: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ‌[[46]](#footnote-46) «ما بر تو (اى پیغمبر) به بهترین روش داستان مى‌گوییم.»

 و مى‌گفت: واى بر تو! آیا داستانهائى بهتر از كتاب اللَه وجود دارد؟! حقّاً و تحقیقاً كسانى كه پیش از شما به هلاكت رسیدند، به سبب آن بود كه به كتابهاى علماء و كشیشان خود روى آوردند و تورات و انجیل را ترك نمودند، تا اینكه كهنه شدند و علمى كه در آنها بود از میان برداشته شد!

 و به عبارت و شكل دگرى: از عَمْرو بن مَیمون از پدرش روایت است كه گفت: مردى به نزد عمر بن خطّاب آمد و گفت: یا أمِیرَ الْمُؤْمِنین! چون ما شهر مدائن را گشودیم، من در آنجا كتابى یافتم كه در آن كلام مُعْجِبى بود. عمر گفت: آیا آن كلامِ مُعْجِب از كتاب اللَه بود؟ گفت: نه! عمر شلّاق دستى خود را طلبید و شروع كرد به زدن او و شروع كرد به خواندن این آیه:

 الر، تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ‌ تا اینجا كه: وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ‌[[47]](#footnote-47) «آلر، آنست آیات كتاب آشكارا. حقّاً ما قرآن را قرآن عربى نازل نمودیم به امید آنكه شما آن را تعقّل كنید ـ تا اینجا كه ـ و به تحقیق تو پیش از إنزال ما این آیات را از غافلان بودى.»

 و سپس گفت: إنَّمَا أهْلَکَ مَنْ کانَ قَبْلَکمْ أنَّهُمْ أقْبَلُوا عَلَى کُتُبِ عُلَمائِهِمْ و أسَاقِفَتِهِمْ‌

وَ تَرَکوا التَّوْرَاةَ وَ الإنْجِیلَ حَتَّى دَرَسَا وَ ذَهَبَ مَا فِیهِمَا مِنَ الْعِلْمِ.

 «و فقط علّت هلاك پیشینیان شما آن بوده است كه بر كتابهاى دانشمندان و كشیشانشان روى آوردند و تورات و انجیل را كنار گذاردند تا كهنه شد و علمى كه در آنها بود از میان رفت.»

 و عبد الرّزاق و ابن ضریس در «فضائل القرآن» و عَسْكرى در «مواعظ» و خطیب از ابراهیم نخعى تخریج كرده‌اند كه گفت: در كوفه مردى بود كه كتب دانیال و أمثال آن را جستجو مى‌نمود. در این حال نامه‌اى از عمربن‌خطّاب رسید كه وى را به سوى او بفرستند؛ چون حضور عمر رسید عمر تازیانه دستى‌اش را بر او بالا برد و فرود مى‌آورد و سپس بر وى خواند: الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ‌ ـ تا رسید به اینجا كه‌ الْغافِلِينَ.

 آن مرد مى‌گوید: من مقصود عمر را فهمیدم و گفتم: اى امیرمؤمنان مرا واگذار سوگند به خدا هیچ یك از آن كتب نزد من نخواهد ماند مگر آنكه آنها را خواهم سوزانید! در این حال عمر دست از او برداشت. (به سیرۀ عمر تألیف ابن جوزى ص ١٠٧، شرح ابن أبى الحدید ج ٣، ص ١٢٢، كنز العُمَّال ج ١، ص ٩٥ رجوع شود.)

 و در تاریخ «مختصر الدُّوَل» تألیف أبو الفَرَج ملَطِى متوفّاى ٦٨٤، ص ١٨٠، از طبع بوك فى اوكسونیا سنۀ ١٦٦٣ میلادى، با عین این عبارت آمده است:

 و یحیى غَراماطیقى زنده ماند تا وقتى كه عَمْرو بن عاص مدینۀ اسكندریه را فتح كرد و بر عمرو عاص وارد شد، چون عمرو موقعیّت وى را در علوم مى‌دانست او را گرامى داشت و از مطالب فلسفیّه كه ابداً عرب بدانها اُنس نداشت غرائبى را شنید كه موجب دهشت او شد و مفتون كلمات او گشت. عَمْرو مردى عاقل و حَسَن الاستماع و صحیح الفكر بود؛ با او ملازم شد و هیچگاه از او مفارقت نمى‌جست.

 روزى یحیى به عَمْرو گفت: شما به تمام محصولات مهم و اصلى اسكندریّه احاطه نموده‌اید و بر تمام اصناف موجودۀ در آن مهر نهاده و حكمفرمائى دارید، آنچه در اسكندریّه موجب انتفاع شماست ما معارضه‌اى نداریم، و امّا آن چیزهائى‌

كه مورد انتفاع شما نیست ما بدان سزاوارتریم!

 عَمْرو بدو گفت: شما به چه نیازمندید؟! گفت: كتب حكمت كه در خزینه‌هاى ملوكیّه مى‌باشد!

 عَمْرو بدو گفت: این امرى است كه در تحت قدرت و اختیار من نیست مگر پس از آنكه از أمیر المؤمنین عمر بن خطّاب استیذان بنمایم!

 عَمْرو نامه‌اى به عُمَر نوشت، و درخواست یحیى را در آن بیان نمود؛ نامه‌اى از عُمَر رسید كه در آن نوشته بود: وَ أمَّا الْکُتُبُ الَّتِى ذَکَرْتَهَا فَإنْ کانَ فِیهَا مَا وَافَقَ کتَابَ اللَهِ فَفِى کتَابِ اللَهِ عَنْهُ غِنًى؛ وَ إنْ کانَ فِیهَا مَا یُخَالِفُ کتَابَ اللَهِ فَلَا حَاجَةَ إلَیهِ فَتَقَدَّمْ بِإعْدَامِهَا! «و امّا كتابهائى را كه نام بردى، اگر در میان آنها مطلبى است كه موافق كتاب اللَه است پس با داشتن كتاب اللَه بدان نیازى نیست؛ و اگر در میان آنها مطلبى است كه مخالف كتاب اللَه است، پس حاجتى بدان نیست و تو در اعدام و نابودیشان اقدام كن!»

 عَمْرو بن عَاص شروع كرد به تقسیم و تفریق آنها بر حمّامهاى اسكندریّه و سوزاندن آنها در تنوره‌ها و تون‌هاى آنها و شش ماه طول كشید تا همه سوخت و از بین رفت. این مطلب را بشنو و عجب نما!

 این جمله از كلام ملطى را جُرْجى زَيْدان در «تاریخ تمدّن اسلامى» ج ٣، ص ٤٠ بتمامها و كمالها ذكر كرده است. و در تعلیقۀ آن گوید: در نسخه‌اى كه مطبوع است در مطبعۀ آباء یسوعیّین در بیروت، تمام این جملات از آن حذف شده است به علّتى كه ما نمى‌دانیم.

 و عبد اللطیف بغدادى متوفّى در ٦٢٩ هجرى در كتاب «الإفادة و الاعتبار» ص ٢٨ گوید: من در اطراف ستون سوارى از این عمودها و ستونها بقایا و آثارى دیدم كه برخى از آنها صحیح و درست و برخى شكسته و مكسور بود، و از حالت آنها چنان دستگیر مى‌شد كه آن ستونها داراى سقف بوده است و ستونها حامل سقف بوده‌اند و ستون سوارى بر روى آن سقف و قبّه‌اى بوده است كه آن ستون‌

حامل آن قبّه بوده است.

 و من چنین مى‌دانم كه آن محوَّطه همان رواقى است كه ارسطوطالیس و پیروان او پس از او در آنجا درس مى‌داده‌اند؛ و همان دارُالمعلّم است كه اسكندر وقتى شهرش را بنا كرد آن دارالمعلّم را ساخت و در آنجا بوده است خزینه‌هاى كتابهایى كه عَمْرو بن عاص با اذن عُمَر آنها را آتش زد.[[48]](#footnote-48)

 از آنچه به طور فشرده بیان شد، معلوم شد كه عبارت‌ حَسْبُنا کتابُ اللَه‌ نه تنها رأى عمر است بلكه نظریّۀ أبوبكر و عثمان نیز بوده است، و همچنین نظریّۀ خلفاى غاصب اموى؛ همه آنها بر همین نهج مشى نموده‌اند. و كتابت حدیث تا زمان عمر بن عبد العزیز كه یك قرن از هجرت مى‌گذشت ممنوع بود، و تا یك قرن و نیم كه علماى عامّه شروع به نوشتن و كتابت احادیث نمودند اثرى از حدیث و سنّت و كتابت نبود.

 بنابر این عُمَر هم به حمل اوَّلى ذاتى یعنى مفهوم و مُفاد حَسْبُنا کتابُ اللَه‌ عمل كرد، و هم به حمل شایع صناعى عملًا در خارج، جلوى تحقّق حدیث و بیان سنّت و كتابت سنّت را گرفت، و در دست امَّت نماند مگر ظاهر قرآن.

 امّا شیعه از زمان رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله هم بیان حدیث مى‌كردند و هم كتابت حدیث. بر این اساس در زمان خود رسول اللَه شیعه كتابهائى نوشته است و پس از آن حضرت مرتّباً و مسلسلًا بیان حدیث و كتابت آن رواج شایع داشته است.

 شیعه بر اساس حدیث: إنِّى تَارِک فِیکمُ الثَّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى، وَ إنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّى یَرِدَا عَلَىَّ الْحَوْضَ،[[49]](#footnote-49) سنّت رسول خدا را عملى كرد و این حدیث‌

را كه سنّت است اخذ كرد، و یك قرن و نیم قبل از سُنّیان دست به بیان حدیث و كتابت زد.

 حال باید بدانیم: چرا سنّیان پس از یك قرن در صدد جمع سنّت شدند؟ چون دیدند كتاب اللَه بدون سنّت كافى نیست؛ عیناً مانند طَيْرى است كه بخواهد با یك بال به پرواز درآید. در قرآن كلیّات احكام است و مسائل روزمرّۀ مردم در جزئیّات نیاز به بیان دارد؛ و بیان آن غیر از سنّت چیز دگرى نیست. و از طرفى وارد شدن علوم و مسائل مختلفۀ تازه در جهان اسلام و نیاز مبرم به علم و اطّلاع از سیره و منهاج و روش عملى و كلام علمى رسول اللَه، آنان را به هوش آورد و دیدند خیلى عقب افتاده‌اند و پس رفته‌اند. اسلام كه باید جهان علم و عمل و تقوى را مسخّر معنى و حقیقت خود نموده باشد، رو به قهقرا مى‌رود، و اگر از بقایا و پس‌مانده‌هاى سنّت پیامبر كه در سینه‌هاى بعضى دست به دست گشته، چیزى جمع‌آورى نگردد عَلَى الإسْلَام السَّلامُ. در آن وقت تازه به فكر و منهاج شیعه پى بردند و فهمیدند كه راه راست و درست همان سبك و اسلوب آنهاست؛ باید بنویسند و بیان حدیث كنند. امّا كجا؟ و كى؟ و چگونه؟

 بزرگان عامّه با كمال بزرگوارى به روى مبارك خود نیاورده و عبارت‌ حَسْبُنا کتابُ اللَه‌ را نادیده گرفتند، و در مقام نَسْخ علمى و عملى این گفتار، شروع به نوشتن كتب و سنن نمودند. و بعضى از عامّه عملًا به جملۀ‌ حَسْبُنا کتابُ اللَه‌ استهزاء نمودند و گفتند: مگر مى‌شود كتاب بدون سُنَّت؟!

 محمّد عَجَّاج خطیب كه كتابى در عظمت سنّت نوشته است و به قدرى سعى دارد كه روى جرائم عمر و همكارانش پرده بپوشاند و آنها را مصلح و مصلحت اندیش قلمداد كند، و خود یك مرد سنّى متعصّب و ناهموارى است، در این كتاب با اینكه نتوانسته است براى‌ حَسْبُنا کتابُ اللَه‌ محمل صحیحى بتراشد، خود نیز در

مقام اثبات و صحّت سنّت و لزوم بیان حدیث مى‌گوید: صحابه سنّت رسول خدا ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ را اخذ كردند و بدان تمسّك جستند و نخواستند همان مردى باشند كه گفتار رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بر او منطبق مى‌شود:

 یُوشِک الرَّجُلُ مُتَّکِئاً عَلَى أرِیکَتِهِ یُحَدَّثُ بِحَدِیثٍ مِنْ حَدِیثِى فَیَقُولُ: بَینَنَا وَ بَینَکمْ کِتَابُ اللَهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَمَا وَجَدْنَا فِیهِ مِنْ حَلَالٍ اسْتَحْلَلْنَاهُ، وَ مَا وَجَدْنَا فِیهِ مِنْ حَرَامٍ حَرَّمْنَاهُ. ألَا وَ إنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَهِ مِثْلُ مَا حَرَّمَ اللَه.[[50]](#footnote-50)

 «نزدیك است كه مَرد بر بالشگاه خود تكیه زند و حدیثى از احادیث مرا براى او بخوانند و بگوید: در میان ما و میان شما كتاب اللَه عزّ و جلّ است، آنچه را كه در آن حلال بیابیم حلال مى‌شمریم، و آنچه را كه در آن حرام بیابیم حرام مى‌شمریم. آگاه باشید! آنچه را كه رسول خدا حرام كرده است همانند آن است كه خدا حرام كرده است.»[[51]](#footnote-51)

 بلكه در برابر سنّت در موقف عظیمى درنگ كردند و هر كس را كه آن گونه فهم كرده بود (كه كتاب خدا كافى است) رد كردند.

## صحابه سنّت رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم را نقل مى‌كردند

 أبو نَضْرَة از عِمْران بن حَصین روایت میكند كه: مردى نزد وى آمد و از چیزى سؤال نمود؛ عمران با بیان حدیثى جواب را براى او گفت. آن مرد به عمران گفت: از كتاب خدا حدیث كن، نه از غیر كتاب خدا! عمران گفت: إنَّکَ امْرُوٌ أحْمَقُ! أ تَجِدُ فِى کتَابِ اللَهِ صَلَاةَ الظُّهْرِ أرْبَعاً لَا یُجْهَرُ فِیهَا، وَ عَدَّ الصَّلَوَاتِ، وَ عَدَّ الزَّکاةَ وَ نَحْوَهَا؟ ثُمَّ قَالَ: أ تَجِدُ هَذا مُفَسَّراً فى کتَابِ اللَهِ؟! کتَابُ اللَهِ قَدْ أحْکَمَ ذَلِک، وَ السُّنَّةُ تُفَسِّرُ ذَلِک.[[52]](#footnote-52)

 «تو مرد احمقى هستى! آیا در كتاب خدا یافته‌اى كه نماز ظهر را باید چهار ركعت انجام داد و با صداى آهسته قرائت نمود؟! عمران براى او یكایك از نمازها را شمرد، و زكوة را شمرد، و غیر از اینها از سایر احكام را شمرد و سپس گفت: آیا براى اینها در كتاب خدا تفسیرى یافته‌اى؟! كتاب خدا آنها را به طور اجمال و سربسته بیان مى‌كند، و سنّت آنها را تفسیر مى‌نماید!»

 و مردى به تابِعى جلیل و بزرگوار: مُطَرِّفُ بْنُ عَبْد اللَه بن شِخِّیر گفت: لَا تُحَدِّثُونَا إلّا بِالْقُرْآنِ. «شما براى ما حدیث نكنید مگر با قرآن!» مُطَرِّف‌ به او گفت: وَ اللَهِ مَا نُرِیدُ بِالْقُرْآنِ بَدَلًا، وَ لَکِنْ نُرِیدُ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ بِالْقُرْآنِ مِنَّا![[53]](#footnote-53)،[[54]](#footnote-54)

 «سوگند به خدا، ما بَدَلى را براى قرآن نمى‌جوییم، و لیكن مى‌خواهیم دنبال كسى برویم كه او از همۀ ما به قرآن داناتر است.»

 ایشان در بحثى تحت عنوان‌ «احتیاطُ الصَّحابة و التّابعین فى روایة الحدیث» سعى مى‌كنند عبارت‌ أقِلُّوا الرِّوَایةَ عَنْ رَسُولِ اللَهِ‌ را به محاملى حمل كنند كه منافات با عقل نداشته باشد، و سدّ باب نقل حدیث نكند؛ و حقّاً توجیهاتِ ما لا یَرْضَى بها صاحِبُها عُمَر را نموده‌اند؛ و بر همین اساس از حدیث مشایعت عمر از قرظة بن كعب عبور مى‌كنند عبور كریمانه، و در زندان كردن سه صحابى بزرگ در روایت حافظ ذَهَبى: ابن مسَعْود و أبُو دَرْدَاء و أبو مسعود أنصارى را در مدینه تا اینكه عمر كشته شد، تشكیك مى‌نمایند كه: این عمل خلاف چگونه از خلیفه‌اى همچون أمیرالمؤمنین عمر متصوّر است؟! چگونه مى‌شود با آن سوابق و ترجمۀ احوالشان در اسلام، عمر به چنین كارى دست زند؟! چگونه ممكن است؟! و با چگونه ممكن است‌ها مطلب را خاتمه مى‌دهند. و بر فرض تحقّق این موضوع مى‌گویند: مراد از حَبَسَهُمْ فى الْمَدِینَة زندانى كردنشان نیست، بلكه منعشان از حدیث است، حَبَسَهُمْ‌

أىْ مَنَعَهُمْ.[[55]](#footnote-55)

## نظر گلدزیهر درباره كتابت حدیث‌

 ایشان از كلام گُلْدْ زِيْهَر مستشرق آلمانى كه مى‌گوید: «حدیث در اسلام مولود زمان نخستین آن نیست، بلكه در دوران بعد به واسطۀ تطوّرات سیاسى و اجتماعى پیدا شده است» به قدرى عصبانى و ناراحت است كه مى‌خواهد گریبان چاك زند، در حالى كه گفتارى است درست ولى از نقطه نظر تاریخ و حدیث عامّه، نه از نقطه نظر تاریخ و حدیث شیعه، زیرا همان طور كه خواهیم دید همه اعتراف دارند به اینكه تدریس و بیان و كتابت حدیث نزد شیعه از زمان خود حضرت ختمى مرتبت بوده است، و شیعیان یكصد و پنجاه سال در ثبت حدیث و ضبط سنّت رسول اللَه بر سنّیان تقدّم دارند.

 عبارت محمّد عجّاج خطیب این است: وَ السُّنَّةُ لَمْ تَکُنْ قَطُّ نَتِیجَةً لِلتَّطَوُّرِ الدِّینِىِّ وَ السِّیاسِىِّ وَ الاجْتِمَاعِىِّ لِلْإسْلَامِ فِى الْقَرْنَینِ الأوَّلِ وَ الثَّانِى کمَا ادَّعَى «جُولد تسیهر» الَّذِى یُضِیفُ فَیَقُولُ: وَ لَیسَ صَحِیحاً مَا یُقَالُ مِنْ أنَّهُ ـ أىِ الْحَدِیثَ ـ وَثِیقَةٌ لِلإسْلامِ فِى عَهْدِهِ الأوَّلِ عَهْدِ الطُّفولَةِ وَ لَکِنَّهُ أثَرٌ مِنْ آثَارِ جُهُودِ الْإسلامِ فِى عَصْرِ النُّضُوج.

 «و سنّت هیچگاه نتیجۀ تطوّر دینى و سیاسى و اجتماعى اسلام در دو قرن اوّل و دوم نبوده است چنانكه «گلدزیهر» مدّعى آن است. او علاوه بر این گفتار، كلامى اضافه دارد و مى‌گوید: و درست نیست آنچه گفته شده است كه حدیث پیوندى محكم با اسلام، در عهد اوّل آن كه عهد طفولیّت آن است، داشته است. و لیكن حدیث اثرى از آثار كوشش و سعى اسلام در عصر پختگى و رسیدگى آن است.»

 به كتاب «نَظْرَةٌ عَامَّة فى تاریخ الفقه الاسلامى» از «دراسات اسلامیّۀ» گلدزیهر مراجعه شود، طبق گفتۀ گاسْتُون ویت، این رأى از گلدزیهر است در مقالۀ او دربارۀ حدیث در «التّاریخ العامّ للدّیانات» ج ٤، ص ٣٦٦ به زبان فرانسه.

 و در مادّه حدیث، واضعان «دائرة المعارف الاسلامیّة» قریب به همین قول را از

 گلدزیهر ذكر كرده‌اند به نقل از كتابش: «دراسات اسلامیّة» و او سُنَّت را از موضوعات مسلمین مى‌داند. و این كلام افتراء محض است، و در باب وضع حدیث بدان متعرّض مى‌گردم؛ بدانجا رجوع شود.[[56]](#footnote-56)

 محمّد عجّاج خطیب براى اثبات عمل أبو بكر به سنّت رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مى‌گوید:

 ذَهَبى از مراسیل ابن أبى ملیكه روایت نموده است كه: بعد از ارتحال پیغمبر، ابو بكر مردم را جمع كرد و گفت: إنَّکُمْ تُحَدِّثُونَ عَنْ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَهُ عَلیهِ [و ءاله‌] و سلَّم أحَادِیثَ تَخْتَلِفُونَ فِیهَا؛ وَ النَّاسُ بَعْدَکُمْ أشَدُّ اخْتِلَافاً. فَلَا تُحَدِّثُوا عَنْ رَسُولِ اللَهِ شَیئاً! فَمَنْ سَألَکُمْ فَقُولُوا: بَینَنَا وَ بَینَکمْ کتَابُ اللَهِ، فَاسْتَحِلُّوا حَلَالَهُ وَ حَرِّمُوا حَرَامَهُ!

 «شما احادیثى از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بیان مى‌كنید كه در آنها اختلاف دارید! و پس از شما مردم دچار اختلاف شدیدترى خواهند شد. بنابراین چیزى را از رسول خدا حدیث ننمائید! و هر كس از شما مسئله‌اى پرسید بگوئید: در میان ما و میان شما كتاب اللَه موجود است، حلال آن را حلال، و حرام آن را حرام بشمارید!»

 در اینجا حافظ ذهبى مى‌گوید: و این گفتار تو را دلالت دارد بر اینكه أبو بكر در مقام تثبّت و تَحَرّى و تحقیق در اخبار بوده است، نه آنكه مى‌خواسته است باب روایت را مسدود نماید.

 مگر نمى‌بینى: چون در حكم‌ إرث جَدَّه‌ به وى مراجعه شد و او حكمش را از كتاب اللَه نمى‌دانست، چگونه دربارۀ آن از سنّت سؤال نمود؛ و چون حكمش را براى او بیان كردند، بدان قناعت نكرد تا به شخص ثقۀ دیگرى آن را قوى ساخت و در پاسخ نگفت: حَسْبُنَا کتَابُ اللَه‌ همان طور كه خوارج مى‌گویند.[[57]](#footnote-57)

 و حكم إرث جَدّه را از ذَهَبى این طور نقل مى‌كند كه: اوَّلین كسى كه در قبول‌

اخبار احتیاط كرد أبوبكر بود. ابن شهاب از قبیصة بن ذُؤَیب روایت كرده است كه: جَدّه‌اى نزد ابوبكر آمد و ارثیّۀ خود را طلب مى‌كرد. ابوبكر به او گفت: من در كتاب خدا براى تو چیزى نیافتم و نمى‌دانم رسول خدا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ آلهِ براى تو چیزى را معین نموده باشد. سپس از مردم پرسید.

 مُغیره برخاست و گفت: من از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شنیدم كه: به جدّه یك سُدْس مى‌داد. ابو بكر گفت: آیا با تو دیگرى هست تا شهادت دهد؟ محمّد بن مَسْلَمه به مثل آن شهادت داد. بنابراین حكم ارث سُدس را براى وى تنفیذ كرد.[[58]](#footnote-58)

## آفات اعتقاد به حَسْبُنا كتابُ اللَه‌

 ما اشكال نمى‌كنیم كه در ثبوت سنّت محقّقه، أبوبكر از قبول آن غالباً امتناع مى‌كرد و حَسْبُنَا کتَابُ اللَه‌ مى‌گفت تا توجیه ذَهَبى و محمّد عجّاج وجیه آید، اشكال ما در آن است كه أبوبكر و عمر و عثمان و مُغیره و أبوعبیده جرّاح و من شابَهَهُم و ماثَلَهُم از سنّت رسول خدا صلى اللَه علیه و آله كم اطّلاع بوده‌اند. لهذا در مواقع مراجعۀ به آنها ابراز مى‌كردند: نمى‌دانیم! و در این صورت كه نمى‌دانیم باید كتاب اللَه مرجع باشد!

 این كلام، غَلَط است، زیرا پیامبر شخصى را كه مَرْجع و مَسْند و مَصْدر و مورد علوم، و باب مدینۀ علم، و أقْضَى الاُمَّة، و عالم بالكتاب و تأویله و تفسیره، و بالسّنّة حَضَراً و سفراً باشد از خود باقى گذارد و او را به عنوان محلّ رجوع مسائل و حوادث و وقایع مردم معرفى كرد، و در غدیر خمّ در میان ده‌ها هزار جمعیّت خطبه خواند و وى را عَلَم و رایت و هادى و شاخص و مربّى بشر و مكمّل و متمّم معرفى فرمود؛ چرا شما حقّ او را ربودید و او را خانه نشین كردید، و بر اریكۀ حكم و امر و نهى و فتوى و قضاء و قرآن تكیه زدید، آنگاه فرو ماندید و از عهده برنیامدید؟! چون نمى‌دانستید! وقتى شخص علیم و دانا و بصیر، با اعتراف یكایك خود شما، على بود، چرا وى را مطرود و منفور و خارج از مدینه نموده، تا برود بیل دست بگیرد و

آبیارى كند و قنات جارى كند و درخت و نخل و خرما بهم رساند؟!

 اى واى بر شما! نه یك واى بلكه تا روز بازپسین واى، و تا وقتى كه لفظ و كلمۀ واى داراى مَعنى و مفهوم است واى! علىّ بن أبى طالب باید بیست و پنج سال از دستگاه امر و نهى و فرمان و تفسیر و بیان سنّت و ادارۀ امور خلق خدا دور بیفتد و شما كه در ضرورى‌ترین مسائل خود جاهل و نادانید باید به عنوان مَصْدر حُكم و رَتْق و فَتْق امور بر اسبان تازى خود مهمیز زنید و به خود فخریّه و مباهات كنید كه على را در هم شكستیم و آن شیر بیشۀ ولایت را رام و مطیع نمودیم و با طناب بر گردن به مسجد كشانده، وى را در ملأ عام به بیعت فرا خواندیم؟!

 اشكال در آن است كه شما كه از سنّت خبر نداشتید، چرا وقتى حكمى را كه در كتاب اللَه نیافتید به على بن أبى طالب رجوع نكردید؟! او طبق فرمایش رسول خدا محلّ رجوع در تمام مسائل است و أعلم و أتْقىٰ‌ و أورع امَّت است. اشكال در اینجاست. آقاى ذهبى و عجّاج و غیر كما! به خدا قسم شما هم مطلب را مى‌دانید! دیگر بس است! با این تمویهات خود را و دگران را گول نزنید!

 آیا با وجود مَصْدر ولایت و علم إحاطى و سِعى او اگر أبوبكر در كلبۀ نفسانى خود بخزد و در مسائل اظهار عدم اطّلاع كند و به ولایت مراجعه نكند و نپرسد و به مجرّد آنكه در كتاب اللَه نیافته است حكم به نفى كند، مگر این عمل غیر از حَسْبُنَا کتَابُ اللَه‌ چیز دگرى مى‌تواند بوده باشد؟!

 رسول خدا در مدّت عمر خود على را به علم تعلیم فرمود و آن جهان علم را به امَّت معرفى كرد. پس على عالَمى است از حدیث، و جهانى است از سنّت، و كتابخانه‌اى است از مكتوبات و نوشته‌هاى رسول اللَه.

 او را با جملۀ: ایتُونِى بِقِرْطَاسٍ وَ قَلَمٍ، كه در صورت تحقّق نوشتن إلى الأبَد ضلالت را از امَّت بر مى‌داشت، چرا با جملۀ: إنَّ الرَّجُلَ یهْجُرُ جلوى كتابت رسول را گرفتید؟! چرا ضلالت را تا موقف عدل الهى براى امَّت بخت برگشته خریدید؟!

 جعل حدیثِ دروغ مساوى است با نفى حدیث صحیح. چه تفاوت داشت كه‌

شما در مجلس پیامبر هزاران هزار دروغ به رسول خدا نسبت دهید و یا با یك جملۀ عدم نیاز به ولایت، و كفایت قرآن، امَّت را از آن همه بهره و منفعت محروم سازید؟!

## با وجود سنّت, نیاز به امام باقى است‌

 شیخ محمود أبورَیَّه عالم سنّى مذهب بیدار شده، در كتاب خود دریغ مى‌خورد كه چرا رسول خدا در زمان حیات خود امر به كتابت احادیث مانند كتابت قرآن ننمود تا این مشكلات جانكاه و كمرشكن براى مسلمین پیش نیاید؟ اگر احیاناً به مانند كتاب اللَه، احادیث در مرأى و منظر و مشهد رسول اللَه تدوین مى‌شد، ما اینك در یك عالَمى از وَحْدَت و فراغت و ایمان و سكینه و آرامش بسر مى‌بردیم.[[59]](#footnote-59)

 این كلام، سخن راستینى نیست، زیرا:

 اوَّلًا: با وجود تدوین سنّت تامّه و كامله باز نیاز به معلّم و مربّى و راهنما و ولىّ قائم به امر باقى است، و گرنه به مانند تفسیرهاى متفاوت در آیات قرآن، تفسیرهاى مختلف نیز در سنّت مدوّن پیش مى‌آمد و در این صورت غیر از وجود امام به حقّ هیچ امرى فاصل خصومت و رافع اختلاف، معقول نبود.

 ثانیاً: تدوین چنین سنّتى در زمان رسول خدا به دست مردم محال بود، زیرا با وجود اهمیّت قرآن مجید و سعى در حفظ الفاظ و كلمات، كه همین امر بزرگترین معجزه الهى آن حضرت است، تدوین چنین سنّتى به دست عامّۀ مردم امكان نداشت.

 ثالثاً: سنّت در موضوعات متفاوت، احكام مختلف به حسب موارد دارد از قبیل موضوع ضررى و حرجى و عُسرى و یُسْرى و أمثالِها كه در موضوع واحد به حسب اختلاف احوال و شرائط، احكام متفاوتى بر آن بار مى‌شده است. و این احكام به قدرى گسترده و وسیع است كه قابل إحصاء و تدوین نیست، و فقط ذهن امام و قوّۀ درّاكه و عاقله و مشخّصۀ ولى قائم به امر مى‌تواند بر آن احاطه داشته باشد، لا غیر.

 رابعاً: این كتاب مدوّن و این سنّت مضبوطه كه باید به دست خبیرترین افراد

امَّت سپرده شود پیامبر تهیّه فرمود و به دست خبیرترین آنها سپرد. آن كتاب مدوّن، وجود أقدس نائب مناب و خلیفه رسول اللَه است كه‌ أنت منّى بمنزلة هرون من موسى إلّا أنَّه لا نَبىَّ بعدى‌ دربارۀ او گفته شد. مضافاً به آنكه آن حضرت داراى صحیفه‌اى مدوّن بوده است كه تمام مسائل كلیّه و معضلات و حوادث و وقایع و منایا و بلایا در آن مضبوط بوده است، و با جمله: «قلمى و كاغذى بیاورید تا براى شما بنویسم آن چیزى را كه بعد از آن تا أبد گمراه نشوید» آن كتاب را به امَّت نشان مى‌داد. این است سنّت مدوّنه و احادیث مضبوطۀ مسطوره!

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله امر به كتاب نمود تا این سند مسجّل گردد و رسمى شود؛ ولى از آوردن كتاب منع كردند و جمله‌ حَسْبُنَا کتَابُ اللَه‌ را سر دادند، و آخرین لحظات عمر پیامبر گرامى با لَغَط و سخنان درهم و برهم و غوغا و سر و صدا در آن مجلس آشوب منقضى شد و آن وجود أقدس لحظاتش با ناراحتى سپرى شد تا به رفیق أعلى پیوست.

 جمله‌ إنِّى تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتِى‌ معرّفى همان كتاب مسطور و سنّت زنده و ثابته‌اى است كه در برابر قرآن، رسول خدا آن دو را با هم به امّت ارزانى داشت.

## سخن احمد امین در نیاز به سنت‌

 دكتر أحمد أمین بَك مصرى مى‌گوید: وَ أمَّا السُّنَّةُ فَهِىَ أهَمُّ مَصْدَرٍ بَعْدَ الْقُرآنِ؛ وَ قَدْ تَجَرَّأَ قَوْمٌ فَأنْکَرُوهَا وَ اكْتَفَوْا بالْعَمَلِ بِالْقُرآنِ وَحْدَهُ. وَ هَذَا خَطَأٌ. فَفِى السُّنَّةِ تفسیرٌ کثیرٌ مِنَ النَّبىِّ صلى اللَه علیه و آله و سلّم لِلقُرْآنِ. فَقَد کانَ یُجِیبُ عَلَى أسْئِلَةِ الصَّحَابةِ فیما غَمَضَ عَلَیهِمْ وَ یُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اشْتَبَهَ علیهم. و فیها تاریخُ الإسلامِ و تاریخُ أعمال الصَّحابة و طَریقةُ تَنْفیذِهم لأحکام القرآنِ و کیفیَّةُ عملهِم بها.

 فمِن الحدیث نعلم: کیفَ عَمِلَ الرَّسولُ و أصْحابُهُ بِالْقرآنِ؟ و کیفَ نَجَحُوا فِى تَأسیس حکومةٍ مَدَنِیَّةٍ على مَبادِى الإسلامِ. و فى الحدیث أخبارُ الرَّسولِ و أصحابِه و وقائعُهُم إلى غیر ذلک.

 و قِسْمٌ من الأحادیثِ أخلاقىٌّ تهذیبىٌّ یَحْتَوى على الحِکَم و الآدابِ و النَّصَائح‌

مثلُ مَدْحِ الصِّدقِ و العَدْل و الإحسانِ و ذمِّ الْکِذبِ و الظّلم و الفسقِ و الفَساد.

 و قِسْمٌ یشتمل على اُصول العقائد المذکورة فى القرآنِ مثلُ التَّوحیدِ و الصِّفاتِ الإلَهیَّةِ و الرِّسالةِ و البَعْثِ و جَزَاء الأعمال.

 و قسمٌ آخر یشتمل على أحکامٍ؛ و قد اشترطوا فى أحادیث الاحکام صِحَّتَهَا.[[60]](#footnote-60)

 «و امّا سنّت، پس آن بعد از قرآن مهم‌ترین مصادر اسلام است. و جماعتى تجرّى كردند و آن را منكر شدند و تنها به قرآن اكتفا كردند؛ و این غلط است. چرا كه تفسیر بسیارى از قرآن در سنّت از رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله موجود است. پیامبر جوابگوى مسائل غامضه و مشتبهاتى بود كه براى امَّت رخ مى‌داد. در سنّت است كه رسول خدا آنها را مبین مى‌سازد و مشتبهات را روشن مى‌كند. و در سنّت است تاریخ اسلام و تاریخ اعمال صحابه و طریق تنفیذشان احكام قرآن را و كیفیّت عملشان به آن احكام.

 زیرا از حدیث در مى‌یابیم: چگونه رسول خدا و اصحابش به قرآن عمل كردند؟ و چگونه در تأسیس و برپادارى حكومت شهرى و تمدّن اجتماعى بر مبادى و آئین اسلام پیروز گردیدند؟ و اخبار پیغمبر و اصحاب او و وقایع و سرگذشتشان همه در حدیث وارد شده است.

 و دسته‌اى از احادیث اخلاقى و تهذیبى مى‌باشند كه محتوى بر حكم و آداب و نصایح هستند، مانند مدح صدق و عدل و احسان و ذمّ كذب و ظلم و فسق و فساد.

 و دسته‌اى مشتمل بر اصول عقائد مذكورۀ در قرآنند مثل توحید و صفات إلهیّه و رسالت و بعث و جزاى اعمال.

 و دسته دیگرى مشتمل است بر احكام؛ و در احادیثِ احكام شرط نموده‌اند صحّت آنها را.»

 أحمد أمین بك همان دانشمند مطّلع و متضلّع و مشهور مصرى است كه كُتُب‌

«فَجْر الإسلام» و «ضُحَى الاسلام» و «ظُهْر الاسلام» را نوشت و در دنیا انتشار داد و مورد قبول عامّه مدارس و مكاتب عامّه واقع شد.

 در «فَجْر الاسلام» و «ضُحَى الاسلام» شیعه را یك گروه استثنائى خارج از اسلام به دواعى اغراض سیاسى معرّفى مى‌كند، و در فروع و اصول به آنها اتّهاماتى روا مى‌دارد، كه باز پس از چهارده قرن از مظلومیّت مولانا در سقیفۀ بنى ساعده و مجلس رسول اللَه در یوم الرّزیّه و ... كه مى‌گذرد مى‌بینیم با همان شمشیرهاى آخته بر ولایت تاخته و از هر گونه سبّ و شتم و طرد و تهمت مضایقه ندارد.

 وى در ماه رمضان سال ١٣٤٩ هجرى قمرى، كه با جمعى از یارانش به نجف اشرف براى سیاحت مشرّف شده بود، با علماى آنجا ملاقات نمود و آنها مطالب وى را در حضورش مستدلّاً ردّ كردند، و اثبات نمودند كه این مطالب تهمتهائى است بدون برهان كه از سابق الایام به شیعه مى‌زده‌اند

## . [مباحثۀ آیت‌اللَه كاشف الغطاء با احمد امین‌]

 از جملۀ علماى اعلام نجف اشرف مرحوم آیة اللَه حاج شیخ محمّد حسین آل كاشف الغِطاء رحمة اللَه علیه بود كه محلّ اجتماع أحمد أمین با ایشان در مدرسۀ ایشان به نام مدرسۀ كاشف الغطاء صورت گرفت. و چند ساعتى كه از شب مى‌گذشت او با همراهانش به آنجا آمدند و با آن عالم خبیر ملاقات كردند و در ضمن بحث و كلام، مرحوم آیة اللَه به ایشان گفت: من تعجّب دارم از بى اطلاعى شما در عقائد و آداب و تاریخ و رجال و مذاهب، آنگاه به عنوان استاد كتاب مى‌نویسید و به دنیا انتشار مى‌دهید و شیعه را كه یك ركن، نه بلكه ركن اساسى اسلام است با اغراض و عقائد و رسوم و آدابى معرّفى مى‌كنید كه ابداً به شیعه مربوط نیست! مطالب وارده در دو كتاب «فجر الإسلام» و «ضحى الإسلام» دربارۀ شیعه اتّهام محض است. از خدا و سؤال و قیامت بگذریم، در برابر حقّ و حقیقت و پى‌جوئى و ریشه یابى در ادیان و مذاهب، وظیفۀ كسى كه خود را استاد مى‌پندارد و در جامعه تدریس مى‌كند و بعد مطالب خود را منتشر مى‌سازد چیست؟!

 أحمد أمین گفت: ما این مطالب را از شهرت و از كتب مدوّنه استخراج نموده‌ایم‌

(و نام كتابها را برد) و در این صورت راه خلافى نپیموده‌ایم!

 آیة اللَه گفت: این شهرت آیا در میان شیعه است یا در سر زبانهاى معاندین آنها كه به ایشان نسبت مى‌دهند؟! و این كتابها آیا كتب شیعه است یا كتب مخالفین آنها كه در مرام و عقیده با آنان خلاف دارند؟!

 وى گفت: از فلان كتاب و فلان كتاب!

 آیة اللَه گفت: آن كتابها از مصادر تاریخ اهل تسنّن است نه شیعه؛ و در آن مطالب اغراض سیاسى و تعصّبات مذهبى به كار رفته است. آنگاه خصوص آن اغراض را یك یك برشمرد به طورى كه أحمد أمین از وسعت اطلاعات ایشان در شگفت ماند.

 آنگاه مرحوم آیة اللَه گفت: قاعدۀ تحقیق براى عقائد و آداب و رسوم و اعمال هر قوم آن است كه باید از خودشان تحقیق به عمل آورد و از داخلشان استعلام نمود نه از خارج و از زبان قومى كه مخالف آنها مى‌باشند. و در این طریقۀ مُسَلَّمه امروزه میان دانشمندان جهان اختلاف نیست. هر محقّقى كه مى‌خواهد از عقیده و آداب جماعتى چیزى به دست آورد و بنویسد، حركت مى‌كند، قارّه‌ها مى‌پیماید تا به خود آن جماعت مى‌رسد و از درون، ایشان را ملاحظه و مشاهده مى‌كند و از خودشان تحقیق به عمل مى‌آورد. شما كدام یك از كتب شیعه را از صدر اسلام تا به حال از كتاب ... و كتاب ... و ... مطالعه كرده اید؟ و سپس در برابر آراء و عقائد شیعه قلمفرسائى نموده اید؟!

 أحمد أمین گفت: از كتب شیعه در دسترس ما چیزى نیست!

 آیة اللَه گفت: این هم یك مصیبت بزرگ! چرا نیست؟! و چرا نباید بوده باشد؟! من كه یك طلبه هستم، در همین مدرسۀ محقّر اینك پنج هزار جلد كتاب در مكتبه موجود است كه در دسترس جمیع طلّاب قرار دارد. از تمام انواع كتب صحاح و سُنَن و تواریخ اهل تسنّن در نزد ما بِأَنواعِها و أقسامِها و أنواع طبعها موجود است، چرا كه براى تحقیق و بررسى كامل براى ما لازم است. آیا براى جامعه عامّه و اهل‌

سنّت در مصر و در جامع آن نباید كتب شیعه وجود داشته باشد؟! و ایشان براى تحقیقات خود نباید از نزدیك بدانها مراجعه نمایند؟!

 و على جمیع التّقادیر مرحوم آیة اللَه مواضع اشتباه او را در دو كتاب مذكور دربارۀ شیعه و عقائدشان مستدلًا و مشروحاً به اثبات رسانید و مجلس تا قریب اذان صبح طول كشید، و أحمد أمین در همان مجلس معترف به خطاى خود شد و وعده داد كه در مراجعت به مصر مواضع اشتباه را تصحیح نماید.

 پس از مراجعت أحمد أمین به مصر مرحوم آیة اللَه كتاب قوى و استوار «أصْلُ الشِّیعِة وَ اُصُولُهَا» را نوشته و منتشر كردند ولى از أحمد أمین جوابى و تصحیحى به عمل نیامد و سالها گذشت و خبرى نبود.

 أحمد أمین در آخر عمر كه از چشم و نوشتن با آن ممنوع بود مطالبى را إملاء نمود و در كتابى به نام «یَوْمُ الإسْلام» منتشر ساخت. در آن كتاب بدون آنكه از خطاهاى خود نامى ببرد و یا از دو كتابش در این باره ذكرى به عمل آورد در جاهاى مختلف عقائد شیعه را صحیح شمرده است و همان اتّهاماتى را كه مى‌زده است به صورت و در جهت متعاكس براى واقعیّت امر اثبات نموده است، به طورى كه از ضمّ و ضمیمه‌هاى مطالب متفرّق كتاب، مى‌توان به دست آورد كه اصول عامّه و سنّت را ابطال نموده و اصول خاصّه و شیعه را تثبیت نموده است.

 عالم خبیر و اخیراً درگذشته شیخ محمّد جواد مغْنِیه در كتاب «الشِّیعَة و التَّشَیُّع» مطالبى را از «یوم الإسلام» وى نقل مى‌كند كه دلالت بر مدّعاى ما دارد.

 ما پس از مطالعۀ دقیق «یوم الاسلام» و تطبیق گفتار مغنیه، مطالب كتاب «الشّیعة و التّشیع» را در این مورد ذكر مى‌نمائیم:

أحْمَدُ أمینٌ یَعْتَرِفُ فِى أیَّامِهِ الاخِیرَة

 أحمد أمین در دو كتاب «فَجر الاسلام» و «ضُحَى الاسلام» خود به امامیّه هجوم سخت و ناهموارى برده است. و در همان زمانِ انتشار، علماى امامیّه بر مطالب وى ردّ منطقى كرده‌اند و به شهادت تاریخ و كتب عقائدیّۀ آنها اثبات نموده‌اند كه او

عاطفه را به جاى عقل، و تعصّب را محلّ عَدْل، و پندار را بجاى واقع و حقیقت نشانده است. و از كسانى كه متصدّى ردّ وى شدند مرحوم كاشف الغِطاء است در كتاب «أصل الشّیعة و اُصولها».

 و پس از گذشت مدت بیست سال یا بیشتر از آن هجوم، چشمش آسیب دید و از قرائت و كتابت عاجز ماند. و در این أیّام أخیره‌اش (سنۀ ١٩٥٢ میلادى) از غیر كمك جست و كتابى را بر او إملاء و انشاء نمود كه نام آن را «یوم الإسلام» گذارد؛ در این كتاب بدون آنكه خودش احساس كند و یا ملتفت گردد، به آنچه بر عقائد امامیّه انكار نموده و عیب گرفته بود اعتراف كرده است، و از آن قبیل است:

 او این عقیده و اصل را كه جانشینى رسول اللَه به تنصیص و تعیین مى‌باشد انكار مى‌نمود و گمان داشت كه آن را شیعه از خارج به عنوان بدعتى در دین وارد نموده‌اند، و آنكه رسول اللَه أصل انتخاب و شورى را تقریر و تثبیت نموده است.

 در این مطلب، خودش خودش را ردّ كرده است و مناقض با عقیدۀ سابقه، در كتاب «یوم الإسلام» اعتراف كرده است‌ بِأَنَّ النِّبِىَّ صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم أرَادَ أنْ یَكْتُبَ فِى مَرَضِهِ الَّذِى مَاتَ فِیهِ کِتَاباً یُعَیِّنُ مَنْ یَلِی الْأَمْرَ بَعْدَهُ، فَحَالَ عُمَرُ دُونَ إرَادَتِهِ.

## اعتراف احمد امین به منع عمر از نوشتن رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم در مرض موت‌

 و اینك عین آنچه را كه صاحب «فجر الإسلام» با خود الفاظ و عبارات وى در كتاب اخیرش: «یوم الإسلام» ص ٤١ طبع ١٩٥٨ آورده است در اینجا مى‌آوریم:

 أرَادَ رَسُولُ اللَه صلَّى اللَهُ علیه و آله فِى مَرَضِهِ الَّذِى مَاتَ فِیه أنْ یُعَیِّنَ مَنْ یَلِی الأمْرَ بَعْدَهُ، ففى الصّحیحَینِ ـ البُخارىِّ و مُسْلِمٍ ـ أنَّ رَسُولَ اللَهِ لَمَّا احْتَضَرَ قَالَ:

 «هَلُمَّ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ» وَ کانَ فِى الْبَيْتِ رِجَالٌ مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَقَالَ عُمَرُ: إنَّ رَسُولَ اللَهِ قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَعُ‌[[61]](#footnote-61) وَ عِنْدَکمُ الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا کتَابُ اللَهِ!

 فَاخْتَلَفَ الْقَوْمُ وَ اخْتَصَمُوا، فَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ: قَرِّبُوا إلَیهِ یَکتُبْ لَکمْ کِتَاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ: الْقَوْلُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

 فَلَمَّا أکثَرُوا اللَّغْوَ وَ الْاخْتِلَافَ عِنْدَهُ صلَّى اللَهُ عَلَیهِ و آله قَالَ لَهُمْ: قُومُوا؛ فَقَامُوا وَ تَرَکَ الأمْرَ مَفْتُوحاً لِمَنْ شَاءَ. جَعَلَ الْمُسْلِمِینَ طِوَالَ عَصْرِهِمْ یَخْتَلِفُونَ عَلَى الْخِلَافَةِ حَتَّى عَصْرِنَا هَذَا بَینَ السُّعُودِیِّینَ وَ الْهَاشِمِیِّینَ».[[62]](#footnote-62)

 «رسول خدا صلَّى اللَهُ عَلَیهِ و آله اراده كرد در مرضى كه در آن مرض فوت كرد براى ولایت امر مردم كسى را براى آنان معیّن نماید. زیرا در صحیحین بخارى و مسلم آمده است كه: چون حالت احتضار به رسول اللَه دست داد گفت: بیاورید بنویسم كتابى را براى شما كه پس از آن گمراه نشوید! و در اطاق رسول اللَه مردانى بودند كه از ایشان بود عُمَر بن خطّاب. عمر گفت: درد مرض بر رسول اللَه غلبه كرده است‌[[63]](#footnote-63) و در نزد شما قرآن است. كتاب خدا ما را بس است.

 در این حال آن جماعت با هم اختلاف نمودند و به منازعه و مخاصمه پرداختند. بعضى از ایشان مى‌گفت: براى رسول اللَه بیاورید آنچه را كه مى‌خواهد تا بنویسد براى شما كتابى (مكتوبى) كه بعد از آن گمراه نشوید! و بعضى از ایشان مى‌گفت: گفتار همان است كه عمر گفته است.

 و چون كلام لَغْو و اختلاف در نزد رسول خدا صلَّى اللَهُ عَلَیهِ و آله بسیار شد به آنها فرمود: برخیزید! و آنها برخاستند. و امر ولایت را رها كرد و یله گذارد كه براى آن كس كه مى‌خواهد باز باشد. مسلمین را در طول عصرشان طورى قرار داد كه در امر خلافت اختلاف كنند حتّى در این عصر ما كه میان سعودیّین و میان هاشمیّین اختلاف است.»

 و در ص ٥٣ مى‌گوید: «اخْتَلَفَ الصَّحَابَةُ عَلَى مَنْ یتَولَّى الأمْرَ بَعْدَ الرَّسُولِ، وَ کانَ هَذَا ضَعْفَ لِیاقَةٍ مِنْهُمْ، إذِ اخْتَلَفُوا قَبْلَ أنْ یُدْفَنَ الرَّسُولُ»[[64]](#footnote-64) مَعَ الْعِلْمِ أنَّ عَلِیاً کانَ مَشْغُولًا

بِتَجْهِیزِ النَّبِىِّ صلى اللَه علیه و آله‌.

 «صحابه در ولایت امر بعد از رسول اللَه با هم اختلاف نمودند، و این از ضعف لیاقتشان بود؛ به علّت آنكه این اختلاف قبل از دفن پیغمبر پیدا شد.» با علم به اینكه على مشغول به تجهیز رسول اللَه بود.

 و در ص ٥٢ مى‌گوید: کانَ مَجالُ الْخِلَافِ الْأوَّلِ ـ أىْ بَینَ الصَّحابَةِ ـ فى بَیتِ النَّبىِّ؛ و الثّانِى فى سَقیفَةِ بَنى ساعِدَةَ؛ وَ أخیراً تَمَّ الْأمْرُ لِأَبى بَكْرٍ عَلَى مَضَضٍ.[[65]](#footnote-65)

 «أوَّلین جائى كه در آن براى ولایت امر در میان صحابۀ رسول خدا اختلاف شد در خانۀ رسول اللَه بود؛ و دوّمین جا در سقیفۀ بنى ساعده؛ و نهایتاً امر ولایت با كراهت و ناگوارى، براى أبوبكر خاتمه یافت».

## اعتراف أحمد أمین به غلط بودن خلافت أبو بكر و عمر

 و در ص ٥٤ مى‌گوید: «وَ بایَعَ عُمَرُ أبا بَکرٍ، ثُمَّ بایَعَهُ النّاسُ، وَ کانَ فى هَذا مُخالَفَةٌ لِرُکنِ الشُّورَى. وَ لِذَلِک قالَ عُمَرُ: إنَّها غَلْطَةٌ وَقَى اللَهُ الْمُسْلِمینَ شَرَّها؛ وَ کَذَلِکَ کانَتْ غَلْطَةً بَیعَةُ أبى بَکرٍ لِعُمَرَ.»[[66]](#footnote-66)

 «و عمر با أبو بكر بیعت كرد و سپس مردم با او بیعت كردند، و در این گونه بیعت مخالفت با ركن شورى شد. و بدین جهت عمر گفت: آن بیعتِ غلط و خلافِ حقّى بوده است، خداوند مسلمین را از شرِّ آن غلط حفظ نمود؛ و همچنین بیعتِ أبوبكر با عمر غلط و خلاف حقّى بود كه به وقوع پیوست».

## اعترافات احمد امین به مطاعن عثمان‌

 و در ص ٥٨ مى‌گوید:

 وَ کانَ أهَمُّ ما نَقَمَ النّاسُ عَلَى عُثْمانَ:

 ١ ـ طَلَبَ مِنْهُ عَبْدُ اللَهِ بْنُ خالِدِ بْنِ اُسَیدٍ الْاُمَوِىُّ صِلَةً، فَأَعْطاهُ أرْبَعَمِائَةِ ألْفِ دِرْهَمٍ.

 ٢ ـ أعادَ الْحَکَمَ بْنَ الْعاصِ بَعْدَ أنْ نَفاهُ رَسُولُ اللَهِ، و أعْطاهُ مِائَةَ ألْفِ دِرْهَمٍ.

 ٣ ـ تَصَدَّقَ رَسُولُ اللَهِ بِمَوْضِعِ سُوقِ الْمَدینَةِ عَلَى الْمُسْلِمینَ، فَأَعْطاهُ عُثْمانُ لِلْحارِثِ الاُمَوِىِّ.

 ٤ ـ أعْطَى مَرْوانَ فَدَکاً، وَ قَدْ کانَتْ فَاطِمَةُ طَلَبَتْها بَعْدَ أبِیهَا فَدُفِعَتْ عَنْها.

 ٥ ـ حَمِىَ الْمَرَاعِىَ حَوْلَ الْمَدِینَةِ کُلَّهَا مِنْ مَوَاشِى الْمُسْلِمِینَ کُلِّهِمْ إلَّا عَنْ بَنى اُمَیَّةَ.

 ٦ ـ أعْطَى عَبْدَ اللَهِ بْنَ أبِى السَّرْحِ جَمیعَ ما أفَاءَ اللَهُ مِنْ فَتْحِ إفْرِیقِیا بِالْمَغْرِبِ مِنْ غَیرِ أنْ یُشْرِکَ فِیهِ أحَداً مِنَ الْمُسْلِمِینَ.

 ٧ ـ أعْطَى أبَا سُفْیانَ مِائَتَىْ ألْفٍ وَ مَرْوَانَ مِائَةَ ألْفٍ مِنْ بَیتِ الْمُسْلِمینَ فِى یَومٍ وَاحدٍ.

 ٨ ـ أتَاهُ أبو موسَى الأشْعَرِىُّ بِأَمْوالٍ کثِیرَةٍ مِنَ الْعِرَاقِ، فَقَسَّمَهَا کُلَّهَا فِى بَنِى اُمَیَّةَ.

 ٩ ـ تَزَوَّجَ الْحارِثُ بْنُ الْحَکَمِ، فَأَعْطاهُ مِائَةَ ألْفٍ مِنْ بَیتِ الْمالِ.

 ١٠ ـ نَفَى أبَا ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَهُ إلَى الرَّبَذَة لِمُنَاهَضَتِهِ مُعاوِیَةَ فِى کَنْزِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.

 ١١ ـ ضَرَبَ عَبْدَ اللَهِ بْنَ مَسْعودٍ، حَتَّى کَسَرَ أضْلَاعَهُ.[[67]](#footnote-67)

 ١٢ ـ عَطَّلَ الْحُدُودَ، وَ لَمْ یَرُدّ الْمَظَالِمَ، وَ لَمْ یَکُفَّ الْأَیدِىَ الْعَادِیَةَ.

 ١٣ ـ کَتَبَ إلَى عَامِلِهِ فى مِصْرَ یَأْمُرُهُ بِقَتْلِ قَادَةِ الثَّوْرَةِ.[[68]](#footnote-68)

 «و از مهم‌ترین چیزهایى كه مردم بدان سبب در مقام مؤاخذه و انتقام از عثمان برآمدند اینهاست:

 ١ ـ عبد اللَه بن خالِد بن اُسَيْد اُمَوى از وى صِلِه‌اى خواست؛ عثمان به او چهارصد هزار درهم داد.

 ٢ ـ حَكَم بن العاص را پس از آنكه رسول خدا او را از مدینه تبعید نموده بود به مدینه بازگردانید و یكصد هزار درهم هم به وى داد.

 ٣ ـ محلّى از بازار مدینه را رسول خدا صَدَقات براى مسلمین قرار داده بودند، و عثمان آن را به حارِث اُمَوى بخشید.

 ٤ ـ به مروان فدك را بخشید پس از آنكه فاطمه آن را پس از پدرش طلب نموده بود و وى را از فدك رانده بودند.

 ٥ ـ چراگاههاى اطراف مدینه را از مواشى مسلمانان قُرُق كرد و اختصاص به بنى اُمیّه داد.

 ٦ ـ جمیع غنائمى را كه خداوند از فتح آفریقا بر مسلمین عنایت كرده بود، به عبد اللَه بن أبى سَرْح بخشید بدون آنكه یك نفر از مسلمانان را در آن شركت دهد.

 ٧ ـ در یك روز به أبو سفیان دویست هزار، و به مروان یكصد هزار از بیت المال مسلمین داد.

 ٨ ـ أبو موسى أشعرى از عراق، أموال بسیارى را براى مدینه آورد. تمام آنها را عثمان میان بنى امیّه تقسیم كرد.

 ٩ ـ حارِث بن حَكَم ازدواج نمود؛ عثمان به او یكصد هزار از بیت المال داد.

 ١٠ ـ أبوذرّ رحمة اللَه علیه را به رَبَذَه تبعید كرد؛ چون با معاویه در جمع كردن طلا و نقره مبارزه كرد و براى جلوگیرى از او قیام نمود.

 ١١ ـ عبد اللَه بن مسعود را به قدرى زد كه استخوانهاى سینه‌اش شكست.

 ١٢ ـ حدود الهى را تعطیل نمود، مظالم مردم را ردّ نكرد و دست‌هاى متجاوز و متعدّى را باز نداشت.

 ١٣ ـ به عامل خود در مصر نوشت و او را به كشتن پیشدارانِ قیام و انقلاب علیه او امر كرد.

 و در ص ٥٧ مى‌گوید: «وَ کانَ مِنْ أكْبَرِ الشَّخْصِیَّاتِ الْبَارِزَةِ فِى مُحَارَبَتِهِ وَ تَألِیبِ النَّاسِ عَلَیهِ عَائشَةُ بِنْتُ أبِى بَکرٍ.»[[69]](#footnote-69)

 «و از بزرگترین شخصیت‌ها و مقاماتى كه در محاربه و برانگیختن مردم بر ضدّ عثمان بن عفّان قیام و اقدام نمودند عائشه دختر ابوبكر بود.»

 و در ص ٦١ مى‌گوید: إنَّ قَتْلَ عُمَرَ وَ عَلِىٍّ کانَ حَادِثَةً فَرْدِیَّةً وَ مُؤَامَرَةً جُزْئیَّةً أمَّا مَقْتَلُ عُثْمَانَ فَقَدْ کانَ ثَوْرَةً شَعْبِیَّةً لِلأقْطَارِ الإسلامیَّةِ.[[70]](#footnote-70)

 «كشته شدن عمر و على یك حادثه فردى و قرار داد و معاهدۀ جزئى بود كه صورت گرفت؛ أمّا كشتن عثمان یك نهضت و ثوره و قیام ملّى بود براى جمیع أقطار اسلام.»

 و در ص ٥٣ مى‌گوید: کَرِهَ کَثِیرٌ مِنَ الصَّحَابَةِ أنْ یُجْمَعَ بَینَ النُّبوَّةِ وَ الْخِلَافَةِ، وَ لِعِلْمِهِمْ بِشِدَّةِ عَلِىٍّ فِى الْحَقِّ وَ عَدَمِ تَسَاهُلِهِ.[[71]](#footnote-71)

 «بسیارى از صحابه ناپسند داشتند كه نبوّت و خلافت در خاندان واحدى قرار گیرد؛ و به علّت آنكه مى‌دانستند: عَلى در أخذ حقّ شدید است و مرد مساهله كار

نیست.»

 حالا اگر این مطالب مذكوره را بعضى را با بعضى دیگر روى هم بگردانیم نتائجى كه اینك ذكر مى‌شود به دست مى‌آید:

 اصل و عقیدۀ تنصیص بر خلیفه، مصدر أوّل آن رسول اللَه است نه غیر رسول اللَه. و آن كسانى كه با پیامبر مخالفت كردند و حائل شدند میان او و میان آنكه نَصّى به عمل آورد براى كسى كه ولایت را بدو بسپارد در سَنَدِ مسجّل و نامۀ مكتوب و إمضا شده‌اى كه هیچ قبول تأویل و تبدیل نكند، ایشان بالذّات همان كسانى بودند كه با آن نصوص غیر مكتوبه مخالفت نموده بودند.

## گفتار مرحوم مظفّر در ترك نصّ بر خلیفه‌

 شیخ محمّد رضا مظفّر در كتاب «سقیفه» مى‌گوید: «آن گروه چون در زمان حیات رسول خدا اطاعتش را در این سبیل ننمودند، پس چگونه پس از وفات او اطاعتش را بنمایند؟!»

 و ترك كردن تنصیص بر خلیفه، اُمَّت را در تفریق و تفرّق انداخت و كلمۀ واحدشان را پاره كرد و در كشمكش و تنازع تا آخرین روز واقع ساخت. و علّت تامّه در تمام این امور تنها خلیفۀ ثانى بوده است و كسانى كه با او كمك نمودند و إعانت كردند او را در آنكه منع كند پیغمبر را در اینكه برایشان نامه‌اى بنویسد كه پس از آن هیچگاه گمراه نشوند.

 بیعت أبوبكر و عمر نه از روى نصّ بود و نه از روى شورى، بلكه مجرّد غَلطَه‌اى بود كه واقع شد. و معنى اینكه غَلطَه بود آن است كه بر غیر حقّ بود. أمّا عثمان، پس او با اسلام مخالفت كرد و لهذا أقطار اسلامیّه بر وى شوریدند و با تحریض و تحریكِ عائشه علیه او نهضت و قیام نمودند.

 بنابراین قیام و شورش و ثوره علیه او قیام ملّى اسلامى بوده است نه قیام قبیلگى و طائفگى، و نه از ناآشنایان و ناشناختگان و قاطعان طریق همچنان كه گفته شده است.

 و كسانى كه میان على و خلافت حائل شدند، این كار را به دو جهت انجام‌

دادند:

 أوّل: على در حقّ شدید بود و ابداً در حقّ تساهل نمى‌ورزید.

 دوّم: تعصّب بر علیه أهل بیت. چون ناپسند داشتند كه در بیت واحد كه بیت محمّد است نبوّت و خلافت با هم مجتمع شوند.

 و در جائى كه إبا و امتناع ورزد از روى عناد و تعصّب كسى كه إبا و امتناع مى‌ورزد از آنكه به خلافت على اعتراف كند ـ نه به جهت علّتى و سببى بلكه به جهت آنكه او بر حقّ است و او از أهل بیت است ـ پس بداند كه شیعه ایمان به خلافت او آورده است، زیرا ایشان به حقّ ایمان آورده‌اند، و على را دوست دارند، چرا كه شیعه پیامبر خدا و أهل بیت أطهارش را دوست دارند.

## اعترافات احمد امین عین عقاید شیعه است‌

 و مجمل سخن آنكه: آنچه را كه شیعه در این باب مى‌گویند در حقیقت چیزى بیشتر نیست از آنچه أحمد أمین در كتاب «یَوْم الإسْلَام» مى‌گوید: كتابى كه در روزهاى واپسین از عمرش آن را تألیف نمود پس از آنكه با دو كتاب «فَجْر الإسلام» و «ضُحَى الإسْلَام» خود دنیا را بر علیه إمامیّه برآشفت و لیكن دیگر بعد از برآشفتن آن را ننشانید.[[72]](#footnote-72)

 آرى أحمد أمین طبق قواعد شَرَف و انصاف و عدل و فتوّت و مردانگى مى‌بایست در این كتاب «یوم الإسلام» صریحاً توبه كند و از نوشتجات كثیرۀ منتشرۀ در عالم و موجوده در مكتبه‌ها و كتابخانه‌ها عذرخواهى كند و پس از آنكه با آن دو كتاب خود دنیاى شرق و غرب را بر ضدّ امامیّه تحریك كرد اینك آن حركت را تبدیل به سكون و آرامش نماید و آن قیام را فرو نشاند

 ولى این كار را نكرد و فقط در لابلاى مطالب و أوراق «یوم الإسلام» مطالب مذكوره فوق از قلم او گذشته است. اللَهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ یَتَولّاهُ وَ یُحِبُّهُ، وَ أبْعِدْهُ مِمَّنْ یَتَبَرَّءُ مِنهُ وَ یُبْغِضُهُ.

 اگر أحمد أمین صریحاً اشتباهات خود را با نام كتاب و عنوان و مطلب ذكر مى‌كرد، دیگر كسى از افراد كم تعمّق و مطالعه از خواندن فَجر و ضُحاى او گمراه نمى‌شد، ولى اینك همه گمراه مى‌شوند مگر كسى كه «یوم الإسلام» او را دقیقاً مطالعه كند، آن هم مانند شیخ بصیر و خبیر مُغْنِیه به ربط آنها آگاه و از رویهم ریختن مطالب آن این نتیجه را بگیرد.

 اگر عُمَر هم از آوردن قلم و كاغذ منع نمى‌نمود، دیگر كسى از افراد اُمَّت اسلام گمراه نمى‌شد و ولایت امروزه اختصاص به شیعه نداشت، بلكه تمام جهان از آن روز إلى الأبد شیعه بودند.

 رسول خدا صلى اللَه علیه و آله امر به كتابت نمودند و در پایان عمر شریف خود قلم و كاغذ طلبیدند تا بنویسند براى آن قوم وصایت و خلافت بلافصل و ولایت كلّیۀ إلهیّۀ مولى الموالى حضرت أمیر المؤمنین‌ ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ را؛ و لیكن گروه مخالف نگذاشتند و نخواستند ولایت بر آن حضرت تحقّق پذیرد و خودشان و پیروانشان را در ضلالت فرو بردند؛ أمّا حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام علاوه بر كتابت قرآن حكیم تمام احادیث قدسیّه و سنّتهاى علمیّه و عملیّۀ رسول خدا را مى‌نوشت، و همه و همه نزد او مضبوط بود.

 او پیوسته از زمان طفولیّت دامن پروردۀ رسول خدا بود و از مَحْرم‌ترین موضع أسرار او بود. در سفر و حضر، و حضور و غیبت، و جنگ و صلح، و اقامت و مهاجرت، و سكون و حركت، أنیس و مونس و ندیم و همنَفَس رسول اللَه بود. هر آیه‌اى از قرآن كه نازل مى‌شد بر او مى‌خواند و او مى‌نوشت گرچه پس از گذشت روزها باشد؛ و آن آیه را حضرت براى كُتَّاب وَحْى قرائت نموده و آنها نیز مى‌نوشتند.

 تنها أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرآن تامّ و تمامى را كه در زمان رسول خدا نوشته شد و آن كتاب مَصْدر و مَرْجع بود، نوشت و آن قرآن به خط او و كتابت او بود.

## سخن مستشار عبد الحلیم بر تقدم على ع در كتابت حدیث‌

 مُسْتَشَار عَبْد الحَلیم جُنْدى رئیس مجلس أعلاى شئون اسلامیّۀ جمهورى مصر در كتاب جدید التألیف كه حقّاً از كتب نفیس و ارزشمند است و به نام «الإمام جعفر الصادق» انتشار داده است، در صفحۀ ٢٥ مى‌گوید: مَنَعَ عُمَرُ تَدْوِینَ الْحَدِیثِ ـ مَخَافَةَ أنْ یُخْلَطَ الْقُرْآنِ بِشَىْ‌ءٍ ـ وَ بِهَذَا أبْطَأ التَّدْوِینُ عِنْدَ أهْلِ السُّنَّةِ قَرْناً بِتَمَامِهِ. وَ انْفَتَحَتْ أبْوَابٌ لِلْجَرْحِ وَ التَّعْدِیلِ وَ لِلْوَضْعِ وَ للِضِّیاعِ. أمَّا عَلِىٌّ فَدَوَّنَ مِنْ أوَّلِ یَوْمٍ مَات فِیهِ الرَّسُولُ. وَ لَعَلَّهُ إذْ دَوَّنَ صَارَ مَرْجِعَ الصَّحَابَةِ بِمَا فِیهِمْ عُمَرُ؟[[73]](#footnote-73)

 «عمر از ترس آنكه مبادا حدیث با قرآن مخلوط شود از تدوین آن منع كرد، و بدین علّت كتابت و تدوین در نزد أهل سنّت یك قرن تمام به تأخیر افتاد. فلهذا أبوابى از جرح و تعدیل، و از جَعْل و وَضْع حدیث، و از ضایع شدن و از بین رفتگى باز شد. أمّا على از همان روزى كه رسول اللَه ارتحال نمود، نوشت و تدوین كرد و شاید به همین جهت است كه او مرجع علمى تمام صحابه كه خود عمر نیز در آنها بود، واقع شد.»

 این مرد دانشمند دربارۀ المذهب الجعفرى مى‌گوید:

 حاكم در تاریخش با إسناد خود به أبوبكر تخریج نموده است كه رسول اللَه فرموده‌اند: مَنْ کَتَبَ عَلَىَّ عِلْماً أوْ حَدِیثاً لَمْ یَزَلْ یُکتَبُ لَهُ الأجْرُ مَا بَقِىَ ذَلِکَ الْعِلْمُ أوِ الْحَدِیثُ.

 «كسى كه علمى و یا حدیثى را كه از من سر زده است بنویسد، پیوسته تا هنگامى كه آن علم و یا حدیث باقى است براى وى ثواب و پاداش نوشته مى‌شود.»

 و أبو بكر در أیام خلافتش سعى كرد تا حدیث را تدوین كند و مجموعاً پانصد حدیث گرد آورد. شبى خوابید و پیوسته منقلب بود و در فراش مى‌گردید. عائشه‌

گفت: این حركتهاى ناهموار او مرا محزون كرد. چون صبح شد به من گفت: أىْ بُنَیَّةُ! هَلُمّى الْأحادِیثَ الّتى عِنْدَکِ، فَجِئتُ بِهَا فَأحْرَقَهَا.

 «اى دختركم! آن احادیثى كه نزد توست بیاور. من آنها را آوردم و آنها را سوزانید.»

 و از زُهْرى از عروه روایت است كه عمر اراده كرد سنن رسول اللَه را بنویسد. از أصحاب آن حضرت استفتا كرد. همه وى را دلالت بر نوشتن نمودند. عمر شروع كرد تا مدّت یك ماه از خدا در این امر خیرخواهى و طلب راه رشد مى‌كرد تا آنكه روزى صبحگاه گفت: إنِّى کُنْتُ ارِیدُ أنْ أکتُبَ السُّنَنَ، و إنِّى ذَکَرْتُ قَوْماً قَبْلَکمْ کَتَبُوا کُتُباً فَأکَبُّوا عَلَیهَا وَ تَرکوا کتَابَ اللَهِ؛ وَ إنِّى وَ اللَهِ لَا أشُوبُ کتَابَ اللَهِ بِشَىْ‌ءٍ أبَداً.

 «من مى‌خواستم سنن را بنویسم، و من قومى را به خاطر آوردم كه پیش از شما بودند كتابهائى را نوشتند و تمام سعى و همّت خود را بر آنها داشتند و كتاب اللَه را ترك كردند؛ و قسم به خدا كه من كتاب اللَه را با چیز دیگرى أبداً مخلوط و درهم نمى‌نمایم.»

 لَکنْ عَلِیًّا دَوَّنَ، وَ خَلَّفَ فِى شِیعَتِهِ طَرِیقَةَ التَّدْوِینِ. فَلَقَدْ کانَ عَلَى ثِقَةٍ مِنْ طَرِیقَتِهِ. وَ هُوَ الَّذِى یقُولُ فِیه الرَّسُولُ: عَلِىٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِىٍّ وَ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّى یَرِدَا عَلَىَّ الْحَوْضَ.

 وَ عَنْهُ قَالَ الرَّسُولُ: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! وَ اللَهِ لَیبْعَثَنَّ اللَهُ عَلَیکم رَجُلًا مِنْکمْ امْتَحَنَ اللَهُ قَلْبَهُ لِلإیمَانِ فَیَضْرِبُکمْ عَلَى الدِّینِ. قَالَ أبُو بَکرٍ: أنَا هُوَ یا رَسُولَ اللَهِ؟! قَالَ: لَا! قَالَ عُمَرُ: أنَا هُوَ یا رسولَ اللَهِ؟! قَالَ: لَا، وَ لَکنْ ذَلِک الَّذِى یَخْصِفُ النَّعْلَ‌[[74]](#footnote-74).

 «و أمّا على نوشت و تدوین كرد، و در میان شیعیان خود طریقۀ تدوین و رسم كتابت را به یادگار گذاشت. چرا كه وى بر راه و روش خود داراى یقین بود و به‌

عملش وثوق و اطمینان داشت. و اوست كه رسول خدا درباره‌اش فرمود: على با قرآن است و قرآن با على است، و آن دو هرگز از هم جدا نمى‌شوند تا در كنار حوض كوثر بر من وارد گردند.

 و راجع به اوست كه رسول خدا فرمود: اى جماعت قریش! سوگند بخدا تحقیقاً خداوند بر مى‌انگیزاند بر شما مردى را از شما كه خدا دل وى را در بوته آزمایشِ ایمان، امتحان كرده است و او براى اسلام و دین شما، شما را با شمشیر مى‌زند.

 أبوبكر گفت: من آن كس مى‌باشم اى پیغمبر خدا؟! فرمود: نه! عمر گفت: من آن كس مى‌باشم اى پیغمبر خدا؟! فرمود: نه! و لیكن او آن كس است كه الآن دارد كفش مرا پینه مى‌زند!» و در آن وقت‌ عَلِى‌ مشغول پینه زدن نعلین رسول اللَه بود.

## سخن مستشار عبد الحلیم دربارۀ مصحف علىّ علیه السلام‌

 و أیضاً این مرد محقّق و موشكاف و حُرّ در بحث و كلام، تحت عنوان: الْمَدْرَسَةُ الْکُبْرى» كه مدرسۀ حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام است بیانى دارد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 الْمُصْحَفُ الْخَاصُّ أوْ کِتَابُ الاُصُولِ‌ (قرآن مخصوص و یا كتاب اصول):

 أمیر المؤمنین (علیه السّلام) بر جان خود سوگند یاد نموده بود كه پس از فراغ از تجهیز رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله رِدا بر دوش نیفكند تا زمانى كه قرآن را جمع كند. بنابراین آن را بر ترتیب اسباب نزول جمع نمود، و به عامّ و خاصّ، و مُطْلَق و مُقَیّد، و مُحْكَم و مُتَشَابِه، و ناسخ و منسوخ، و واجبات و رخصت‌ها، و سُنَن و آداب آن اشاره كرد، و بر اسباب نزول آن تنبیه و دلالت فرمود.

 و از عظمت شأن این كتاب همان بس كه محمّد بن سیرین مى‌گوید: لَوْ أصَبْتَ هَذَا الْکِتَابَ کانَ فِیهِ الْعِلْمُ‌ «اگر بدان كتاب دسترسى پیدا كردى بدانكه در آن علم است.»

 آن قرآن همان طور كه از محتویاتش ظاهر است، مصحف مخصوصى است و كتاب اُصولى است كه با دست على گرد آمده است.

 و «جامِعَه» كتابى است كه طولش هفتاد ذراع و از إملاء رسول اللَه و خطّ على‌

است. در آن است آنچه مردم بدان محتاجند از حلال و حرام و غیره تا به جائى كه در تفصیل خصوصیّات به‌ أرْشُ الْخَدْش‌ مى‌رسد (یعنى بیان مقدار دیه‌اى كه باید انسان در أثر خدشه وارد ساختن بر روى پوست بدن كسى بپردازد.) این جامعه را حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السَّلام بدین گونه توصیف كرده‌اند. و ثقات از اصحاب آن دو بزرگوار كه از ایشان است أبو بصیر، آن را نزد آنها دیده‌اند و مشاهده نموده‌اند.

 حضرت صادق علیه السّلام مى‌گوید: أمَا وَ اللَهِ عِنْدنَا مَا لَا نَحْتَاجُ إلَى أحَد، وَ النَّاسُ یَحْتَاجُونَ إلَینَا. إنَّ عِنْدَنَا الْکِتَابَ بِإمْلَاءِ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله؛ وَ خَطِّ عَلِىٍّ بِیَدِهِ، صَحِیفَةٌ طوُلُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً؛ فِیهَا کُلُّ حَلَالٍ وَ حَرَامٍ.

 «آگاه باشید! قسم به خدا در نزد ما آن چیزى است كه با آن محتاج به أحدى نمى‌شویم و مردم همگى به ما محتاج مى‌باشند. حقّاً در نزد ما همان كتاب است كه به إملاء رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و خطّ على است كه با دست خودش نوشته است. صحیفه‌اى است كه طولش هفتاد ذراع است و هر حلالى و حرامى در آن ثبت است.»

 و حضرت فرمود: إنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لأحَدٍ کَلَاماً. فِیهَا الْحَلَالُ وَ الْحَرَامُ. إنَّ أصْحَابَ الْقِیاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِیاسِ فَلَمْ یَزِدْهُمْ مِنْ الْحَقِّ إلَّا بُعْداً. وَ إنَّ دِینَ اللَهِ لا یُصَابُ بِالْقِیاسِ.

 «حقّاً كتاب جامعه براى أحدى كلامى را باقى نگذارده است، چرا كه در آن حلال و حرام است. كسانى كه احكام را از قیاس استنتاج مى‌نمایند طلب علم را با قیاس مى‌كنند، بنابراین جز دورى از حقّ چیزى دستگیرشان نمى‌شود. و دین خدا با قیاس دستگیر انسان نمى‌گردد.»

 گفته‌اند: این كتاب را جَامِعَه‌ و صَحِیفَه، و کتاب علىّ‌ و صَحِیفۀ عتیقه‌ نامیده‌اند.

 حضرت أمیر المؤمنین (علیه السّلام) در خطبه‌هاى خود مى‌فرمود: وَ اللَهِ مَا عِنْدَنَا کتَابٌ نَقْرَؤُهُ عَلَیکمْ إلّا کتَابُ اللَهِ تَعَالَى وَ هَذِهِ الصَّحِیفَةُ ـ وَ کانَتْ مُعَلَّقَةً بِسَيْفِهِ ـ أخَذْتُهَا عَنْ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَه عَلَیهِ وَ آله و سلّم.

 «سوگند به خدا ما كتابى كه آن را بخوانیم براى شما نداریم مگر كتاب اللَه و این صحیفه، ـ و صحیفه به شمشیر او آویزان بود ـ من این صحیفه را از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم أخذ كرده‌ام.»

 و خلیفه: أبوجعفر منصور این كتاب على را خواست. حضرت إمام صادق علیه السّلام آن را براى او آوردند؛ و در آن خواند كه: «زنان چون شوهرانشان بمیرند، از عِقار آنها ارث نمى‌برند.»

 و أبو جعفر منصور گفت: هَذَا وَ اللَهِ خَطُّ عَلِىٍّ وَ إمْلَاءُ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَهُ علیه و آله و سلّم. «قسم به خدا، این خطّ على و إملاء رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله مى‌باشد».

 و أبو جعفر از دانشمندان و علما بود ـ همچنان كه إمام مدینه: مالِك بن أنس دربارۀ او گفته است؛ و همچنان كه جاحِظ، بزرگِ نقّادان و ایرادگیران، دربارۀ او گفته است ـ او شاید بدین علّت قسم مى‌خورَد كه قبل از این، كتابتى را از على خوانده، یا آنكه علمش به قدرى بوده كه مى‌شناخته آن املاءِ پیغمبر است.

 و از آن كتاب است كتاب دیات كه در فقه معاصر «مَسْئُولِیَّت مَدَنى» نامیده مى‌شود، از أفعالى كه به جسم ضرر مى‌رساند. محتویات آن را ابن سعد در كتابش كه معروف به «جامع» است آورده است؛ و أحمد بن حنبل از وى در «مسند» أعظم روایت نموده؛ و بُخارى و مُسْلِم آن را ذكر كرده و از آن روایت نموده‌اند.[[75]](#footnote-75)

 و أیضاً در این كتاب تحقیقى مى‌گوید: کانَ أوَّلُ الْمُسْتَفِیدِینَ بِالتَّدْوِینِ الْباکرِ اُولَئکَ الَّذینَ یَلُوذُونَ بِالأئمَّةِ مِنْ أهْلِ الْبَیتِ فَیَتَعَلَّمُونَ شِفَاهاً أوْ تَحْرِیراً. أىْ مِنْ فَمٍ لِفَمٍ أوْ بِالکتابَةِ.

 فَمَا تَنَاقَلَتْهُ کُتُبُ الشِّیعَةِ مِنَ الْحَدِیثِ، هُوَ التُّرَاثُ النَّبَوِىُّ ـ فِى صَمیمِهِ ـ . بَلَغَ الشِّیعَةُ فِى یُسْرِ طَوْعٍ لِعِلْمِهِم الْازْدِهَارِ؛ فِى حِینِ لَمْ یَجْمَعْ أهْلُ السُّنَّةِ هَذَا التُّرَاثَ إلَّا بَعْدَ أنِ انْکَبَّ عَلَیهِ عُلَمَاؤُهُمْ قَرْناً وَ نِصْفَ قَرْنٍ حَتَّى حَصَّلُوا مَا دَوَّنُوهُ فِى الْمُدَوَّنَاتِ الاُولَى. ثُمَ‌

ظَلُّوا قُرُوناً اُخْرَى یَجُوبُونَ الْفَیافى وَ الْقِفَارَ فِى کُلِّ الأمْصَارِ.[[76]](#footnote-76)

 «أوَّلین جمعیّت متعلّمین و مستفیدین از تدوین بكر و دست نخورده، همان دسته‌اى بودند كه به أئمّۀ از أهل البیت پناه مى‌آوردند و از ایشان شفاهاً یا تحریراً فرا مى‌گرفتند، یعنى از دهان به دهان و یا به وسیلۀ نوشتن و كتابت.

 بنابراین آن أحادیثى كه در كتب شیعه از كتابى به كتابى نقل شده است آن عین میراث خالص و پاك و دست نخوردۀ نبوى بوده است. شیعه در أثر آسانى پیروى و اطاعت، به علوم وافر و شكوفا و سرشارشان رسیدند در حالى كه أهل سنّت نتوانستند این میراث را گرد آورند مگر پس از آنكه علماى آنها یك قرن و نیم خود را براى تحصیل و تدوین به زحمت انداخته و همّت وافى به خرج دادند تا توانستند آنچه را در مُدَوَّنات نخستین تدوین نموده بودند به دست آورند. و سپس باز قرنهاى دیگرى گذشت تا علماى آنها در بیابانهاى علفزار و بیابانهاى خشك و بى آب و علف سیر و گردش كردند و به هر شهرى در آمدند تا توانستند جمع حدیث و سنّت كنند».

## ردّ مردم مصحف جمع‌آورى شدۀ على علیه السّلام را

 أمیر المؤمنین علیه السّلام همان طور كه أوَّلین ناطق اسلام است، أوَّلین كاتب اسلام است. تمام قرآن را با خصوصیّات نزول و تأویل آن در زمان خود رسول اللَه نوشت؛ و پس از رحلت آن حضرت طبق وصیّت وى از خانه برون نیامد و به جماعت خلفاى غاصب نپیوست و ردا بر شانه نیفكند تا مدّت شش ماه در منزل ماند و قرآن را طبق نزول آن ترتیب داد و با بیان جمیع جهات راجعۀ به آن در عبائى بست و روى شتر نهاد و به مسجد آورد و به آن جماعت گفت: این است كتاب خدا، و منم صاحب ولایت! و این دو ثَقَل ثَقَلى است كه رسول اللَه فرمود: إنِّى تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَيْنِ: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَيْتِى، وَ إنَّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّى یَرِدَا عَلَىَّ الْحَوْضَ. عمر گفت: ما را به تو نیازى نیست و ما نزد خودمان كتاب اللَه داریم و نیازى به كتاب تو

نداریم.

 حضرت سر شتر را رو به منزل برگردانید و این آیه را براى آنها خواند: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اللَهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ﴾.[[77]](#footnote-77)

 «و زمانى كه خداوند پیمان و عهد گرفت از آنان كه كتاب به آنان داده شده است كه: كتاب آسمانى را براى مردم بیان نمائید و كتمان نكنید؛ پس آنها آن پیمان و عهد را به پشت سر پرتاب كردند و آیات إلهیّه را به قیمت و بهاى بى ارزشى فروختند؛ پس چقدر بد است معامله‌اى كه نموده‌اند.»

 و فرمود: دیگر روى این كتاب را نخواهید دید! و همینطور بود. أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان حیات آن را نزد خود نگه داشت و پس از وى به حضرت إمام حسن مجتبى علیه السّلام به عنوان ودائع و خزائن إمامت رسید. از آن حضرت به حضرت سید الشّهداء إمام حسین علیه السّلام رسید؛ و همین طور به یكایك از إمامان علیهم السلام رسید تا اینك كه آن مصحف نزد حضرت بقیّة اللَه تعالى حجة بن الحسن العسكرى عجّل اللَه فرجه الشّریف موجود است تا آن حضرت ظهور كنند. در آن وقت قرآن را ظاهر نمایند و به أهل عالم نشان دهند.

 این روایات شیعه است و أمّا روایات عامّه همین قدر گویاست كه چون آن حضرت قرآن را جمع كردند و به نزد آنان بردند؛ ایشان گفتند: ما خودمان داراى قرآن مى‌باشیم و نیازى به قرآن شما نداریم!

 اینك باید دید طبق عقیدۀ شیعه آیا تفاوتى میان قرآن آنها با قرآنى كه در تدوین أوّل در زمان أبوبكر، و در تدوین دوم در زمان عثمان به وجود آمد، وجود دارد یا تفاوتى در میان نیست؟!

 شكّى نیست كه تفاوت موجود است و گرنه آنها قبول مى‌كردند و اختلافى نبود.

تفاوت در چه بود؟! قرآن أمیر المؤمنین علاوه بر آیات مُنْزله، أوّلًا طبق نزول آیات، ترتیب آیات داده شده بود و سوره‌ها طبق نزول قرار داشتند. و ثانیاً از ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاصّ و مُجْمَل و مُبَیَّن و غیرها، شرح وافى از رسول خدا كه سنّت است در آن بود. و ثالثاً از شأن نزول آیات و مواضع ورودشان گویا بود. و رابعاً از احادیث قدسیّه كه از زبان رسول اللَه آمده بود براى شرح و تأویل و تفسیر آن بازگو مى‌كرد. و خامساً تأویل آیات، یعنى مَقصود و مُفاد و مَنظور غائى آیات در آن روشن و مبیّن بود.

 و أمّا قرآن مُدَوَّن بَینَ الدَّفَّتَین كه اینك در دست ماست از این مزایا فاقد است و فقط حاوى خود سُوَر و آیات است بدون تغییر و تبدیل و تحریف به زیادى و یا به كمى.

 اینك براى إثبات این مدّعا و عقیدۀ علماى محقّقین و أساطین از مدقّقین فقهاء و مفسّرین و حكماء و عرفاى اسلام كه عبارت است از: عدم تحریف كتاب اللَه به زیاده و به نقصان گرچه یك جمله و یا یك كلمۀ اندك باشد، ناچاریم در اینجا قدرى بحث را گسترش دهیم تا حقیقت اعتقاد شیعه در این باره روشن گردد.

## بیان علّامۀ طباطبائى (ره) دربارۀ عدم تحریف قرآن‌

 حضرت استاذنا الاكرم فخر المفسّرین و خاتمتهم، و رأس الحكماء المتألّهین و قدوتهم، و عماد العرفاء الشَّامخین و أصْلهم در این زمان ما: آیة اللَه معظّم حاج سید محمّد حسین علّامۀ طباطبائى قدس سرّه فرموده‌اند:

 قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ‌.[[78]](#footnote-78) گفتار خداى تعالى: «به درستى كه ما حقّاً و حقیقةً قرآن را فرو فرستادیم، و حقّاً و حقیقةً ما حافظ آن مى‌باشیم!»

 صدر آیه در مقام حَصْر است؛ و ظاهر سیاق آن، آنست كه: حصر راجع به قول مشركین است كه در ردّ قرآن گفته‌اند: از هذیانهاى انگیخته از جنون است، و او (محمّد صلى اللَه علیه و آله و سلّم) مجنون است، نه اعتبارى به كارهاى او هست و نه منعى؛ و

همچنین راجع به پیشنهادشان است كه: فرشتگان را به نزدشان بیاورد تا او را در دعوتش و در آنكه قرآن كتاب آسمانى حقّى است تصدیق نمایند.

 و بنابراین وَ اللَهُ أعْلَم ـ معنى این طور به دست مى‌آید كه: این ذِكْر را تو از نزد خودت نیاورده‌اى تا تو را عاجز كنند، و قرآن را به عنادشان و شدّت بطششان إبطال نمایند، و تو خود را براى حفظ آن به تكلّف و مشقّت بیندازى و سپس از عهده برنیائى! و از نزد فرشتگان فرود نیامده است تا نیاز به نزول آنان باشد كه آن را تصدیق كنند و بر صحّتش گواهى دهند؛ بلكه ما این ذِكْر را فرو فرستادیم فرو فرستادن تدریجى، و حقّاً و حقیقةً ما حافظ و پاسدار آن مى‌باشیم به وصف اینكه ذِكرْ است به آن جهت كه ما عنایت كامله بدان داریم.

 بناءً على هذا قرآن ذِكْرى است زنده و جاویدان؛ مصون است از آنكه بمیرد و از أصل فراموش گردد؛ مصون است از آنكه چیزى بر آن زیاد شود، چیزى كه ذِكْرِیَّتِ آن را باطل سازد؛ مصون است از نقص به همین كیفیّت؛ مصون است از تغییر در صورت و سیاقش به طورى كه صفت ذكر بودن آن براى خدا، و مبین بودن آن حقائق معارفش را، تغییر پذیرد.

 بنابراین آیه دلالت دارد بر آنكه كتاب اللَه محفوظ است از تحریف به تمام أقسام آن از جهت آنكه قرآن یادآورنده و ذكر خداوند است سبحانه و تعالى. پس قرآن ذِكْرى است حَىّ و زنده و جاودان و پاینده.

 و نظیر این آیه در دلالت بر آنكه كتاب عزیز محفوظ است به حفظ الهى و مصون است از تحریف و تصرّف به هر گونه كه در تصوّر آید از جهت آنكه ذِكْر خداست سبحانه و تعالى، این كلام خداست:

 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ. (حم السَّجْدَة آیۀ ٤١ و ٤٢)

 «حقّاً آن كسانى كه كفر ورزیدند به این ذِكْر در وقتى كه به سویشان آمد (در خسران و ضلالتند). و حقّاً این قرآن كتاب عزیز (پایدار و استوار و غیر قابل نفوذ و

محكمى) است كه باطل نه از روبرو، و نه از پشت سر بدان روى نمى‌آورد؛ تنزیلى است از ناحیه خداوند حكیم و حمید.»

 و از آنچه گفتیم معلوم شد: حرف لام در الذِّكْر براى عهد ذكرى است؛ و مراد از وصف‌ حَافِظُونَ‌ زمان استقبال و آینده است همچنان كه این معنى از اسم فاعل حَافِظ ظاهر است. و لهذا به این بیان ایرادى كه نموده‌اند كه: این آیه اگر دلالت بر نفى تحریف از قرآن بكند به علّت آنكه ذكر است، باید دلالت بر نفى تحریف از تورات و إنجیل را أیضاً بنماید چون هر كدام از آنها ذِكْر مى‌باشند، با آنكه مى‌دانیم در كلام خداى متعال تصریح به وقوع تحریف در آن دو كتاب آسمانى شده است؛ آن ایراد صحیح نیست.

 و این بدان جهت است كه این آیه به قرینۀ سیاق دلالت دارد بر حفظ خصوص ذِكْرى كه قرآن است پس از نزول آن تا أبد؛ و دلالت ندارد بر آنكه هر ذكر الهى باید محفوظ باشد و ذِكْر عِلِّیَّتْ براى حفظ آن داشته باشد و حكم بقاء و محفوظ بودن، دائر مدار نفس ذِكْر بوده باشد.[[79]](#footnote-79)

 حضرت استاد در اینجا پس از بحث روائى، دربارۀ عدم تحریف قرآن بیان وافى و كافى و راقى و عالى افاده فرموده‌اند و در تحت عنوان مصونیّت قرآن از تحریف ضمن هفت فصل مطلب را إشباع فرموده و سدّ و ثغور شبهات را به كلّى درهم شكسته و براى اثبات مدّعاى خود، با منطق متین و دلیل استوار وارد شده‌اند. و ما در اینجا بسیارى از آن مطالب را كه برخورد مستقیم با بحث تحریف دارد به طور انتخاب مى‌آوریم.

کلَامٌ فِى أنَّ الْقُرْآنَ مَصُونٌ عَنِ التَّحْرِیفِ فِى فُصُولٍ‌

(كلام در اینكه قرآن از تحریف، مصون و محفوظ است كه در ضمن فصلهائى آورده مى‌شود)

الفصل ١

 به شهادت ضرورت تاریخ پیغمبر عربى محمّد صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم قبل از چهارده قرن تقریباً ـ آمد و ادّعاى نبوّت نمود و براى دعوت قیام كرد و اُمَّتى از عرب و غیر عرب بدو گرویده ایمان آوردند؛ و وى كتابى آورد كه آن را قرآن نامید و نسبت آن را به پروردگارش داد كه متضمّن مجموعه‌اى از معارف و كلّیّات شریعت و آئینى بود كه مردم را بدان دعوت مى‌نمود. وى قرآن را آیت و نشانه نبوّت خود مى‌شمرد و بدان تحدّى مى‌كرد و به مغالبه و مبارات بر مى‌خاست.

 و به شهادت ضرورت تاریخ این قرآن موجودى كه امروز در دست ماست اجمالًا همان قرآنى است كه او آورده و براى مردم معاصر زمان خود مى‌خوانده است. به معنى آنكه آن قرآن به طور كلّى از اصلش ضایع نشده و مفقود نگردیده است به طورى كه كتابى دیگر كه در نظم مشابه آن باشد یا نباشد بجاى آن گذارده شده باشد و نسبتش را به وى داده باشند و در میان مردم شهرت یافته باشد كه آن قرآنى است كه بر پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم نازل شده است.

 اینها مطالبى است كه در هیچیك از آنها شكّ ندارد مگر كسى كه جنون داشته و در فهمش خَلَل و فساد راه یافته باشد؛ و همچنین یك نفر از بحث كنندگان در مسألۀ تحریف از مخالفین و مؤالفین، یكى از این امور را احتمال نداده است.

 آرى تنها چیزى كه برخى از كسانى كه قائل بدان شده‌اند از مخالف یا مؤالف، احتمال داده‌اند زیاد شدن چیز كمى است مثل جمله و یا آیه‌[[80]](#footnote-80)، یا نقص یا تغییر در جمله و یا آیه‌اى، در كلمات آن و یا إعراب آن. و أمّا جُلّ كتاب الهى به همان كیفیّتى‌

است كه در عهد پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم بوده است كه ضایع نشده و مفقود نگردیده است.

## استدلال به تحدّى قرآن, بر عدم تحریف قرآن‌

 از این گذشته ما مى‌بینیم قرآن را كه تحدّى و مغالبه دارد با أوصافى كه راجع به جمیع آیات آن است، و در عین حال مى‌بینیم این قرآنى كه در دست ماست یعنى‌ ما بَینَ الدَّفَّتَین‌ واجد آن صفتى است از أوصافى كه بدانها تحدّى و مغالبه كرده است بدون آنكه در چیزى از آن صفات تغییرى به عمل آمده باشد و یا از بین رفته و مفقود گردیده باشد.

 بناءً على هذا مى‌یابیم قرآن را كه تحدّى و مغالبه به بلاغت و فصاحت مى‌نماید، در عین حال مى‌یابیم قرآنى را كه در دست ماست مشتمل است بر همان نظم عجیب بدیعى كه معادل و مشابه آن هیچ سخنى از كلام بلغا و فصحا نمى‌باشد. آن كلامى كه از ایشان محفوظ مانده و روایت شده است از نثر، و نظم، و شعر، و خطبه، و رساله، و محاوره، یا غیر از آنها. و این نظم مشاهد در جمیع آیات یكسان است‌ کتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِىَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ الْجُلُودُ وَ الْقُلُوبُ.[[81]](#footnote-81) «کتابى است که آیاتش شبیه به هم است، و آیاتش نظر به آیات دگرش دارد به طورى که پوستهاى بدن و دلها از شنیدن و خواندن و إدراک کردنش به لرزه در مى‌آید و جمع مى‌شود.»

 و همچنین مى‌یابیم قرآن را كه تحدّى و مبارات مى‌كند بقوله تعالى: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً (نساء، آیۀ ٨٢) «آیا این مردم تدبّر در قرآن نمى‌كنند؛ و اگر از نزد غیر خدا بود هر آینه در آن اختلاف بسیارى را مى‌یافتند» به عدم وجود اختلاف در آن؛ و در عین حال مى‌یابیم قرآنى را كه در دست ماست به بهترین وفائى و عالى‌ترین و پر بهره‌ترین ثمره‌اى بدین امر ایفا نموده است، چرا كه ما خلل یا ابهامى را كه به نظرمان در یك آیه مى‌آید، آیۀ دیگر آن را بر مى‌دارد و از بین مى‌برد. و اگر در مقدارى از آن مناقضه و یا خلافى در بدو نظر

توهّم گردد، جاى دگر آن را دفع مى‌كند و تفسیر مى‌نماید.

 و مى‌یابیم به غیر از این موارد آنچه را كه اختصاصش به أهل لغتِ عربى نیست و فهمش همگانى است، همچنین قرآن در مقام مغالبه و تحدّى برآمده است: مثل قوله تعالى:

 قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى‌ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً. (سورۀ أسرى، آیۀ ٨٨)

 «بگو: اگر إنس و جنّ با هم مجتمع گردند تا مانند چنین قرآنى بیاورند نخواهند توانست اگرچه بعضى كمك بعض دیگر در این امر شده باشند.»

 و قوله تعالى: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ‌. (سورۀ طارق، آیۀ ١٣ و ١٤)

 «این قرآن تحقیقاً گفتارى است جدا كننده میان حقّ و باطل، و نیست از روى مزاح و شوخى.»

 و در عین حال مى‌یابیم قرآنى را كه در دست ماست در بیان صریح حقّى كه در آن شكّ و تردید راه ندارد، استیفاء مطلب را نموده است؛ و به آخر و نهایت آنچه عقل ما را بدان هدایت مى‌كند از اصول معارف حقیقیّه و كلیّات شرایع فطریّه و تفاصیل فضائل خُلْقیّه رهبرى مى‌نماید، بدون آنكه برخورد كنیم در آنها به نقصان و كم بودى و خلل و خرابى، و یا امرى را كه در آن شائبۀ تناقض و اشتباه باشد بیابیم بلكه جمیع معارف را با وجود وسعتش و كثرتش مى‌یابیم كه همه زنده هستند به حیات واحده كه از تدبیر روح واحدى كه مبدأ جمیع معارف قرآنیّه مى‌باشد، إشراب و تربیت شده‌اند، و از یگانه اصلى كه همۀ معارف بدان بازگشت مى‌كنند و آن اصل توحید است تغذیه مى‌كنند و رشد و نموّ مى‌نمایند.

 مرجع جمیع معارف قرآنیّه، توحید است كه جمیع معارف در وقت تحلیل بدان منتهى مى‌گردد؛ و آن توحید در وقت تركیب به یكایك از آنها بازگشت مى‌كند.

 و مى‌یابیم قرآن را كه در اخبار گذشتگان از انبیاء و مرسلین و امَّتهایشان غوص مى‌كند و فرو مى‌رود، و در عین حال مى‌یابیم قرآنى را كه در دست ماست داستانها

و قصص آنها را بیان مى‌نماید، و گفتار درباره شان را طورى شرح و تفصیل مى‌دهد كه به طهارت دین سزاوار است و مناسب با نزاهت و پاكى ساحت نبوّت و خلوص آن در مقام طاعت و عبودیّت مى‌باشد، در حالى كه هر چه از قصص قرآنیّه را با مماثل آن كه در عَهْدَین (عَهْد عتیق و عَهْد جدید در تورات و انجیل) وارد شده است تطبیق نمائیم، این پاكى و طهارت بیان قرآن براى ما به بهترین وجهى منكشف و منجلى خواهد شد.

 و مى‌یابیم قرآن را كه آیاتى را در ملاحم و إخبار از غیب و امورى كه هنوز واقع نشده است آورده و حوادث آتیه را در آیات بسیارى تصریحاً و یا تلویحاً بازگو كرده است؛ و در عین حال مى‌یابیم: قرآنى كه در دست ماست بر همان شریطه و منهاج، صادق و مُصَدِّق است.

 و مى‌یابیم قرآن را كه خودش را به أوصافى پاك و جمیل و نیكو وصف مى‌كند، همچنان كه خود را وصف مى‌كند به آنكه نور است، و هادى است به سوى صراط مستقیم، و به سوى ملّت و آئینى كه از همه آئین‌ها استوارتر است؛ و در عین حال مى‌یابیم قرآنى را كه در دست ماست كه فاقد چیزى از این آثار نیست و از امر هدایت و دلالت گرچه امر بسیار كوچكى را فروگذار نیست.

 و از جامع‌ترین أوصافى كه قرآن براى خودش ذكر مى‌كند آن است كه: ذِكْر خداست. قرآن از جهت آنكه آیه و نشانه‌اى است زنده و جاویدان كه دلالت بر خدا مى‌كند، و از جهت آنكه خداوند را به أسماء حُسْناى خود و صفات عُلْیاى خود وصف مى‌نماید، و سنّت و طریقۀ او را در صنع و ایجاد وصف مى‌كند، و ملائكه و كتب او و رسل او را وصف مى‌نماید، و شرایع و أحكامش را وصف مى‌كند، و آنچه امر عالم خلقت بدان منتهى مى‌شود كه همان معاد و رجوع همه به سوى اوست را، با تفاصیل آنچه امر مردم بدان منتهى میگردد از سعادت و شقاوت و بهشت و دوزخ، وصف مى‌كند، در تمام این جهات و مسائل ذكر خداست و نشان دهنده و یادآورندۀ خدا. و این است آنچه قرآن از إطلاق ذكر به آن منظور و مقصودش مى‌باشد؛ و در عین حال‌

مى‌یابیم قرآنى را كه در دست ماست فاقد هیچ گونه از این معانى ذكر نیست.

 و از آنجا كه ذكر از جامع‌ترین صفات است براى دلالت بر شئون قرآن، در آیاتى كه خبر داده است در آنها از اینكه او قرآن را از بطلان و تغییر و تحریف حفظ مى‌كند از آن تعبیر به لفظ ذِكْر نموده است همچون كلام او تعالى و تقدّس‌ إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا أَ فَمَنْ يُلْقَى‌ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَم مَّن يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيَمَةِ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ، وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (فصلت، آیه ٤٠ تا ٤٢)

 «حقّاً كسانى كه در آیات ما إلحاد مى‌ورزند بر ما پنهان نیستند. آیا آن كسى كه در آتش دوزخ افكنده مى‌شود بهتر است یا آن كسى كه با ایمنى و مصونیّت در روز قیامت مى‌آید؟! بجاى بیاورید هر عملى را كه دلتان مى‌خواهد، زیرا كه وى به آنچه شما انجام مى‌دهید آگاه است!

 حقّاً كسانى كه به ذِكْر كفر ورزیدند پس از آنكه به سویشان آمد (در خسران و خطرى عظیم مى‌باشند)؛ و حقّاً این قرآن كتاب عزیز و غیر قابل انفعال و محكم و استوارى است كه باطل نه از رو بروى او، و نه از پشت سر او بدان روى نمى‌آورد. این قرآن از سوى خداوند حكیم و حمید به تدریج فرود آمده است.»

 در اینجا خداى تعالى بیان فرموده است كه: قرآن از جهت آنكه ذكر است باطل بر او غلبه نمى‌كند و در او داخل نمى‌گردد، نه در زمان حال و نه در زمان استقبال، نه به إبطال و نه به نَسْخ، و نه به تغییر و یا تحریفى كه موجب زوال وصف ذِكْریَّت از آن شود.

 و همچون كلام او تعالى و تقدّس:

 إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ‌. (سوره الحجر، آیۀ ٩)

 «ما تحقیقاً ذكر را نازل نمودیم، و ما تحقیقاً حافظان و پاسداران آن مى‌باشیم.»

 در اینجا أیضاً ملاحظه مى‌شود كه: خداوند به قرآن لفظ ذِكْر را إطلاق نموده است و لفظ حفظ را براى آن به كار برده است، بنابراین قرآن محفوظ است با حفظ

خداوندى و مصون است به صیانت الهى از هر گونه زیاده و نقیصه و تغییرى در لفظ یا در ترتیبى كه آن را از ذكریتش إزاله كند، و در اینكه آن ذاكر و یادآورندۀ خداست خَلَلى وارد سازد و آن را إبطال نماید بوجهٍ من الوجوه.

 و از گفتار سخیفانه آن است كه: ضمیر در «لَهُ» به پیغمبر صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم إرجاع داده شود (و گفته شود: مراد آن است كه ما حافظ پیامبریم)، چرا كه این إرجاع را سیاق آیه دفع مى‌كند، زیرا مشركین پیغمبر را از جهت قرآنى كه مدّعى بود بر وى نازل شده است استهزاء مى‌كردند، همچنان كه به این مطلب اشاره دارد این كلام خداى تعالى كه تفسیر آن گذشت: وَ قالُوا يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ‌.[[82]](#footnote-82)

 «و گفتند: اى كسى كه بر تو این ذكر نازل شده است حقّاً تو دیوانه مى‌باشى!»

 از آنچه تا به حال ذكر كردیم روشن و مبیّن شد كه: قرآنى را كه خداوند بر پیامبرش صلى اللَه علیه و آله و سلّم فرود آورده است و آن را به صفت‌ ذِکر وصف فرموده است بر همان گونه‌اى كه فرود آمده است محفوظ است به حفظ الهى و مصون است به صیانت خداوندى از زیاده و نقیصه و تغییر همان طورى كه خداوند پیامبرش را در قرآن وعده داده است.

 و خلاصۀ دلیل آنكه: قرآن را خداوند بر پیغمبرش نازل فرموده است و در آیات كثیرى آن را به اوصاف مخصوصى وصف نموده است كه اگر در یكى از این اوصاف تغیّرى حاصل شده بود به زیادتى، و یا به نقصان، و یا به تغییر در لفظ و یا در ترتیب مؤثّر، در این صورت آثار آن صفت قطعاً از میان برداشته مى‌شد؛ امّا ما قرآنى كه فعلًا در دست داریم، آن را چنان مى‌یابیم كه واجد آثار آن صفاتِ شمرده شده به تمام‌ترین و بهترین طرز ممكن مى‌باشد. بنابراین در آن تحریفى كه آن صفات را از آن بزداید واقع نشده است. بناءً على هذا این قرآنى كه در دست ماست بعینه همان قرآنى است كه بر پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم نازل گردیده است.[[83]](#footnote-83)

 پس اگر فرض شود كه چیزى از آن كاسته شده باشد، و یا تغییر و تبدیلى در

إعراب یا حروف و یا ترتیب آن به وقوع پیوسته باشد، حتماً باید در بعضى از امورى رخ داده باشد كه در چیزى از آن اوصاف مثل إعجاز، و ارتفاع اختلاف، و هدایت، و نوریّت و ذِكْریّت و هیمنه و سیطره‌اش بر سائر كتب سماویّه و غیر ذلك تأثیرى نداشته باشد و این مثلًا مِثل آیۀ مكرّره‌اى كه ساقط شده و یا اختلاف در نقطه یا إعراب و همانند اینها مى‌باشد.

## استدلال به امثال حدیث ثقلین بر عدم تحریف قرآن‌

فصل ٢

 و نیز دلالت بر عدم وقوع تحریف در قرآن مى‌نماید أخبار بسیارى كه از طرق فریقین از پیغمبر أكرم صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت شده است كه: در وقت وقوع فتنه‌ها و در حلّ عقده‌هاى مشكلات به قرآن رجوع كنید.

 و أیضاً حدیث ثَقَلَین كه از طرق فریقین به طور تواتر رسیده است: إنِّى تَارِکٌ فِیکمُ الثَّقَلَینِ: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، مَا إنْ تَمَسَّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِى أبَداً ـ الحدیث.

 «حقّاً و تحقیقاً من باقى گذارنده هستم در میان شما دو متاع نفیس و ارزشمند را: كتاب خدا و عترت من كه أهل بیت من مى‌باشند! مادامى‌كه شما به آن دو چیز نفیس و ارزشمند تمسّك جوئید هیچگاه گمراه نخواهید شد» ـ تا آخر حدیث، معنى ندارد كه امر كند پیامبر به تمسّك به كتاب مُحَرَّف، و نفى ضلال و گمراهى ابدى كند از متمسّكین به آن.

 و همچنین أخبار بسیارى كه از پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم و از أئمّۀ اهل بیت علیهم السلام وارد است كه امر مى‌كند: باید أخبار و روایات را عرضه بر كتاب بدارید. و آنچه بعضى ذكر كرده‌اند كه: «این مسألۀ عرضه أخبار بر قرآن در أخبار فقهیّه است، و جائز است كه ما ملتزم شویم به عدم وقوع تحریف در آیات أحكام، و امّا در سائر آیات ثمرى ندارد»؛ این كلام مدفوع است به اینكه: روایات عرضه به كتاب اللَه إطلاق دارد، و تخصیص آنها به أحكام فقهیّه تخصیص بدون مُخَصِّص است.

 از این گذشته، لسان أخبار عرضه به كتاب اللَه صریح یا همچون صریح است در

 آنكه امر به عرض به كتاب فقط براى تمیز صدق از كذب، و حقّ از باطل است. و معلوم است كه وضع و جعل و دسّ منحصر در أخبار فقهیّه نیست بلكه دواعى بر دسّ و وضع و جعل در معارف اعتقادیّه و قصص أنبیاء و اُمَّت‌هاى پیشین و أوصاف مبدأ و معاد بیشتر و فراوانتر است. و مؤیّد گفتار ما إسرائیلیّاتى است از روایات كه در دست ماست، و آنچه كه مشابه آنهاست از آنچه كه امر جَعل و وَضع در آنها روشن‌تر و واضح‌تر مى‌باشد.

 و همچنین أخبارى كه متضمّن آن است كه: أئمّۀ أهل البیت علیهم السلام به آیات مختلفى از قرآن كریم در هر بابى از أبواب طبق قرآن موجود در دست ما تمسّك نموده‌اند حتّى در مواردى كه آحادى از روایات تحریف در آنجا آمده است. و این بهترین شاهد است بر آنكه مراد در كثیرى از روایات تحریف كه ایشان علیهم السلام فرموده‌اند: کذَا نَزَلَ‌ «این طور نازل شده است» تفسیر است بر حسب تنزیل آن، در مقابل باطن قرآن و تأویل آن.

 و همچنین روایاتى كه از أمیر المؤمنین و أئمّه علیهم السلام وارد است كه: آنچه در دست مردم است همان قرآن نازل از نزد خداوند است، گرچه غیر آن است كه على علیه السّلام به عنوان مصحف خود تألیف نموده است، و وى را در تألیف در زمان أبو بكر، و در تألیف زمان عثمان شریك در كار خود ننمودند.

 و از همین قبیل است گفتارشان علیهم السلام به شیعیان خود: إقْرَؤُا کمَا قَرَأ النَّاسُ. «قرآن را قرائت كنید به همان طریقى كه مردم قرائت مى‌كنند.»

 و مقتضاى مُفاد و مُحَصَّل این روایات آن است كه: قرآنى كه در میان مردم متداول و دائر است اگر با قرآن على علیه السّلام مخالف باشد در چیزى، حتماً باید مخالف آن باشد فقط در ترتیب سوره‌ها، یا ترتیب بعضى از آیاتى كه اختلال ترتیب مؤثّر در اختلال مدلول آن به هیچ وجه نباشد؛ و أیضاً در أوصافى كه خداوند قرآنِ نازل از نزد خودش را بدانها توصیف نموده است تغییرى كه موجب اختلال آن آثار و اوصاف باشد به وجود نیاورد.

 لهذا مجموع این روایات با اختلاف اصنافشان دلالت قطعیّه دارند بر آنكه: قرآنى كه در دست ماست همان قرآنى است كه بر پیغمبر صلى اللَه علیه و آله نازل شده است بدون آنكه چیزى از اوصاف كریمه و آثار و بركاتش را فاقد گردیده باشد.

## أدلّۀ حشویّه و محدّثین شیعه و عامّه در تحریف قرآن‌

فصل ٣

 جماعتى از محدّثین شیعه و حَشْویّه و جماعتى از محدّثین أهل سنّت قائل به وقوع تحریف به معنى نقص و تغییر در لفظ و یا در ترتیب قرآن شده‌اند بدون آنكه قائل به زیادى شده باشند، زیرا همان طور كه گفته شده است: احدى از مسلمین قائل به تحریف از جهت زیادتى نشده است.

 براى نفى زیادتى به دلیل إجماع متمسّك گردیده‌اند،و براى وقوع نقص و تغییر به وجوه بسیار.

 وجه اوّل: أخبار كثیرۀ مرویّه از طریق شیعه و أهل سنّت كه دلالت دارد بر سقوط بعضى از سُوَر و آیات و همچنین جملات و أجزاء جملات و كلمات و حروف در جمع نخستین كه در زمان أبوبكر صورت گرفت و در آن هنگام تألیف شد، و أیضاً در جمع دومین كه در زمان عثمان به وقوع پیوست، و أیضاً تغییراتى كه در این زمینه حاصل شد.

 اینها روایات بسیارى است كه آنها را شیعه در جوامع معتبره‌اش و غیر آن جوامع آورده است. و بعضى ادّعا كرده‌اند كه: به دو هزار حدیث بالغ مى‌گردد. و أهل سنّت أیضاً آنها را در كتب صحاحشان همچون «صحیح» بخارى و مُسْلم و «سُنَن» أبوداود و نَسائى و أحمد و سایر جوامع و كتب تفاسیر و غیرها روایت نموده‌اند، و آلوسى در تفسیرش گفته است كه: این أخبار از حدّ إحصاء و شمارش بیرون است.

 و البتّه این اختلاف غیر از آن اختلافى است كه مُصْحف عبد اللَه بن مسعود با مصحف مشهور دارد كه خود آن متجاوز از شصت موضع است؛ و غیر از اختلافى است كه مُصْحف اُبَىّ بن كَعْب با مصحف عثمانى دارد و آن سى و أندى موضع است؛ و غیر

 از اختلافى است كه مصاحف عثمانیّه‌اى كه دستور داد نوشتند و به آفاق فرستادند و آنها پنج و یا هفت عدد بود كه به مكّه، و شام، و بصره، و كوفه، و یمن، و بَحْرَین فرستاد و یكى را در مدینه نگه داشت، با هم دارند؛ و اختلافى كه در میان آن مصاحف است به تنهائى بالغ بر چهل و پنج حرف مى‌شود و گفته شده است: پنجاه و أندى حرف.[[84]](#footnote-84)

 و غیر از اختلاف در ترتیب است كه میان مصاحف عثمانیّه و میان جمع أوّل در زمان ابوبكر مى‌باشد، به علّت آنكه در تألیف أوّل سورۀ أنفال در مَثَانى، و سورۀ برائت در مِئین قرار گرفت و هر دوى آنها در جمع دوّم همان طور كه بیان آن خواهد آمد در طِوال قرار گرفتند.

 و غیر از اختلاف در ترتیب سُوَر موجود میان مصحف عبد اللَه بن مسعود و اُبَىّ بن كَعْب است با مصاحف عثمانیّه بنابر روایتى كه در اینجا آمده است.

 و غیر از اختلاف قرائات شاذّه است كه از صحابه و تابعین روایت شده است. چرا كه اگر تمام این مواقع اختلاف را گرد آوریم چه بسا مجموعشان به هزار عدد یا بیشتر بالغ شود.

 وجه دوم: آنكه: عقل حكم مى‌كند به اینكه اگر قرآن متفرّق و متشتّت و منتشر در بین مردم بوده باشد و متصدّى جمع آن غیر معصوم باشد بر حسب عادت ممتنع است كه جمع آن مطابق واقع درآید.

 وجه سوم: عامّه و خاصّه روایت نموده‌اند كه: على علیه السّلام بعد از رحلت پیغمبر صلى اللَه علیه و آله از مردم كناره گرفت و رِدا بر دوش نیفكند مگر براى نماز تا زمانى كه قرآن را جمع كرد؛ و سپس آن را حمل نموده به سوى مردم آورد و به ایشان إعلام نمود كه این همان قرآنى است كه خداوند بر پیغمبرش فرو فرستاده است و او آن را جمع نموده است. ایشان او را ردّ كردند و گفتند: با وجود آنكه زید بن ثابت براى ما قرآن‌

را گرد آورده است ما بدین قرآن احتیاج نداریم.

 و اگر در آنچه او گرد آورده بود مخالفتى با مُصْحف زَید نبود وجهى براى حمل آن قرآن به سوى آنان و إعلامشان و دعوتشان به سوى آن نبود. و مى‌دانیم كه: على علیه السّلام أعلم مردم بعد از پیغمبر صلى اللَه علیه و آله به كتاب اللَه بود؛ و پیامبر مردم را در حدیث ثَقَلَینْ متواتر به وى ارجاع داده بود؛ و در حدیث متّفقٌ علیه میان خاصّه و عامّه فرمود: عَلِىٌّ مَعَ الْحَقِّ و الْحَقُّ مَعَ عَلِىٍّ. «على با حقّ است، و حقّ با على است».

 وجه چهارم: روایاتى است كه مفادش آن است كه: آنچه در میان بنى إسرائیل واقع شده است در میان این اُمَّت‌ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّة[[85]](#footnote-85) «مانند شباهت یك لنگۀ كفش با لنگۀ دیگر، و مانند تساوى در درازا و تراشیدن دو عدد پر براى تیرى كه در چلّۀ كمان مى‌گذاردند (كنایه از كمال مشابهت)» واقع خواهد شد.

 و طبق آیۀ قرآن كریم و روایات مأثوره، بنى اسرائیل كتاب پیامبرشان را تحریف كردند. بنابراین به ناچار باید نظیر آن در این اُمَّت واقع گردد، و باید ایشان كتاب پروردگارشان را كه قرآن كریم است تحریف نمایند.

 در «صحیح» بخارى از أبو سعید خُدْرى وارد است كه: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله فرمود:

 لَتَتَّبِعُنَّ سُنَنَ مَنْ کانَ قَبْلَکمْ شِبْراً بِشِبْرٍ وَ ذِرَاعاً بِذِرَاعٍ؛ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ لَتَبِعْتُمُوهُ! قُلْنَا: یا رَسُولَ اللَهِ! بِآبَائِنَا وَ اُمَّهَاتِنَا، الْیهُودُ وَ النَّصَارَى؟! قَالَ: فَمَنْ؟!

 «تحقیقاً و بدون شكّ و تردید شما از سنّت‌هاى اقوامى كه قبل از شما بوده‌اند، وَجَب به وجب و ذِراع به ذِراع‌[[86]](#footnote-86) پیروى و متابعت مى‌نمائید تا به حدّى كه اگر ایشان‌

داخل سوراخ سوسمارى شده‌اند شما نیز به دنبالشان مى‌روید!

 گفتیم: فدایت شوند پدرانمان و مادرانمان! آیا مقصود شما از آن قوم پیشین، یهودیان و مسیحیان مى‌باشند؟! گفت: آرى! اگر ایشان نباشند پس چه كسانى مى‌باشند؟!»

 این حدیث از روایات مستفیضه‌اى است كه در جوامع حدیث از عدّه‌اى از صحابه همچون أبو سَعید خُدْرى ـ همان طور كه گذشت ـ و أبو هُرَیره، و عبد اللَه بن عُمَر، و ابن عبّاس، و حُذَیفَة، و عبد اللَه بن مَسْعود، و سَهْلِ بن سَعْد، و عمر بْن عَوْف، و عَمْرو بن عَاص، و شَدَّاد بن أوْس، و مَسْتَوْرد بن شَدَّاد در عبارات متقاربه‌اى روایت شده است.

 و از طریق شیعه به طور مستفیض از عدّه‌اى از أئمّۀ أهل البیت علیهم السلام از پیغمبر أكرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم روایت شده است؛ همان طورى كه در «تفسیر قمى» از آن حضرت صلى اللَه علیه و آله و سلّم آمده است كه: لَتَرْکَبُنَّ سَبِیلَ مَنْ کانَ قَبْلَکمْ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ؛ لَا تُخْطِئونَ طَرِیقَهُمْ وَ لَا تُخْطَأُ؛ شِبْرٌ بِشِبْرٍ، وَ ذِرَاعٌ بِذِرَاعٍ، وَ بَاعٌ بِبَاعٍ؛ حَتَّى أنْ لَوْ کانَ مَنْ قَبْلَکمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ.

 قَالُوا: الْیَهُودَ وَ النَّصَارَى تَعْنِى یا رَسُولَ اللَهِ؟!

 قَالَ: فَمَنْ أعْنِى؟! لَتَنْقُضُنَّ عُرَى الإسلام عُرْوَةً عُرْوَةً! فَیَکُونُ أوَّلُ مَا تُنْقِضُونَ مِنْ دِینِکمُ الأمَانَةَ، وَ آخِرُهُ الصَّلَوةَ!

 «شما همان راهى را كه مردمان پیش از شما پیمودند بدون اندك تفاوت همچون تشابه لنگۀ نعل پا با نعل دیگر، و تشابه پر تیر تراشیده شده براى چلّۀ كمان با پر تیر دیگر، خواهید پیمود! شما از طریقه و منهاجشان تجاوز و تخطّى نمى‌نمائید و آن طریق و منهاج براى شما تغییر و تبدیل نمى‌یابد، وَجَب به وَجَب، و ذِراع به ذِراع، و

باع به باع‌[[87]](#footnote-87) همانند و مشابه آنان خواهید بود، به طورى كه فرضاً اگر افرادى كه قبل از شما بوده‌اند داخل سوراخ سوسمارى مى‌شده‌اند، شما هم داخل آن سوراخ خواهید شد!

 گفتند: آیا شما از ایشان یهودیان و مسیحیان را قصد نموده اید؟!

 فرمود: پس كه را غیر از ایشان قصد مى‌نمایم؟! شما تمام بَنْدها و گره‌هاى اسلام را بند به بند، و گره به گره مى‌شكنید و پاره مى‌كنید! پس أوَّلین چیزى را كه از دینتان مى‌شكنید و از بین مى‌برید أمانت است و آخر آن نماز».

## استدلال به اجماع بر عدم تحریف مستلزم دور است‌

 امّا جواب‌ از استدلالشان به إجماع اُمَّت بر نفى تحریف به زیادتى در قرآن آنست كه: این استدلال معیوب است؛ چرا كه مستلزم دَور است.

 بیان این مطلب به آن است كه بگوئیم: إجماع در ذات خودش یك حجّت عقلیّۀ یقینیّه نیست، بلكه در نزد قائلان به معتبر بودن آن، یك حجّت شرعیّه مى‌باشد كه اگر اعتقادى را إفاده كند، فقط إفادۀ ظنّ مى‌كند، خواه إجماع محصّل باشد و خواه إجماع منقول، به رغم گفتار بسیارى كه پنداشته‌اند: إجماع محصّل إفادۀ قطع و یقین مى‌نماید.

 و آن بدین سبب است كه آن مقدارى كه إجماع براى انسان اعتقاد مى‌آورد زیادتر از مجموع اعتقاداتى كه آحاد اقوال مى‌آورند نخواهند بود. و قول واحد از أقوال متوافقۀ دخیل در حصول اجماع نمى‌تواند إفاده كند مگر حصول ظنّ را به إصابۀ واقع؛ و انضمام قول دوم كه موافق قول أوّل است، فقط إفادۀ قوّت ظنّ را میكند نه قطع و یقین را؛ چون قطع و یقین، اعتقاد خاصّى است بسیط و مغایر با ظنّ، و مركّب از ظنون عدیده نمى‌باشد. و به همین منوال هر چه از أقوال اضافه گردد و قولى به قول دگر منضمّ گردد و أقوال متوافقه متراكم شوند، قوّت ظنّ نخستین زیادتر میگردد، و ظنون غیر مفیدة للقطع متراكم مى‌شوند، و نزدیك به مرحله قطع و یقین میرسد

بدون آنكه به یقین همان طور كه گفتیم انقلاب حاصل نماید.

 این است كیفیّت در إجماع محصّل؛ و آن اجماعى است كه خود ما در اثر تتبّع أقوال به دست آورده‌ایم و خودمان بر یكایك از أقوال رسیده‌ایم. أمّا در إجماع منقول كه آن را یكى دو نفر از اهل علم نقل نموده‌اند، امر آن أوضح است، زیرا كه آن مانند آحاد روایات است كه اگر إفادۀ چیزى از اعتقاد كند، فقط إفادۀ ظنّ است.

 لهذا إجماع حجّت ظنیّۀ شرعیّه مى‌باشد؛ و دلیل اعتبارش در نزد أهل سنّت، كلام پیغمبر صلى اللَه علیه و آله مى‌باشد كه گفت: لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِى عَلَى خَطَاءٍ أوْ ضَلَالٍ. «اُمَّت من بر اشتباه و یا بر گمراهى، مجتمع نمى‌گردند.»

 و در نزد شیعه، دخول قول معصوم است در میان أقوال إجماع كنندگان، یا كشف أقوال ایشان به وجهى از وجوه از قول معصوم.

 بناءً على هذا حجیّت إجماع، إجمالًا متوقّف است بر صحّت نبوّت، و این واضح است. و صحّت نبوّت امروزه متوقّف است بر سلامت قرآن از تحریفى كه مستوجب زوال صفات قرآن كریم از آن گردد، مانند هدایت، و قول فاصل، و بالأخصّ إعجاز. زیرا دلیل زندۀ جاویدانى كه بر خصوص نبوّت پیغمبر صلى اللَه علیه و آله دلالت نماید غیر از قرآن كریم به اینكه آیت و نشانۀ معجزه است نداریم؛ و با طریان احتمال تحریف به زیادتى و یا نقصان و یا هر گونه تغییر دگر، هیچگونه وثوقى به آیات و محتویاتش باقى نمى‌ماند كه آن كَلَام اللَه محض است. و بدین سبب از حجیت ساقط مى‌شود، و آیه بودن آن فاسد مى‌گردد. و با سقوط كتاب اللَه از حجیت، نبوّت ساقط مى‌شود و با سقوط آن إجماع از حجیّت مى‌افتد.

 و آنچه سابقاً در این مقام گفتیم كه: وجود قرآنى كه بر پیامبر أكرم صلى اللَه علیه و آله نازل شد در این قرآنى كه در دست ماست إجمالًا از ضروریّات تاریخ است؛ دفع اشكال را نمى‌كند، زیرا مجرّد اشتمال قرآنى كه در دست ماست بر قرآن واقعى، احتمال تحریف به زیادى یا به نقصان و یا به هر تغییر دیگر از هر آیه و یا جمله‌اى كه تمسّك به آن براى اثبات مطلوب بشود را از میان نمى‌برد.

## استدلال به أخبار تحریف و پاسخ آن‌

 و امّا جواب‌ از وجه اوَّلى كه براى اثبات تحریف و وقوع تغییر و نقصان است و آن عبارت از تمسّك به أخبار وارده در این باب بود، به آن است كه:

 أوَّلًا: تمسّك به أخبار از جهت آنكه حجّت شرعیّه هستند مشتمل بر دَور است به همان كیفیّت از حصول دورى كه تمسّك به اجماع با نظیر بیانى كه اینك گذشت، مشتمل آن بود. بنابراین در دست استدلال كنندۀ به آن چیزى باقى نمى‌ماند مگر تمسّك بدانها از جهت آنكه أسناد و مصادر تاریخیّه مى‌باشند؛ حال آنكه در میان آنها حدیث متواتر و یا حدیث محفوف به قرائن قطعیّه كه عقل را مجبور به قبولش بنماید وجود ندارد، بلكه آنها أخبارى مى‌باشند آحاد متفرّقۀ متشتّتۀ مختلفه؛ بعضى از آنها صِحاح، و برخى از آنها ضِعاف، و بعضى از آنها در دلالتشان قاصر، و چقدر در میان تمام این أخبار خبرى كه در سندش صحیح و در دلالتش تامّ باشد به ندرت و شُذوذ یافت مى‌شود.

 تازه این نوع از خبر با وجود ندرت و شُذوذش، غیر مأمون از وَضْع و جَعْل و دسّ نخواهد بود. چون راه یافتن إسرائیلیّات و ما یلحق بها از موضوعات و مدسوسات، در میان روایات ما به قدرى است كه جاى انكارش نیست. و معلوم است كه خبرى كه مأمون از دسّ و وضع نباشد حجّیت ندارد.

 و از همۀ اینها گذشته، این أخبار، نام از آیات و سورى مى‌برد كه ابداً با نظم قرآنى به هیچ وجه مشابهت ندارند، و از این هم كه بگذریم، این أخبار چون مخالف كتاب اللَه است مردود است.

 و امّا اینكه گفتیم: أكثر این أخبار ضعیف الإسناد مى‌باشند مدّعائى است كه باید دلیل آن را در رجوع به اسانیدش به دست آورد. آنها یا أحادیث مرسله هستند، و یا مقطوعة السَّنَد، و یا ضعیفة الإسناد.

 و از میان آنها اگر بخواهیم خبر سالمى را بیابیم كه مُبَرّيٰ‌ از این عیوب باشد به أقلّ قلیلى برخورد مى‌كنیم.

 و امّا اینكه گفتیم: برخى از این أخبار در دلالت قصور دارند به جهت آن است‌

كه: در بسیارى از آنها كه آیاتى از قرآن حكایت شده است، آنها از قبیل تفسیر و ذكر معنى آیات مى‌باشند، نه حكایت متن آیۀ تحریف شده. همچنان كه در «روضۀ كافى» از حضرت إمام أبوالحسن الأوَّل علیه السّلام در قول خداست:

 اُولَئكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَهُ ما فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ‌ فَقَدْ سَبَقَتْ عَلَیهِمْ کَلِمَةُ الشِّقَاءِ وَ سَبَقَ لَهُمُ الْعَذَابُ‌ وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً.

 «آنها مى‌باشند آنان كه خداوند خبر دارد آنچه را كه در دلهایشان مى‌باشد؛ پس از ایشان روى گردان؛ چرا كه كلمه شقاوت و بدبختى بر ایشان سبقت گرفته است و عذاب بر ایشان سبقت دارد؛ و بگو براى ایشان در جانهایشان گفتار رساننده و بلیغى را.»

 و آنچه در «كافى» از حضرت صادق علیه السّلام در قول خداى تعالى آمده است:

 وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا قَالَ: إنْ تَلْوُوا الأمْرَ وَ تُعْرِضُوا عَمَّا أُمِرْتُمْ بِهِ فَإنَّ اللَهَ کانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً.

 «و اگر روى بگردانید یا إعراض كنید، فرمود: اگر از امر روى بگردانید و از آنچه كه به شما امر شده است إعراض كنید، البتّه خداوند از آنچه شما بجاى مى‌آورید با خبر است!»

 و غیر اینها از روایات تفسیرى كه از أخبار تحریف به شمار آمده است.

 و به این باب إلحاق مى‌شود روایات غیر قابل شمارشى كه إشاره به سبب نزول دارد، ولى آنها را از جملۀ روایات تحریف به شمار آورده‌اند. مثل روایتى كه این آیه را این طور ذكر نموده است:

 يَا أيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَيْكَ فِى عَلِىٍّ.

 «اى رسول ما! إبلاغ كن آنچه را كه به سوى تو راجع به على فرود آمده است!»

 این آیه در حقّ آن حضرت علیه السّلام نازل شده است.

 و مثل روایتى كه مى‌گوید: وافدین از بنى تمیم چون بر رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله وارد مى‌شدند، دَر حِجرۀ آن حضرت مى‌ایستادند و ندا مى‌كردند: «اى محمّد! خارج شو

به سوى ما!»

 آنگاه آیه را این طور ذكر كرده‌اند:

 إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ‌ بَنُو تَمِیمٍ‌ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ.

 «حقّاً كسانى كه تو را از پشت حجره‌ها ندا مى‌دهند، بنو تمیم هستند كه اكثرشان نمى‌فهمند.»

 بنابراین چنین گمان برده‌اند كه در آیه، سِقْطى وارد شده است.

 و أیضاً به این باب ملحق مى‌شود أخبار كثیره ما لا یحصى در جَرْىِ قرآن و انطباق آن همچنان كه در كلام خدا این طور وارد است: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمِّدٍ حَقَّهُمْ‌.

 «و البتّه در آتیه خواهند دانست كسانى كه دربارۀ آل محمّد ظلم كرده، حقّ آنها را ربوده‌اند.»

 و آنچه در كلام خدا این طور وارد است:

 وَ مَنْ يُطِعِ اللَهَ وَ رَسُولَهُ‌ فِى وَلَایةِ عَلِىٍّ وَ الأئمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ‌ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً.

 «و كسى كه در ولایت على بن أبى طالب و أئمّه پس از وى خدا و رسولش را إطاعت نماید، پس تحقیقاً به ظفر و پیروزى عظیمى رسیده است.» و نظیر این گونه أخبار بسیار است.

 و أیضاً به این باب ملحق مى‌شود آنچه كه در پى قرائت قرآن، ذكرى و یا دعائى آمده است و سپس توهّم شده است آن از قرآن بوده و ساقط گردیده است. همچنان كه در «كافى» از عبد العزیز بن مهتدى روایت است كه گفت: از حضرت امام رضا علیه السّلام راجع به توحید سؤال نمودم.

 فرمود: هر كس‌ قُلْ هُوَ اللَهُ أحَدٌ را بخواند و بدان ایمان آورد حقّاً توحید را شناخته است.

 گفت: (گفتم ظ) چگونه ما آن را بخوانیم؟!

 فرمود: همان طور كه مردم مى‌خوانند، و زیاد كرد در آن لفظ کَذَلِکَ اللَهُ رَبِّى،

کذَلِک اللَهُ رَبِّى. «این‌طور است خداوند: پروردگار من! این‌طور است خداوند: پروردگار من!»

 و از قبیل قصور دلالت است اختلاف روایات در لفظ آیه‌اى كه ما در كثیرى از آیات معدودۀ از جملۀ محرّفات مى‌یابیم مثل آنچه وارد است در قول خداى تعالى:

 وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ «و حقّاً خدا شما را در سرزمین بَدْر در حالى كه ذلیلان بودید یارى كرد.» كه در بعضى آیه این طور وارد است: وَ لَقَدْ نَصَرَکمُ اللَهُ بِبَدْرٍ وَ أنْتُمْ ضُعَفَاءُ. «و حقّاً خدا شما را در سرزمین بَدْر یارى كرد در حالى كه ضعیفان بودید!» و در بعضى از آنها این طور وارد است: وَ لَقَدْ نَصَرَکمُ اللَهُ بِبَدْرٍ وَ أنْتُمْ قَلِیلٌ‌ «و حقّاً خدا شما را در سرزمین بَدْر یارى كرد در حالى كه أفراد شما كم بود!»

 و این‌گونه اختلاف چه بسا قرینه است براى آنكه مراد از آن تفسیر به معنى است همچنان كه در همین آیۀ مذكوره مشاهده شد.

 و مؤید این گفتار آن است كه: در بعضى از آنها وارد است كه امام علیه السّلام فرمود: لَا یَجُوزُ وَصْفُهُمْ بِأنَّهُمْ أذِلَّةٌ وَ فِیهِمْ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله. «جایز نیست توصیف مؤمنین به آنكه ایشان ذلیلانند، در حالى كه در میان آنها رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بوده است.»

 و چه بسا اختلاف جهتى ندارد مگر تعارض و تنافى بین روایات كه همین تنافى موجب سقوط آن روایات مى‌گردد، مثل آیۀ رَجْم همان طور كه در روایات خاصّه و عامّه وارد است. و در بعضى بدین عبارت است:

 إذَا زَنَى الشَّیخُ وَ الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُمَا ألْبَتَّةَ فَإنَّهُمَا قَضَیا الشَّهْوَةَ!

 «زمانى كه پیرمرد و پیرزن زنا كنند، البتّه واجب است آنها را رجم (سنگسار) كنید، زیرا كه ایشان دوران شهوت را پشت سر گذارده‌اند.»

 و در بعضى بدین عبارت است: بِمَا قَضَیا مِنَ اللَّذَّةِ. «زیرا كه آنها دوران لذّت را سپرى نموده‌اند.»

 و در آخر بعضى از آنهاست كه: نَکالًا مِنَ اللَهِ وَ اللَهُ عَلِیمٌ حَکیمٌ. «این پاداش و انتقامى است از جانب خدا؛ و خداوند علیم و حكیم است.»

 و در آخر بعضى: نَکالًا مِنَ اللَهِ وَ اللَهُ عَزِیزٌ حَکیمٌ. «این جزا و پاداشى است از ناحیه خدا؛ و خداوند عزیز و حكیم است.»

 و مثل‌ آیةُ الْکُرْسِى‌ بنابر تنزیل آن كه در بعضى از روایات این طور وارد است: اللَهُ لَا إلَهَ إلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَیومُ لَا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ مَا فِى السّمواتِ وَ مَا فِى ألأرضِ وَ مَا بَینَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَى غَیْبِهِ أحَداً مَنْ ذَا الَّذِى یَشْفَعُ عِنْدَهُ ـ إلى قوله وَ هُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِیمُ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.

 «اللَهْ معبودى جز او نیست كه زنده است و قیوم است؛ وى را نه چرت و پینگى و نه خواب فرا نمى‌گیرد؛ از براى اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آسمانها و زمین و آنچه در زیر خاك است. اوست داناى پنهان و آشكارا، بر غیب خود كسى را مطّلع نمى‌گرداند؛ چه كسى است كه در نزد او به شفاعت برخیزد ـ تا این كلام ـ و اوست بلند مرتبه و عظیم المنزله؛ و تمام مراتب حمد و سپاس اختصاص به پروردگار عالمیان دارد.»

 و در برخى تا كلام خدا ـ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‌ است.

 و در برخى این گونه است: لَهُ مَا فِى السَّمَوَاتِ وَ مَا فِى الأرْضِ وَ مَا بَینَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى عَالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ‌ تا آخر.

 و در برخى این طور است: عَالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ بَدِیعُ السَّمَوَاتِ وَ الأرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَ الإکرَامِ رَبُّ الْعَرشِ الْعَظِیمِ.

 و در برخى این قسم است: عَالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ.

 و آنچه بعضى از محدّثین ذكر نموده‌اند كه: «اختلاف این روایات در آیات منقوله، ضررى به أصل تحریف نمى‌زند، زیرا همگى در اصل تحریف مشتركند؛» مردود است به آنكه اختلاف نه ضعف دلالتشان را بر تحریف اصلاح مى‌نماید و نه مدافعه و مطاردۀ بعضى با بعض دیگر را بر طرف مى‌سازد.

## اخبار تحریف مدسوس است‌

 و امّا آنچه ما ذكر كردیم از شیوع دَسّ و وَضْع در روایات، مطالبى است كه براى كسى كه مراجعه به روایات منقوله در صُنْع و ایجاد، و قِصَص أنبیاء و اُمَم، و أخبار

واردۀ در تفسیر آیات و حوادث واقعه در صدر اسلام بنماید، قابل شكّ و تردید نیست.

 مهم‌ترین چیزى كه براى دشمنان دین حائز اهمیّت بود به طورى كه از هر گونه مساعى در إطفاء نور آن، و خاموش نمودن آتش آن، و محو و نابود ساختن اثر آن دریغ نمى‌نمودند، و با تمام تجهیزات بدین مهمّ قیام نموده بودند قرآن كریم بود. قرآن كریم عبارت بود از كَهْف مَنیع و رُكْن شدیدى كه جمیع معارف دینیّه به سوى آن پناه مى‌برد و آن را حِصْن حَصین و ملجأ و پناه براى خود مى‌گزید. اوست سند زنده جاودان براى منشور نبوّت و موادّ دعوت دین در همۀ مراحل. زیرا دشمنان به خوبى مى‌دانستند كه اگر قرآن از حجیّت سقوط كند، امر نبوّت فاسد مى‌شود و نظام دین مختل مى‌گردد، و در بناى عظیم و بنیۀ دینى دیگر سنگى بر روى سنگى برقرار نخواهد ماند.

 و عجب است از این افرادى كه احتجاج مى‌نمایند به روایات منسوبۀ به صحابه و یا به إمامان أهل البیت علیهم السلام بر تحریف كتاب اللَه سبحانه و إبطال حجیّت آن؛ با وجود آنكه با بطلان حجیّت قرآن، نبوّتْ بیهوده و بى فائده مى‌گردد، و معارف دینیّه لغو و بدون اثر مى‌ماند!

 و این گفتار ما چه ارزشى دارد كه بگوئیم: مردى در فلان تاریخ ادّعاى نبوّت نمود و قرآن را سند معجزۀ خود آورد، و لیكن خودش مرد، و قرآنش تحریف شد، و در دست ما چیزى باقى نماند كه به واسطۀ آن امر دین تأیید گردد مگر آنكه مؤمنین به آن پیغمبر، إجماع بر صدق وى در دعوتش نمودند و آن قرآنى را كه او آورد معجزه‌اى بود كه دلالت بر نبوّتش مى‌نمود؛ و اجماع حجّت است براى آنكه آن پیغمبر مذكور حجیّت آن را اعتبار نمود و یا آنكه كاشف است مثلًا از گفتار امامان أهل بیت او.

 و بالجمله احتمال دَسّ و وَضْع كه جِدّاً احتمال قریبى است و مؤیّد به شواهد و قرائنى است، حجّیت این روایات را دفع مى‌كند و اعتبارشان را خراب مى‌نماید و با

احتمال دسّ و وضع، دیگر براى آنها نه حجّیت شرعیّه، و نه حجّیت عقلائیّه باقى نخواهد ماند حتّى نسبت به روایاتى كه صحیح السَّند باشند. به علّت آنكه صحّت سند و عدالت رجال طریق، تعمّد كذب ایشان را از میان برمى‌دارد، نه دَسّ و وَضْع غیر ایشان را در اصول و جوامعشان چیزهایى را كه آنها روایت ننموده‌اند.

 و امّا اینكه ذكر نمودیم كه: روایات تحریف، آیات و سُوَرى را نشان مى‌دهد كه: نظمشان با نظم قرآنى به هیچ وجه مشابه نیست، این مطلب بر كسى كه بدانها مراجعه داشته باشد، پوشیده نیست. زیرا كه وى به مطالب بسیارى از این قبیل برخورد مى‌كند مثل دو سوره‌ خَلْع‌ و حَفْد كه از طریق أهل سنّت (نه شیعه) با طرق عدیده‌اى روایت شده‌اند.

 سورۀ‌ خَلْع‌ این است:

 بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. اللَهُمَّ إنَّا نَسْتَعِینُک وَ نَسْتَغْفِرُکَ، وَ نُثْنِى عَلَیکَ وَ لَا نَکفُرُکَ، وَ نَخْلَعُ وَ نَتْرُکُ مَنْ یَفْجُرُکَ.

 «به اسم اللَه كه داراى دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. بار پروردگارا! ما از تو استعانت مى‌جوئیم و از تو طلب غفران مى‌نمائیم، و بر تو حمد و سپاس مى‌گوئیم و كفران تو را نمى‌كنیم، و دست بر مى‌داریم و ترك مى‌نمائیم كسى را كه با تو فجور و گناه كند.»

 و سورۀ‌ حَفْد این است:

 بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. اللَهُمَّ إیَّاک نَعْبُدُ وَ لَکَ نُصَلِّى وَ نَسْجُدُ، وَ إلَیکَ نَسْعَى وَ نَحْفِدُ، نَرْجُو رَحْمَتَکَ، وَ نَخْشَى نِقْمَتَکَ، إنَّ عَذَابَکَ بِالْکَافِرِینَ مُلْحَقٌ.

 «به اسم اللَه كه داراى دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. بار پروردگارا! ما فقط تو را مى‌پرستیم، و فقط براى تو نماز مى‌گزاریم و سجده مى‌كنیم، و به سوى تو مى‌شتابیم و با سرعت در تكاپو مى‌باشیم، امید رحمت تو را داریم، و از نقمت تو ترسناكیم، حقّاً عذاب تو به كافرین پیوسته است.»

 و همچنین آنچه كه در بعضى از روایات به نام سورۀ‌ وَلَایَة و غیرها آمده است؛

اینها أقاویل مختلفه‌اى است كه واضعین آنها قصد داشته‌اند از نظم قرآنى تقلید كنند؛ بدین جهت كلام از اُسلوب عربى مألوف خارج شده و به نظم قرآنى معجز نرسیده است. و در این صورت نتیجه چنین از آب درآمده است كه: طبع انسانى آن را مكروه و ناهنجار مى‌یابد، و ذوق سلیم آن را إنكار مى‌كند. و براى شما اختیار است كه بدان سوره رجوع كنید تا صدق گفتار و مدّعایمان را از نزدیك مشاهده نمائید، و آنگاه حكم نمائید كه: بسیارى از كسانى كه بدین سُوَر و آیات مختلفه مجعوله اعتنا نموده‌اند، محرّك و انگیزه شان بر این قبول، تعبّد شدید به روایات و إهمال در عرضۀ آنها بر كتاب اللَه بوده است. و اگر چنین نبود براى آنها كافى بود تا حكم كنند كه آنها كلام الهى نیستند فقط یك نگاه و نظر بدانها بیفكنند.

 امّا اینکه گفتیم‌: روایات تحریف بر تقدیر صحّت اسنادشان به جهت مخالفت با كتاب، مردود مى‌باشند، مرادمان مجرّد مخالفت با ظاهر قول خدا: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ‌ «حقّاً ما قرآن را نازل نمودیم و حقّاً ما پاسدار و حافظ آن مى‌باشیم» و قول خدا: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌ «و حقّاً آن قرآن كتاب عزیزى است كه باطل، نه از رو برو، و نه از پشت سرش بدان راه نمى‌یابد» نیست، تا اینكه مخالفت مضمونشان با كتاب اللَه مخالفت ظنیّه باشد براساس آنكه ظهور ألفاظ از باب أدلّۀ ظنیّه مى‌باشند. بلكه مرادمان مخالفت با كتاب اللَه است با دلالت قطعیّه از مجموعۀ قرآنى كه در دست ماست بر حسب آنچه كه در حجّت أوّل كه براى نفى تحریف إقامه نمودیم، تقریر كرده‌ایم.

 چگونه این طور نباشد؟ در حالى كه قرآنى كه در دست ماست و متشابه الأجزاء است در نظم بدیع معجزه انگیزش، كافى است در رفع اختلافاتى كه در میان آیاتش و أبعاضش به چشم مى‌خورد؛ نه ناقص است، و نه قاصر در إعطاء معارف حقیقیّه‌اش، و علوم إلهیّۀ كلّیّه و جزئیّه‌اش كه بعضى با بعضى مرتبط و فروعش بر اُصولش مترتّب، و اطرافش بر اجزاء و درونش منعطف و ناظر، إلى غیر ذلك از خواصّ نظم قرآنى كه خداوند براى ما توصیف نموده است.

 و جواب از وجه دوم‌ آن است كه: دعوى امتناع عادى جزاف گوئى روشن است. آرى عقل تجویز مى‌كند عدم موافقت تألیف قرآن را فى نفسه با واقع مگر آنكه قرائنى دلالت بر این معنى نماید؛ و آن قرائن، موجود و قائمند بر إفاده این مرام همچنان كه ذكر نمودیم. و امّا اینكه عقل حكم كند به وجوب مخالفت تألیف با واقع امر، همان طور كه مقتضاى امتناع عادى است؛ پس چنین حكمى را ندارد.

 و جواب از وجه سوم‌ آن است كه: جمع نمودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرآن را و حمل نمودن آن را به سوى ایشان، و عرضه داشتنش بر آنان، دلالت بر مخالفت آنچه كه آن حضرت جمع فرموده بود با آنچه كه آنها جمع نموده بودند در حقیقتى از حقائق دینیّۀ أصلیّه و یا فرعیّه ندارد، مگر آنكه آن خلاف در چیزى أمثال ترتیب سُوَر یا آیات از سوره‌هائى باشد كه به تدریج نازل شده است، به طورى كه این خلاف به مخالفت در بعضى از حقائق دینیّه بازگشت نكند.

 و اگر اینچنین مى‌بود، أمیر المؤمنین علیه السّلام در صدد معارضه بر مى‌خاست و احتجاج مى‌كرد و دربارۀ آن قرآن دفاع مى‌نمود، و به مجرّد إعراضشان از مجموعۀ گرد آورده‌اش و استغنایشان از او قناعت نمى‌ورزید، همچنان كه از او روایت شده است كه: در موارد بسیارى قیام كرده و به معارضه برخاسته است.

 و از آن حضرت در هیچ یك از احتجاجاتش روایتى وارد نشده است كه: در امر ولایت خود و نه غیر آن، آیه‌اى و یا سوره‌اى را كه دلالت بر آن نماید قرائت كرده باشد، و آنها را مُجاب كند به آنكه آن آیه و یا سوره اسقاط و یا تحریف شده است.[[88]](#footnote-88)

 و اگر سكوتش از این معارضه به جهت حفظ وحدت مسلمین و تحرّز از شَقّ عَصاى آنان بود، این منظور متصوّر است پس از استقرار امر و اجتماع مردم بر آنچه‌

كه براى آنان جمع شده است، نه در حین جمع قرآن و قبل از آنكه در دستها بیاید و در شهرها وارد شود و بگردد.

 و اى كاش مى‌دانستم: با چه ظرفیّتى و با چه سعه و كیفیّتى مى‌توانیم ادّعا نمائیم كه: آن دستۀ كثیره از روایاتى كه سقوطش را پنداشته‌اند، و چه بسا مدّعى هستند كه به هزاران عدد بالغ مى‌شود، همه آنها راجع به ولایت است؟ و یا آنكه از عامّۀ مسلمین پنهان بوده است و جز افراد معدودى كسى از آن خبر نداشته است؟ با وجود توفّر دواعى آنها و كثرت رغباتشان بر أخذ قرآن هر وقت كه نازل مى‌شد و فراگیرى آن را، و آن درجۀ سعى و كوشش پیامبر صلى اللَه علیه و آله در تبلیغش و إرسال قرآن به سوى آفاق و تعلیم آن و بیانش؟!

 و این حقیقت در خود قرآن منصوص است فى قوله تعالى: وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ. (سورۀ جمعه، آیۀ ٢)

 «و پیغمبر مردم را تعلیم كتاب و حكمت مى‌نماید.»

 و فى قوله تعالى: لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ‌. (سورۀ نحل، آیۀ ٤٤)

 «براى آنكه بیان و روشن كنى براى مردم آنچه را به سویشان تدریجاً فرود آمده است.»

 پس چگونه آن دسته و گروه از آیات ضایع شدند؟ و كجا رفتند؟ و چه شد آنچه كه برخى از روایات مرسله اشاره بدان دارند كه: در أوّل سورۀ نساء میان آیۀ: وَ إِنْ خِفْتُمْ أنْ لاتُقْسِطُوا فِي الْيَتامى‌ و قوله: فَانْكِحُوا ما طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ «و اگر مى‌ترسید از آنكه در میان یتیمان به عدالت رفتار نكنید» و گفتار خدا: «پس به نكاح خود در آورید آن زنانى را كه براى شما طیب و گوارا و دلپسند باشند» بیشتر از ثلث قرآن ساقط شده است؟ یعنى بیشتر از دو هزار آیه؛ و آنچه كه از طریق أهل سنّت روایت است كه سوره برائت داراى بسم اللَه الرّحمن الرّحیم بوده است و به قدر سورۀ بقره بوده است؟ و سورۀ أحزاب از سورۀ بقره بزرگتر بوده است و از آن دویست آیه ساقط شده است؟ إلى غیر ذلك.

 یا اینكه این آیات ـ در حالى كه این روایات كثرتشان را بدین پایه و حدّ مى‌رساند ـ منسوخ التّلاوة باشند كما اینكه این احتمال را جمعى از مفسّرین أهل سُنَّت داده‌اند به جهت حفظ بعضى از روایاتى كه از طریق خودشان وارد است كه: إنَّ مِنَ الْقُرْآنِ مَا أنْسَاهُ اللَهُ وَ نَسَخَ تِلاوَتَهُ. «بعضى از مقدار قرآن است كه خداوند آن را به فراموشى مردم انداخته است و تلاوتش را نسخ نموده است.»

 ما نتوانستیم بفهمیم: معنى إنساء الآیة و نسخ تلاوت و اینكه خدا آیه‌اى را از نظر مردم به فراموشى مى‌اندازد و تلاوتش را نسخ مى‌نماید چیست؟!

 آیا مُفاد و معنایش آنست كه: عمل به آنها نسخ شده است؟ پس این آیات منسوخۀ واقعۀ در قرآن مثل آیۀ صَدَقه، و آیۀ نكاح زانیه و زانى، و آیۀ عدَّه و غیرها چیست؟! در حالى كه ایشان مع‌ذلك آیات منسوخ التّلاوة را به دو دستۀ منسوخ التّلاوة و العمل، و خصوص منسوخ التّلاوة بدون نسخ عمل مثل آیۀ رَجْم تقسیم مى‌كنند؟

 یا آنكه مُفَادش آن است كه: چون آنها واجد بعضى از صفات كلام اللَه نمى‌باشند خداوند با محو كردن ذكرشان، و از بین بردن اثرشان آنها را إبطال نموده است. بنابراین آنها از كتاب الهى عزیزى كه لایأتیه البَاطِل مِنْ بینِ یَدَيْه و لا مِنْ خَلْفِهِ نیستند. و منزّه از اختلاف نمى‌باشند؛ و دیگر قَوْلِ فَصْل، و هادى به سوى حقّ و إلى صراط مستقیم نیستند، و معجزه‌اى كه بدانها تحدّى و مغالبه شود نمى‌باشند، و نه و نه. و در این صورت معناى آیات كثیره‌اى كه قرآن را توصیف مى‌كند كه در لوح محفوظ است، و آن كتاب عزیزى است كه باطل نه از جهت مقابل، و نه از جهت پشت به وى راه ندارد، و قرآن قَول فَصْل است، و قرآن هدایت است، و نور است، و فرقان میان حقّ و باطل است، و آیۀ معجزه و فلان و فلان است، چه مى‌شود؟!

 بنابر آنچه گفته شد، آیا در وسع و گنجایش ما هست كه بگوئیم: این آیات با كثرتشان و إباء سیاقشان از تقیید، مُقَیّد است به بعضى از قرآن غیر بعض دگر، و فقط بعضى از كتاب اللَه كه نسیان نشده و منسوخ التّلاوة نگشته است لَا یَأتِیهِ الْبَاطِلُ است، و قَوْلٌ فَصْلٌ است، و هدایت و نور و فرقان و معجزۀ خالده است؟!

 و آیا براى قرار دادن كلام منسوخ التّلاوة و به كلّى فراموش شده و از نظر افتاده، معنایى غیر از إبطالش و میراندنش متصوّر است؟ و آیا قرار دادن قول نافع را به حیثیتى كه ابداً نفعى ندهد و صلاحیّت إصلاح مفاسد امور را نداشته باشد، غیر از إلغائش و طرحش و إهمالش معنى دیگرى تصوّر مى‌گردد؟! و این امور چگونه با بودن قرآن در عنوان ذِكْر جمع مى‌شود؟!

 پس بر این اساس مذكور، روایات تحریف وارده و مرویّۀ از طرق فریقین و همچنین روایات مرویّه در نسخ تلاوت برخى از آیات قرآنیّه، با مخالفت قطعیّه، مخالف با كتاب اللَه خواهد بود.

 و جواب از وجه چهارم آن است كه: در اصل اخبارى كه حكم مى‌نمایند به مماثلت حوادث واقعۀ در این اُمَّت با آنچه كه در بنى إسرائیل واقع شده است، جاى شكّ و شبهه نیست آنها أخبارى متظافر بلكه متواتر مى‌باشند، و لیكن این روایات دلالت ندارند بر مماثلت از جمیع جهات؛ و این گفتارى است معلوم و ظاهر؛ بلكه ضرورتْ، ادّعاى مماثلت من جمیع الجهات را از بین مى‌برد.

 بنابراین مراد از مماثلت، مماثلت است إجمالًا از جهت نتائج و آثار. در این صورت جائز است كه مماثلت این اُمَّت با بنى اسرائیل در مسألۀ تحریف كتاب اللَه فقط در حدوث اختلاف و تفرّق میان اُمَّت به انشعاب ایشان به مذاهب متشتّته‌اى باشد كه بعضى بعض دیگر را تكفیر كنند و به هفتاد و سه فرقه منقسم گردند همان طورى كه نصارى به هفتاد و دو فرقه، و یهود به هفتاد و یك فرقه منقسم شدند؛ و این حقیقت در كثیرى از این روایات وارد است حتّى اینكه بعضى از ایشان ادّعاى تواترشان را نموده‌اند.

 و معلوم است كه تمام این فرقه‌ها در آنچه كه اختیار كرده‌اند به كتاب اللَه استناد نموده‌اند؛ و این معنى وجهى ندارد مگر از جهت تَحْرِیفُ الْكَلِمِ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛ و از جهت تفسیر قرآن كریم با رأى، و دیگر اعتماد بر أخبار واردۀ در تفسیر آیات بدون عرض به كتاب اللَه و تمییز صحیحشان از سقیمشان.

 و بالجمله اصل روایات دالّۀ بر مماثلت میان دو اُمَّت، دلالت بر تحریفى كه ایشان ادّعا مى‌نمایند به هیچ وجه من الوجوه ندارد. آرى در بعضى از آنها ذكر تحریف از جهت تغییر و إسقاط آمده است، و این طائفه از روایات علاوه بر آنكه در دلالت و سندشان سقیم مى‌باشند، همان طور كه گذشت مخالفت با كتاب اللَه دارد.

## سخن علّامۀ طباطبائى (ره) در جمع‌آورى قرآن‌

 در اینجا حضرت استاد علّامه پس از آنكه فصل (٤) را دربارۀ جمع‌آورى قرآن در عصر أبو بكر و پس از جنگ یمامه بیان فرموده‌اند؛ و در فصل (٥) جمع قرآن را ثانیاً در عهد عثمان به جهت اختلاف مصاحف و كثرت قراءات تحریر فرموده‌اند؛ مطلب را گسترش داده تا مى‌رسند به اینجا كه مى‌فرمایند:

 و فیه (یعنى: و در إتقان سیوطى) ابن أبى داود با سند صحیح از سُوَید بن غَفَلَة روایت كرده است كه: قَالَ عَلِىٌّ: لَا تَقُولُوا فِى عُثْمَانَ إلَّا خَيْراً، فَوَ اللَهِ مَا فَعَلَ الَّذِى فَعَلَ فِى الْمَصَاحِفِ إلَّا عَنْ مَلَاءٍ مِنَّا!

 قَالَ: مَا تَقُولُونَ فِى هَذِهِ الْقُرّاءِ؟! فَقَدْ بَلَغَنِى أنَّ بَعْضَهُم یَقُولُ: إنَّ قِرَاءَتِى خَیرٌ مِنْ قِرَاءَتِکَ! وَ هَذَا یَکادُ یَکونُ کُفْراً.

 قُلْنَا: فَمَا تَرَى؟! [قَالَ: أرَى ظ] أنْ یُجْمَعَ النَّاسُ عَلَى مُصْحَفٍ وَاحدٍ فَلَا یَکُونُ فُرْقَةٌ وَ لَا اخْتِلَافٌ. قُلْنَا: فَنِعْمَ مَا رَأیتَ!

 «على علیه السّلام فرمود: دربارۀ عثمان مگوئید مگر خیر را! پس سوگند به خدا كه آنچه را كه وى دربارۀ مصاحف انجام داد نبود مگر در میان جمعیّت ما و در مرأى و منظر ما.

 عثمان گفت: دربارۀ این قرّاء، رأى شما چیست؟! زیرا كه به من رسیده است كه: بعضى از آنها مى‌گوید: قرائت من بهتر از قرائت توست! و این كلام نزدیك است كه معنى كفر دهد.

 ما به او گفتیم: نظر تو چیست؟! [گفت: نظر من این است ظ] كه تمام مردم را بر مصحف واحدى گرد آوریم كه در آن صورت نه تفرّق و نه اختلاف، نخواهد بود. ما به او گفتیم: خوب نظریّه‌اى دارى!»

 و در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُور» وارد است كه: ابن ضریس از علباء بن أحْمَر تخریج نموده است كه: عثمان بن عفّان چون اراده كرد تا مصاحف را بنویسد، خواستند تا حرف واوى را كه در سورۀ بَرائت است: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ «و آن كسانى كه طلا و نقره را اندوخته مى‌نمایند» بیندازند، قَالَ اُبَىٌّ: لَتَلْحَقُنَّهَا أوْ لَأضَعَنَّ سَیفِى عَلَى عَاتِقِى؛ فَألْحَقُوهَا. «اُبَّى بن كَعْب گفت: حتماً باید آن واو را بجایش بگذارید، و گرنه من شمشیرم را بر شانه‌ام مى‌نهم. و روى این گفتار اُبَّى واو را بجایش گذاردند.»

 و در «إتْقَان» از أحمد، و أبو داود، و تِرْمذى، و نسائى، و ابن حبّان، و حاكم از ابن عبّاس روایت است كه گفت: من به عثمان گفتم: چه موجب شد تا شما سورۀ انفال را كه از مَثانى است و سورۀ برائت را كه از مِئِین است پهلوى هم قرار دادید؟ و میان آن دو بسم اللَه الرحمن الرحیم را ننوشتید؟ و آن دو سوره را در زمرۀ سُوَر سَبْع طِوال قرار دادید؟![[89]](#footnote-89)

 عثمان گفت: عادت رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله این بود كه: سوره‌اى كه داراى تعداد معینى‌

از آیات بود بر وى نازل مى‌شد. پس اگر چیز دیگرى بر او نازل مى‌شد بعضى از كُتَّاب وَحْى را مى‌طلبید و به او مى‌گفت: این آیات را در فلان سوره‌اى كه كذا و كذا در آن ذكر شده است قرار دهید! سورۀ انفال از أوائل سُوَرى بود كه در مدینه بر او نازل شد، و سورۀ برائت از أواخر سورى بود كه نازل شد؛ و داستان و قصّۀ این دو سوره شبیه به هم بودند. من گمان كردم كه برائت از تتمّه أنفال است، و رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم از دنیا رحلت نمود و براى ما بیان نكرد كه برائت از أنفال است، و بدین جهت است كه میان آن دو سوره را مقارن نمودم، و بسم اللَه الرحمن الرحیم در وسطشان ننوشتم و آن دو را در میان سُوَر سَبْع طِوَال قرار دادم.

 أقُولُ: سَبْع طِوَال‌ بنا بر آنچه كه از این روایت ظاهر مى‌شود و همچنین از ابن جبیر روایت شده است عبارت است از بَقَرَه‌، و آلِ عِمْران‌، و نِساء، و مَآئدَه‌، و أنْعَام‌، و أعْرَاف‌ و یُونُس‌. و در جمع أوّل بر این گونه ترتیب قرار داده شد؛ سپس عثمان این ترتیب را تغییر داد و أنْفال را كه از مَثَانى است، و برائت را كه از مئین است قبل از سُوَر مَثانى قرار داد. بنابراین آن دو سوره را میان أعراف و یونس گذارد به طورى كه أنفال مقدّم بر سورۀ برائت بود.

فصل ٦

 روایاتى كه در دو فصل سابق ذكر شد مشهورترین روایات در جمع و تألیف قرآن بود چه صحیحش و چه سقیمش، و دلالت داشت بر آنكه: جمع أوّل جمعى بود براى گرد آوردن سوره‌هاى متفرّقه كه در روى‌ عُسُب، لِخاف و أکتاف و جُلُود و رِقَاع‌[[90]](#footnote-90)

 (ساقه‌هاى بدون برگ درخت خرما، و سنگهاى سپید نازك، و كتفهاى شتر و گاو، و پوستهاى چرمین، و أوراق كاغذ) نوشته شده بود؛ و براى ملحق كردن آیات نازلۀ متفرّقه در سوره‌هائى كه با آنها مناسبت داشتند.

 و جمع دوم كه به جمع عثمانى مشهور است، عبارت بود از: ردّ مصاحف منتشره از جمع أوّل پس از عروض تعارض نُسَخ و اختلاف قِراءَات بر آن نُسَخ، به مصحف واحدى كه مجمعٌ علیه باشد، سواى كلام زَید بن ثابت كه گفت: من آیۀ: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَهَ عَلَيْهِ‌ ـ الآیة «در میان مؤمنین بعضى از مردان مى‌باشند كه به آنچه با خداوند عهد بستند به صدق و راستى عمل نمودند» را در مصحف در سوره أحزاب قرار دادم؛ چونكه پانزده سال مصاحف منتشره قرائت مى‌شد و در آنها این آیه نبود.

 بُخارى روایت كرده است از ابن زبیر كه گفت: من به عثمان گفتم: وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً «و آن مردانى كه از شما مى‌میرند و زنهائى از خود بجاى مى‌گذارند» را آیۀ دیگر نسخ كرده است، پس چرا آن را مى‌نویسى یا وا مى‌گذارى؟! گفت: اى برادرزاده‌ام! من چیزى را از مكان خودش تغییر نمى‌دهم.

 و آنچه را كه نظر حُرّ آزاد و صائب در امر این روایات و دلالتشان به دست مى‌دهد ـ و این روایات عمدۀ دلیل ما در این باب مى‌باشند ـ آنست كه: آنها روایاتى آحاد و غیر متواتر هستند و لیكن محفوف به قرائن قطعیّه مى‌باشند. به علّت آنكه پیغمبر ما صلى اللَه علیه و آله آنچه را كه از پروردگارش به وى نازل شد، بدون آنكه كمترین چیزى را از آن كتمان نماید، براى مردم تبلیغ كرد، و دَأب و دَيْدَنَش آن بود كه به مردم تعلیم كند و روشن و مبیّن سازد براى ایشان آنچه را كه از پروردگارشان براى آنها فرود آمده است طبق نَصّى كه در این باره از قرآن كریم وارد است؛ و پیوسته و به طور مستمرّ جماعتى از مسلمین قرآن را یاد مى‌داده‌اند، و أیضاً آن را یاد مى‌گرفته‌اند یاد گرفتن تلاوت و بیان. و ایشان عبارت بودند از قُرَّاء كه در غزوۀ یمَامَه جماعت كثیرى از آنان كشته شدند.

 و مردم هم داراى رغبت شدیدى در أخذ قرآن و فراگیرى و تعلیم آن داشتند؛ و این امر حتّى در یك روز ترك نشد، و قرآن از میانشان براى روزى یا نصف روزى رخت بر نبست تا اینكه قرآن در مصحف واحدى گرد آمد؛ و پس از آن بر قرائت آن اتّفاق و إجماع شد؛ فعلى‌هذا قرآن مبتلا نشد به آنچه كه تورات و إنجیل و كتب سائر أنبیاء بدان مبتلا گشتند.

 علاوه بر این، روایاتى غیر قابل احصاء از طرق شیعه و أهل سنّت وارد است كه رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله بسیارى از سُوَر قرآنیّه را در فرائض یومیّۀ خود و غیرها در مَسْمَع و مَلأ مردم مى‌خوانده‌اند، و در این روایات مجموعه كثیرى از سُوَر قرآنیّه چه مكّى و چه مَدَنى نام برده شده است.

 علاوه بر این، در روایت عثمان بن أبى العاص گذشت كه در تفسیر قَوْله تَعَالَى: إِنَّ اللَهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإحْسَانِ‌ ـ تا آخر آیۀ (سورۀ نحل آیۀ ٩٠) وارد است كه: آن حضرت صلى اللَه علیه و آله فرمود: إنَّ جَبْرِیلَ أتَانِى بِهَذِهِ الآیَةِ وَ أمَرَنِى أنْ أضَعَهَا فِى مَوْضِعِهَا مِنَ السُّورَةِ. «جبرائیل براى من این آیه را آورد و مرا امر كرد تا آن را در موضعش در آن سوره قرار دهم.»

 و نظیر این روایت در دلالت، روایاتى است كه رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله بعضى از سوره‌ها را كه به تدریج نازل مى‌شده است، مثل سورۀ آل عمران، و نساء و غیرهما را مى‌خوانده‌اند. و این دلالت دارد بر آنكه آن حضرت به كُتَّاب وَحْى امر مى‌نمودند تا بعض از این آیات نازله را در موضع خودش قرار دهند.

 و عظیمترین گواه قاطع بر گفتار ما، همان گفتارى است كه در أوّل این أبحاث ذكر شد و آن اینست كه: قرآن موجود در دست ما واجد جمیع أوصاف كریمه‌اى است كه خداوند تعالى آن را بدانها توصیف نموده است.

 و بالجمله آنچه را كه این روایات دلالت بر آن دارند چند چیز است:

 اوّلًا: آنچه اینك در دست ماست بَینَ الدَّفَّتَيْن از قرآن، كلام اللَه تعالى است، در آن چیزى زیاد نشده است و چیزى از آن تغییر نكرده است. أمَّا نقیصه پس این‌

روایات براى إفادۀ نفى قطعى آن وافى نمى‌باشد؟ همچنان كه از طرق عدیده‌اى روایت است كه: عمر بسیارى از اوقات آیۀ رَجْم را مى‌خواند، ولى چنین آیه‌اى از وى نوشته نشد.

 و امّا أهل سُنَّت این روایت و سایر آنچه را كه دربارۀ تحریف آمده است ـ و آلوسى در تفسیرش ذكر كرده است كه آنها ما فوق حَدِّ إحْصاء هستند ـ بر منسوخ التّلاوة حمل كرده‌اند، پس دانستى كه: این كلام، فاسد است، و پى بردى به آنكه: إثبات منسوخ التّلاوة شنیع‌تر از إثبات أصل تحریف است.

 از همۀ این مطالب گذشته، كسانى كه خودشان داراى مصحفى مستقلّ بوده‌اند غیر از آنچه كه زَید در جمع أوّل به امر أبوبكر و در جمع دوّم به امر عثمان جمع كرده بود، مانند علىّ علیه السّلام، و اُبَىّ بن كَعْب، و عَبْد اللَه بن مَسْعُود إنكار نكردند چیزى را از آنچه مصحف دائر در دست ما محتوى آن است، غیر از آنكه از ابن مَسْعود نقل شده است كه وى در مصحفش مُعَوَّذَتَین را ننوشت و قائل بود به آنكه: إنَّهُمَا عَوْذَتَانِ نَزَلَ بِهِمَا جَبْرِیلُ عَلَى رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله لِیُعَوِّذَ بِهِمَا الْحَسَنَینِ علیهماالسلام «آنها دو عدد دعائى بود كه بر بدن مى‌بستند، آنها را جبرائیل فرود آورد براى رسول خدا صلى اللَه علیه و آله تا اینكه إمام حسن و إمام حسین علیهما سلام را به آن تعویذ كند.» (یعنى براى رفع ضررهاى إنسى و جِنّى آن دو را همراهشان كند.)

 و سایر صحابه در این مُدَّعا، ابن مَسْعود را ردّ كردند و نُصوص متواتره از أئمّۀ أهل بیت علیهم السلام وارد است كه: آن دو تا دو سوره از قرآن مى‌باشند.

 و مجمل و محصّل بحث آنكه: روایات سابقه ـ همان طور كه مى‌بینى ـ روایات آحاد محفوفۀ به قرائن قطعیّه و نافیۀ تحریف از ناحیۀ زیادتى و تغییر است به طور قطع و یقین. و امّا از ناحیۀ نقصان نفى قطعى ندارند بلكه نفى ظنّى مى‌نمایند، و بعضى كه مدّعى شده‌اند: روایات در این مورد از جهات ثلاث تواتر دارند، گفتارى است بدون مستند.

 و یگانه تكیه گاه بر این مطلب بنابر آنچه سابقاً گفتیم در حجّت أوّل از این أبحاث‌

آن است كه: قرآنى كه در دست ماست واجد صفات كریمه‌اى است كه خداوند ـ سبحانه و تعالى قرآن را بدان توصیف مى‌كند همان قرآن واقعى كه خداوند بر رسولش صلى اللَه علیه و آله نازل فرمود؛ مِثْلِ بودنِ آن قَوْلِ فَصْل (كلام جدا كنندۀ میان حقّ و باطل) و رافع اختلاف، و ذِكْر، و هادى، و نور و مُبَیِّن معارف حقیقیّه و شرایع فطریّه و آیه و نشانۀ معجزه و غیر اینها از صفات كریمه‌اش.

 و بسیار بجا و به موقع است كه ما فقط بر این وجه اعتماد نمائیم، چرا كه حجّت قرآن بر بودنش كلام اللَه مُنْزَل بر رسولش صلى اللَه علیه و آله، خودِ قرآن است كه متّصف به آن صفات كریمه است بدون آنكه در این حقیقت متوقّف بر امر دگرى غیر از خودش باشد هر چه خواهد بوده باشد. پس حجّت قرآن با قرآن است هر كجا متحقّق گردد، و در دست هر انسان بوده باشد، و از هر طریق واصل شود.

 و بِعبارةٍ اُخْرى: قرآن نازل از نزد خداوند بر پیغمبرش صلى اللَه علیه و آله در بودنش متّصف به صفات كریمه، متوقّف بر ثبوت استنادش به آن حضرت به نقل متواتر یا متظافر نمى‌باشد ـ و اگرچه واجد این خصوصیّات هست ـ بلكه امر به عكس است، و اتّصاف او به صفات كریمه‌اش حجّت است در استناد. بنابراین قرآن نظیر كتب و رسائل منسوبۀ به مُصَنِّفانش و كُتَّابش و مشابه أقاویل مأثورۀ از علماء و أصحاب أنظارى كه صحّت استنادشان بر نقل قطعى و استفاضه و یا تواتر بایستى بالغ شود، نمى‌باشد، بلكه خودش معرّف خود است و ذاتش حجّت بر ثبوتش مى‌باشد.

 و ثانیاً ترتیب سوره‌هاى قرآن، طبق رأى صحابه است در جمع أوّل و ثانى. و دلیل گفتار ما روایاتى است كه گذشت و دلالت داشت بر آنكه: عثمان سورۀ أنفال و برائت را در میان سورۀ اعراف و یونس قرار داد، در حالى كه در جمع أوّل این دو سوره از آنها متأخّر بوده‌اند.

 و از جملۀ أدلّه بر كلام ما أیضاً آن است كه: ترتیبى كه در ترتیب مصاحف سایر صحابه به ما رسیده است، با هر دو جمع أوَّل و دوّم مغایرت دارد؛ همان طور كه روایت شده است كه مصحف على علیه السّلام بر كیفیّت نزول سوره ترتیب داده شده بود.

در ابتداى آن سورۀ اقْرَأْ، و پس از آن سورۀ الْمُدَّثِّر و سپس سورۀ النُّونُ، و پس از آن سورۀ الْمُزَّمِّل، و سپس تَبَّتْ، و پس از آن سورۀ تَكْوِیر بود و هكذا إلى آخر سوره‌هاى مكّیّه و سپس مدنیّه. این گونه ترتیب را سیوطى در «إتقان» از ابن فارِس نقل نموده است.

 و در «تاریخ یعقوبى» ترتیب دیگرى براى مصحف على علیه السّلام ذكر نموده است.

 و (در «إتقان») از ابن اشْته در «المصاحف» با إسنادش به أبوجعفر كوفى ترتیب مصحف اُبَىّ را نقل كرده است كه با مصحف دائر مغایرت شدید دارد. و أیضاً از ابن‌أشته در كتاب «مصاحف» با إسنادش از جریر بن عبد الحمید نقل كرده است ترتیب مصحف عبد اللَه بن مسعود را كه از سور طِوال شروع كرده سپس مِئین، و پس از آن مَثانى، و سپس مفصّل را آورده است و آن أیضاً با مصحف دائر مغایرت دارد.

 و عدّۀ زیادى از ایشان چنین قائل شده‌اند كه: ترتیب سوره‌هاى قرآن توقیفى است و پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم با إشارۀ جبرئیل به امر خداى سبحانه بدین ترتیبِ سور مصحف دائر امر فرموده است تا به جائى كه بعضى از آنان إفراط نموده و ثبوت آن را به تواتر مدّعى شده‌اند. اى كاش مى‌دانستم: این تواتر كجاست؟ چونكه عمده روایات واردۀ در این باب گذشت و در آنها أثرى از این معنى نبود.

 و خواهد آمد كه بعضى بر این معنى استدلال نموده‌اند به آنچه روایت شده است كه: قرآن از لوح محفوظ به آسمان دنیا یكباره نازل شد، سپس بر رسول مكرّم صلى اللَه علیه و آله و سلّم تدریجاً فرود آمد.

 و ثالثاً: وقوع بعضى از آیات قرآنیّه‌اى كه متفرّقاً نازل شد، در مواضعى كه فعلًا قرار دارد، از مداخلۀ اجتهاد بعضى از صحابه خالى نیست، همان طور كه ظاهر روایات جمع أوَّل بر آن دلالت دارد.

 و أمّا روایت عُثمان بن أبِى الْعاص از پیغمبر أكرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم كه جبرائیل آمد و مرا أمر كرد تا این آیه: إِنَّ اللَهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإحْسانِ‌ ـ تا آخر آیه را در این موضع از سوره بگذارم، این دلالتى بر بیشتر از این ندارد كه فعل آن حضرت در بعضى آیات اینچنین‌

بوده است فى‌الجمله لا بالجمله.

 حضرت استاد علّامه قدس اللَه روحه الزّكیّة مطلب را ادامه مى‌دهند تا اینكه مى‌فرمایند:

 أقول: و قریب به این در بسیارى از روایات دیگر روایت شده است؛ و از طریق شیعه از حضرت باقر العُلُوم علیه السّلام وارد است. و روایات ـ همان طور كه مى‌بینى ـ صریحند در دلالتشان بر آنكه: آیات در نزد پیغمبر أكرم صلى اللَه علیه و آله بر حسب ترتیب نزول مرتّب بوده‌اند، سوره‌هاى مكّیّه در مكّیّات و سوره‌هاى مدنیّه در مَدَنیّات گرد آمده بود، مگر آنكه از سوره‌اى مقدارى از آن در مكّه، و مقدارى از آن در مدینه نازل شده باشد؛ و این فرض فقط در یك سوره تحقّق یافته است.

 و لازمۀ این معنى آن است كه: این اختلافى كه در مواضع آیات مشاهده مى‌كنیم مستند به اجتهاد صحابه باشد.

 توضیح این امر به آن است كه: ما روایات بسیارِ غیر قابل شمارشى داریم در اسباب نزول كه دلالت دارند بر آنكه: آیات كثیره‌اى در سُوَر مدنیّه در مكّه نازل شده‌اند، و بالعكس. و نیز روایاتى داریم كه دلالت دارند بر آنكه: آیاتى از قرآن در أواخر زمان حیات پیغمبر صلى اللَه علیه و آله نازل شده‌اند و آنها واقعند در سوره‌هائى كه در أوائل هجرت نازل شده‌اند، و میان این دو وقت، سُوَر كثیرۀ دگرى نازل شده است؛ مانند سورۀ بقره كه در سنۀ أوّل از هجرت واقع شد؛ و در این سوره، آیات رِبا وارد است و روایات وارد است بر آنكه این آیات، از آخرین آیاتى است كه بر پیغمبر نازل شده است؛ حتّى از عمر روایت است كه گفت: مَاتَ رَسُولُ اللَهِ وَ لَمْ یُبَیِّنْ لَنَا آیَاتِ الرِّبَا. «پیامبر رحلت نمود و براى ما آیات ربا را روشن بیان نفرمود.»

 و در این سوره است قوله تعالى: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَهِ‌ ـ تا آخر آیه (آیۀ ٢٨١)، «بپرهیزید از روزى كه در آن روز به سوى خدا رجعت داده مى‌شوید!» و در روایت وارد است كه: این آیه، آخرین آیه‌اى است كه بر رسول اللَه نازل گشت.

 بناءً على هذا این آیات كه در نزولشان متفرّق بوده‌اند و در سوره‌هائى قرار گرفته‌اند

كه در مكّى و مدنى بودن مجانست با آنها ندارند، در غیر مواضع خود بر حسب ترتیب نزول نهاده شده‌اند، و این داراى علّتى نیست مگر اجتهاد بعضى از صحابه.

 و مؤیّد این سخن روایتى است كه در «إتْقان» از ابن حَجَر نقل مى‌كند كه: قد وَرَدَ عَنْ عَلِىٍّ أنَّهُ جَمَعَ الْقُرآنَ عَلَى تَرْتِیبِ النُّزُولِ عَقِبَ مَوْتِ النَّبىِّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ [و ءَالِه‌] وَ سَلَّم. «از علىّ بن أبى طالب وارد شده است كه: او پس از ارتحال رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم قرآن را طبق ترتیب نزول آن جمع كرد.»

 این روایت را ابن أبى داود تخریج نموده و از مسلّمات مدالیل روایات شیعه است.

 این آن چیزى است كه ظاهر روایات سابقه بر آن دلالت دارد؛ و لیكن جمهور از عامّه و أهل سنّت اصرار دارند بر آنكه: ترتیب آیات توقیفى است، و بنابراین، آیات مصحف دائر امروز كه همان مصحف عثمانى است مرتّب است بر همان ترتیبى كه پیغمبر خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم با اشارۀ جبرئیل ترتیب داده است. و ظاهر روایات وارده در این باب را تأویل مى‌كنند به اینكه جمع صحابه جمع همراه با ترتیب نبوده است بلكه جمعى بوده است از سوره‌ها و آیات مرتّب‌شدۀ آنها، كه ایشان آنها را از پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم مى‌دانستند و حفظ داشتند، در بین الدفّتین و در جاى واحد.

 و تو اهل خبره و اطّلاع هستى كه: كیفیّت جمع أوّل كه روایات بر آن دلالت داشت، این ادّعا را صریحاً دفع مى‌كند.[[91]](#footnote-91)

 بارى اینها مطالبى بود از حضرت استاد قدِّس سرُّه كه در اینجا به مناسبت بحث از عدم تحریف قرآن نزد شیعه‌ آوردیم و چون اینك راجع به عقیدۀ اساطین و علماى أعلام بزرگ شیعه دربارۀ اعتقاد به عدم تحریف قرآن بحث مى‌شود، مطالب نفیس و ارزشمند ایشان ضرورى مى‌نمود.

 امّا راجع به سائر أبحاث قرآنى در كتاب «مِهرتابان»[[92]](#footnote-92) و مجلّد دوازدهم از همین دورۀ «امام‌شناسى»[[93]](#footnote-93) و در «نور ملكوت قرآن» مجلّد چهارم‌[[94]](#footnote-94) بحث نموده‌ایم؛ ولى چون از عقیدۀ به عدم تحریف قرآن بخصوصه بحثى به میان نیامده بود، در اینجا كه به عنوان خصوص عقائد شیعه بحث مى‌شود، ذكر آن لازم بود.

 \*\*\* \*

## كلام طبرسى و سیّد مرتضى در عدم تحریف قرآن‌

 از جمله قائلین به عدم تحریف قرآن حتّى نسبت به نقیصۀ آن كه به عنوان عقیدۀ رسمى شیعه از آن بازگو مى‌نماید، شیخ أقْدَم أبو علىّ الفضل بن الحسن الطَبْرِسى از أكابر علماى امامیّه در قرن ششم هجرى مى‌باشد.

 وى در مقدّمه تفسیرش مى‌فرماید: از جمله مباحثى كه محلّ آن در مواضع مختصّه و كتب مؤلّفۀ آن مى‌باشد بحث از زیادتى و نقصان در قرآن است كه محلّ مناسب آن در علم تفسیر نیست.

 امّا زیادتى در قرآن، إجماع و اتّفاق است بر بطلانش. و امّا نقصان از آن، جماعتى از اصحاب ما و قومى از حشویّۀ عامّه روایت كرده‌اند كه: در قرآن تغییر یا نقصانى وجود دارد. و گفتار صحیح از مذهب اصحاب ما خلاف آن است. و این همان مهمّى است كه سیّد مرتضى قدّس اللَهُ روحَه از آن پشتیبانى نموده و در پاسخ از «مسائل طرابلسیّات» حقّ كلام را آن طور كه باید و شاید استیفا فرموده است.

 سیّد مرتضى در مواضع مختلفى ذكر كرده است كه: علم به صحّت نقل قرآن، مانند علم به شهرها و علم به حوادث بزرگ و وقایع عظیمه و كتب مشهوره و أشعار مسطورۀ عرب مى‌باشد؛ به علّت آنكه شدّت عنایت، و كثرت دواعى، و وفور میل و

اشتیاق مردم بر نقل و حراست از قرآن به حدّى رسید كه در میان تمام امورى كه ذكر كردیم هیچ امرى از آنها بدین پایه نرسیده است، چون قرآن معجزۀ نبوّت و مأخذ علوم شرعیّه و أحكام دینیّه مى‌باشد و علماء مسلمین در حفظ و حراست و نگهدارى و حمایت از آن، سعى و كوشش خود را به غایت رسانیده‌اند تا به جائى كه شناختند و دانستند تمام چیزهائى را كه در آن اختلاف است از إعراب، و قرائت، و حروف، و آیات آن را، و در این صورت با این عنایت صادق و ضبط شدید چگونه تصوّر مى‌شود كه تغییر كرده باشد و یا چیزى از آن نقصان پذیرفته باشد؟

 و همچنین سیّد مرتضى قدّس اللَهُ روحَه فرموده است: علم به تفسیر قرآن و به أبعاض آن در صحّت نقل مانند علم به جملگى آن است، و در این امر كاملًا جارى مجراى كتب مصنّفه‌اى است كه نسبت آنها به مؤلِّفانش ضرورى است مانند كتاب سِیبَوَيْه و مُزْنى. أهل عنایت در این شأن و كسانى كه در این علم أهل خبره و اطّلاعند از شرح و تفصیل این دو كتاب همان را مى‌دانند كه از جملگى آن مى‌دانند؛ تا به جائى كه مثلًا اگر شخصى در كتاب سیبویه بابى در نحو را داخل نماید كه از آن كتاب نیست، فوراً دانسته مى‌شود و تمیز داده مى‌گردد و فهمیده مى‌شود كه إلحاقى است و از اصل كتاب نمى‌باشد. و همچنین است قضیّه در كتاب مُزْنِى. و معلوم است كه: عنایت به نقل قرآن و ضبط آن، أصدق و أتقن و أقوى است از عنایت به ضبط كتاب سیبویه و دواوین شعراء.

 و همچنین سیّد مرتضى قدِّس سرُّه أیضاً فرموده است: قرآن در عهد رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم مجموعه‌اى بود تألیف شده به همان گونه‌اى كه امروز است. و دلیل این مطلب آن است كه: قرآن در زمان رسول اللَه درس گرفته مى‌شد، و خوانده مى‌شد، و جمیع آن حفظ مى‌شد حتّى آنكه رسول اكرم جماعتى از اصحاب را براى حفظ آن گماشتند، و بر پیامبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم عرضه داشته مى‌شد و بر آن حضرت تلاوت و قرائت مى‌شد، و جمعى از صحابه همچون عَبْد اللَه بن مَسْعود، و اُبَىّ بن كَعْب و غیر این دو چندین بار قرآن را در خدمت و محضر پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم ختم نمودند.

 و با كوتاه‌ترین تأمل، تمام این مطالب دلالت دارند بر آنكه: قرآن در زمان رسول اللَه مجموعه‌اى بود مرتّب شده نه پراكنده و متفرّق، و نه ناقص و چیزى از آن كم گذاشته شده.

 آنگاه سیّد فرموده است: آنان كه با این كلام مخالفت دارند از إمامیّه و از حَشْوِیّه به مخالفت آنها اعتنائى نمى‌شود چون خلاف در این مسأله به گروهى از اصحاب حدیث نسبت داده مى‌شود كه اخبار ضعیفه‌اى را نقل نموده و صحّت آنها را گمان داشته‌اند كه ابداً به مثل چنین أخبارى از آنچه كه قطع به صحّت آن داریم، رجوع نمى‌گردد[[95]](#footnote-95).

## گفتار آیة اللَه میرزا حسن آشتیانى در عدم تحریف قرآن‌

 شیخ فقیه و اُصولى و حكیم در عصر أخیر: آیة اللَه حاج میرزا محمّد حسن آشتیانى قدِّس سرُّه در شرح نفیس و علمى خود بر «رسائل» استادش: شیخ مرتضى أنصارى قدِّس سرُّه در شرح قول او: «الثَّالِثُ إنَّ وُقُوعَ التَّحْرِیفِ عَلَى الْقَوْلِ بِهِ ـ الخ» مى‌گوید: سزاوار است اوَّلًا در اصل وقوع تحریف و تغییر و نقیصه و زیاده در قرآن قدرى بحث‌

كنیم سپس به دنبال آن از ضرر زدن وقوع تغییر بالمعنى الأعمّ در حجیّت ظواهر آیات أحكام و ضرر نزدن آن گفتگو نمائیم.

 پس مى‌گوئیم: در میان علماء شیعه اختلافى نیست در آنكه: براى أمیر المؤمنین ـ كه بر او و بر برادرش پیامبر أمین و بر أولاد آن دو كه همه منتخب و منتجبند هزار سلام و صلوات و تحیّت باد ـ قرآن مخصوصى بود كه آن را پس از رحلت رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله جمع نمود و بر مردم و منحرفین عرضه داشت. ایشان از آن إعراض كردند و گفتند: لَا حاجَةَ لَنا فِیهِ‌ «براى ما نیازى در آن نیست». و او قرآن را از آنان مختفى داشت و نزد پسرانش علیهم السلام أمانت نهاد تا هر امامى پس از امام دگر به عنوان میراث ببرند مانند سائر خصائص امامت و رسالت. و الآن آن قرآن نزد حضرت حجّت و إمام عصر ـ عجّل اللَه تعالى فرجه ـ مى‌باشد كه آن را پس از ظهورش براى مردم ظاهر مى‌كند و آنها را امر به قرائت آن مى‌نماید. و أخبار مستفیضه بلكه أخبار متواترۀ معنوى بدین حقیقت گویاست.

 همچنان كه اختلافى نیست میان شیعیان در آنكه آن قرآن با قرآنى كه اینك در دست مردم مى‌باشد فى‌الجمله و لو از جهت تألیف و ترتیب سُوَر و آیات بلكه كلمات فرق دارد؛ و گرنه معنى و مفهومى براى آنكه آن قرآن از خصائص وى باشد، وجود نداشت.

 علاوه بر وضوح این معنى، دلالت بر آن مى‌كند آنچه شیخ مفید قدِّس سرُّه بنابر نقلى كه از «ارشاد» او شده است از جابر از حضرت أبو جعفر علیه السّلام روایت نموده است كه فرمود:

 إذَا قَامَ قَائمُ آل مُحَمَّدٍ صلَّى اللَه عَلَیهِ و آله ضَرَبَ فَسَاطِیطَ لِمَنْ یُعَلِّمُ النَّاسَ الْقُرْآنَ عَلَى مَا أنْزَلَهُ اللَهُ تَعَالَى. فَأَصْعَبُ مَا یَکُونُ عَلَى مَنْ حَفِظَهُ الْیَوْمَ، لِأَنَّهُ یُخَالِفُ فِیهِ التَّأْلِیف‌ ـ الخبر.

 «وقتى كه قائم آل محمّد صلى اللَه علیه و آله قیام كند، چادرهائى را بر مى‌افرازد براى كسانى كه به مردم قرآن را طبق آنچه خداوند نازل نموده است تعلیم كنند. بنابراین مشكل‌ترین كارى است حفظ آن قرآن براى كسانى كه قرآن را امروز حفظ دارند، چرا كه آن قرآن خلاف آن چیزى است كه در این تألیف به عمل آمده است.» و غیر این خبر.

 همچنان كه شیعیان منكر آن نیستند كه: آن قرآن با قرآنى كه اینك در دست مردم مى‌باشد از جهت اشتمالش بر وجوه تأویل و تنزیل و تفسیر و أحادیث قُدسیّه فرق دارد، همان طور كه صدوق و مفید از بعض أهل امامت، و سیّد كاظمى: شارح «وافیه» و غیرهم قدس سرّهم بدان تصریح نموده‌اند.

 آیة اللَه آشتیانى مطلب را شرح مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

## نظر شیخ صدوق و شیخ مفید در عدم عدم تحریف قرآن‌

 شیخ صدوق قدِّس سرُّه گوید اعْتِقَادُنَا أنَّ الْقُرْآنَ الَّذِى أنْزَلَهُ اللَهُ تَعَالَى عَلَى نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صلى اللَه علیه و آله هُوَ مَا بَینَ الدَّفَّتَینِ لَیسَ أکثَرَ مِنْ ذَلِکَ؛ وَ مَنْ نَسَبَ إلَینَا بِالْقَوْلِ بِأنَّهُ أکثَرُ مِنْ ذَلِکَ فَهُوَ کاذِبٌ‌. انتهى كلامه رفع مقامه.

 «اعتقاد ما جماعت شیعه بر آن است كه: قرآنى كه خداوند تعالى بر پیغمبرش محمّد صلى اللَه علیه و آله نازل نموده است همین قرآنى است كه اینك در میان دو صفحۀ جلد مى‌باشد و بیشتر از این مقدار نیست، و اگر كسى به ما نسبت دهد كه قرآن زیادتر از این مقدار بوده است او دروغگوست.» تمام شد كلام صدوق؛ عالى باد مقام او.

 و امّا شیخ مفید اگرچه از نقلى كه از وى اوَّلًا در «مسائل سَرَویّه» شده است چه بسا استظهار مى‌شود كه او قائل به تغییر در آن چیزى بوده است كه خداوند به جهت إعجاز فرو فرستاده است، الَّا اینكه گفتار أخیرش صریح است در حمل آنچه كه در این باب گفته شده است بر تغییر از جهت تأویل، و تنزیل، و تفسیر. و این مطلب را نسبت به جماعتى از أهل امامت داده است.

 از مفید حكایت نموده‌اند كه گفته است: جماعتى از أهل امامت گفته‌اند: از قرآن كلمه‌اى ناقص نگردیده است، و نه آیه‌اى، و نه سوره‌اى. و لیكن از آن حذف شده است آنچه كه در مُصْحَف أمیر المؤمنین علیه السّلام ثابت بوده است از تأویل آن، و تفسیر معانى آن براساس حقیقت تنزیل آن. و آنها مطالبى بود ثابت و نازل شده و اگرچه از جملۀ كلام اللَه تعالى كه قرآن معجزه باشد نبوده است. و گاهى اوقات تأویل قرآن را نیز قرآن نامند، خداوند تعالى مى‌فرماید: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى‌ إِلَيْكَ‌

وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً[[96]](#footnote-96) «و شتاب مكن به خواندن قرآن پیش از آنكه وحیش به سوى تو آید، و بگو: پروردگار من! علم مرا زیاد كن.» در اینجا تأویل قرآن، قرآن نامیده شده است. و در این حقیقت میان أهل تفسیر اختلافى نمى‌باشد ـ انتهى كلامه رفع مقامه.

 محقّق آشتیانى مطلب را گسترش مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 مخالفت داشتن قرآنى كه در نزد إمام علیه السّلام بوده است با آنچه در دست مردم است إجمالًا از حقایقى است كه احدى انكار آن را ننموده است. كلام در مخالفت این قرآن ما بین الدَّفَّتین است با آنچه كه به عنوان معجزه نازل شده است از جهت تحریف و زیادتى و نقصان اجمالًا.

 بنابراین ما در این بحث مى‌گوئیم: از جمهور أخباریّین و جمعى از محدّثین مانند شیخ جلیل علىّ بن ابراهیم قُمّى و شاگردش: ثقة الإسلام كُلَینى و غیرهما قدس سرّهم به واسطۀ آنكه اخبار واردۀ در وقوع تحریف را بدون قدح در آنها نقل كرده‌اند، بخصوص به ملاحظۀ عنوانشان در مسأله، وقوع تغییر را مطلقاً مى‌توان استنتاج نمود. و از بعضى از آنان وقوع تغییر و نقیصه را بدون زیادتى. چرا كه در عدم زیادتى ادّعاى اجماع نموده‌اند؛ و از بعضى از ایشان نقل شده است كه: نزاع در زیادتى غیر سوره، بلكه غیر آیه است، زیرا كه زیادتى آن دو منافات با اعجاز قرآن فعلى در دست ما دارد به طور حتم و یقین؛ علاوه بر منافاتى كه با صریح قرآن دارد.

 و مشهور میان مجتهدین و اُصولیّین، بلكه اكثر محدّثین، عدم وقوع تغییر است مطلقاً؛ بلكه جماعت بسیارى بر این مرام ادّعاى اجماع نموده‌اند، بالاخصّ دربارۀ عدم زیادتى؛ و از مولى الفرید آقا محمّد باقر بهبهانى و جماعتى از متأخّرین نفى زیادتى نقل شده است.

 تا اینكه مى‌فرماید: و از كسانى كه تصریح به اجماع بر عدم تغییر نموده‌اند عَلَمُ‌

الْهُدَى قدِّس سرُّه مى‌باشد.

 در اینجا مرحوم آشتیانى عین عبارات سیّد مرتضى را به همان گونه كه ما در اینجا از شیخ طَبْرِسى نقل كردیم، حكایت مى‌كند و سپس مى‌فرماید:

## گفتار شیخ طوسى (ره) در عدم تحریف قرآن‌

 و شیخ طوسى: شیخ الطّائفه قدِّس سرُّه بنابر آنچه كه از تفسیر «تبیان» او حكایت شده است، مى‌گوید: امّا گفتار در زیادتى و نقصان قرآن از سخنانى است كه در خور شأن قرآن نیست؛

 براى آنكه إجماع قائم است بر بطلان زیادتى در قرآن. و امّا نقصان پس ظاهراً أیضاً از مذهب مسلمین خلاف قول بدان مشهود است؛ و این گفتار به سخن صحیح از مذهب ما: تشیع ألْیق است؛ همچنان كه سیّد مرتضى قدِّس سرُّه این مرام را نصرت و تأیید نموده است، و آن است ظاهر روایات،‌[[97]](#footnote-97) إلّا اینكه روایات كثیره‌اى از جهت

## سخن امام هندی در تبرئۀ شیعه از قول به تحریف (ت)

 ...[[98]](#footnote-98)

[[99]](#footnote-99)

 عامّه و خاصّه دلالت دارند بر نقصان مقدار كثیرى از آیات قرآن، و نقل بعضى از آن از موضعى به موضع دیگر؛ لیكن طریق آن روایات، آحاد است كه ایجاب علم نمى‌كند. پس أوْلَى إعراض از آنها و ترك تشاغل به آنهاست؛ به علّت آنكه تأویلشان ممكن است.

 و بر فرض صحّتشان ایجاب طَعْن و اشكال در قرآن موجود بین الدَّفَّتین نمى‌كنند، زیرا كه صحّت آن معلوم است و أحدى از أفراد اُمَّت بر آن اعتراض ننموده و آن را دفع نكرده است. و روایات ما همگى هماهنگ مى‌باشند در بحث از قرائت آن و تمسّك به آنچه در آن وارد است، و ردّ أخبارى كه در فروع اختلاف‌

 دارند به آن، و عَرْض أخبار بر آن. پس هر چه موافق كتاب اللَه باشد عمل مى‌شود، و هر چه مخالف آن باشد اجتناب مى‌شود و بدان التفاتى نمى‌گردد.

 و تحقیقاً روایتى از پیغمبر صلى اللَه علیه و آله وارد شده است كه أحدى را قدرت ردّ آن نمى‌باشد. او فرمود: إنِّى مُخْلِفٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ إنْ تَمَسَّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى، وَ إنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّى یَرِدَا عَلَىَّ الْحَوْضَ.

 «من به عنوان خلیفه و جانشین در میان شما قرار مى‌دهم دو چیز گرانقدر و ارزشمند را! اگر شما به آن دو چیز تمسّك كنید هیچگاه گمراه نمى‌شوید: كتاب اللَه، و عترت من كه أهل بیت من مى‌باشند، و آن دو هیچگاه از هم جدا نمى‌گردند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند.»

 این حدیث دلالت دارد بر آنكه در هر عصرى كتاب اللَه موجود است به سبب آنكه جایز نیست رسول أكرم امَّت خود را امر كند به تمسّك به چیزى كه تمسّك بدان از تحت قدرت خارج باشد همان طور كه أهل البیت و كسى كه قولش واجب الاتّباع باشد در هر وقتى حاصل است.

 و چون این قرآن موجود میان ما، إجماع بر صحّتش داریم سزاوار است به تفسیر آن و بیان معانى آن و ترك ما سواى آن مبادرت نمائیم.

## نقل سوره‌اى تحریف شده از «دبستان المذاهب‌»

 محقّق فقیه آشتیانى مطلب را إدامه مى‌دهد تا آنكه مى‌گوید:

 در اینجا كلام را در این مسأله با ذكر سوره‌اى كه صاحب كتاب «دبستان المذاهب» پس از ذكر مقدارى از عقاید شیعه از بعضى از علماء شیعه در حین ذكر مطاعن خلیفۀ ثالث كه مصاحف را سوزانید و سوره‌هائى را كه در فضل أمیر المؤمنین و أولاد طاهرین او علیهم السلام بود تلف نمود ذكر نموده، خاتمه مى‌دهیم؛ چرا كه آنچه از كلمات ساقِطه و مُحَرَّفه ذكر كرده‌اند بسیار است و در كتب علماء شیعه مذكور است، و آن سوره این است: بسم اللَه الرحمن الرحیم. یا أیُّهَا الذین آمنوا آمنوا بالنورین أنزلناهما یتلوان علیکم آیاتى و یحذرانکم عذاب یوم ألیم.

 «به اسم اللَه كه داراى دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به دو نورى كه ما آنها را نازل كردیم كه بر شما آیات مرا تلاوت مى‌كنند و شما را از عذاب روز دردناك بر حذر مى‌دارند.»

 در اینجا یك جملات و عباراتى را به همین منهاج قریب دو صفحه از این قطعه‌هاى وزیرى ذكر مى‌كند، كه آخرش این است: وَ عَلَى الَّذِینَ سَلَکُوا مَسْلَکَهُمْ مِنِّى رَحْمَةٌ وَ هُمْ فِى الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ، وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِین‌. «و بر كسانى كه پیمودند راه ایشان را از طرف من رحمت است و آنان در غرفه‌هاى بهشتى به أمن و امان زیست مى‌كنند؛ و حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد پروردگار عالمیان.»

 این سوره را اگرچه من در غیر آن كتاب نیافته‌ام ولى ظاهرش آن است كه او از كتب شیعه أخذ كرده است. آرى از شیخ محمّد بن على بن شهرآشوب مازندرانى معروف حكایت است كه در كتاب «مثالب» گفته است: ایشان اسقاط كرده‌اند از قرآن تمام سورۀ ولایت را و بعید نیست مراد او همین سوره باشد.

 و لیكن بر تو پوشیده نیست كه این سوره از جنس قرآن نازل شده براى إعجاز قطعاً نمى‌باشد؛ چرا كه هر آدم مطّلع بر لغت عرب مى‌تواند مانند آن را بیاورد، با وجود آنكه خداوند سبحانه مى‌فرماید: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُ‌ ـ الآیة.[[100]](#footnote-100)

 «بگو اى پیغمبر اگر تحقیقاً إنس و جنّ با هم مجتمع گردند و بخواهند مثل این قرآن را بیاورند نخواهند توانست اگرچه بعضى در این كار پشتیبان و كمك كار بعضى دگر باشند.»

 شیخ محقّق موسى بن جعفر بن أحمد تبریزى در كتاب‌ «أوْثَقُ الوَسائل فى شرح الرّسائل» در شرح آن فقره از عبارت شیخ أنصارى: ثُمَّ إنَّ وُقُوع التَّحْرِیفِ فِى الْقُرآنِ عَلَى القَوْلِ بِهِ ـ الخ‌، تقریباً عین تحقیق و تفصیل محقّق آشتیانى را مى‌نماید؛ و مختار

او أیضاً عدم تحریف است زیادةً أو نقیصةً أو تغییراً.[[101]](#footnote-101)

 و أمّا كتاب «دبستان مذاهب» كه در شرح رسائل از آن نام برده شد كه سوره‌اى اسقاط شده در كتاب اللَه را در آن آورده است، نه كتابى است معلوم الهویّه و نه مؤلّفش معلوم است و نه در میان علماء نامى از وى برده شده است.

## سخن صاحب الذّریعه دربارۀ كتاب «دبستان المذاهب»‌

 ما براى روشن شدن هویّت این كتاب مجهول الهویّة و بى اعتبارى مستنداتش از جمله نقل سورۀ ساقطه ناچاریم أوّلًا شرح حال و ترجمۀ او را از عالم بزرگ شیخ آقا بزرگ طهرانى قدِّس سرُّه ذكر نمائیم سپس مطالبى را كه شاهد گفتار ماست از خودِ كتابش در اینجا بیاوریم:

 مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ قدس سرّه میفرماید: «دبستان مذاهب» یا «دبستان» در ملل و نحل است. فارسى، طبع بمبئى در سنۀ ١٢٦٢، و مرتّب است بر دوازده تعلیم. تا آنكه میگوید:

 به علّت آنكه مؤلّف نامش را در آن نبرده است لهذا در مؤلّفش اختلاف است چنانكه سیّد محمّد على داعى الإسلام در أوّل «فرهنگ نظام» ذكر نموده است. او از سِرْجان ملكم در «تاریخ ایران» نام مؤلّف آن را محسن کشمیرى‌ كه در شعرش تخلّص به‌ فانى‌ دارد حكایت نموده است، و از مؤلّف كتاب «مَآثر الاُمَراء» حكایت كرده است كه نامش‌ ذو الفقار على‌ است، و از هامش نسخه‌اى كه كتابتش در سنۀ ١٢٦٠ مى‌باشد نامش را میر ذو الفقار على حسینى‌ متخلّص به‌ هوشیار حكایت كرده است.

 داعى الإسلام خودش چنین اختیار كرده است كه: این كتاب از بعضى سیّاحان در أواسط قرن یازدهم است كه بسیارى از دراویش را در هند إدراك نموده است و از آنها هر مطلب درست و نادرستى را گرفته و در این كتابش جمع نموده است.

 آنگاه مرحوم علّامۀ طهرانى قدِّس سرُّه میفرماید: أقُول: از بعضى مستشرقین نقل شده است كه: نسخۀ «دبستان المذاهب» تألیف‌ محمّد فانى‌ در كتابخانۀ بروكسل موجود است.

 و در آن مؤلّفش ذكر كرده است كه: در سنۀ ١٠٥٦ وارد خراسان شد، و در آنجا

محمّد قلى خان را كه معتقد به نبوّت مُسَیلَمۀ كذّاب بود، دید.

 مصنّف كتاب «دبستان مذاهب» همان طور كه نامش را در كتاب پنهان داشته است همچنین در إخفاء مذهبش تعمّد داشته است؛ براى آنكه كلامش را در این كتاب كه براى شناختن عقائد مذاهب و ملل و نحل است بر تعصّب حمل ننمایند.

 او در آخر كتاب مى‌گوید: بعضى از أعزّه دوستان به من گفتند: سیّد مرتضى رازى كتاب «تبصرة العوام» را در بیان عقائد و مذاهب تألیف نمود و لیكن از نوشتۀ او چنین بر مى‌آید كه: جانبى را گرفته و آن را تأیید كرده است، و بدین جهت گوینده متّهم مى‌شود و حقایق مختفى مى‌گردد؛ و علاوه بر این برخى از عقائد پس از سیّد مرتضى پدید آمده است كه در زمان او نبوده است و ناچار باید بیان شود.

 روى این گفتارِ بعضى از أعزّه، من پاسخ وى را با این تألیف اجابت نمودم و در آن ذكر نكردم چیزى را مگر آنچه أهل فرقه‌هاى مختلف خودشان در كتبشان ضبط نموده‌اند، یا آنكه با أقوال خودشان براى من شفاهاً بیان نموده‌اند؛ با مراعات عین تعبیراتى كه از هر یك از أشخاص خودشان، در عباراتشان بیان نموده‌اند، و عین آنچه خودشان در كتابهایشان بدان تعبیر ذكر نموده‌اند؛ براى آنكه حقایق پنهان نشود و گفتار من بر تعصّب و جانبدارى از یك طرف حمل نگردد.

 مرحوم علّامۀ طهرانى قدِّس سرُّه مى‌فرماید: و لیكن از گوشه و كنار كلماتش و ترتیب مطالب و بیان أدلّۀ أقاویلش به دست مى‌آید كه: حق نزد او مذهب إمامیّه بوده است.

 وى در اوَّل تعلیم ششم كه متعلّق به ملل إسلامیّه است گوید: در اینجا از دو نظر بحث داریم؛ چون أهل اسلام بر دو قسم منقسم مى‌شوند: سُنّى و شیعى. و پس از آن شروع مى‌كند به ذكر فرقه‌هاى أهل سنّت تا آخرشان؛ و سپس شروع مى‌نماید در نظر دوّم كه دربارۀ شیعه مى‌باشد و ابتدا مى‌كند به ذكر اثنا عشریّه و ذكر عقائدشان.

 مى‌گوید: شنیدم از علماى شیعه گفتارشان را و إدراك كردم از ایشان در لاهور در سنۀ ١٠٥٣ مولى محمّد معصوم، و مولى محمّد مؤمن، و مولى إبراهیم را كه در تشیّع متعصّب بود. و در وجه تعصّب او ذكر نموده است كه: وى أئمّه علیهم السلام را در

خواب دیده است! و ایشان او را به اعتناق اسلام و اتّباع أئمّۀ اثنا عشر از أهل البیت علیهم السلام امر كرده‌اند.

 و ذكر كرده است كه مروّج شیعۀ أخباریّه در عصر او مولى محمّد أمین استرآبادى بوده است. و مقدارى از مطالب او را از كتاب «الفوائد المدنیّة» و «دانشنامۀ شاهى» و غیرهما نقل میكند.

 در اینجا مرحوم صاحب «الذَّریعة» پس از بیان مطالبى از وى در ذكر مذهب إسمعیلیّه و طائفۀ صوفیّه میگوید:

 و بالجمله بدون شكّ مؤلّف این كتاب از شعراء أواسط قرن یازدهم مى‌باشد كه غالب آنها را نَصرآبادى در تذكره‌اش ذكر كرده است؛ و در آنجا كسى كه بر وى منطبق باشد یكى از اسامى محتمله‌اى كه أوّلًا ذكر نمودیم نمى‌باشد مگر فانى كشمیرى كه از او شعرش را در ص ٤٤٧ نقل كرده است.

 بنابراین شاید این‌ فانى‌ همان مؤلّف باشد و اسمش همان طور كه سِرجان ملكم ذكر كرده است‌ محسن‌ بوده، و در نسخه بروكسل به‌ محمّد تصحیف شده باشد و یا بالعكس. و امّا ذو الفقار متخلّص به‌ مؤبد یا هوشیار را من نشانى براى او ندیدم.

 و اوّلِ كتاب «دبستان مذاهب» با این بیت آغاز میگردد:

 و امّا آنچه در «ذیل كشف الظُّنون» ص ٤٤٢ ذكر نموده است كه: این كتاب تألیف‌ مؤبد شاه مهتدى‌ است كه براى اكبر شاه متوفَّى در سنۀ ١٠١٤ تصنیف كرده است، درست نیست؛ به سبب آنكه در كتاب «دبستان» قصص و حكایاتى را از سنوات ١٠٤٤ تا ١٠٦٣ ذكر مى‌كند، از جمله آنكه مى‌گوید: دیدم در سنۀ ١٠٥٣ مرتاضى را كه ایران را مدح مى‌كرد؛ ولى پادشاهش شاه عبّاس بن خدابنده را سبّ و شتم مى‌نمود و مى‌گفت: وى هر پسر یا دختر زیبائى را از روى غصب و تعدّى اخذ مى‌نماید.[[102]](#footnote-102)

 این راجع به هویّت كتاب «دبستان مذاهب» و اختلاف و جهالت در شخص‌

مؤلّف آن بود. و امّا درباره خود كتاب، ما اینك برخى از مطالبى را كه در باب تشیع آورده است براى ایفاء منظور خودمان كه معرّفى مطالب این باب از جهت مشرب و مذهب و طریقه باشد، از این كتاب انتخاب نموده و در اینجا مى‌آوریم:

## متن كتاب «دبستان مذاهب» دربارۀ عقائد شیعه‌

 در ذکر مذهب اثنا عشریه: از ملّا محمّد معصوم، و محمّد مؤمن تونى، و ملّا ابراهیم كه در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده‌اند، و از جمعى دیگر آنچه نامه نگار شنیده مى‌آورد ـ تا آنكه گوید:

 و بعضى از ایشان گویند كه: عثمان مصاحف را سوخته، بعضى از سوره‌ها كه در شأن على و فضل آلش بود برانداخت و یكى از آن سوره‌ها این است (در اینجا عین همان سوره‌اى را كه محقّق آشتیانى قدِّس سرُّه در «بحر الفوائد» از این كتاب حكایت نموده بود، با همان ألفاظ ذكر كرده است، و پس از آن گوید:)

 طریق أخباریّین: این طریق را مروّج در این هنگام ملّا محمّد امین استرآبادى شد؛ و گویند: بعد از تحصیل علوم عقلى و نقلى به مكّۀ معظّمه گرائید و بعد از مقابلۀ حدیث بدین معنى پى برد و كتاب «فوائد مدنى» تصنیف كرد. او در «دانشنامۀ قطب شاهى» كه براى داراى اسكندر دستگاه محمّد قلى قطب شاه نوشته، آورده: بدانكه مطلب أعلىٰ‌ و مقصد أقصىٰ‌ معرفت خصوصیّات مبدأ و معاد است تا اینكه میگوید:

 «أفاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده‌اند: یك فرقه تحصیل این مقام به فكر و نظر كرده‌اند. پس طائفه‌اى از این فرقه التزامِ این كردند كه مخالف أصحاب وحى نگویند؛ و ایشان را متکلّمین‌ میگویند، ازاین‌جهت كه فنّ كلام را تصنیف كرده‌اند از روى أفكار عقلیّه، و در فنّ كلام در مسألۀ كلام ربّ العزّه تطویل كلام كرده‌اند. و طایفۀ دیگر التزام نكرده‌اند؛ و ایشان را حکماء مشّائین‌ میگویند، ازاین‌جهت كه أوائل ایشان در ركاب ارسطو مى‌رفتند و وقتى كه ارسطو وزیر اسكندر شده بود و تردّد به دولتخانۀ اسكندر میكرد، در این اثنا أخذ علوم از ارسطو میكردند.

 و یك فرقۀ دیگر تحصیل این مقام به ریاضات كرده‌اند. پس طائفه‌اى از این فرق التزام كرده‌اند كه: مخالف أصحاب وحى نگویند؛ و ایشان را صوفیّۀ متشرّعین‌

میگویند. و طائفۀ دیگر التزام این نكرده‌اند، و ایشان را حکماء إشراقیّین‌ میگویند. و أفلاطون كه استاد أرسطو است، تعلّم و تعلیم به طریق ریاضات كرده است.

 و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روى كلام أصحاب عصمت كرده‌اند و التزام این كرده‌اند كه در هر مسأله‌اى كه ممكن باشد عادةً كه عقل در آن غلط كند متمسّك به أحادیث أصحاب عصمت شوند و ایشان را أخباریّین‌ میگویند.

 و أصحاب أئمّۀ طاهره علیهم الصّلوة و السّلام همگى این طریق داشتند؛ و أئمّه علیهم السلام ایشان را نهى كرده بودند از فنّ كلام و از فنّ اصول فقه كه از روى أنظار عقلیّه تدوین شده؛ و همچنین از فنّ فقه كه از روى استنباطات ظنّیّه تدوین شده؛ ازاین‌جهت كه عاصم از خطا منحصر است در تمسّك به كلام أهل عصمت.

 و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد. چنانكه مُشاهَد و معلوم است كه: نقیضین حقّ نیستند؛ البتّه یكى از ایشان باطل است. و أئمّه تعلیم فنّ كلام، و فنّ اصول فقه، و فنّ فقه به أصحاب خود كرده‌اند؛ و آن سه فنّ در كثیرى از مسائل مخالفت دارد با فنونى كه عامّه تدوین آن كرده‌اند. و أهل البیت علیهم السلام فرموده‌اند كه: در فنون ثلاثۀ عامّه آنچه حقّ است از ما به ایشان رسیده، و آنچه باطل است از أذهان ایشان صادر شده.

 و طریق أخباریّین در آخر زمان غیبت صغرى كه به بعضى از روایات هفتاد و سه و بعضى از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و أصحاب أئمّه علیهم السلام بعد از آنكه أخذ فنون ثلاثه از أهل البیت علیهم السلام كرده‌اند تدوین آن در كتب نموده‌اند به امر ایشان تا در زمان غیبت كبرى شیعه أهل بیت در عقائد و أعمال به آن رجوع كنند و آن كتب به طریق تواتر منتهى به متأخّرین شده.

 و كتاب «كافى» كه ثقة الإسلام محمّد بن یعقوب الكُلَینى قدِّس سرُّه تألیف آن كرده‌اند مشتمل بر فنون ثلاثه است.

 پس چون‌ محمّد بن أحمد الجُنَید العامل بالقیاس، و حَسَن بن حُسَین بن علىّ بن أبى عقیل‌ المعالى المتكلّم به ظهور رسیدند و فقیه شدید بودند، در زمان ایشان در

مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلّم طریقۀ عامّه بود. مطالعۀ كتب كلام و كتب اصول عامّه كردند، چون مهارت تمام در فنّ اصول فقه و فنّ كلام كه از أئمّه منقول است نداشتند و در بعضى از مباحث فنّ كلام، و فنّ اصول فقه، موافقت با عامّه كردند و اختیار طریقۀ مركّب از طریقۀ أخباریّین و طریقۀ عامّه كردند و بناى اجتهادات برین نهادند.

 و بعد از ایشان شیخ مُفید رحمة اللَه علیه یعنى شیخ أبوجعفر از روى غفلت و حسن ظنّ به این دو فاضل موافقت ایشان كرد و در كلام و اصول فقه سلوك طریقۀ مركّبۀ از طریقۀ عامّه و أخباریّین و اصولیّین كرد. و ازاین‌جهت علماى إمامیّه منقسم شدند به أخباریّین و اصولیّین چنانچه علّامۀ حلّى یعنى شیخ جمال الدّین مُطَهّر در بحث خبر واحد از «نهایه» ذكر كرده است؛ و در آخر «شرح مواقف» و أوایل كتاب «ملل و نحل» نیز تصریح به آن شده است.

 چون شیخ مفید استاد علم الهدى یعنى سیّد مرتضى و استاد رئیس الطّائفه بود آن طریقه در میان أفاضل إمامیّه شایع شد تا نوبت علّامة المشارق و المغارب علّامۀ حِلّى شد. و چون تبحّر علّامۀ حلّى در علوم از ابن جنید و ابن أبى عقیل و شیخ مفید بیشتر بود، ایشان طریقۀ مركّبه را در كتب كلامیّه و اصولیّه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیّه، بنا بر آن طریقۀ مركّبه نهادند. چون أحادیث عامّه از باب خبر واحد خالى از قرائن نبود ایشان تقسیم أحادیث كتب خود به أقسام اربعۀ مشهور كرده بودند؛ و علّامۀ حلّى رَحِمَهُ اللَه از روى غفلت أحادیث كتب خود و كتب طائفۀ محقّه را به أقسام اربعه تقسیم كرد با آنكه علم الهدى و رئیس الطّائفه و ثقة الإسلام و شیخنا الصّدوق یعنى محمّد بن بابویه القُمّىّ و غیرهم تصریح كرده‌اند به اینكه إجماع طائفۀ محقّه بر صحّت آن شده.

 و بعد از علّامۀ حلّى شیخ شهید أوّل یعنى شیخ محمّد مكّى رعایت طریقۀ او كرده و بناى تصانیف خود بر آن نهاده، و بعد از ایشان سلطان المدقّقین شیخ على رحمةُ اللَهِ علیه موافقت ایشان كرد. و العالم الرّبّانىّ شهید الثّانى یعنى شیخ زین الدّین‌

جبل العاملىّ رَحِمَهُ اللَهُ تعالى نیز رعایت آن طریقه كرد.

 تا آنكه نوبت به أعلم علماء المتأخّرین فى علم الحدیث و علم الرّجال و أورعهم استاد الكلّ فى الكلّ‌ میرزا محمّد استرآبادى‌ ـ نوّر اللَه مرقده الشّریف ـ رسید. پس ایشان بعد از آنكه جمیع فنون احادیث را به فقیر تعلیم كردند و به فقیر اشاره فرمودند كه: إحیاى طریقۀ اخباریّین بكن، و شبهاتى كه معارضت به آن طریقت دارد دفع آن شبهات بكن، و من را این معنى در خاطر مى‌گذشت لیكن ربّ العزّه تقدیر كرده بود كه این معنى بر قلم تو جارى شود.

 پس فقیر بعد از آنكه جمیع علوم متعارفه را از أعظم علماء فنون اخذ كرده بودم چندین سال در مدینۀ منوّره سر به گریبان فكر فرو مى‌بردم و تضرّع به درگاه ربّ العزّة میكردم و توسّل به أرواح مقدّس أصحاب عصمت مى‌جستم و مجدّداً رجوع به احادیث و كتب عامّه یعنى مخالفان امامیّه و در كتب خاصّه یعنى امامیّه میكردم از روى كمال تعمّق و تأمّل، تا آنكه به توفیق ربّ العزّة و بركات سیّد المرسلین و أئمّۀ طاهرین - صلوات اللَه و سلامه علیه و علیهم أجمعین ـ به اشارت لازم الإطاعة امتثال نمودم و به تألیف «فوائد مدنیّه» موفّق شدم و به مطالعۀ شریف ایشان مشرّف شد. پس تحسین آن تألیف كردند و ثناى مؤلّفش گفتند رَحمَهُ‌اللَه.»

 صاحب «دبستان مذاهب» در اینجا مقدارى از شرح نوّاب اربعه و وظائف شیعیان را در زمان غیبت بیان میكند و سپس میگوید: «باید دانست كه: حدیث نزد شیعۀ إمامیّۀ اصولیّه منقسم به چهار قسم مى‌شود: صَحیح و حَسَن و موثّق و ضعیف.

 (تا اینكه میگوید:) در طریق أخباریّین نامه نگار آنچه از أمینان این راه كه یكى از آنان محمّد رضاى قزوینى است شنیده مى‌نویسد. ایشان را أخباریّین بدان نامند كه مدار بر خبر نهند و اجتهاد نكنند. مُلّا محمّد أمین بعد از تحصیل علوم عقلى و نقلى و شرعى به مكّۀ معظّمه رفت و آشكارا كرد كه: اجتهاد طریقۀ قدماى شیعه نیست. و آنچه از عارفان و امینان أسرار او، نامه نگار شنیده مى‌نگارد، و آن كه طالب زیادتى است به‌ فوائد المَدَنى‌ كه گردآوردۀ او است بگراید.

## نقل سخن محمّد أمین استرابادى در طریقۀ أخباریّه‌

 در اینجا مطالبى را از ایشان نقل كرده تا مى‌رساند به اینجا كه مى‌گویند: پس طریق سالم آن است كه حضرات داشتند؛ و آن طریق أخباریّین است؛ و ایشان را أخباریّین از آن گویند كه مدار این طائفه بر خبر است و عمل به حدیث كنند و اجتهاد نكنند.

 ملّا محمّد أمین خطاب به گروه مجتهدین اجتهاد پیشه متأخّرین میكند كه: شما خود قائلید و مُقرّ كه آئین سَلَف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم كه در هنگام محمّد و أئمّه علیهم السلام بوده راه أخباریّین است، پس ما را همین دلیل بسند است كه راه ما طریق مستمرّ است؛ امّا شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و به ما نمائید كه: به فرمودۀ كدام یكى از أصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید؟! چه بعد از محمّد علیه السّلام پیغمبرى نیاید، و دینى نیارد؛ همچنین در كتاب پیغمبر و أحادیث نبوى و أئمّه وارد نشده كه: تا فلان هنگام عمل به أخبار كنند و بعد از غیبتِ امام، اجتهاد پیشه سازند.

 پس به یقین معلوم شد كه: شما اصول خود را با اصول اهل سنّت و جماعت آمیخته‌اید و مذهب شما حكم سكنگبین گرفته كه نه شهد است و نه سركه؛ و شما نه از سنّیانید و نه شیعه! و وجه اجتهاد پیشه كردن متأخّرین آن است كه: چون هنگام تقیّۀ شدید شد رفتند و از كتب مخالفین تحصیل علوم كردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت، پس آنچه رسوا بود، از كتب خود افكندند و بعضى از آن به آئین خود آمیختند.

 در اینجا نیز ملّا محمّد امین مطلب را تفصیل میدهد تا آنكه میگوید:

 و باید دانست كه: مجتهد باید به ظنّ خود عمل كند، و ظنّ شبهه است؛ و شبهه را شبهه از آن گویند كه باطل است شبیه به حقّ. و طریق أخباریّین آن است كه: بى لِمَ و لَا نُسَلِّمِ‌ أبلهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعى دانند. پس عمل به راه أخباریّین طریق قطعى است و قطعى را به ظنّى چه نسبت؟ و متأخّرین شیعه گفتند: مجتهد را رسد كه به ظنّ خود عمل كند، و دیگران را إطاعت گمان او كردن؛ و این طریق قدما

نبوده پس عمل به اجتهاد سَهْو و خَطا باشد.»[[103]](#footnote-103)

 بارى به طورى كه مرحوم صاحب «الذَّریعة» از او حكایت كرده است او مدّعى است كه چون كتاب او در عقائد و ملل و نحل است، لهذا از طریقۀ سیّد مرتضى رازى صاحب كتاب «تبصرة العوام» ـ كه تأیید مذهبى و جانبدارى از آن كرده است و این امر غلط است ـ عدول نموده و این كتاب را تصنیف نموده است تا از تأیید و جانبدارى گروهى و آئینى دور باشد و به حق متحقّق باشد و از روى تعصّب كه حقّ را پنهان مى‌كند نبوده باشد.

 لیكن همان طور كه گذشت مرحوم علّامۀ طهرانى رَحمَهُ‌اللَه متذكّر شده‌اند كه از گوشه و كنار مطالب مندرجۀ در این كتاب ـ به طورى كه ما اینك بعضى از عبارات و مطالب او را نقل كردیم مى‌توان استنباط تشیّع وى را نمود.

 باید گفت: به هر حال، او خود، چه شیعه باشد و چه نباشد، و هر مذهب و آئینى كه داشته باشد، از آنجا كه آشنائى او با مذهب شیعۀ اثنا عشریّه، همان طور كه خود نیز ذكر كرده است، به توسّط بعضى از أخباریّین بوده است، مطالبى را كه در معرّفى شیعه و بیان عقائد و نظریّات شیعیان نقل نموده است و مِن جمله سورۀ مجعوله‌اى كه به عنوان سورۀ ساقطه آورده است، بر طبق مشرب أخباریّون و در جانبدارى از مذهب آنان مى‌باشد.

 از جمله آنكه در ذكر مذهب اثنا عشریّه، عمدتاً و به تفصیل به معرّفى طریق أخباریّین و بیان نظرات آنها پرداخته و مروّج این طریقه در عصر خود: ملّا محمّد أمین استرآبادى را نام برده و مفصّلًا مطالبى را از او در نقد و طعن اصولیّین نقل مى‌نماید؛ ولى در معرّفى طریقۀ اصولیّون و بیان جوابهاى آنها از إشكالات أخباریّون هیچ نیاورده و نامى از مروّج مذهب آنها در آن عصر نبرده است.

 از اساطین شیعۀ اصولیّین در آن عصر همچون میرداماد و شیخ بهائى و مجلسى أوّل و محقّق كركى: علىّ بن حسین بن عبد العالى صاحب كتاب «جامع المقاصد» و أمثال این‌

 أعلام و أساطین نام نبرده است. آیا نصرت و جانبدارى از این بیشتر متصوَّر است؟!

## نقدى بر مكتب أخبارى‌

 تمام إشكالاتى كه در این سطور مذكوره از قول أخباریّون به اصولیّون حكایت نموده است آنها جواب متین و رشیق داده‌اند و إثبات صحّت و درستى مذهب خودشان را نموده‌اند كه مذهب اهل البیت همان مذهب اصولیّون مى‌باشد كه عقل را داراى ارزش و قیمت میدانند؛ أمّا أخباریّون عقل را اسقاط مى‌كنند، و به تعبّد به خبرى بدون ملاحظۀ سند و صحّت آن دل میدهند. این در حقیقت غیر از نَعَم و نُسَلِّمِ أبلهانه چیزى مى‌تواند بوده باشد؟!

 أخباریّون نظر به متن خبر نمى‌كنند؛ با علم متناقض باشد، با واقع متضادّ باشد، با حكم عقلى تباین داشته باشد؛ أبداً به این جهات نظر نمى‌افكنند، فقط نظر به سند حدیث را آنهم اگر فقط در اصول اربعه باشد كافى میدانند. و این طریق را اصولیّون باطل كرده‌اند و پنبۀ آن را زده‌اند و جسدش را سوخته، خاكسترش را به باد داده‌اند.

 آنها مى‌گویند: بسیارى از اوقات، ما صحّت سَنَد را از صحّت متن مى‌شناسیم. دین اسلام و قرآن كه براساس علم و حقّ و أصالت است حكم به باطل و لو تعبّداً نمى‌كند، و رسول أوّل أوّل عقل عالم بود، و أئمّه و پیشوایان تشیّع أوّلین و عالى‌ترین عقلاى عالم بودند. در این صورت تعبّد كوركورانه و على العمیاء در شریعت نیست؛ آنچه هست نور است، و حقّ و اصالت و واقع. ما به أخبارى كه متواتر یا مستفیض یا محفوف به قرائن قطعیّه باشد عمل مى‌كنیم. أخبار آحادى كه حجّیت آنها بالقطع و الیقین ثابت باشد عمل مى‌نمائیم، نه به هر خبرى كه مقطوع و یا مرسل در فلان كتاب ثبت شده باشد، با وجود كثرت أخبار مجعولۀ موضوعۀ مدسوسه كه در همین كتب توزیع شده است.

 مجتهد به ظنّ عمل نمى‌كند مگر آنكه در راه وصول به حقّ به یقین منتهى شود. ظَنّیةُ الطّریقِ لا یُنافى قَطْعیّةَ الْحُکم‌ راجع به این مهمّ است.

 بالأخره ما اینك در صدد آن نیستیم كه در اینجا یكایك از خطاهاى أخباریّون را بشماریم. آقا محمّد باقر بهبهانى، و جملۀ تلامذه‌اش، و تلامذۀ تلامذه‌اش از جمله‌

أفضل المحقّقین شیخ مرتضى أنصارى در كتاب «رسائل» خود در یكایك از مسائل مختلفٌ فیها میان اصولیّون و أخباریّون وارد شده و بحث عمیق فرموده‌اند؛ و بحمد اللَه و المنّة بازار أخباریگرى امروز رونقى ندارد.

 اگر این أعلام نبودند أخباریّون با همین عبارات دلفریب و عوامگیر: «متابعت از عقل موافقت عامّه است. موافقت أهل البیت تسلیم شدن بدون چون و چرا در برابر أوامر آنهاست. آیا به عقل رجوع كردن طریقۀ عامّه نمى‌باشد؟ کُلُّ ما لَمْ یَخْرُجْ مِنْ هذَا البَیتِ فَهُوَ باطلٌ» و أمثال اینها چنان پیشرفت كرده بودند كه عالم اسلام را به جهل و كورى و نابینائى كشانده بودند، و با مخالفت با حكمت و عرفان و به طور كلّى جمیع علوم عقلیّه شبحى تاریك و مبهم براى آینده ترسیم نموده بودند.

 از زمان همین آقا ملّا محمّد امین استرآبادى گسترش این رویّه شد تا اینكه آثار او را در شیخ أحمد أحسائى و تابعینش دیدیم و علوم و معارف آنها را كه در حقیقت باید سدّ علوم و معارف نام نهاد مشاهده نمودیم؛ تا شیخ مجدِّد و محیى مذهب، وحید بهبهانى: آقا محمّد باقر قیام فرمود و با مكتب متقن و اُصولى و راستین خود أساسشان را برانداخت و بنیادشان را منهدم نمود، و معلوم شد كه: شیخ مفید و شیخ طوسى و علم الهدى سیّد مرتضى و علّامۀ حلّى‌ها از روى غفلت به اصول نگرویده‌اند، بلكه با دیدۀ بصیرت و كنجكاوانه بدان نگریسته‌اند.

 بارى منظور ما از این گفتار آن بود كه بدانیم: مؤلّف كتاب «دبستان مذاهب» با آنكه مجهول الهویّه است و هنوز یقیناً نمى‌توان حكم به شخص معینى نمود، مع‌ذلك كلام او در ذكر مذهب اثنا عشریّه، كلام یك أخبارى مذهب صرف است و سورۀ مجعوله و موضوعۀ «ولایت» را كه به عنوان سورۀ ساقطه از قرآن به عنوان معرّفى شیعه در كتابش آورده است، هر كس به آن نظر كند، با اندك تأمّلى مى‌فهمد كه مجعول و دروغ است. قرآن حكیم و عزیز و فرقان مجید معجز كجا و این سورۀ مبتذل كه به گفتار آشتیانى: هر كس به لغت عرب آشنا باشد مى‌تواند مثل این سوره را بسازد، كجا؟!

 به طور قطع و یقین این سوره ساخته و پرداختۀ برخى از همین أخباریّین است كه كاسۀ از آش داغ‌تر شده و براى حمایت مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بیان مثالب خصمانش دلسوزى نموده و این را ساخته و بافته و به كلام إلهى ـ عیاذاً بِاللَه ـ نسبت داده‌اند.

 و لهذا در كلام آشتیانى دیدیم كه در غیر كتاب «دبستان مذاهب» یافت نشده است و ابن شهرآشوب اشاره‌اى به سوره‌اى ساقطه به نام ولایت فرموده است.

## نقدی بر کتاب فصل الخطاب در تحریف قرآن

 و نظیر آراء كتاب «دبستان مذاهب» آراء كتاب «فَصْل الخطاب فى تحریفِ كتابِ ربِّ الأرباب» است.

 محدّث نورى صاحب كتاب «مستدرك الوسائل» كه از جملۀ كتب نافعه مى‌باشد بالأخصّ در خاتمه آن كه حقّاً مباحث بكر و تازه‌اى إرائه داده است ـ گرچه در بسیارى از موارد آن جاى إشكال باقى است ـ كتابى در تحریف كتاب إلهى نگاشته، و تحریف آن را نه از جهت تغییر و زیاده بلكه فقط از جهت نقیصه خواسته است به اثبات برساند.

 حقیر اوقات اقامت و تحصیل در نجف أشرف این كتاب را از حضرت استادمان در بحث حدیث و رجال و درایه: علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانى قدِّس سرُّه به عنوان أمانت گرفتم و از ابتدا تا انتهایش را مطالعه نمودم به ضمیمۀ جزوۀ إلحاقى ایشان با خطّ شریف خود در ابتدایش كه به نام «ردّ كشف الارتیاب» مرحوم نورى قدِّس سرُّه نوشته بود، و مرحوم علّامه طهرانى فرمودند: استاد ما حاجى نورى قدِّس سرُّه فرموده است: من راضى نیستم كسى «فصل الخطاب» مرا بدون این نوشته مطالعه كند.

 و على كلّ تقدیرٍ مرحوم محدّث نورى در این كتاب با شش دلیل مى‌خواهد إثبات خصوص نقیصه را در كتاب اللَه المنزل بنماید؛ به خلاف زیادتى و تغییر را كه ولو در كلمۀ واحده باشد از آن دفع مى‌كند. كتاب قطورى است از مجموعۀ روایات عامّه و خاصّه در این مقام.

 در این كتاب آنچه توانسته است از جمع‌آورى روایات دریغ ننموده است. و

حقیر در وقت مراجعت از نجف أشرف چون شرح خصوصیّات كتاب و مطالعه‌ام را براى حضرت استاد آیة اللَه علّامه طباطبائى قدِّس سرُّه شرح دادم و از كثرت روایات وارده در آن سخن به میان آمد، فرمودند: کُلَّما کَثُرَتْ فِیهِ الرِّوایاتُ ازْدادَ بُعْداً عَنِ الْواقِعِ. این روایات كثیره را باید تأویل نمود؛ و اگر قابل تأویل نباشد همگى مردودند، بدون هیچ تأمّل. در آن وقت فقط جلد أوّل تا سوّم تفسیر «المیزان» طبع شده بود، و وعده فرمودند: در محلّ مناسب در آینده از بحث عدم تحریف قرآن گرچه نقیصه باشد بحث وافى فرمایند. و أخیراً در همین اوراق ملاحظه شد كه با چه منطق قوى أدلّۀ قائلین به آن را ردّ كرده‌اند و إثبات نموده‌اند كه: این قرآنِ در دست ما همان كتاب اللَه المنزل من السّماء مى‌باشد بدون اندك تغییرى.

 نظیر این مطلب را روزى به محضر أقدسشان عرض كردم: محدّث شوشترى شیخ محمّد تقى صاحب دورۀ كتاب «قاموس الرّجال» كتابى نوشته‌اند در إثبات سَهو و خَطا از إمامان علیهم السلام.

 بدون درنگ فرمودند: این نوع كتب ارزش علمى ندارند، إمام خطا نمى‌كند.

 عرض كردم: در این كتاب أخبارى را جمع كرده است كه بعضى از آنها داراى سند صحیح مى‌باشند.

 فرمودند: هر چه مى‌خواهد باشد، مردود است. إمام خطا نمى‌كند.

## نقدی بر محدّث نوری(ره) در تألیف کتاب «فصل الخطاب»

 مرحوم نورى همچون مؤلّف كتاب «الاخبار الدَّخیلة» مذاق أخبارى مذهب داشته و از عبارات و مطالبشان در ردّ كلام معقول و حكمت و عرفان بِأَىِّ وَجْهٍ كان دریغ نمى‌نمایند، و در همان چاهى سقوط مى‌كنند كه صاحب كتاب «دبستان مذاهب» سقوط نمود، و وارد مى‌شوند در بحث و تنقیح و جَرح و تعدیل امورى كه شأن علمى آنها نیست. فلهذا ملاحظه مى‌شود كه این گونه أفراد أخبارى مسلك كه بناى اجتهاد و تحقیقاتشان و آرائشان بر تعبّد به ظواهر أخبار است بدون تعمّق در معنى، براى إسلام و مطالعه كنندۀ آثار آنها، چقدر زیانباراند. مرحوم نورى در كتاب خود كه در أحوالات سلمان فارسى نوشته است، إثبات أفضلیّت وى را بر

حضرت أبا الفضل العَبّاس علیه السّلام نموده است.

 ما اینك در صدد بیان این مسائل نیستیم، و وقت و مجال نیز إجازه نمى‌دهد در تنقید آراء بعضى بپردازیم؛ ولى همین قدر مى‌خواهم عرض كنم: صاحب «فصل الخطاب» كتاب مضرّ و بدون ارزش علمى و مخالف با آراء اساطین مذهب مثل شیخ صدوق و سیّد مرتضى و شیخ الطّائفة الحقّة المحقّة و أمثالهم، صاحب همان كتاب أحوال سلمان فارسى است كه در آنجا به إثبات افضلیّتش بر قمر بنى هاشم قلمفرسائى نموده است.

 آخر كسى نبود كه بدین مردمان بدون تعمّق بگوید: چه كسى شما را در موقف إخلاص و خلوص و ولایت و شرف و امامت، و جَرح و تعدیل، و بهشت و جهنّم نشانده است تا وظیفۀ خود بدانید كه مقام قمر بنى هاشم را كه هزاران نفر مثل سلمان باید كفشدارى و خاك‌روبى صحن و درگاه او را بنمایند، از مقام سلمان پائین‌تر بدانید؟! «فَصْل الخطاب» كتابى است از نقطه نظر علماى شیعه بدون اعتبار؛ و نظریّات شخص منحرف از طریق است كه پس از وى چه اعتراضاتى از دنیاى اسلام و تشیّع به او شد و او در جواب فرومانده بود.

 روزى كه حقیر این كتاب را در نجف أشرف مطالعه مى‌كردم، یكى از محقّقین از علما و آیات‌[[104]](#footnote-104) آن زمان كه به دیدن من در منزل آمد گفت: این چه كتابى است كه مطالعه مى‌كنى؟!

 عرض كردم: «فَصْل الخطاب» مرحوم محدّث نورى.

 گفت: این را كنار بگذارید؛ وقت خود را به این مطالب تلف نكنید! چون مرحوم نورى این كتاب را نوشت شیخ الإسلام مصر براى مرحوم مجدّد آیة اللَه بزرگ شیرازى قدس سرّه نوشت: دست این مرد را ببرید، انگشتهاى وى را قطع كنید!

 عرض كردم: بالأخره علم و اطّلاع بر مضامین این كتب براى شخص محصّل كه در صدد اجتهاد مى‌باشد لازم است و امروز پنجشنبه است و روز تعطیل است؛ و من أبداً اوقات تحصیلى خود را همان طور كه خود مى‌دانید صرف غیر علوم متعارفه در حوزه نمى‌كنم.

 گفت: آرى! در این صورت عیب ندارد.

## گفتار صاحب الذریعه درباره فصل الخطاب‌

 حضرت استاد آقا شیخ آقا بزرگ قدِّس سرُّه مردى عظیم التّقوى، أخلاقى، مُهَذَّب و داراى حسن خلق و بشاشت وجه، و كریم النّفس بود، و أبداً راضى نبود به مقام استادشان مرحوم محدّث حاجى میرزا حسین نورى فرزند مرحوم آقا شیخ محمّد تقى نورى صاحب «فصل الخطاب» جسارتى شود، و با كمال تواضع و اخلاق از او این‌طور دفاع مى‌نمودند كه: حملاتى كه بر او مى‌شود راجع به همه گونه تحریف است، ولى ساحت او از این تهمت برى است؛ چرا كه فقط در «فصل الخطاب» از نقیصۀ آن سخن به میان آورده است و از تحریفات دگر همچون تغییر و تبدیل و زیادتى، جدّاً دفاع نموده است و قرآن را إجماعاً منزّه از این گونه تغییرات مى‌داند.

 ایشان دربارۀ این كتاب در «الذَّریعۀ» خود فرموده‌اند:

 الفَصْل الخطاب فى تحریف الكتاب لشیخنا الحاجّ میرزا حسین النورى الطبرستانى ابن المولى محمّد تقى بن المیرزا على محمّد النّورى كه در یالو از قراى نور طبرستان در سنۀ ١٢٥٤ متولّد شدند، و در سنۀ ١٣٢٠ شب چهارشنبه ٢٧ ماه جمادى الاُخرى فوت مى‌كنند، و همان روز در ایوان سوم از طرف راستِ كسى كه از باب قبله داخل صحن مرتضوى مى‌شود، دفن مى‌گردند.

 در این كتاب، إثبات عدم تحریف را به زیادتى و تغییر و تبدیل و غیرها از آنچه تحقّق پیدا نموده و واقع شده است در غیر قرآن، گرچه به كلمۀ واحده‌اى بوده باشد كه ما جایش را ندانیم نموده است.

 و در خصوص غیر آیات أحكام اختیار كرده است كه: از جمع كنندگان قرآن، تنقیص حاصل شده است به طورى كه ما عین آن را نمى‌دانیم؛ امّا نزد أهلش‌

مشخّص و موجود مى‌باشد. بلكه از أخبارى كه آنها را در كتاب مفصّلًا ذكر كرده است علم إجمالى به ثبوت نقص فقط، حاصل است.

 شیخ مَحْمود طهرانى مشهور به مُعَرَّب ردّى بر وى نگاشت و نامش را «کَشْف الارتیاب عن تحریف الکتاب» نهاد. چون این مطلب به شیخ نورى رسید، رساله‌اى فارسى جداگانه در جواب از شبهات «كشف الارتیاب» همان طور كه در ج ١٠، ص ٢٢٠ گذشت نوشت. و این بعد از طبع «فصل الخطاب» و نشر آن بود.

 و شیخنا عادتش این بود كه مى‌گفت: راضى نیستم از كسى كه «فصل الخطاب» را مطالعه كند و نظر در این رساله را واگذارد.

 شیخنا در أوّل رسالۀ جوابیّه گفته است: اعتراض براساس مغالطه در لفظ تحریف است؛ چرا كه مراد من از تحریف، تغییر و تبدیل نیست، بلكه خصوص إسقاط بعض از آن چیزى است كه نازل شده است و نزد أهلش محفوظ مى‌باشد.

 و علاوه مراد من هم از كتاب، قرآن موجود میان دَفَّتَین نیست؛ به علّت آنكه آن قرآن بر آن حالتى كه بین الدّفتین در عصر عثمان بود، اینك هنوز باقى است؛ نه زیادى بر آن عارض شده است نه نقصان. بلكه مراد من كتاب إلهى نازل شده است.

 و من خودم از او شفاهاً شنیدم كه مى‌گفت: من در این كتاب ثابت نموده‌ام كه: آنچه فعلًا در میان دفّتین موجود است، دست نخورده همان است كه در عصر عثمان بوده است؛ أبداً تغییرى و تبدیلى همان طور كه در سایر كتب سماویّه حاصل شده است در آن رخ نداده است. بنابراین سزاوار است به آنكه نامیده شود: «فصل الخطاب فى عدم تحریف الكتاب». و على هذا نامیدن آن به این نامى كه مردم آن را بر خلاف منظور و مراد من حمل مى‌كنند، اشتباهى است در نامگذارى. و لیكن من در این كتاب نیاورده‌ام آنچه را كه آن را بر او حمل مى‌نمایند. بلكه مراد من، إسقاط بعض وحى مُنْزَل الهى است؛ و اگر مى‌خواهى تو نام آن را بگذار: «الْقَوْلُ الفَاصِلُ فِى إسْقَاطِ بَعْضِ الْوَحْىِ النَّازِلِ» ...

 و رسالۀ جوابیّه آن در حرف راء به عنوان‌ «الرَّدُّ على کشف الارتیاب» گذشت.

 و حاج مولى باقر واعظ كجورى طهرانى با كتابش به عنوان‌ «هِدایة المرتاب فى تحریف الکتاب» آن را تأیید نموده است. و كتاب‌ «کشف الحجاب و النِّقاب عن وجه تحریف الکتاب» تألیف شیخ محمّد بن سلیمان بن زویر سلیمانى خَطِّى بَحْرانى شاگرد مولى ابى الحسن الشریف العاملى خواهد آمد.

 و شیخ هادى طهرانى محصّل آنچه را كه در «فصل الخطاب» آمده است در كتاب خود به نام‌ «مَحَجَّة العلماء» مطبوع در سنۀ ١٣١٨ آورده است؛ و اگرچه أخیراً به جهت دفع آنچه كه ظواهر كلمات و عنوانات موهم آن است، از آن برگشته است.[[105]](#footnote-105)

 و درباره هویّت كتاب ردّ بر «فصل الخطاب» گوید:

 «کَشْفُ الارتیاب فى عدم تحریف الکتاب» تألیف فقیه شیخ محمود بن أبى القاسم شهیر به معرّب طهرانى متوفّى در اوائل عشر دوّم بعد از سنۀ ١٣٠٠ این كتاب را بر ردّ «فصل الخطاب» شیخنا النّورى نوشته است. و چون به دست شیخ نورى رسید رساله‌اى على‌حده در جواب شبهات او نوشت و پیوسته توصیه مى‌نمود كه: هر كس نسخه‌اى از «فصل الخطاب» نزد اوست باید این رساله را بدان ضمیمه نماید به جهت آنكه این رساله به منزله متمّمات آن است ...

 این كتاب را بر مقدّمه و سه مقاله و خاتمه‌اى ترتیب داده است. و أوَّل اشكال او این است كه: چون ثابت بشود تحریف قرآن، یهود مى‌گویند: فرق میان كتاب ما و كتاب شما در عدم اعتبار نیست. او در رسالۀ جوابیّه جواب مى‌دهد كه: این مغالطۀ لفظیّه مى‌باشد؛ چون مراد از تحریف واقع در كتاب غیر از آن چیزى است كه لفظ بر آن حمل مى‌شود از تغییر و تنقیص و تبدیلى كه جمیع آنها در كتب یهود و غیرهم تحقّق یافته است؛ بلكه مراد از تحریفِ كتاب خصوص تنقیص است فقط، و در غیر احكام فقط. و امّا زیادى در آن، اجماع مُحَصَّل از جمیع فرق مسلمین و اتّفاق عام كلمۀ ایشان بر آن واقع است كه: در قرآن گرچه به مقدار كوتاه‌ترین آیه‌اى، و یا كلمۀ‌

واحده‌اى در جمیع قرآن كه ما محلّ آن را ندانیم بوده باشد زیاد نگردیده است.[[106]](#footnote-106)

 و دربارۀ هویّت رسالۀ ردّ بر كشف الارتیاب گوید: آن را شیخنا النّورى تألیف كرد و آن رساله فارسى است كه طبع نشده است ...

 در اینجا مفصّلًا جواب نورى را از اینكه ایراد مغالطۀ لفظیّه است به عین آنچه ما از وى در معرّفى «فصل الخطاب» و در معرّفى «كشف الارتیاب» ذكر نمودیم آورده است، و در پایان آن گوید: لأنّه یثبت فیه من أوَّله إلى آخره عدمَ وقوع التَّحریفِ بهذا المعنى فیه أبداً.[[107]](#footnote-107) (یعنى زیادتى و تغییر و تبدیل.)

 و دربارۀ هویّت كتاب «مَحَجَّةَ العلماء» كه أخبار «فصل الخطاب» را در آن آورده است، و سپس از آنها برگشته است گوید: در اصول فقه است در دو مجلّد ... تألیف شیخ هادى بن مولى محمّد أمین طهرانى نجفى متوفّى در ١٠ شوّال سنۀ ١٣٢١ ... و آن كتاب در طهران در سنۀ ١٣١٨ طبع سنگى شده است.[[108]](#footnote-108)

 معلوم است كه: جواب مرحوم محدّث نورى از اینكه: اشكال مبتنى بر مغالطۀ لفظیّه است، تمام نیست. زیرا گرچه از ناحیۀ تغییر و تبدیل و زیادتى بحث از تحریف، نفى آن را إفاده داده است؛ امّا از ناحیۀ نقیصه این كتاب متحمّل آن است، و آن مستلزم اشكال مى‌باشد.

 و امّا اینكه إفاده نموده‌اند كه: مراد از تحریف كتاب ربّ الأرباب همان كتابى است كه جبرائیل بر پیغمبر نازل كرده است نه این قرآن فعلى معمولى كه در دست ماست و یقیناً این همان كتاب جمع شده به دست عثمان است؛ أیضاً گفتارى است بدون فایده. كسى اشكال در این قرآن فعلى و تحریف آن از زمان عثمان تا به حال نكرده است. اشكال در تحریف قرآن مُنْزَل از آسمان به پیامبر است كه آیا همان آیات و سور بدون كم و زیاد و تغییر و تبدیلى گرد آمده است و به صورت قرآن فعلى‌

در آمده است؟ یا در زمان خلفاى پیشین و در عصر عثمان در جمع‌آورى در حین جمع اوّل در زمان ابوبكر، و در حین جمع دوّم در زمان عثمان نقیصه و یا زیادتى در آن پدید آمده است؟!

 گفتار شیعه آن است كه: آن قرآن مُنْزَل من السّماء بدون كم و زیاد به صورت همین قرآن است. و ما در این كتاب كه در صدد بیان عقاید شیعه مى‌باشیم به عنوان عدم تحریف زیادةً یا نقیصةً و یا تغییراً و تبدیلًا عقیدۀ آنان را طبق همین بحثى كه ملاحظه نمودید بیان و إثبات مى‌كنیم‌ و الحمد لِلّه وَحْدَه.[[109]](#footnote-109)

## گفتار آیة اللَه أمین جبل عاملى در عدم تحریف قرآن‌ (ت)

## ...[[110]](#footnote-110)

## ...[[111]](#footnote-111)

## گفتار سیّد محمّد تیجانى در تبرئۀ شیعه از قول به تحریف‌

 در اینجا كه مى‌خواهد سخن ما در این موضوع خاتمه یابد، سزاوار دیدیم مطالبى را از صدیق ارجمند و شابّ برومند، المهتدى بنور الولایة، الرَّافِض مراتب البدع و الانحراف دكتر سیّد محمّد تیجانى از كتاب ارزشمندشان «لأكُونَ مَعَ الصَّادِقِین» در اینجا بیاوریم شُكْراً لمساعیه الجمیلة و بیاناً لمظلومیّة الشّیعة در این‌

مقام و سایر مقامات كه بعضى از نویسندگان مغرض سنّى مذهب كه پیوسته مى‌خواهند آتش فتنه و فساد را دامن زنند و از صلح و آشتى و بیان حقایق گریزانند، آنان شیعه را متّهم مى‌نمایند كه: ایشان قائل به تحریف كتاب اللَه مى‌باشند؛ با آنكه دیدیم و مى‌دانیم كه ساحت ایشان از این تهمت مُبَرَّى است. ایشان در این كتاب بحثى مفید و جالب نموده‌اند و روشن ساخته‌اند كه أبداً این مسأله مربوط به شیعه نیست. و از جهت روایات و غیرها، عامّه و خاصّه، سنّى و شیعه در این امر یكسان مى‌باشند. و ما در اینجا عین ترجمۀ گفتارشان را ذكر مى‌كنیم:

## گفتار راجع به تحریف قرآن‌

 این گفتارى است فى حدّ ذاته شنیع و ناپسند. مسلمانى كه ایمان به رسالت محمّد صلى اللَه علیه و آله آورده است خواه شیعى باشد خواه سنّى نمى‌تواند آن را تحمّل نماید، به علّت آنكه خود حضرت ربّ العزّة و الجلالة متكفّل حفظ و حراست آن شده است و فرموده است:

 إنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.[[112]](#footnote-112)

 «تحقیقاً ما ذكر را فرو فرستادیم، و تحقیقاً ما هر آینه پاسداران و نگهبانان آن مى‌باشیم.»

 بنابراین هیچ كس را توان آن نمى‌باشد كه از قرآن چیزى را كم كند و یا بیفزاید گرچه حرف واحدى بوده باشد، و آن است معجزه جاودانى پیغمبر ما كه: لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.[[113]](#footnote-113)

 «بطلان بر آن وارد نمى‌گردد، نه از جهت مقابل، و نه از جهت پشت؛ فرستاده‌اى است تدریجاً از جانب خداوند حكیم حمید.»

 و عمل خارجى و فعل معمولى مسلمین نیز تحریف قرآن را ردّ مى‌نماید؛ به سبب آنكه بسیارى از صحابه عادتشان این بود كه قرآن را از بَرْ مى‌كردند، و مسلمین در حفظ آن و تحفیظ و یاد دادن آن به فرزندانشان در طول روزگار دراز تا امروزِ حاضرِ ما از یكدیگر سبقت مى‌گرفته‌اند. بنابراین براى هیچ انسانى، و نه جماعتى، و نه دولتى، امكان نداشته و ندارد كه آن را تحریف نمایند یا تبدیل كنند.

 ما اگر جمیع شهرهاى مسلمین را شرقاً و غرباً، شمالًا و جنوباً، و در هر مكانى از دنیا بپیمائیم، همین قرآن را بدون زیاده و بدون نقصان مى‌یابیم، گرچه مسلمین داراى مذاهب و فرق مختلفى باشند، و به مِلل و نحلى منقسم باشند.

 بنا بر آنچه گفته شد: قرآن یگانه محرّك و مشوّق وحیدى است كه آنان را جمع مى‌كند و در آن دو نفر از میان اُمَّت اختلاف ندارند مگر از ناحیۀ تفسیر یا تأویل،فكُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.

 و اینكه گفتار به تحریف آن به شیعه نسبت داده شده است، مجرّد تشنیع و تهویل است و به هیچ وجه من الوجوه از معتقدات شیعه نیست. و ما چون اعتقاد شیعه را دربارۀ قرآن كریم مى‌خوانیم، سریعاً مى‌یابیم كه: إجماع و اتّفاقشان بر تنزیه كتاب اللَه از هر گونه تحریف مى‌باشد.

 صاحب كتاب «عَقائد الإمامیَّة»[[114]](#footnote-114) شیخ مظفّر مى‌گوید: ما عقیده داریم كه قرآن همان وحى الهى مُنزَل مِنَ اللَه تعالى بر لسان پیغمبر أكرم اوست، كه تبیان هر چیزى در آن است، و معجزۀ خالدۀ اوست كه بشر از نزدیكى بدان عاجز گردیده است در بلاغت و فصاحت و در آنچه قرآن در بردارد از حقائق و معارف عالیه؛ و قرآن دستخوش تبدیل و تغییر و تحریف نمى‌گردد. و همین كتابى كه در دست ماست و آن را تلاوت مى‌نمائیم، همان قرآن نازل شده بر پیغمبر است. و هر كس غیر

از این را ادّعا كند یا دشمنى است خرق كنندۀ حقایق، یا مغالطى است در هم بافنده، و یا مشتبهى است در خطا فرو رفته. و تمام این گروه‌ها بر راه غیر هدایت مى‌روند، چرا كه آن كلام اللَه است كه‌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌ ـ انتهى كلامه.

 از این گذشته تمام بلاد شیعیان، معروف و أحكامشان در فقه نزد جمیع معلوم است. اگر آنان قرآنى غیر قرآنى كه نزد ماست داشتند همۀ مردم مى‌دانستند. و من به خاطر دارم وقتى كه براى وَهلۀ أوّل وارد بلاد شیعه شدم در ذهنم بعضى از این إشاعات بود. فلذا كار من آن بود كه چون یك مجلّد كتاب قطورى را مى‌دیدم، دستم به سوى آن مى‌رفت به امید آنكه من بر آن قرآن پندارى دست یافته‌ام؛ ولیكن با سرعت این گمان نقش بر آب مى‌گشت و سپس فهمیدم: آن یكى از تشنیعاتى دروغین است براى آنكه عامّۀ مردم را از شیعه برانند و متنفّر سازند.[[115]](#footnote-115)

 و لیكن دائماً در آنجا كسى بود كه بر علیه شیعه با كتابى به اسم‌ «فَصْل الخِطاب فى إثبات تَحْریفِ کتابِ رَبِّ الأرْبَاب» احتجاج و تشنیع مى‌نمود كه مؤلّفش محمد تقى نورى‌[[116]](#footnote-116) طَبَرسى متوفّى در سنۀ ١٣٢٠ هجرى مى‌باشد. وى شیعه است. و این جماعت ایراد كننده مى‌خواهند مسئولیّت این كتاب را بر شیعه بنهند. و این از انصاف به دور است.

 پس چه بسیار از كتابهائى است كه نوشته مى‌شود، و در حقیقت در آنها تعبیرى نیست مگر از رأى خصوص كاتبان و مؤلّفانش، و در آنها درست و نادرست، غثّ و سَمین، و حقّ و باطل وجود دارد، و در طىّ آن كتاب، خطا و صواب درج مى‌گردد؛ و ما نظیر آن را در میان همۀ فرقه‌هاى اسلامى مى‌یابیم و انحصار به شیعه و غیر شیعه ندارد. و در حقیقت آن كتاب «فَصْل الخِطاب» به أهل سنّت و جماعت، نزدیكتر و چسبنده‌تر است تا به جماعت شیعه.[[117]](#footnote-117)

 آیا جایز است براى ما آنكه مسئولیّت كتابى را كه وزیر فرهنگ مصر و رئیس أدب عربى: دكتور طٰهٰ‌ حُسَین دربارۀ «قرآن و شعر جاهلى» نوشت بر أهل سنّت و جماعت تحمیل نمائیم؟! آیا آنچه را كه بخارى كه كتابى است صحیح نزد عامّه دربارۀ نقص و زیادت در قرآن آورده است و همچنین صحیح مسلم و غیره؟!

 و لیكن ما باید از این تحمیلها إغماض كنیم و سَیئه را با حَسَنه پاداش دهیم؛ و چقدر عالى و زیبا در این موضوع استاد محمّد مدنى رئیس دانشكدۀ شریعت در دانشگاه الأزهر گفته است آنجا كه در نوشتجاتش مى‌گوید:

 مَعاذَ اللَه از آنكه إمامیه، قائل به نقص در قرآن باشند، چرا كه فقط روایاتى است كه در كتبشان روایت شده است همان طور كه مثل آن در كتب ما روایت شده است. و

أهل تحقیق از دو فریق، آنها را تضعیف و تزییف نموده‌اند و بطلانشان را روشن و مبرهن نموده‌اند.[[118]](#footnote-118)

## در میان اهل سنّت هم قائل به تحریف وجود دارد (ت)

[[119]](#footnote-119)

 و كسى كه در شیعۀ إمامیّه و یا شیعۀ زیدیّه معتقد بدان باشد یافت نمى‌شود همان طور كه در میان أهل سنّت كسى كه معتقد بدان باشد یافت نمى‌شود.

 و كسى كه مى‌خواهد از أمثال این روایات كه ما از ذكر آنها إعراض نمودیم، اطّلاع پیدا كند مى‌تواند به كتاب «إتْقان» سُیُوطى مراجعه نماید.

 در سنۀ ١٤٩٨ میلادى یك نفر از مصریّین كتابى نوشت و نامش را «فُرْقَان» نهاد؛

و آن را با بسیارى از أمثال این روایات سقیمۀ مدخولۀ موضوعۀ مرفوضه مشحون ساخت؛ و همگى آنها را از مصادر أهل سُنَّت نقل كرده بود. جامعۀ أزْهَر از حكومت خواست تا آن كتاب را مصادره كنند پس از آنكه با دلیل و بحث علمى وجوه بطلان و فسادش را مبیّن ساخت.

 حكومت به این درخواست پاسخ مثبت داد، و كتاب را مصادره كرد. مؤلّف كتاب ادّعانامه بر تضرّر خود إقامه نمود و عوض آن را از حكومت مطالبه كرد. حكم قضاء إدارى در مجلس دولت، ادّعانامه را رَفْض كرد و به وى أبداً عوضى از خساراتش پرداخت ننمودند.

 با این فرض آیا صحیح است گفته شود: أهل سنّت قداست قرآن را منكرند؟! و یا به جهت آنكه فلان، روایتى را نقل كرده است یا كتابى را تألیف نموده است، اعتقاد به نقصِ قرآن دارند؟!

 همچنانند شیعۀ إمامیّه. فقط روایاتى در بعضى از كتب آنها وارد است همان طور كه در بعضى از كتب ما وارد است. و در این باره إمام علّامۀ سَعید أبو الْفَضْل بن الحسن‌[[120]](#footnote-120) الطَّبْرِسىّ از بزرگان علماء إمامیّه در قرن ششم هجرى در كتاب «مَجْمَع البیان لعلوم القرآن» مى‌گوید:

 فَأمَّا الزِّیادةُ فِیهِ فَمُجْمَعٌ عَلَى بُطْلَانِهَا، وَ أمَّا النُّقْصَانُ مِنْهُ فَقَدْ رَوَى جماعةٌ مِنْ أصْحَابِنَا وَ قَوْمٌ مِنْ حَشْوِیَّةِ أهْلِ السُّنَّةِ أنَّ فِى الْقُرْآنِ تَغْییراً وَ نُقْصَاناً.

 وَ الصَّحِیحُ مِنْ مَذْهَبِ أَصْحابِنَا خِلافُهُ؛ وَ هُوَ الَّذِى نَصَرَهُ الْمُرْتَضَى قَدَّسَ اللَهُ روحَهُ وَ اسْتَوْفَى الْکلامَ فِیهِ غَایةَ الاسْتِیفَاء فِى جَوابِ «مَسَائل الطِّرَابْلُسِیَّاتِ» وَ ذَکرَ فِى مَوَاضِعَ: أنَّ الْعِلْمَ بِصِحَّةِ نَقلِ الْقُرْآنِ کالْعِلْمِ بِالْبُلْدَانِ وَ الْحَوَادِثِ الْکِبَارِ وَ الْوَقَائعِ الْعِظَامِ وَ الْکُتُبِ الْمَشْهُورَةِ وَ أشْعَارِ الْعَرَبِ.

 فَإنَّ الْعِنَایةَ اشْتَدَّتْ وَ الدَّوَاعِىَ تَوَفَّرَتْ عَلَى نَقْلِهِ وَ حِرَاسَتِهِ، وَ بَلَغَتْ إلَى حَدٍّ لَمْ تَبْلُغْهُ فِیمَا ذَکرْنَاهُ؛ لِأَنَّ الْقُرْآنَ مُعْجِزَةُ النُّبُوَّةِ وَ مَأْخَذُ الْعُلُومِ الشَّرْعِیَّةِ وَ الْأَحْکامِ الدِّینِیَّةِ.

 عُلَماءُ الْمُسْلِمینَ قَدْ بَلَغوا فى حِفْظِهِ وَ حِمایتِهِ الْغایةَ حَتَّى عَرَفوا کلَّ شَىْ‌ءٍ اخْتُلِفَ فیهِ مِنْ إعْرابِهِ وَ قِراءَاتِهِ، وَ حُروفِهِ، و آیاتِهِ. فَکَیفَ یَجوزُ أنْ یَکونَ مُغَیَّراً أوْ مَنْقوصاً مَعَ الْعِنایةِ الصّادِقَةِ وَ الضَّبْطِ الشَّدید؟[[121]](#footnote-121)،[[122]](#footnote-122)

 و تا اینكه براى تو اى خواننده كتاب ما روشن شود كه: این تهمت (یعنى نقص قرآن و زیادتى در آن) به أهل سنّت أنسب و أقرب است تا به شیعه، و براى اینكه بدانى: أهل سنّت رَمْى مى‌كنند غیرشان را به آنچه كه در خودشان است ـ و این قضیّه از جملۀ دواعى من شد تا آنكه به جمیع معتقدات خودم مراجعه نمایم؛ زیرا كه هرگاه در صدد برآمدم تا از شیعه در چیزى انتقاد نمایم و بر امرى استنكار كنم، آنها اثبات نمودند كه از آن بَرى مى‌باشند، و آن عیب به من چسبیده است؛ و دانستم به مرور ایّام كه ایشان گفتارشان صِدْق مى‌باشد و در خلال بحثهائى كه به میان آمد قانع گشتم، وَ الْحَمدُ لِلّه؛ و امید مى‌رود كه تو هَم اشتیاق پیدا كرده باشى براى آنكه دلیل را از كتب أهل سنّت بدانى، آن دلیلى كه تو را قانع كند به آنكه ایشانند كه قائلند به تحریف قرآن، و آنكه در قرآن، هم نقیصه و هم زیادتى وجود دارد ـ ، اینك من براى تو این مطالب آینده را تقدیم میدارم:

 طَبَرانى و بَیهَقى تخریج كرده‌اند كه: از قرآن مى‌باشد دو سوره: یكى از آنها این است:

 بِسْمِ اللَه الرّحمنِ الرّحیم، إنَّا نَسْتَعِینُکَ وَ نَسْتَغْفِرُکَ، وَ نُثْنِى عَلَیکَ الْخَیرَ کُلَّهُ وَ لَا نَکْفُرُکَ، وَ نَخْلَعُ وَ نَتْرُکُ مَنْ یفْجُرُکَ.

 و سورۀ دوّم این است:

 بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. اللَهُمَّ إیَّاک نَعْبُدُ وَ لَکَ نُصَلِّى وَ نَسْجُدُ، وَ إلَیکَ نَسْعَى وَ نَحْفِدُ، نَرْجُو رَحْمَتَکَ وَ نَخْشَى عَذَابَکَ الْجِدَّ، إنَّ عَذَابَکَ بالْکافِرِینَ مُلْحَقٌ.[[123]](#footnote-123)

 و این دو سوره را راغب در «محاضرات» دو سورۀ قنوت اسم نهاده است؛ و آن دو سوره از آن چیزهائى مى‌باشند كه سیّدنا عُمربن الخطّاب بدانها قنوت مى‌گرفت. و بنا بر تخریج جلال الدّین سُیوطى در كتاب «إتقان» و أیضاً در تفسیر «الدُّرُّ الْمنثُور» در مصحف ابن عبّاس و مصحف زید بن ثابت موجود است.

 اى خوانندۀ عاقل و متفكّر! مى‌بینى تو: این دو سوره كه در كتاب «إتقان» و «الدُّرُّ المنثور» سیوطى است، و این دو تا همانها هستند كه طَبَرانى و بَیهقى تخریج كرده‌اند، و همان دو تائى مى‌باشند كه به سورۀ قنوت نامیده شده‌اند، أصلًا در كتاب اللَه تعالى وجود خارجى ندارند.

 و این دلالت دارد بر آنكه: در قرآنى كه دست ماست این دو سوره ناقصند نسبت به مصحف ابن عبّاس و مصحف زید بن ثابت، همچنان كه دلالت دارد بر آنكه: در آنجا مصاحف دیگرى غیر از آنچه نزد ماست، وجود داشته است. و این مرا به یاد تشنیعى آورد كه سُنّیها بر شیعه مى‌كنند كه فاطمه مُصْحَف داشته است. فافهم، و دقّت كن (كه چقدر تهمت بیجاست، زیرا كه مصحف فاطمه ـ همان طور كه أئمّه علیهم السلام و علماى شیعه تصریح كرده‌اند ـ مصحف به معنىِ خاصّ آن كه مراد كتاب اللَه تعالى باشد نبوده، بلكه كتابى مستقلّ بوده است).[[124]](#footnote-124)

 و أهل سنّت و جماعت در هر صبحگاهى این دو سوره را در دعاى قنوت خود مى‌خوانند و من شخصاً آن دو را حفظ داشتم و در قنوت فجر مى‌خواندم.[[125]](#footnote-125)

 امام أحمد بن حَنْبَل در مسندش از اُبَىّ بن كَعْب تخریج نموده است كه گفت: شما سورۀ أحزاب را چقدر مى‌خوانید؟! گفت: هفتاد و أندى آیه! گفت: من آن را با رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله مى‌خواندم به قدر بقره بود یا بیش از آن، و در آن آیه رجم بود.[[126]](#footnote-126)

 و این دلالت دارد بر آنكه: سورۀ أحزاب سه ربعش ناقص شده است، چون سوره بقره ٢٨٦ آیه است در حالى كه سورۀ أحزاب از ٧٣ آیه تجاوز نمى‌كند. و اگر قرآن را با حزب بشماریم سورۀ بقره بیشتر از پنج حزب است در حالى كه سورۀ أحزاب بیشتر از یك حزب نمى‌باشد.

 و گفتار اُبَىّ بن كَعْب: کُنْتُ أقْرأُها مَعَ رَسُولِ اللَه صلّى اللَهُ علیه [و ءاله‌] و سلّم مِثل البقرةِ أوْ أکثَرَ در حالى كه او از مشهورترین قرّاء است كه قرآن را در عهد رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله حفظ مى‌كردند، و همان كسى است كه عُمَر او را براى صلوة تراویح مقرّر داشت تا با مردم نماز گزارد،[[127]](#footnote-127) بنابراین گفتارش شكّ و حیرت انگیز است كما لا یخفى.

 و إمام أحمد بن حَنْبل در مسندش از اُبىّ بن كَعْب أیضاً تخریج كرده است كه گفت: رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله فرمود: خداوند تبارك و تعالى به من امر نموده است تا بر تو

قرآن را بخوانم پس خواند: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ‌ و در آن خواند:

 وَ لَوْ أنَّ ابْنَ آدَمَ سَألَ وَادِیاً مِنْ مَالٍ فَاُعْطِیه لَسَألَ ثانیاً، فلو سأل ثانیاً فَاعْطِیهِ لَسَألَ ثَالِثاً، وَ لَا یَمْلأ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرَابُ، وَ یتُوبُ اللَهُ عَلَى مَنْ تَابَ، وَ إنَّ ذَلِکَ الدِّینَ الْقَیِّمَ عِنْدَ اللَهِ الْحَنَفِیَّةُ غَیرُ المُشْرِکَةِ وَ لَا الْیَهودیَّةُ وَ لَا النَّصْرَانِیَّةُ، وَ مَنْ یَفْعَلْ خَیراً فَلَنْ یُکفَرَهُ.[[128]](#footnote-128)

 «نبوده‌اند آن كسانى كه كافر شده‌اند از أهل كتاب ... و در این سوره پیغمبر خواند: و اگر پسر آدم یك وادى و بیابان از مال بخواهد و من آن را به او بدهم تحقیقاً براى بار دوم سؤال مى‌كند و مى‌خواهد. پس اگر بار دوم بخواهد و من به او بدهم تحقیقاً براى بار سوم سؤال مى‌كند و مى‌خواهد. و شكم پسر آدم را پر نمى‌كند مگر خاك؛ و خداوند رجوع و توبۀ كسى را كه به وى رجوع و توبه كند قبول مى‌نماید، و تحقیقاً آن دین قیم و استوار نزد خداوند دین حَنَفیّه (حنیفیّه - ص) است، نه مشركه، و نه یهودیّه و نه نصرانیّه؛ و كسى كه كار خیرى انجام دهد دربارۀ عملش ناسپاسى نمى‌شود (جزایش را مى‌گیرد).»

 و حافِظ ابن عَسَاكِر در ترجمۀ اُبىّ بن كَعْب تخریج نموده است كه: أبودرداء با چندین نفر از أهل دمشق به مدینه رهسپار شد و در مدینه بر عمر بن خطّاب این آیه را قرائت نمود:

 إنْ (إذْ ـ ص) جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ وَ لَوْ حَمِیتُمْ کمَا حَمُوا لَفَسَدَ الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ‌.[[129]](#footnote-129)

 «بدرستى كه [آنگاه كه‌] قرار دادند آن كسانى كه كافر شده‌اند در دلهایشان تعصّب را تعصّب جاهلیّت را؛ و اگر شما تعصّب به خرج میدادید همان طور كه ایشان تعصّب‌

نمودند، تحقیقاً مسجد الحرام فاسد مى‌شد.»

 عمر بن خطّاب گفت: كدام كس به شما این طور قرائت داده است؟!

 گفتند: اُبَىّ بن كَعْب. عمر او را فراخواند؛ آنگاه به أبو درداء و همراهان گفت: بخوانید! ایشان خواندند: وَ لَوْ حَمِیتُمْ کَمَا حَمُوا لَفَسَدَ الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ.

 ابىّ بن كعب به عمر بن خطّاب گفت: آرى؛ من ایشان را بدین گونه قرائت داده‌ام.

 عمر به زید بن ثابت گفت: قرائت كن اى زید! زید مانند قرائت عامّه خواند.

 در این حال عمر گفت: اللَهُمَّ لَا أعْرِفُ إلَّا هَذَا. «بار خداوندا تو مى‌دانى كه من غیر از این را نمى‌شناسم.»

 اُبىّ بن كَعْب گفت: وَ اللَهِ یا عُمَرُ! إنَّکَ لَتَعْلَمُ أنِّى کُنْتُ أحْضُرُ وَ یغِیبُونَ، وَ أدْنُو وَ یُحْجَبُونَ، وَ وَ اللَهِ لَئنْ أحْبَبْتَ لَأَلْزَمَنَّ بَیتِى فَلا اُحَدِّثُ أحَداً وَ لَا اُقْرِئُ أحَداً حَتَّى أمُوتَ. فَقَالَ عُمَرُ: اللَهُمَّ غَفْراً! إنَّکَ لَتَعْلَمُ أنَّ اللَهَ قَدْ جَعَلَ عِنْدَکَ عِلْماً، فَعَلِّمِ النَّاسَ مَا عَلِمْتَ!

 «سوگند به خدا! تو مى‌دانى كه من در حضور پیغمبر بودم و ایشان غائب، و من نزدیك بودم و ایشان محجوب! و سوگند به خدا اگر دوست دارى من در خانۀ خود خانه نشین باشم و با أحدى حدیث و گفتگو نداشته باشم و أحدى را تعلیم قرآن نكنم تا بمیرم، همان گونه خواهم بود. عمر گفت: بار خداوندا از تو غفران مى‌طلبم! إى اُبَىّ تو حقّاً مى‌دانى كه خداوند در نزد تو علمى را قرار داده است؛ آنچه را كه خودت مى‌دانى به مردم تعلیم كن!»

 ابن عساكر گوید: و عمر عبور كرد بر جوانى نورس كه از مصحف میخواند:

 النَّبِىُّ أوْلَى بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ وَ أزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ وَ هُوَ أبٌ لَهُمْ.[[130]](#footnote-130)

 «پیغمبر نسبت به مؤمنین ولایتش بیشتر از آنهاست از ولایت خودشان به‌

خودشان، و زنان پیغمبر مادران آنها هستند، و خود او پدر مى‌باشد براى آنان.»

 عمر گفت: اى جوان! این جمله را پاك كن! جوان گفت: این مُصْحَف اُبىِّ بن كَعْب است. عمر به نزد او رفت و از وى پرسید. اُبَىّ گفت: إنَّهُ کانَ یُلْهِینِى الْقُرْآنُ، وَ یُلْهِیکَ الصَّفْقُ بِالأسْوَاقِ.[[131]](#footnote-131)

 «تحقیقاً من سرگرم فرا گرفتن قرآن بودم و تو سرگرم معاملات در بازارها!»

 و مثل این روایت را ابن أثیر در «جامع الاُصول» و أبو داود در «سُنَن» خود، و حاكم در «مستدرك» خود آورده‌اند. و اى برادر من! در این بار تو را به حال خود وا مى‌گذارم تا أمثال این روایاتى را كه كتب اهل سنّت و جماعت را پر كرده است بر خود بگیرى و رها نكنى، آنهائى كه آنها از آن غافل هستند آنگاه ایشان تشنیع بر شیعه مى‌كنند در حالى كه یكدهم این مقدار در روایات آنان نمى‌باشد.

 و لیكن شاید بعضى معاندین از أهل سنّت و جماعت از این گونه روایات تنفّر دارند و آنها را طبق عادت خود رَفْضْ مى‌نمایند، و بر امام أحمد كه مثل این خرافات را تخریج نموده است إنكار دارند و روى همین أساس هم أسانید آنها را تضعیف مى‌كنند؛ و در اعتبارشان آن است كه «مسند» إمام أحْمَد و «سُنَن» أبُو دَاوُد در نزد أهل سنّت از كتب صحاح نیستند.

 چونكه من آنها را خوب مى‌شناسم؛ آنها هر وقت حدیثى از این كتب كه در آن حجّت كوبنده‌اى براى شیعه باشد آورده مى‌شود، مى‌بینى ایشان را كه از آن فرار مى‌نمایند و طعن مى‌زنند در كتبى كه خود، صحاح سِتّه نامیده بودند، و آن: بُخارى، مُسلِم، أبى داود، تِرمذى، نَسائى و ابن ماجه مى‌باشد و بعضى از ایشان «سُنَن» دارِمى و «مُوَطَّأ» مالك و «مُسنَد» إمام أحمد را هم به این شش كتاب مى‌افزایند.

 و براى خصوص این معاندین اینك أمثال این روایات را از «صحیح» بخارى و

«صحیح» مسلم بخصوصهما تقدیم مى‌دارم براى آنكه تا آخرین مرحله همگام با آنها بوده باشم، و تا منتهاى شوط ایشان را همراهى نمایم؛ امید است هدایت یابند و حقیقت را بدون پیرایه بپذیرند:

 إمام بُخارى در صحیحش در باب مناقب عمّار و حُذَیفه‌[[132]](#footnote-132) رضى اللَه عنهما از علقمه آورده است كه گفت: من وارد شهر شام شدم، و دو ركعت نماز بجاى آوردم، و پس از نماز دعا نمودم كه: بار پروردگارا! براى من همنشین صالحى را میسّر گردان! آنگاه نزد جماعتى آمدم و پهلویشان نشستم. در این هنگام پیرمردى آمد و در كنار من نشست. گفتم: این كیست؟! گفتند: أبو درداء.

 به وى گفتم: من از خدا طلبیدم تا جلیس صالحى را براى من میسّر كند، و تو را براى من میسّر گردانید. او به من گفت: از كجا مى‌باشى؟! گفتم: از أهل كوفه. گفت: آیا در نزد شما نیست ابن اُمَّ عَبْد صاحب نَعْلَین و وَسَاد و مَطْهَرَة (كفش راحتى و متّكا و آفتابۀ وضو)؟ و در میان شماست آن كه خداوند او را بر زبان پیغمبرش صلى اللَه علیه و آله و سلّم از شیطان در حفظ خود پناه داده است. و آیا در میان شما نیست صاحب سِرِّ پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم آن سرّى كه أحدى غیر از او آن را نمیداند. و پس از آن گفت: عبد اللَه‌ ﴿وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى‌﴾ را چگونه قرائت مى‌نماید؟ پس من خواندم:

 وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى‌، وَ النَّهارِ إِذَا تَجَلَّى‌، وَ الذَّکَرِ وَ الاُنْثَى‌.

 «سوگند به شب زمانى كه سیاهیش فضا را فرا مى‌گیرد، و سوگند به روز زمانى كه خود را نشان مى‌دهد، و سوگند به نر و ماده.»

 گفت: سوگند به خدا كه پیامبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم مرا به خواندن این آیه خوانا كرد در حالى كه دهانش به طرف دهان من بود.

 و در روایت دیگر پس از این گفت: پیوسته این جماعت با من طورى برخورد نمودند كه نزدیك بود مرا از آنچه خودم از رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم شنیده بودم تنازل‌

دهند.[[133]](#footnote-133)

 و در روایتى است كه پس از خواندن آیه، أبو درداء گفت: دهان رسول اللَه به دهان من این طور خواند، أمَّا این جماعت پیوسته طورى با من برخورد كردند كه نزدیك بود مرا از آن قرائت برگردانند[[134]](#footnote-134).

 و این روایات همگى دلالت دارند بر آنكه قرآنى كه در دست ماست در آن كلمۀ‌ «وَ مَا خَلَقَ» زیاد شده است.

 و بخارى در «صحیح» خود با سندش از ابن عبّاس تخریج كرده است كه: عمر بن خطّاب گفت: خداوند محمّد صلى اللَه علیه و آله و سلّم را به حقّ برانگیخت، و بر او كتاب را نازل نمود؛ و از جمله آنچه نازل شده بود آیۀ رَجْم بود. ما آن آیه را خواندیم و فهمیدیم و حفظ نمودیم، فلذا رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم رَجْم كرد و ما هم بعد از او رَجْم كردیم. بنابراین من نگرانم از اینكه اگر زمانى بگذرد، گوینده‌اى بگوید: وَ اللَهِ ما آیۀ رَجْم را در كتاب اللَه نیافتیم؛ پس گمراه شوند به‌ تَرْک فَرِیضَةٍ أنْزَلَهَا اللَهُ‌. و رجم در كتاب خدا حقّ است بر كسى كه زناى مُحْصِنَه كند خواه مرد باشد و خواه زن در صورتى كه بَیّنه قائم شود، و یا آبستنى و [یا] اعتراف وجود داشته باشد.

 از این گذشته ما در زمان رسول خدا این طور بود كه در كتاب خدا مى‌خواندیم:

 أنْ لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَاءکُمْ فَإنَّهُ کُفْرٌ بِکُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائکُمْ ـ أوْ ـ إنَّ کُفْراً بِکُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائکُمْ‌.[[135]](#footnote-135)

 «نباید از پدرانتان إعراض كنید چرا كه تحقیقاً كفر است براى شما إعراض كردن از پدرانتان ـ یا ـ حقیقةً كفر است براى شما اینكه از پدرانتان إعراض كنید.»

 و مسلم در صحیحش در باب‌ لَوْ أنَّ لِابْن آدمَ وادِیَینِ لَابْتَغَى ثالِثاً[[136]](#footnote-136) تخریج كرده‌

است كه: أبو موسى أشعرى به دنبال قرّاء أهل بصره فرستاد و آنها را طلب كرد و سیصد تن مرد كه قارى قرآن بودند بر او وارد شدند و گفت: شما برگزیدگان و بهتران أهل بصره و قاریان آنان مى‌باشید، پس قرآن را تلاوت نمائید، و زمانى طولانى بر شما نخواهد گذشت كه دلهایتان را قساوت فرا مى‌گیرد همان طور كه دلهاى كسانى را كه پیش از شما بودند قساوت فرا گرفت. و ما چنین بودیم كه قرائت مى‌نمودیم سوره‌اى را كه در درازا و شدّتش آن را به سورۀ برائت تشبیه مى‌كردیم. من آن را فراموش كرده‌ام مگر آنكه به همین مقدار از آن را حفظ دارم:

 لَوْ کانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنْ مَالٍ لَابْتَغَى وَادیاً ثَالِثاً، وَ لَا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرَابُ‌.

 «اگر براى پسر آدم دو وادى از مال مى‌بود هر آینه او سوّم را جستجو مى‌نمود؛ و شكم پسر آدم را چیزى پر نمى‌كند جز خاك.»

 و ما در آن زمان این‌طور بودیم كه سوره‌اى را قرائت مى‌نمودیم كه آن را به یكى از مُسَبّحات‌[[137]](#footnote-137) تشبیه مى‌كردیم و من آن را فراموش كرده‌ام الَّا اینكه فقط از آن این فقره را حفظ دارم:

 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لا تَفْعَلُونَ‌ فَتُکتَبُ شَهَادَةٌ فِى أعْنَاقِکُمْ فَتُسْأَلُونَ عَنْهَا یَوْمَ الْقِیَمَةِ![[138]](#footnote-138)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید چرا مى‌گوئید چیزى را كه به جاى نمى‌آورید. به علّت آنكه گواهى بر آن بر گردنهایتان نوشته و ضبط مى‌شود، و در روز قیامت از آن مورد سؤال و مؤاخذه قرار مى‌گیرید؟!»

 و این دو سورۀ پندارى كه أبو موسى أشعرى آنها را فراموش كرده بود و یكى از آنها شبیه به سورۀ برائت یعنى ١٢٩ آیه، و دیگرى شبیه به یكى از مسبّحات یعنى بیست آیه است، وجود خارجى ندارد مگر در خیال و خاطرۀ أبو موسى. پس بخوان و بشنو و تعجّب نما و بخند یا گریه كن، چرا كه اختیار این امور را به تو واگذار مى‌كنم اى مرد بحث كنندۀ با انصاف!

 پس جائى كه مى‌بینیم: كتب اهل سنّت و جماعت و مسانیدشان و صحاحشان مشحون است از أمثال این روایات و اخبارى كه گاه مدّعى هستند قرآن ناقص است، و گاه مدّعى هستند كه در آن زیادتى است؛ پس به چه علّت این تشنیع را بر شیعه قرار دهیم، آنان كه همگى بر بطلان این ادّعاء اجماع و اتّفاق دارند؟!

 و جائى كه شیعى صاحب كتاب «فَصْل الخِطاب فى اثبات تحریف كتاب ربّ الارباب» ـ كه وفات او در سنۀ ١٣٢٠ هجرى است ـ كتابش را تقریباً یكصد سال قبل از این بنویسد، تحقیقاً آن سنّى در مصر صاحب كتاب «فرقان» نزدیك چهار قرن زودتر از او ـ همچنان كه شیخ محمّد مَدَنى، رئیس دانشكدۀ شریعت در الازهر، بدان‌

اشاره كرده است ـ كتابش را نوشته است.[[139]](#footnote-139)

 و شاید شیعى كتاب سنّى را كه در آن جمع كرده بود هر آنچه را كه در صحاح اهل سنّت و جماعت است آن كتابى را كه نامش را «فرقان» نهاده است قرائت كرده باشد؛ آن كتابى كه طبق تقاضاى جامع أزهر همان طور كه گذشت حكومت مصر آن را مصادره نموده است ـ و با وجودى كه ما مى‌دانیم كه: هر چیز ممنوعى مورد رغبت واقع مى‌گردد؛ پس چون كتاب در مصر ممنوع بود و لیكن در غیر مصر ممنوع نبود از میان بلاد اسلامیه ـ بنابر این احتمال مى‌رود: كتاب «فصل الخطاب» شیعى فرزند زائیده‌شدۀ كتاب «فرقان» سنّى باشد كه چهار قرن از آن متأخّر بوده است.

 و امر مهم و نتیجۀ محصّلۀ از تمام این أبحاث این است كه: علماء سنّت و علماء شیعه از محقّقین آنها أمثال این روایات را إبطال نموده‌اند و آنها را روایات شاذّه شمرده‌اند و با أدلّۀ قانع كننده اثبات نموده‌اند به اینكه: قرآنى كه در دست ماست بعینه همان قرآنى است كه بر پیغمبر ما محمد صلى اللَه علیه و آله نازل شده است؛ و در آن نه زیادتى است، و نه نقصان، و نه تبدیل و نه تغییر.

 پس چگونه اهل سنّت و جماعت بر شیعه تشنیع مى‌كند از جهت روایات ساقطۀ نزد شیعه، و خود را تبرئه مى‌نمایند، در حالى كه صحاحشان صحّت آن روایات را اثبات مى‌كند؟!

 اى مسلمانان! این نه انصاف است و نه عدالت، و سید ما عیسى علیه السّلام درست و راست فرمود؛ إنَّهُمْ یَرَوْنَ تِبْنَةً فِى أعْیُنِ الشِّیعَةِ وَ لَکِنَّهُمْ لَا یَرَوْنَ خَشَبَةً فِى أعْینِهِمْ.

 «ایشان یك پر كاه را در چشم شیعه مى‌بینند، و لیكن یك تكّه چوب را در چشم خودشان نمى‌نگرند.»

 و من چون این روایات را با تلخى جانكاه و تأسّف عمیق متذكّر مى‌شوم، خود را

بى نیاز نمى‌بینم از سكوت از آنها و رها نمودنشان در سبد كاغذهاى باطله؛ اگر نبود حملۀ فراگیر و همه‌جانبۀ برخى از نویسندگان و مؤلّفان، از آنان كه ادّعاى تمسّك به سنّت نبویّه را دارند، و پشت سرشان ادارات معروف و دوائر مشهورى است كه آنان را تغذیۀ مالى مى‌كنند و به إقدام بر طعن و تكفیر شیعه خصوصاً پس از پیروزى انقلاب و ثورۀ اسلامیّه در ایران تشویق نموده و وا مى‌دارند.

 بنابراین من به این كسان مى‌گویم: اتَّقُوا اللَهَ فِى إخَوانِکُمْ‌ وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً.[[140]](#footnote-140)

 «در عصمت و حراست خدائى در آئید دربارۀ برادرانتان، و همگى به ریسمان خدا متمسّك گردید، و جدا جدا نشوید، و به یاد آورید نعمت خدا را كه بر شما ارزانى داشت در زمانى كه شما دشمنان هم بودید، پس خداوند در میان دلهاى شما الفت افكند و شما در سایۀ نعمت خداوندى برادران هم شدید».

## بحث مفصّل و عالمانۀ علّامۀ بلاغى در عدم تحریف قرآن‌

 فقیه علیم و عالم عَیلم علّام در عصر أخیر ما، افتخار شیعه و جامعۀ انسانیّت، آیة اللَه معظّم شیخ جواد بلاغى نجفى، بحثى بسیار نفیس و جامع و گسترده در أطراف و جوانب تحریف قرآن فرموده است و چون فعلًا بحث ما پیرامون این موضوع مى‌باشد، دریغ است كه صفحات این نوشته را به تحریر و ایراد آن مطالب زرافشان كه پس از سالها هنوز چون أشعّۀ خورشید تابان بر صفحات افق و آسمان نیلگون علم و معرفت مى‌تابد، آراسته ننمائیم، و از باب وَ خِتامُهُ مِسْكٌ به مشام جان از رائحۀ طیّبۀ این شراب بهشتى با این طعم خاص و ذوق مخصوص چیزى واصل و عائد نگردد. او در مقدّمۀ تفسیر ارزشمند و گرانمایۀ خود به نام «آلاءُ الرّحمن فى تفسیر القرآن» در فصل دوّم، پس از بیان أمر أوّل تحت عنوان اضطراب روایات در جمع قرآن،

تحت عنوان «بعضى از چیزهائى كه به كرامت و مجد و علو قرآن كریم چسبیده شده است» گوید:

 دوم: در جزء پنجم از «مسند» أحمد از ابى بن كعب روایت است كه او گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلم فرمود: إنَّ اللَهَ أمَرَنِى أنْ أقْرَأَ عَلَیْکَ الْقُرآنَ!

 قالَ: فَقَرَأَ: ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ﴾ فَقَرَأَ فِیها «لَوْ أنَّ ابْنَ آدَمَ سَأَلَ وَادیاً مِنْ مَالٍ فَاُعْطِیهِ لَسَأَلَ ثَانِیاً، فَلَوْ سَأَلَ ثَانِیاً فَاُعْطِیهِ لَسَأَلَ ثَالِثاً، و لَا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرَابُ وَ یَتُوبُ اللَهُ عَلَى مَنْ تَابَ، و إنَّ ذَلِکَ الدِّینَ الْقَیِّمَ عِنْد اللَهِ الْحَنِیفِیَّةُ غَیْرُ الْمُشْرِکَةِ وَ لَا الْیَهُودیَّةُ وَ لَا النَّصْرَانِیَّةُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ خَیْراً فَلَنْ یُکْفَرَهُ.»

 و در روایت حاكم در «مستدرك» و روایت غیر حاكم أیضا آمده است: «إنَّ ذاتَ الدِّینِ عِنْدَ اللَهِ الحَنِیفِیَّةُ لا المُشْرِکَةُ». و در روایتى است: «غَیْرُ المُشْرِكَةِ» تا آخر آن.

 و از «جامع الاُصول» ابن أثیر جزرى روایت است كه: «إنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَهِ الحَنِیفِیَّةُ المُسْلِمَةُ لا الیَهُودِیَّةُ و لا النَّصرانِیَّةُ و لا المَجُوسِیَّةُ».

 و در «مسند» همچنین ذكر كرده است پس از این روایت از اُبىّ كه گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلم به من گفت: إنَّ اللَهَ أمَرَنِى أنْ أقْرَأَ عَلَیْکَ؛ فَقَرأَ عَلَىَّ: ﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ\* رَسُولٞ مِّنَ ٱللَّهِ يَتۡلُواْ صُحُفٗا مُّطَهَّرَةٗ\* فِيهَا كُتُبٞ قَيِّمَةٞ\* وَمَا تَفَرَّقَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ﴾، إن الدین عند اللَه الحنیفیة لا المشرکة و لا الیهودیة و لا النصرانیة، و من یفعل خیرا فلن یکفره.»

 شعبه مى گوید: پس از این، آیات بعد را قرائت نمود و سپس قرائت كرد: «لَو أنَّ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَیْنِ مِنْ مَالٍ لَسَأَلَ وَادِیاً ثَالِثاً، و لا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرَابُ.» سپس آن راى به آنچه كه از آن باقى مانده بود ختم كرد ـ انتهى.

 و این روایات را أبو داود طَیالسى و سعید بن منصور در سننش، و حاكم در مستدركش به طورى كه در «كنز العمّال» نقل شده است، نیز روایت نموده اند.

 و در «مسند» نیز از أبو واقِد لَیْثى روایت كرده است كه گفت: عادت ما این طور بود كه هنگامى كه بر رسول اكرم صلى اللَه علیه و آله و سلم قرآن نازل میگردید ما به حضورش مى آمدیم و براى ما بیان مى نمود. و روزى به ما فرمود: خداوند عزوجل گفته است:

 إنَّا أنزَلْنا المَالَ لِإقامِ الصَّلَوةِ و إیتاءِ الزَّکَوةِ، و لَو کانَ لِا بْنِ آدَمَ وادٍ لَأَحَبَّ أنْ یَکُونَ لَهُ ثانٍ، و لَو کانَ لَهُ وادیانِ لَأَحَبَّ أنْ یَکُونَ لَهُما ثالِثاً (ثالثٌ ـ ص)، و لا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرابُ، ثُمَّ یَتُوبُ اللَهُ عَلَى مَنْ تابَ‌ ـ انتهى.

 فرض كن معرفت و راستى و درستى، از مُحَدِّثین (و نمى گوییم قصه پردازان) مطالبه اى نمى كنند و از ایشان نمى پرسند از این اضطراب فاحش در آنچه كه گمان دارند از قرآن مى باشد، و أیضا از آنها نمى پرسند از تمیز میان بلاغت قرآن و عُلُوِّ شأن آن در بلاغت و میان انحطاط این فقرات؛ اما آیا براى معرفت این حق نیست كه از ایشان بپرسد از غَلَطى كه واقع گردیده است در گفتارشان «لَا المُشْرِكَةُ»: آیا ممكن است وصف دین را به مُشركه آورد؟! و در گفتارشان «الحَنیفیَّةُ المُسْلِمَة»: آیا مى شود و صف دین و یا حنیفیّت را به مُسلِمَة آورد؟! و در گفتارشان: «إنَّ ذَاتَ الدِّینِ»؟! و در گفتارشان: «إنَّا أنْزَلْنَا الْمَالَ لإقَامِ الصَّلَوةِ»: معنى إنزال مال چیست؟! و معنى بودن آن براى إقامۀ صلوة كدام است؟!

 این را داشته باش و گوش فرادار به آنچه در جزء ششم از «مُسْند» أحمد مُسْنداً از مسروق روایت كرده است كه گفت: من به عائشه گفتم: آیا رسول خدا و قتى كه داخل اطاق مى شد چیزى مى گفت؟

 عائشه گفت: چون رسول خدا داخل اطاق مى شد تمثل مى جست: لَو کانَ لِابْنِ آدَمَ وادیانِ مِن مالٍ لَابْتَغَى وادیاً ثالثاً، و لا یَمْلَأُ فَمَهُ إلَّا التُّرابُ، و ما جَعَلْنَا المالَ إلَّا لِإقامِ الصَّلَوةِ و إیتاءِ الزَّکَوةِ، و یَتُوبُ اللَهُ عَلَى مَنْ تابَ.

 و در جزء ششم در اسنادش از جابر آورده است كه گفت: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلم گفت: لَو أنَّ لِابْنِ آدَمَ وادیاً مِن مالٍ لَتَمَنَّى وَادِیَیْنِ، و لَو أنَّ لَهُ وادِیَینِ لَتَمَنَّى ثالثاً، و لا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرابُ.

 و با اسناد خود نیز آورده است كه: از جابر سؤال شد: هَلْ قَالَ رَسولُ اللَهِ: لَو کانَ لِابْنِ آدَمَ وادٍ مِن نَخلٍ تَمَنَّى مِثلَهُ حَتَّى یَتَمَنَّى أودِیَةً، و لا یَمْلَأُ جَوفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرابُ‌؟ انتهى.

 آیا تو چنین در مى یابى كه غریب و بعید، یا عادةً ممتنع به نظر مى رسد كه براى ابن آدم یك و ادى از مال و یا یك و ادى از نخل بوده باشد؟! آیا در بنى آدم أفرادى در هر زمان یافت نمى شوند كه مالك یك و ادى یا چند و ادى از آن گردند؟!

 بنابراین چگونه در گفتار راست و مستقیم صحیح است كه گفته شود: لَو کانَ لِابْنِ آدَمَ. لَو أنَّ لِابْنِ آدَمَ؟ آیا كلمۀ لَوْ براى إفادۀ امتناع نمى باشد؟! اى شگفتا از راویان این روآیات! گویا أصلا عرب نبوده اند، و یا آنكه قدمى در لغت عربیّت ننهاده اند!

 آرى این اعتراض برداشته مى گردد به آنچه از ابن عبّاس در «مسند» احمد روایت نموده است كه: لَو کانَ لِابْنِ آدَمَ وادیانِ مِن ذَهَبٍ‌ و همچنین آنچه از روایت ترمذى از أنس خواهد آمد.

 و أیضا تمناى و ادى و دو و ادى و سه و ادى گناه نیست تا نیاز به توبه داشته باشد. در این صورت وجه مناسبت تعقیب آن به جملۀ «و یَتوبُ اللَهُ عَلَى مَنْ تابَ» چه ممكن است بوده باشد؟!

 و اگر مى خواهى آنچه راى كه در این روایت از تدافع و اضطراب موجود در متن آن وجود دارد بهتر ادراك كنى، پس گوش فرادار به آنچه حاكم در «مستدرك» روایت نموده است كه: ابوموسى اشعرى گوید: کُنَّا نَقْرَأُ سُورَةً نُشَبِّهُهَا بِالطُّولِ و الشِّدَّةِ بِبَرَاءَةٍ فَاُنْسِیتُها غَیرَ أنِّى حَفِظْتُ مِنها: لَو کانَ لِابْنِ آدَمَ وادیانِ مِن مالٍ لَابْتَغَى ثالثاً، و لا یَمْلأُ جَوفَ ابْنِ آدَمَ إلَّا التُّرابُ.

 در تفسیر «الدر المنثور» ذكر كرده است كه این روایت راى جماعتى از ابوموسى تخریج نموده اند. و بدین مطلب بیفزا از جهت تدافع و تناقض مضمون، آنچه راى كه در «إتقان» از ابوموسى اسناد داده است أیضا كه گفت: نَزَلَتْ سُورَةٌ نَحْوَ بَرَآءَةٍ ثُمَّ رُفِعَتْ و حُفِظَ مِنها أنَّ اللَهَ سَیُؤَیِّدُ هذا الدِّینَ بِأقوامٍ لا خَلاقَ لَهُم، و لَو أنَّ لِابْنِ آدَمَ وادِیَینِ لَتَمَنَّى ـ تا آخر.

 و ترمذى مسندا روایت كرده است از أنس بن مالك كه قال: قال رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلم: لَو کانَ لِابْنِ آدَمَ وادٍ مِن ذَهَبٍ لَأَحَبَّ أنْ یَکونَ لَهُ ثانٍ، و لا یَمْلَأُ فاهُ إلَّا التُّرابُ، و یَتوبُ اللَهُ عَلَى مَن تَابَ. و متوجه باش كه اینك می‌نگرى روآیات عائشة و جابر و أنَس و ابن عبّاس راى كه قرار داده است حدیث و ادى، و دو و ادى راى از قول رسول اللَه و تمثل و ى. و این روآیات با سیاقشان نفى مى كنند كه از قرآن كریم باشند. و مع ذلك كلامى راى در آنها به گفتار رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلم داده است كه بعضى از اعتراضات متقدّمه بر آن وارد است از آن اعتراضاتى كه و اجب است كلام رسول نیز از آن منزه باشد. اینها با وجود صرف نظر از اضطراب در متن است كه روایت راى به صورت عبارت ركیك شوخى آمیز و مسخره انگیز در آورده است.

 أمر سوم: و از جملۀ آنچه به كرامت و مجد و عُلُوِّ شأن قرآن مجید چسبانیده اند گفتارشان در روایت از زید بن ثابت مى باشد كه: ما در زمان پیامبر این طور بودیم كه آیۀ رَجْم (سنگسار نمودن) را میخواندیم: الشَّیخُ و الشَّیخَةُ إذا زَنَیَا فَارْجُموهُما الْبَتَّةَ»؛ و در روایت از زرّ از اُبىّ، كه سورۀ أحزاب به قدر سورۀ بقره بوده است و یا از آن طویل تر، و در آن و یا در أواخر آن آیۀ رَجم بوده است بدین عبارت: الشَّیخُ و الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُما البَتَّةَ نَکالًا مِن اللَهِ و اللَهُ عزیزٌ حَکِیمٌ؛

 و در روایت سَیَّارى از شیعه از أبو عبد اللَه با زیادتى قوله: بِما قَضَیَا مِنَ الشَّهْوَةِ؛

 و در روایت «مُوَطَّأ» و «مستدرك»، و مُسدّد، و ابن سعد، از عمر همچنان كه مى آید: الشَّیْخُ و الشَّیْخَةُ فَارْجُمُوهُما الْبَتَّةَ؛

 و در روایت أبو امامَةِ بن سَهْل كه خالۀ او گفته است: رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلم آیۀ رَجم را این گونه به ما قرائت میداده است: الشَّیْخُ و الشَّیْخَهُ فَارْجُمُوهُما الْبَتَّةَ بِما قَضَیَا مِنَ اللَذَّةِ». و مثل آن، روایت سعد بن عبد اللَه و سلیمان بن خالد از شیعه از أبو عبد اللَه علیه السلام مى باشد.

 و یا لَلْعَجَب‌ چگونه این جماعت محدثین راضى شدند تا مَجْد و كرامت قرآن، این حكم شدید راى بر پیرمرد و پیر زن بیفكند؟! بدون آنكه لا أقل سبب آن راى كه زنا

باشد ذكر نما ید؛ تا چه رسد از شرط محصن بودن (همسر دار بودن) در زنا؟! چرا كه قضاء شهوت أعمّ است از جماع؛ و جماع أعمّ است از زنا؛ و بسیارى از اقسام زنا مقرون مى باشد با عدم إحصان. ما دست از این ایراد برداشتیم و به طور تسامح پنداشتیم كه قضاى شهوت كنایه مى باشد از زنا، بلكه تو بر آن بودنش با إحصان را نیز افزوده كن؛ و لیكن مى گوئیم: وجه دخول فاء در قوله: «فَارْجُموهُما» چیست؟! زیرا كه در آنجا چیزى كه مُجوِّز دخول فاء باشد از شرط و مانند آن وجود ندارد، نه ظاهرا و نه بر وجهى كه تقدیر آن صورت صحیحى داشته باشد.

 و در قول خداى تعالى در سورۀ نور: ﴿الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا﴾ كه لفظ فاء بر خبر داخل شده است به علّت آنست كه كلمه اجْلِدُوا به منزلۀ جزاء براى صفت زنا در مبتدا مى‌باشد، و زنا به منزلۀ شرط است. امّا رَجْم جزاى شیخوخت نیست، و شیخوخت سبب آن نمى‌باشد. آرى وجه دخول فاء، فقط دلالت بر كذب روایت است.

 و شاید در روایت سلیمان بن خالد، افتادگى و سِقْطى باشد به اینكه صورت سؤال وى این طور باشد: هَلْ یَقُولُونَ فِى الْقُرْآنِ رَجْمٌ؟!

 و چگونه به مَجد و علوّ و كرامت قرآن پسندیده مى‌آید كه این حكم شدید را اختصاص به پیرمرد و پیرزن دهد، با وجود إجماع اُمّت بر عموم آن براى هر شخص زناكار مُحْصِن بالغ الرُّشْد مرد باشد و یا زن؟! و اینكه حكم به رجم را به صورت مطلق بیان كند با وجود إجماع اُمّت بر شرط إحصان در آن؟! و از همۀ اینها بالاتر اینكه تأكید كند اطلاق را و قرار دهد آن را مانند نصّ بر عموم، بواسطۀ تعلیل به قضاء لذّت و شهوت كه در آن، شخص مُحْصِن و غیر مُحْصِن مشترك مى‌باشند؟!

 فعلى‌هذا چشمت را باز كن به آنچه شنیدى از تدافع و تهافت و خلل در روایت این داستان فكاهى! و بدان اضافه كن آنچه را كه در «مُوَطَّأ» و «مستدرك» و مسدّد و ابن سعد روایت نموده‌اند به اینكه عمر پیش از مرگش به فاصلۀ بیست روز در آنچه از آیۀ رجم مى‌پندارند گفت: لَوْ لَا أنْ یَقولَ النّاسُ زادَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ فى کتابِ اللَهِ‌

لَکَتَبْتُهَا: «الشَّیخُ و الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ.»

 و حاكم و ابن جریر تخریج نموده، و ابن جریر أیضاً صحیح شمرده است كه عمر گفت: چون این آیه فرود آمد من به حضور رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم رسیدم و گفتم: اكْتُبها! و در نسخۀ «كنز العمّال» است: أكْتِبْنِیها! و گویا رسول خدا از آن كراهت داشت. و عمر گفت: آیا نمى‌بینى كه پیرمرد اگر زنا كند و محصن نباشد تازیانه مى‌خورد، و جوان اگر زنا كند و مُحْصِن باشد سنگسار میگردد؟! پس محدّثین چنین روایت مى‌كنند كه: عمر مى‌گوید: رسول خدا كراهت داشت كه آیۀ نازل شده از آسمان نوشته گردد؛ و عُمَر وجوه خَلَل آن را مى‌شمرد. اى شگفتا از این حدیث سازان!

 و در «إتقان» است كه: نسائى تخریج نموده است كه: مروان به زید بن ثابت گفت: ألَا تَکْتُبُهَا فِى الْمُصْحَفِ؟!

 «آیا این آیه را در مصحف نمى‌نویسى؟!»

 قَالَ: أ لَا تَرَى أنَّ الشَّابَّینِ الثَّیِّبَینِ یُرْجَمانِ؟ وَ قَدْ ذَکَرْنَا ذَلِکَ لِعُمَرَ فَقَالَ: أنَا أکْفِیکُمْ! فَقَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ اکتُبْ لِى آیَةَ الرَّجْمِ! قَالَ: لا تَسْتَطِیعُ! انتهى.

 «گفت: مگر نمى‌بینى دو جوان غیر باكره را كه رجم میگردند؟ و ما این را به عمر تذكّر دادیم. گفت: من از عهده این مشكل براى شما بر مى‌آیم! پس گفت: اى رسول خدا! براى من آیۀ رجم را بنویس! گفت: تو نمى‌توانى!»

 بنابراین زید بن ثابت بر این آیه اعتراض دارد. و چون محدّثین مشاهده كردند: تدافع میان گفتار عمر: اکتُبْهَا لِى! «تو آن را براى من بنویس!» و میان گفتار پیغمبر: لا تَسْتَطِیعُ: «تو نمى‌توانى!» را، گفتند: مراد عمر از این گفتارش كه گفت: اكْتُبْ لِى این بوده است كه: اِئْذَنْ لِى بِکِتَابَتِهَا! «به من اجازه بده تا بنویسم!»

 گویا ایشان نمى‌دانند كه عمر عرب بوده است و از كلامش: «اجازه به من بده تا آن را بنویسم» به لفظ «بنویس تو براى من» تعبیر نمى‌كند. و با وجود این نتوانستند وجه معقول و مقبولى را براى كلام رسول اللَه: لا تَسْتَطِیع‌ «تو نمى‌توانى» ذكر نمایند.

 و در روایتى در «كنز العُمَّال» از ابن ضریس از عمر وارد است كه: من به رسول خدا گفتم: اکْتُبْهَا یَا رَسُولَ اللَهِ؟ قَالَ: لا أسْتَطِیعُ!

 و ابن ضریس از زید بن أسلم تخریج نموده است كه: عمر براى مردم خطبه خواند: فَقَالَ: لا تَشُکُّوا فِى الرَّجْمِ! فَإنَّهُ حَقٌّ و لَقَدْ هَمَمْتُ أنْ أکْتُبَهُ فِى المُصْحَفِ، فَسَأَلْتُ اُبَىَّ بْنِ کَعْبٍ، فَقَالَ: أ لَیْسَ أتَیتَنِى و أنَا أسْتَقْرِئُهَا رَسُولَ اللَهِ، فَدَفَعْتَ فِى صَدْرِى و قُلتَ: کَیفَ تَسْتَقْرِئُهُ آیَةَ الرَّجمِ و هُم یَتَسافَدُون تَسَافُدَ الحُمُرِ ـ انتهى.

 «و گفت: در رَجْم شكّ مكنید! زیرا كه آن حق مى باشد، و هر آینه من تحقیقا قصد كردم كه آن راى در مصحف بنویسم، چون از اُبَىّ بن كَعْب پرسیدم در جواب گفت: مگر تو نزد من نیامدى در حالى كه من مى خواستم اجازۀ قرائت آن را از رسول اللَه بگیرم و تو در سینه ام كوفتى و گفتى: چگونه اجازۀ قرائت و كتابت آیۀ رجم را از رسول اللَه مى‌گیرى در حالى كه ایشان به مانند به روى هم جهیدن خرها به روى هم مى جهند؟!»

 این روایت مى رساند كه: عمر راضى به نازل شدن چیزى دربارۀ رَجْم نبود. و اى كاش محدثین حاصل جواب اُبَىّ را به عمر و حاصل منع عُمَر اُبَىّ را از استقراء و خواستن اجازۀ كتابت وقرائت این آیه تفسیر مى نمودند!

 و ترمذى از سعید بن مُسَیِّب از عمر تخریج كرده است كه او گفت: رَجَمَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ [وءَالِه‌] و سَلَّمَ و رَجَمَ أبوبَکْرٍ و رَجَمْتُ، و لَولا أنِّى أکْرَهُ أنْ أزِیدَ فِى کِتابِ اللَهِ لَکَتَبْتُهُ فِى المُصْحَفِ!

 «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلم رَجم كرد، و أبو بكر رَجم كرد، و من رَجم كردم؛ و اگر مرا ناخوشایند نبود كه در كتاب اللَه چیزى راى بیفزایم، آن را در مصحف مى نوشتم!»

 بنابراین عمر مى گوید: نوشتن رَجْم در مصحف، زیادتى در كتاب خدا بوده است كه وى آن را ناپسند مى‌دانسته است.

 میان این چهار روایت یكى را با دیگرى مقابله بینداز تا بدانى دست مُحدّثینى كه وَلَع و حرص در كثرت روایت دارند چه جنایتى را مرتكب گردیده است؟! و چون‌

نظرت را بر جزء سوّم از «كنز العمّال» صفحۀ ٩٠ و ٩١ بیندازى بصیرت بیشترى در مشاهدۀ اضطراب و خَلَل پیدا خواهى كرد!

 این را بگیر و بدان: آنچه با مُفاد و مَضمون این روایات تصادم و برخورد و درگیرى شدید دارد آن است كه: از على علیه السلام روایت است كه: چون شَراحَۀ هَمْدانِیَّه را در روز پنجشنبه جَلْد كرد (تازیانه زد)، و در روز جمعه رَجْم (سنگسار) نمود گفت: أجْلِدُهَا بِکِتابِ اللَهِ و أرْجُمُها بِسُنَّةِ رَسُولِهِ.

 «من او را به كتاب اللَه تازیانه زدم، و به سنّت رسولش سنگسار نمودم.»

 و این روایت را أحمد، و بخارى، و نسائى، و عبد الرّزّاق در «جامع»، و طَحَاوى، و حاكم در «مستدرك» و غیر آنها روایت نموده اند. و شیعه آن را از على علیه السلام مرسلًا روایت كرده است. بنابراین على علیه السلام گواهى میدهد كه: رجم از سُنَّت رسول اللَه مى باشد نه از كتاب اللَه.

 امر چهارم: از آنچه به كرامت و مَجْد و عُلُوّ قرآن مجید چسبانیده اند، روایتى است كه در «إتقان» و «الدّرّ المَنْثور» آمده است كه: طَبَرانى و بَیْهقى و ابن ضریس تخریج نموده اند كه: از قرآن دو سوره مى باشد كه راغب در «مُحاضِرات» آن دو را دو سورۀ قنوت نامیده است؛ و آن دو را نسبت به تعلیم على علیه السلام و قنوت عمر داده‌اند و گفته‌اند: در مُصْحف ابن عبّاس و زید بن ثابت و در قرائت اُبَىّ و أبى موسى بوده است.

 اوّلین از آن دو این است: بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحیم، اللَهُمَّ إنَّا نَسْتَعِینُکَ و نَسْتَغْفِرُکَ، و نُثْنِى عَلَیکَ الخَیْرَ و لا نَکْفُرُکَ، و نَخْلَعُ و نَتْرُکُ مَنْ یَفْجُرُکَ‌ ـ انتهى.

 ما بدین راوى نمى گوئیم: این كلام، مشابهت با سیاق و با بلاغت قرآن ندارد، و با او در شناخت این امور مسامحه مى نمائیم، و لیكن به وى مى‌گوئیم: چگونه عبارت یَفْجُرُكَ صحیح است؟! و چگونه كلمۀ یَفْجُرُ متعدّى گردیده است؟!

 همچنین خَلْع، مناسبت با أوثان و بُتْها دارد، در این صورت معنى چگونه مى شود؟! و غلط با چه چیز مرتفع میگردد؟!

 و دومین از آن دو این است: بِسمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. اللَهُمَّ إیَّاکَ نَعْبُدُ، و لَکَ‌

نُصَلِّى و نَسْجُدُ، و إلَیکَ نَسْعَى و نَحْفِدُ، نَرْجُو رَحْمَتَکَ و نَخْشَى عَذَابَکَ الجدَّ، إنَّ عَذَابَکَ بِالکافِرِینَ مُلحَقٌ‌ ـ انتهى.

 در این روایت نیز با راوى مسامحه مى نمائیم در آنچه با او در روایت اوّل مسامحه نمودیم؛ و لیكن معنى جدّ در اینجا چیست؟! آیا به معنى عظمت و یا غنا و بى نیازى (جَدّ) است؟! یا ضدّ هَزْل و شوخى (جِدّ) است؟! و یا نیاز به سَجْع و وزنِ كلام آن را آورده است؟! آرى در روایت عُبَید: نَخْشَى نِقْمَتَکَ، و در روایت عبد اللَه: نَخْشَى عَذَابَکَ‌ آمده است.

 و دیگر آنكه نكته در تعبیر به قوله: مُلْحَقٌ‌ كدام است؟! و وجه مناسبت و صحّت تعلیل براى خوف مؤمن از عذاب خدا به آنكه عذاب خدا به كافران مُلْحَق میگردد چه مى باشد؟! بلكه این عبارت مناسب با تعلیل براى آن مى باشد كه: مؤمن از عذاب خدا نمى ترسد، چرا كه عذاب خدا به كافران مُلْحَق مى شود.

 امر پنجم: و از آنچه به كرامت و مجد و عُلُوّ شأن قرآن مجید چسبانیده اند، چیزى است كه در «فصل الخطاب» از كتاب «دبستان المذاهب» نقل نموده است كه و ى نسبت به شیعه داده است كه ایشان میگویند: إحراق مصاحف سبب اتلاف سوره هائى از قرآن گردید كه در فضل على علیه السلام و أهل بیت او نازل شده بود.

 از آنهاست این سوره و در اینجا كلامى را مى آورد كه در فواصِل، مشابه بیست و پنج آیه مى باشد كه از فقراتى از قرآن كریم بر اُسلوب آیات آن تلفیق شده است. اینك بشنو آنچه را كه از غلط در آن آیات مى باشد گذشته از ركیك بودن اُسلوب تلفیقى آن!

 از جملۀ اغلاط آن این است: «وَ اصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِکَةِ وَ جَعَلَ مِنَ الْمُؤمِنینَ اُولئِکَ فِى خَلْقِهِ‌.» «و برگزید از فرشتگان، وقرار داد از مؤمنان، ایشان هستند در خلق او.» چه چیز را خداوند از فرشتگان برگزید؟! و چه چیز را از مؤمنان قرار داد؟! و معنى ایشانند در خلق او چه مى باشد؟!

 و از جملۀ اغلاط آن این است: «مَثَلُ الَّذِینَ یُوفُون بِعَهْدِکَ إنِّى جَزَیْتُهُمْ جَنَّاتِ النَّعِیمِ.» «مثل كسانى كه به عهد تو وفا می‌نمایند، حقّاً من آنان را جنّات نعیم‌

(بهشتهاى نعیم) پاداش میدهم.» اى كاش من مى فهمیدم مَثَل ایشان چیست؟!

 و از جملۀ اغلاط آن این است: «وَ لَقَدْ أرْسَلْنَا مُوسَى و هارونَ بِمَا اسْتُخْلِفَ فَبَغَوْا هارونَ فَصَبْرٌ جَمِیلٌ».

 «و هر آینه تحقیقا ما فرستادیم موسى و هارون راى با آنچه خلیفه و جانشین گردیده بود؛ پس آنان هارون را طلب كردند. پس صبر جمیل پسندیده مى باشد.» معنى این سخنان غضب آلوده چیست؟! و معنى‌ بِمَا اسْتُخْلِفَ‌ كدام است؟![[141]](#footnote-141) و معنى‌ فَبَغَوْا هارونَ‌ چه مى باشد؟![[142]](#footnote-142) و ضمیر در بَغَوْا به چه رجوع مى كند؟! و امر به صبر جمیل براى چه كسى مى باشد؟!

 و از جملۀ اغلاط آن این است: و لَقَدْ آتَیْنَا بِکَ الْحُکْمَ کَالَّذِى مِنْ قَبْلِکَ مِنَ الْمُرْسَلِینَ و جَعَلْنَا لَکَ مِنْهُمْ وَصِیًّا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ.»

 «و هر آینه ما تحقیقاً به تو حكم را دادیم مانند پیامبران مرسلى كه پیش از تو بودند؛ و ما قرار دادیم براى تو از ایشان وصیّى را، به امید آنكه ایشان بازگردند.»

معنى‌ آتَیْنَا بِکَ الحُکْمَ‌ چیست؟![[143]](#footnote-143) و ضمیر در كلمۀ مِنهُمْ‌ و لَعَلَّهُمْ‌ به چه رجوع‌

مى‌كند؟! آیا مرجع ضمیر در قلب شاعر است؟! و وجه مناسبت در لَعَلَّهُمْ یرْجِعُونَ‌ چیست؟!

 و از جملۀ أغلاط آن این است: وَ إنَّ عَلِیًّا قَانِتٌ فى اللَیْلِ سَاجِدٌ یَحْذَرُ الآخِرَةَ وَ یَرْجُو ثَوَابَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِى الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ هُمْ بِعَذَابِى یَعْلَمُونَ.»

 «و حقّاً على در شب، بر پا خیز براى دعا و نماز و استكانت است، سجده‌آور است، از عاقبت و آخرت حَذَر دارد و ثواب پروردگارش را امیدوار است. بگو: آیا یكسان مى‌باشند كسانى كه ستم مى‌كنند در حالى كه آنها به عذاب من علم دارند؟»

 بگو: محلّ قوله: «آیا كسانى كه ستم مى‌كنند» چیست؟! و مناسبت آن با قوله: «در حالى كه آنها به عذاب من علم دارند» چه مى‌باشد؟! و گویا این مرد تلفیق كننده در ذهنش دو آیۀ یازدهم و دوازدهم‌[[144]](#footnote-144) از سورۀ زُمَر خَلَجان نموده است كه در پایان آن اینست: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ‌» «بگو: آیا یكسان مى‌باشند كسانى كه میدانند و كسانى كه نمى‌دانند؟!» آنگاه این مرد تلفیق‌گر با عدم معرفت خود خواسته است از آن دو تا، چیزى را به هم تلفیق نماید؛ و در آخر تلفیقش آورده است: آیا مساوى و یكسان هستند كسانى كه ستم روا مى‌دارند؟! و نفهمیده است كه: در آن دو آیه استفهام انكارى آمده است چون در آن دو آیه دو كس ذكر شده‌اند: الَّذِى جَعَلَ لِلّهِ أنْدَاداً لِیضِلَّ عَنْ سَبِیلِهِ «آن كس كه براى خداوند شركاء و اضدادى را قرار داده است تا از راه او گمراه كند.» و الْقَانِتُ آنَاءَ اللَیْلِ یَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ‌ «آن كس كه در لحظات شب بر پا مى‌خیزد و به دعا و تضرّع به سر مى‌آورد، و امید رحمت پروردگارش را دارد.» بنابراین، این دو كس با هم یكسان نمى‌باشند وَ لَا یَسْتَوِى الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ.

 این بود بعضى از سخنان پیرامون این داستان مسخره‌آمیز و شوخى برانگیز!

 و باید دانست كه: صاحب «فصل الخِطاب» از مُحَدِّثین زیاد نقل كننده و مُجِدِّ در

تتبّع شواذّ احادیث مى‌باشد و مانند همچون سورۀ منقولى از كتاب «دبستان المذاهب» گمشدۀ اوست كه پیوسته به دنبالش میگردد؛ و با وجود این میگوید: من در كتب شیعه أثرى از این منقول نیافته‌ام. اى شگفتا از صاحب «دبستان المذاهب» كه از كجا نسبت این مدّعا را به شیعه آورده است؟! و در كدام یك از كتابهایشان یافته است؟! آیا نقل در كتب، این گونه است؟! و لیكن عجبى نیست، شِنْشِنَةٌ أعْرِفُهَا مِنْ أخْزَمِ‌.[[145]](#footnote-145) چه بسیار به مثابه و مانند این نقل كاذب و دروغین از شیعه نقل نموده‌اند همچنان كه در كتاب «مِلَل» شهرستانى، و «مقدّمه» ابن خَلْدُون و غیرهما از آنچه در این سالهاى أخیره بعضى از مردم علیه شیعه نوشته‌اند موجود است، وَ اللَهُ الْمُسْتَعَانُ.

 در اینجا آیة اللَه بلاغى مطلبى را تحت عنوان: «قَوْلُ الإمامیَّةِ بِعَدَمِ النُّقْصانِ فِى الْقُرْآنِ» آغاز مى‌نماید، و پس از آنكه از یكایك أعلام شیعه، همچون شیخ صدوق در «اعتقادات» و شیخ مفید در «مقالات» و سیّد مرتضى و شیخ طوسى، و شیخ طبرسى، و كاشف الغِطاء مطالبى ذكر میكند میفرماید: و از سیّد قاضى نور اللَه در كتاب «مَصَائب النَّوَاصِب» آمده است كه: به شیعۀ إمامیّه نسبت وقوع تغییر در قرآن را داده‌اند؛ این از چیزهائى نیست كه جمهور إمامیّه بدان قائل باشند، بلكه‌ قَالَ بهِ شِرْذِمَةٌ قَلیلَةٌ مِنْهُم لَا اعْتِدادَ بِهِم فیما بَینَهُم‌ «گروهى اندك و جداى از صف كه در میان شیعه به گفتار آنها اعتنائى نمى‌شود بدان قائل شده‌اند».

 و از شیخ بهائى نقل است كه گفته است: و أیضاً در زیاده و نقیصۀ قرآن اختلاف‌

نموده‌اند؛ و صحیح آن است كه: قرآن عظیم از دستبرد محفوظ مى‌باشد، زیاده باشد یا نقیصه. و بر آن دلالت دارد قوله تعالى: ﴿وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ‌.﴾

 و آنچه در میان مردم شهرت دارد كه اسم أمیر المؤمنین علیه السّلام را در بعضى مواضع إسقاط كرده‌اند، مانند كلام خداى تعالى: «یَا أیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ إلَیْکَ فِى عَلِىٍّ» «اى پیغمبر آنچه را كه دربارۀ على به تو نازل شده است إبلاغ كن!» و غیر آن، نزد علماء اعتبارى ندارد. و از مقدّس بغدادى در «شرح‌وافیه» آمده است كه: كلام، فقط در نقیصه مى‌باشد؛ و معروف میان أصحاب ما ـ تا جائیكه حتّى بر آن حكایت إجماع گردیده است ـ عدم نقیصه مى‌باشد همچنین.

 و أیضاً از وى نقل است كه: شیخ علىّ بن عبد العالى رسالۀ مستقلّه‌اى در نفى نقیصه تصنیف كرده، و كلام صدوق را كه گذشت ذكر كرده است و سپس بواسطۀ أحادیثى كه دلالت بر نقیصه دارد، اعتراض نموده است و از آنها جواب داده است به آنكه اگر حدیثى بر خلاف دلیلى از كتاب و سنّت متواتره یا إجماع آمد، و تأویلش و حملش بر بعضى از وجوه، امكان نداشت طرح و ردّ آن واجب است.

 بدانكه محدّث معاصر در كتاب «فَصْل الخِطاب» كوشش نموده است در جمع‌آورى جمیع روایاتى كه بدانها استدلال بر نقیصه نموده‌اند؛ و تعداد مسانیدشان را با أعدادى از مراسیلِ از أئمّه علیهم السلام در كتب، مانند مراسیل عیاشى و فرات و غیرها تكثیر كرده است؛ با اینكه شخص متتبّع محقّق یقین جازم دارد بدانكه این مراسیل از همان مسانید گرفته شده‌اند.

 و در مجموعِ روایاتى كه ذكر نموده است، روایاتى وجود دارد كه احتمال صدق در آنها راه ندارد؛ و بعضى از آنها به نحوى اختلاف دارند كه آنها را به تنافى و تعارض مى‌كشاند. و این كتاب مختصرِ ما گنجایش بیان این دو نحوه از روایات را ندارد. با وجود این، قسمت مُعْظَمى از این روایات كه سهم وافرى در كثرت دارند سندهاى آنها بازگشت میكند به چند نفرى كه علماءِ رجال در وصفشان هر یك را یا به اینكه ضعیف الحدیث فاسد المذهب مَجْفُوُّ الرّوایة مى‌باشد، و یا به اینكه‌

مضطرب الحدیث و المذهب است، حدیثش شناخته شده و ردّ شده است، و از ضعیفان روایت میكند، و یا به اینكه كذّاب و متّهم مى‌باشد و من جائز نمیدانم از تفسیر وى یك حدیث روایت نمایم، و او معروف است به آنكه از واقفیّه است و عداوتش با حضرت رضا علیه السّلام از همۀ مردم شدیدتر است، و یا به اینكه كذّاب و أهل غُلُوّ است، و یا به اینكه ضعیف است و التفاتى و اعتمادى به وى نمى‌باشد و از كذّابین است، و یا به اینكه فاسدالرِّوایة و متّهم به غُلُوّ مى‌باشد وصف نموده‌اند. و بسیار روشن است كه كثرت روایت أمثال اینها أبداً فائده‌اى را در برنخواهد داشت.

 و اگر در روایاتشان در مثل این مقامِ گسترده و بزرگ تسامح نموده و آنها را معتبر بدانیم؛ هر آینه بواسطۀ دلالت روایات متعدّده واجب میگردد كه آنها را بر این معنى حمل و تنزیل نمائیم كه مضامینشان تفسیر آیات، یا تأویل یا بیانى است براى موردى كه به علم قطعى شمول عمومات آیات نسبت به آن مورد دانسته شده است؛ چرا كه آن مورد أظهر أفراد و أحقّ أفراد مى‌باشد به حكم عام، و یا آنكه آن مورد بخصوصه و به نصّ بر آن در وقت تنزیل در ضمن عموم مراد بوده است، و یا آنكه آن همان مورد نزول بوده است، و یا آنكه آن همان مراد از عبارت مُبْهَمَه بوده است.

 و بر یكى از وجوه ثلاثۀ أخیره حمل مى‌شود آنچه در روایت آمده است كه: آن تنزیل است و آن را جبرئیل نازل كرده است؛ همچنان كه خود جمع میان این روایات شاهد بر آن مى‌باشد؛ همان طورى كه تحریف در آنها باید حمل بر تحریف معنى گردد.

 شاهد گفتار ما مكاتبۀ حضرت أبو جعفر علیه السّلام به سَعْد الْخَیْر است همان طور كه در «روضه‌كافى» آمده است. در این مكاتبه میفرماید: وَ کانَ مِنْ نَبْذِهِمُ الْکِتَابَ أنْ أقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَّفُوا حُدُودَهُ.

 «و از دور افكندنشان كتاب اللَه را این بود كه: ألفاظ و عبارات و حروفش را بر پا داشتند و حدود و معانى آن را تحریف كردند.» همچنان كه آنچه را كه در روایات وارد است كه آن در مصحف أمیر المؤمنین علیه السّلام یا ابن مسعود بوده است باید حمل و تنزیل نمود بر آنكه در آن مصحف به عنوان تفسیر و تأویل بوده است.

 و شاهد بر آن قول أمیر المؤمنین علیه السّلام است به زندیق كما فى «نهج البلاغة» و غیره: وَ لَقَدْ جِئْتُهُمْ بِالْکِتَابِ کَمَلًا مُشْتَمِلًا عَلَى التَّنْزِیلِ وَ التَّأْوِیلِ.[[146]](#footnote-146) «و هر آینه من تحقیقاً براى آنها آوردم كتاب اللَه را به طور كامل شده كه مشتمل بود بر تنزیل و بر تأویل.»

 و از جمله روایاتى كه بدان اشاره كردیم آن است كه محدّث معاصر در روایات سوره مَعَارِجْ چهار روایت ذكر كرده است كه كلمۀ «بِوَلَایَةِ عَلِىٍّ» در مصحف فاطمه مضبوط و ثبت شده بوده است، و آنها در مصحف فاطمه علیهاالسَّلام بدین گونه بوده است. و مخفى نیست كه مُصْحف فاطمه علیهاالسَّلام فقط كتابى بوده است در بیان و حدیث أسرار عِلْم، همچنان كه از بسیارى از روایاتى كه در «اصول كافى» در باب صحیفه و مصحف و جامعه وارد شده است معلوم میگردد؛ و در این روایات قول حضرت صادق علیه السّلام مى‌باشد ـ همان طور كه در روایت صحیحه و روایت حسنه آمده است ـ كه: «مَا فِیهِ مِنْ قُرْآنِکُمْ حَرْفٌ وَاحِدٌ» و «مَا أزْعُمُ أنَّ فِیهِ قُرْآناً»[[147]](#footnote-147).

 و از جمله آن روایات، روایاتى است كه در «كافى» در باب اینكه أئمّه علیهم السلام شهداء بر مردم مى‌باشند در صحیحۀ بُرَیْد از حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام، و روایت او از حضرت أبوعبداللَه امام جعفر صادق علیه السّلام است كه در كلامشان علیهماالسلام فرموده‌اند كه: در قوله تعالى: ﴿وَ ]كَذلِكَ[ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً.» «و [اینچنین‌] ما شما را اُمّتى میانه قرار دادیم.» نَحنُ الاُمَّةُ الوُسْطَى‌[[148]](#footnote-148). «ما هستیم كه امت میانه مى‌باشیم!» و در شرح آن ( «كافى») از أمیر المؤمنین علیه السلام وارد است كه: و نَحنُ الَّذِینَ قَالَ اللَهُ:

«وَ ]كَذٰلِكَ[ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً»[[149]](#footnote-149). «و ماییم كسانى كه خداوند فرموده است: و [اینچنین‌] ما شما را اُمّتى میانه قرار دادیم.»

 و بناءً على هذا آنچه را كه مُرْسَلًا در دو تفسیر نُعمان (نعمانى ـ صح) و سَعْد روایت شده است كه: آیه «أئمّةً وَسَطاً» (امامانى میانه) مى‌باشد ناچار باید حمل بر معناى تفسیرى نمود و گفت: تحریف فقط در ناحیۀ معنى صورت یافته است.

 و از جملۀ آن روایات، روایتى است كه در «كافى» در باب آنكه فقط أئمّه علیهم السلام راهنمایان و راهبران مى‌باشند از فُضیل روایت كرده است كه گفت: سؤال نمودم از حضرت أبا عبد اللَه إمام صادق علیه السّلام از قول خداى تعالى: ﴿وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ «و از براى هر قومى هدایت كننده‌اى مى‌باشد» فرمود: کُلُّ إمَامٍ هُوَ هَادٍ لِلْقَرْنِ الَّذِى هُوَ فِیهِم.[[150]](#footnote-150) «هر امامى هدایت كننده است براى مردم آن عصرى كه او در آن است.»

 و روایت بُرَید از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام در قول خداى تعالى: ﴿إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ.﴾ «این است و جز این نیست كه تو بیم دهنده و ترساننده مى‌باشى؛ و براى هر قومى هدایت كننده‌اى وجود دارد!» حضرت فرمود: رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و سلّم الْمُنْذِرُ، وَ لِکُلِّ زَمَانٍ مِنَّا هَادٍ یَهْدِیهِمْ إلَى مَا جَاءَ بِهِ النَّبىُّ صلى اللَه علیه و آله و سلّم. وَ الْهُدَاةُ مِنْ بَعْدِهِ عَلِىٌّ علیه السّلام ثُمَّ الأوْصِیَاءُ وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ.[[151]](#footnote-151) «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم ترساننده و هشدار دهنده مى‌باشد؛ و براى هر زمانى از ما هدایت كننده‌اى وجود دارد كه امّت را به سوى آنچه پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم آورده است هدایت مى‌كند. و هدایت كنندگان پس از او علىّ علیه السّلام مى‌باشد، سپس أوصیاى او یكى پس از دیگرى.»

 و نظیر آن، روایت أبو بصیر است از حضرت صادق علیه السّلام و روایت عبد الرّحیم قصیر از حضرت باقر علیه السّلام كه: رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و سلّم الْمُنْذِرُ وَ عَلِىٌّ الْهَادى.[[152]](#footnote-152) «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم منذر است و على است هدایت كننده.»

 و به مضمون آنها روایاتى از جمهور أهل سنّت آمده است با اسناد از طریق أبوهریره و أبى بَرْزه و ابن عبّاس، و از طریق أمیر المؤمنین علیه السّلام، و حاكم در «مستدرك» خود آن را صحیح دانسته است.

 و هنگامى كه إحاطه و خبرویّت پیدا كردى به این گفتار، پس آیا باز هم براى تو جالب به نظر مى‌رسد التجاء «فصل الخطاب» در تلفیق و تكثیرش به نقل از بعضى تفاسیر متأخّره، و از داماد در حاشیه «قَبَسات» از گفتارش به اینكه: أحادیث از طرق ما و از طرق عامّه به طور تَضَافر رسیده است كه در قرآن تنزیل: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ لِعِباد وَ عَلِىٌ‌ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ؟! بوده است ـ انتهى.

 «تو (اى پیغمبر) فقط بیم دهنده بندگان هستى، و على است كه براى هر قومى هدایت كننده مى‌باشد!»

 این شعرى است كه مدّاحان آن را مى‌سرایند، و أمّا عارف به لغت عرب رضایت نمیدهد نظمش را به آن نسبت دهند. و من گمان ندارم تو را كه بتوانى از طرق ما و طرق أهل سنّت غیر از آنچه را كه أوّلًا شنیدى پیدا كنى و آن غیر از آن چیزى است كه او نقل نموده است. فَاعْتَبِر!

 و از جمله آن روایات، روایت «كافى» است از أبوحمزه از حضرت أبو جعفر علیه السّلام كه در قول خداى عزّ و جلّ: «رَبَّنَا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ‌.» «پروردگارا نبوده‌ایم ما از مشركین!» فرمود: یَعْنُونَ بِوَلَایَةِ عَلِىٍّ علیه السّلام‌ «مرادشان از آن شرك به ولایت على علیه السّلام بوده است». و این روایت صریح مى‌باشد در آنكه تفسیر است. و بنابراین با این بیانش حاكم است بر دو روایت ضعیفۀ أبوبصیر در ظهورشان به اینكه لفظ «بِوَلَایةِ عَلِىٍّ» از آیه حذف گردیده است.

 و این بیان از روایت أبوحمزه به أمثال آن سارى و جارى میگردد (و به نحو حكومت مُبیِّن و مفسِّر مى‌شود).

 و از جمله آن روایات، روایت عُمَر بن حَنْظَلَه است از حضرت صادق علیه السّلام در قول خداى تعالى در سورۀ بقره: ﴿مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ﴾ «مُخْرَجَاتٍ». «به آن‌

زنان تا یك سال نفقه بدهند بدون إخراج. آن زنان از خانه بیرون‌شدگان نمى‌باشند.» و من دربارۀ تو هیچ گمانى ندارم مگر اینكه بگوئى: إلحاق امام علیه السّلام كلمه مُخرَجات را فقط براى تفسیر مراد از كلمۀ إخراج بوده است، نه بیان نقیصه از قرآن كریم؛ و امّا «فصل الخطاب» آن را به عنوان بیان نقیصه ذكر كرده است. فاعتبر!

 و از جملۀ آن روایات، صحیحۀ محمّد بن مسلم از حضرت صادق علیه السّلام مى‌باشد همان طور كه در «كافى» در اوّل باب منع زكات وارد است، و در آن است: پس از آن امام علیه السّلام فرمود: این است قول خداوند عزّوجلّ: سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُواْ بِهِۦ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ «آنچه كه از دادن آن بخل ورزیدند در روز قیامت همچون طوق بر گردن، بدان گرفتار و غلّ و زنجیر میگردند.» یَعْنِى‌ مَا بَخِلُوا بِهِ مِنَ الزَّکَوةِ. «یعنى آنچه از مال زكات كه به دادن آن بخل كرده‌اند.»

 پس این روایت مانند روایت صریحه‌اى مى‌باشد بر آنكه لفظ «مِنَ الزَّكَوةِ» تفسیرى است از امام، نه آنكه از قرآن باشد. و لهذا این روایت با این بیانش حاكم است بر مرسله ابن أبى عُمَیْر، از كسى كه او را ذكر كرده است، از حضرت صادق علیه السّلام در قول خداى عزّوجلّ: سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ‌ مِنَ الزَّکَوةِ يَوْمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ ؛ و صارف آن مى‌باشد از آنكه بیان نقیصه بوده باشد.

 و از جمله آن روایات، صحیحه أبوبصیر است از حضرت صادق علیه السّلام همچنان كه در «كافى» وارد است در باب نصّ خدا و رسول او بر أئمّه یكى بعد از دیگرى، و در آن است: من به او گفتم: مردم مى‌گویند: چرا اسم على علیه السّلام و اهل بیت او در كتاب اللَه نیامده است؟! حضرت فرمود: به ایشان بگوئید: بر رسول خدا نماز نازل شد و خداوند اسم آن را در قرآن نبرد كه سه ركعت است و یا چهار ركعت، تا اینكه رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم خودش بود كه آن را براى مردم تفسیر كرد.[[153]](#footnote-153) و همچنین حضرت‌

دربارۀ زكات و حجّ به همین منوال فرمود. و مقتضاى این حدیث، تصدیق امام علیه السّلام است قول مردم را كه: خداوند على را در قرآن با اسم ذكر نكرده است، و فقط تسمیه از تفسیر رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم در حدیث‌ مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ‌ وَ حَدِیث ثَقَلَیْن بوده است.

 و شاهد بر این مطلب روایتى است در «كافى» أیضاً در این باب پس از آن روایت به فاصلۀ كوتاهى در صحیحۀ فُضَلاء از حضرت أبوجعفر الباقر علیه السّلام، و روایت أبى جارود از آن حضرت علیه السّلام أیضاً و روایت أبو دَیْلَم از حضرت أبو عبد اللَه الصّادق علیه السّلام، كه آن دو امام همام در مقام احتجاج و عدم تقیه، قول خداى تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾ را خوانده‌اند و آن دو امام در تلاوت آیه، كلمه «فِى عَلِىٍّ» را ذكر ننموده‌اند. و این دلیل است براى آنكه آنچه در مورد ذكر اسم علىّ علیه السّلام در این مقام و بلكه در غیر آن، روایت شده است، فقط از باب تفسیر و بیان مراد است در وحى قرآن، به آنكه تفسیر و بیان مراد را جبرائیل از نزد خداوند به عنوان وحى مطلق ـ نه ـ قرآن آورده است، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى‌.

 و از جملۀ آن روایات، روایت [محمّد بن‌] فُضَیل است از حضرت أبو الحسن الماضى علیه السّلام در باب «النُّكَتُ مِنَ التَّنْزیلِ فِى الْوَلَایةِ» از «كافى»، میگوید: گفتم: هَذَا الَّذِى كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ؟! فرمود: یَعْنِى أمیرَ الْمُؤْمِنین علیه السّلام. گفتم: تنزیل است؟! فرمود: آرى![[154]](#footnote-154) زیرا در اینجا آن حضرت، حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با كلامش: «یعنى»، به عنوان تفسیر و بیان مراد و مُشارٌ إلَیه در قول خداى تعالى: «هَذَا» ذكر نموده است. بنابراین كلام امام در جواب كه میفرماید: آرى (از تنزیل مى‌باشد)، دلیل است بر آنكه: آنچه را كه عین و وجودش در وحى قرآنى مراد و منظور است أئمّه علیهم السلام آن را تَنْزیل مى‌نامند.

 و على هذا این روایات و أمثالها تشبّثات «فَصْل الخِطاب» را به روایاتى كه روى هم انباشته است از روایاتى كه حال آنها را إجمالًا دانستى، مى‌بُرَد و قطع مى‌كند.

 و به آنچه ما در اینجا ذكر نمودیم و غیر آن، إشاره دارد آنچه از كلمات علماءِ أعلام ـ قُدِّسَتْ أسرارُهم ـ نقل نمودیم.

 اگر بگوئى: این روایت ضعیف است، و همچنین جمله‌اى از روایات متقدّمه! مى‌گوئیم: جُلِّ روایاتى كه «فَصْل الخِطاب» انباشته است مثل این روایت مى‌باشند، بلكه داراى ضَعف شدیدترى مى‌باشند همان طور كه در وصف راویان آنها بدان اشاره نمودیم. علاوه بر این در آن مقدار از روایات صحیحه‌اى كه ذكر كردیم، براى صاحبان خرد و أُولُو الألْباب كفایت است.[[155]](#footnote-155)

 این بود عین گفتار این عالم متتبّع محقّق خبیر، پیرامون مسألۀ عدم تحریف قرآن كریم. و ملاحظه شد كه چقدر به طور جامع و كامل أطراف مسأله را إحاطه كرده و با فكرى استوار شبهات را ردّ نموده است. و علاوه نه تنها در پاسدارى سنگر تشیّع به طور أتمّ و أكمل در عقیدۀ صیانت كتاب إلهى، قدم راستین برداشته است؛ بلكه با ذكر روایات وارده در مصادر مهمّ أهل سنّت و عامّه به عنوان آنچه به كرامت كلام اللَه مجید إلصاق كرده‌اند، ابتداءً حمله را بر آن جماعت فرموده و آن احادیث را به طور روشن إبطال نموده است. اى كاش جامعۀ شیعه در هر عصرى لا أقلّ یك نفر مانند این عالم مجتهد فقیه بصیر و حمیم و دلسوز و از هوا برون شده را مى‌داشت، تا همۀ مشكلات به نیروى ایمان و علم و درایت وى حلّ مى‌شد.

# درس دویست و یكم تا دویست و دهم: كتبى كه شیعه تألیف كرده است، و تقدّم شیعه در جمیع عُلوم‌

درس ٢٠١ تا ٢١٠

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

و به نستعین، و صلّى اللَه على سیدنا محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدِّین،

و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلَّا باللَه العلىّ العظیم‌

 قال اللَهُ الحَکیمُ فِى کتَابِهِ الکرِیم:

 بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ نٓ وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ\* ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ\* وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ\* وَ إِنَّكَ لَعَلَى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ‌[[156]](#footnote-156)

 «ن، و سوگند به قلم و آنچه به سبب قلم (و یا با قلم) مى‌نویسند، كه تو (اى پیغمبر) به واسطۀ نعمتى كه خدا به تو داده است دیوانه نمى‌باشى؛ و حقّاً و حقیقةً تو داراى پاداش و مزد پیوسته و غیر منقطعى هستى؛ و حقّاً و حقیقةً تو بر اخلاق عظیمى استوار مى‌باشى!»

## تفسیر آیۀ: ﴿نٓ وَٱلۡقَلَمِ وَمَا يَسۡطُرُونَ﴾

 حضرت استاد مكرّم آیة اللَه علّامه طباطبائى قدِّس سرُّه ـ در تفسیر این آیه چنین آورده‌اند: معنى قلم معروف است. و سَطْر با فتحه و پس از آن سكون و چه بسا با دو فتحه استعمال مى‌شود ـ همان طور كه در «مفردات» ذكر نموده است ـ عبارت است‌

 از: یك صفّ و ردیفى از كتابت؛ و از درختان، صفّى است كاشته شده، و از مردمان، گروهى ایستاده.: وَ سَطَرَ فُلَانٌ کَذَا یعنى سَطْر به سَطْر نوشت.

 خداوند سوگند یاد كرد به قلم و به آنچه با قلم مى‌نویسند. و ظاهر سیاق آیه مطلق قلم و مطلق نوشته‌اى است كه با قلم مى‌نویسند كه عبارت از مكتوب باشد؛ به علّت آنكه هم خود قلم و هم كتابتى كه به واسطۀ قلم متحقّق مى‌گردد از أعظم نعمتهاى إلهیّه‌اى است كه انسان بدان راه یافته است. كه در ضبط و ثبت حوادث غائب از أنظار و معانى و أسرار پنهان و مُختفى در دلها، تالى تِلو كلام است؛ و به واسطۀ قلم است كه انسان استحضار مى‌یابد آنچه را كه مرور زمان و یا بُعْد مكان بر روى آن پرده كشیده است.

 خداوند سبحانه بر انسان به وسیلۀ هدایت او به سوى آن دو چیز، و تعلیم وى را بدان دو چیز، منّت نهاد؛ و در گفتار خود فرمود: خَلَقَ الاِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ‌ (سورۀ رحمن آیۀ ٣ و ٤):

 «خداوند انسان را خلق كرد و بدو بیان را آموخت.»

 و دربارۀ قلم فرمود: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الاِنْسانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ‌ (سورۀ علق آیۀ ٤ و ٥):

 «خداوندى كه با قلم آموخت، به انسان تعلیم كرد آنچه را كه نمى‌دانست.»

 بنابراین قسم خوردن خداوند به قلم و به آنچه به وسیله قلم مى‌نویسند، قسم خوردن اوست به نعمت. و حقّاً خداوند در كلام خود به بسیارى از مخلوقات خود از جهت آنكه رحمت و نعمتند سوگند یاد نموده است، مانند آسمان و زمین، و خورشید و ماه، و شب و روز، الى غیر ذلك حتّى به انجیر و زیتون.

 بعضى گفته‌اند: مراد از لفظ «ما» در گفتارش: وَ مَا يَسْطُرُونَ‌ مصدریّه است و على هذا مراد از آن كتابت است.

 و بعضى گفته‌اند: مراد از قلم، قلم اعلى است كه در حدیث وارد است كه: آن اوّل مخلوقى است كه خداوند آفریده است. و مراد از ما يَسْطُرُونَ‌ آن نوشته‌اى است كه فرشتگان حَفَظه و كرام كاتبون مى‌نویسند.

 و أیضاً احتمال داده شده است كه: صیغۀ جمع در يَسْطُرُونَ‌ براى تعظیم باشد نه براى تكثیر و معنى زیادى. و این توهّم، توهّم سست و ضعیفى است. و أیضاً احتمال داده شده است كه: مراد از آن چیزى كه در آن مى‌نویسند لَوْح مَحْفوظ باشد. و أیضاً احتمال داده شده است كه: مراد از قلم و از مسطورات با آن، اصحاب قلم و مسطوراتشان باشد. اینها همه احتمالات واهیه و بى بنیادى است.

 (این سوگندها را خدا یاد نموده است تا برساند که:) مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ‌. و این جمله معنائى است كه سوگند بر آن وارد گردیده است، و خطاب هم به پیامبر صلى اللَه علیه و آله مى‌باشد: و باء در لفظ بنعمة یا سببیّه است یا مصاحبه. یعنى تو به سبب نعمتى ـ و یا با نعمتى ـ كه خداوند پروردگارت بر تو ارزانى داشته است، مجنون و دیوانه نیستى!

 و سیاق آیه مؤید این معنى است كه: مراد از نعمت، نعمت نبوّت است. چرا كه دلیل نبوّت از پیغمبر خدا هر گونه اختلال عقلى را بر مى‌دارد تا آنكه هدایت إلهیّه‌اى كه لازمۀ نظام حیات انسانیّت است، درست آید.

 و على هذا این آیه ردّ مى‌نماید جنونى را كه به پیغمبر نسبت دادند به طورى كه در آخر سوره از ایشان حكایت شده است: وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ‌. «و مشركین قریش مى‌گویند: حقّاً و واقعاً او دیوانه است.»

 قوله تعالى: وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ‌ «از براى تو مزدى لا ینقطع مى‌باشد»: كلمۀ‌ مَمْنُونٍ‌ از مَنّ است به معنى قطع؛ و از این قبیل است آنچه گفته‌اند: مَنَّهُ السَّیرُ مَنًّا إذَا قَطَعَهُ وَ أضْعَفَهُ‌. «سیر و حركت او را ضعیف ساخت و از راه بازداشت.» نه از مِنَّت به معنىِ: در گفتار و كلام، نعمت را بزرگ شمردن و به حساب آوردن.

 و مراد از أجْر، أجر رسالت است عند اللَه سبحانه؛ و در این عبارت لطیفه‌اى است براى به دست آوردن دل پیغمبر و دلخوشى و شادى خاطر وى كه در برابر تحمّل رسالت خداوندى أجر غیر مقطوع و مزد همیشگى كه از بین نرود به او داده مى‌شود.

 و مراد از خُلُق در وَ إِنَّكَ لَعَلَى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ‌ همان ملكۀ نفسانیّه‌اى است كه از آن افعال به سهولت صادر مى‌گردد و به دو قسمت: فضیلت كه ممدوح است همچون عفّت و شجاعت، و رذیلت كه مذموم است، همچون شَرَه و جُبْن منقسم مى‌شود؛ و لیكن وقتى كه آن را همین طور بدون قیدى اطلاق نمایند از آن حُسن خُلْق فهمیده مى‌گردد ...

 و در بحث روائى فرموده‌اند: در كتاب «معانى الأخبار» با اسناد خود از سُفیان بن سعید ثَوْرى از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در تفسیر حروف مقطّعۀ قرآن آورده است كه گفت:

 و أمّا «ن» نهرى است در بهشت. خدا به او گفت: منجمد شو! منجمد شد و به صورت مدادى درآمد (یعنى به صورت مركّب) و سپس به قلم گفت: بنویس! پس قلم در لوح محفوظ نوشت تمام حوادث گذشته و آینده را تا روز قیامت. و بنابراین، آن مداد و مركّب از نور است؛ و قلم نیز قلمى از نور است؛ و لَوْح نیز لوحى از نور است.

 سُفْیان گفت: من به حضرت عرض كردم: یا بن رسول اللَه! براى من دربارۀ امر لوح و امر قلم و امر مداد بیان وافى و مشروحى را إفاده فرما! و از آنچه خدا به تو تعلیم نموده است مرا تعلیم كن!

 حضرت فرمود: اى پسر سعید! اگر تو أهلیّت جواب را نداشتى پاسخى به تو نمى‌گفتم! نون فرشته‌اى است كه به سوى قلم ادا مى‌كند و مى‌رساند؛ و آن نیز فرشته‌اى است. و قلم به سوى لوح ادا مى‌كند؛ و آن نیز فرشته‌اى است. و لَوْح به سوى إسرافیل ادا مى‌نماید، و إسرافیل به سوى میكائیل، و میكائیل به سوى جبرائیل ادا مى‌كند، و جبرائیل به سوى انبیاء و رُسُل الهى ادا مى‌نماید.

 راوى حدیث كه سُفیان است مى‌گوید: حضرت در این حال فرمود: برخیز اى سفیان و برو كه من (از دستگاه حكومت جائره به واسطۀ نشستن در اینجا) بر تو

ایمن نمى‌باشم![[157]](#footnote-157)

 از گفتار حضرت استاد به دست آمد كه: مراد از قلم همۀ انواع قلم است؛ و مراد از مسطورات همه انواع آنهاست و اختصاصى به قلم خاصّى و نوشتۀ بخصوصى ندارد.

## نعمت عُظمای قلم و کتابت

 و چون مى‌دانیم: اولًا قلم و نوشته، مورد قَسَم پروردگار قرار گرفته است، و ثانیاً مُقْسَمٌ عَلَیه و چیزى كه قسم براى تحكیم و ایفاء استوارى و ثبات آن مى‌باشد، استقامت عقل و نعمت نبوّت پیامبر اكرم، و پاداش لا یزالى و ابدى او، و خُلق عظیم و اخلاق بزرگ و سترگ اوست، فلهذا مورد قَسَم كه قلم و نوشته است هر گونه كه باشد و به هر صورت و كیفیّتى كه تحقّق پذیرد، داراى اهمیّتى عظیم و قدر و قیمتى جلیل و خطیر مى‌باشد. چرا كه خداوند بدین دو امر مهمّ مى‌خواهد اثبات مقامات و درجات و فیض ازلى و ابدى و سَرمدى را به پیغمبرش بفرماید. و على هذا قلم و نوشتار به طور اطلاق در این آیه مورد اهمیّت فراوان و اعتناى ذات أقدس حقّ متعال قرار گرفته است.

 به واسطۀ قلم و كتابت است كه این‌همه علوم در دسترس ماست و اگر احیاناً قلمى نبود و نوشته‌اى در عالم وجود صورت تحقّق به خود نمى‌گرفت این عالم فعلى ما در پهناى ظلمت و جهل و كورى باطنى گرفتار، و در امواج دلهره‌آمیز لُجّه‌هاى غامره و گردابهاى ژرف دریاى تاریكى غوطه‌ور بود.

 با دقّت تمام، علوم فعلى ما را كه در ذخائر كتابهاى جهان و كتابخانه‌هاى عالم با قلم نوشته شده است اگر حساب كنیم، و وجود و عدم هر یك را جدا جدا بسنجیم، این موهبت عظیم بر ما مشهود خواهد شد. و الحَمْدُ لِلّهِ وَحْدَه‌ كه چنین پروردگارى انسان را بیافرید، و وى را به نیروى علم به وسیلۀ قلم و كتابت بیاراست، و علوم معنوى را با كتب آسمانى و قرآن مجید و نهج البلاغة و صحیفۀ سجّادیّه و كتب فقهى‌

و تفسیرى و حِكَمى و عرفانى و با علوم طبیعى كه در راه و مقدمۀ كمال واقعند، و همه اینها به سبب قلم و كتابت صورت گرفته است، در راه مسیر كمال او قرار داد تا وى را از اسْفَلُ السِّافِلین آورد و به مقام‌ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ‌[[158]](#footnote-158) ارتقاء بخشید، فَشُكْراً لَهُ ثُمَّ شُكْراً.

## مصحف علیّ علیه السلام

 در بحث سابق دانستیم كه: أوّلین كتابى كه در اسلام نوشته شد، عبارت بود از مُصْحَف امیر المؤمنین على بن أبى طالب علیه أفضل صلوات اللَه و ملائكته المقرّبین و أنبیائه المرسلین ـ . این مُصْحَف تامّ و تمامى بود كه واجد جهات نزول، و شأن ورود آیات، و ترتیب سور و آیات طبق نزول، و بیان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیّد، و بیان محكمات و متشابهات، و تأویل و تفسیر و غیر ذلك از جهات عدیده بود. این مصحف همان قرآنى است كه ابن سیرین دربارۀ آن مى‌گوید: اگر تو بدان دسترسى یابى در آن علمى را خواهى یافت! و نام آن در تواریخ و احادیث و تفاسیر عبارت است از: مُصْحَف على، صَحیفۀ عَلى، الْجَامِعَة، كِتَاب عَلى، صحیفۀ عَتِیقَه.

 فقیه أهل بیت آیة اللَه حاج آقا حسین طباطبائى بروجردى رضى اللَه عنه در كتاب نفیس و ارزشمند «جامع أحادیث الشّیعة فى أحكام الشّریعة» در مقدّمه بدیع و ذى‌قیمت آن كه به قلم مبارك خود إملاء فرموده‌اند، در ضمن بیان احادیثى در علوم اهل بیت و روایاتى در شأن ایشان، از جمله فرموده‌اند: از جملۀ ادلّۀ آنكه أئمّۀ طاهرین ـ علیهم الصّلوة و السّلام ـ عالم به احكام مى‌باشند، و از طرق خاصّه و عامّه بر این مهمّ روایات و دلائلى است آن است كه: حدیث آنان حدیث رسول اكرم صلى اللَه علیه و آله است و در نزد آنهاست صحیفۀ جامعه كه به إملاء رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و خط على علیه السّلام است.[[159]](#footnote-159)

 مرحوم مجلسى رضى اللَه عنه (جدّ اعلاى امّى ما از طرف مادرِ پدر) در كتاب «بحار الانوار» به طور تفصیل روایات وارده در این باب را ذكر نموده است و احیاناً بعضى از مواضع را با بیان و شرح خود روشن و مبیّن فرموده است. وى چنانكه از مطاوى كلماتش ظاهر است در خانۀ أهل بیت علاوه بر جامعه كتابهاى دیگر به عنوان كتاب جَفْر و مُصْحَف فاطمه و كتاب مسائل دیات (كه به ذؤابۀ شمشیر أمیر المؤمنین علیه السّلام آویزان بود) و لوح فاطمه را ذكر نموده است. و ما در اینجا به حول و قوّۀ خداوند متعال به بیان و شرح هر یك از آنها مى‌پردازیم:

## ١ ـ جامِعَه‌

## روایات در خصوصیت كتاب جامعه‌

 دربارۀ این كتاب و كیفیّت نگارش آن و محتویات آن روایات كثیرى وارد است. تنها در بیست و دو روایت كه در «بحار» ذكر نموده است طول آن را به هفتاد ذراع‌[[160]](#footnote-160) معیّن نموده است؛ غیر از آنهائى كه در آنها خصوصیّات جامعه مذكور شده است ولى عبارت هفتاد ذراع در آنها نیست. این روایات را از كتب معتبره‌اى همچون «اختصاص» و «ارشاد» و «احتجاج» و «أمالى» و بالاخصّ از كتاب «بصائر الدّرجات» نقل نموده است. از جمله مى‌فرماید: در «إرشاد» مُفید و «احتجاج» شیخ طَبَرْسى وارد است كه: بسیارى از اوقات حضرت صادق علیه السّلام مى‌فرمود:

 عِلْمُنَا غَابِرٌ، وَ مَزْبُورٌ، وَ نَکْتٌ فِى الْقُلُوبِ، وَ نَقْرٌ فِى الأسْمَاعِ، وَ إنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ الاَحْمَرَ وَ الْجَفْرَ الأبْیَضَ، وَ مُصْحَفَ فَاطِمَةَ علیها السَّلام، وَ عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ فِیهَا جَمِیعُ مَا تَحْتَاجُ النَّاسُ إلَیهِ.

 «علم ما چند گونه است: علم به وقایع آتیه، و علم به وقایع گذشته، و إلهام بر دلهایمان، و به صدا در آمدن در گوشهایمان (پس سخن و گفتگویمان با ملائكه‌

طورى است كه كلامشان را مى‌شنویم و خودشان را نمى‌بینیم). و نزد ما جَفْر قرمز (كه در آن أسلحه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله است) و جَفْر سپید (كه در آن تورات موسى و انجیل عیسى و زبور داود و كتابهاى آسمانى است كه خداوند قبل از اینها به پیامبران نازل نموده است) و مُصْحَف فاطمه علیهاالسَّلام مى‌باشد. و نزد ما جامعه است كه در آن همۀ چیزهائى است كه مردم بدان احتیاج دارند.»

 و چون از آن حضرت از تفسیر این كلام سؤال شد، پاسخ وى به عین همین عباراتى بود كه ما در ترجمه آوردیم. سپس فرمود: وَ أمَّا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ علیها السَّلام فَفِیهِ مَا یَکُونُ مِنْ حَادِثٍ وَ أسْمَاءُ مَنْ یَمْلِکُ إلَى أنْ تَقُومَ السَّاعَةُ.

 وَ أمَّا الْجَامِعَةُ فَهُوَ کتَابٌ طُولُهُ سَبْعُونَ ذِرَاعاً إمْلَاءُ رَسُولِ اللَه صلى اللَه علیه و آله مِنْ فَلْقِ فِیهِ وَ خَطُّ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ علیه السّلام بِیَدِهِ، فِیهِ وَ اللَهِ جَمِیعُ مَا تَحْتَاجُ إلَیهِ النَّاسُ إلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ حَتَّى أنَّ فِیهِ أرْشَ الْخَدْشِ وَ الْجَلْدَةِ وَ نِصْفِ الْجَلْدَةِ.[[161]](#footnote-161)

 «و أمّا مصحف فاطمه، در آن بیان حوادث و اسامى كسانى است كه تا روز قیامت بر مردم سلطنت مى‌نمایند. و امَّا جامعه: كتابى است كه طول آن هفتاد ذراع است به إملاء و انشاء رسول اللَه كه از لبهاى مبارك دهانش صادر شده و به خطّ علىّ بن أبى طالب علیه السّلام مى‌باشد. و در آن سوگند به خدا كه جمیع احتیاجات مردم تا روز رستاخیز بیان شده است حتّى در آن دیۀ خراش وارد بر پوست بدن و دیۀ یك تازیانه زدن، و یا نصف تازیانه بیان شده است.»

 و در «بصائر الدّرجات» از محمد بن عبد الحمید از یونس بن یعقوب از منصور بن حازم از ابى عبد اللَه علیه السّلام وارد است كه او گفت: من به حضرت عرض كردم: مردم مى‌گویند: در نزد شما صحیفه‌اى است كه درازیش هفتاد ذراع است، و در آن جمیع آنچه مردم بدان نیاز دارند موجود است، وَ إنَّ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ. «و حقّاً و حقیقةً

این است علم.»

 حضرت فرمود: لَیسَ هَذَا هُوَ الْعِلْمَ، إنَّمَا هُوَ أثَرٌ عَنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله إنَّ الْعِلْمَ الَّذِى یَحْدُثُ فِى کُلِّ یَوْمٍ وَ لَیلَةٍ[[162]](#footnote-162).

 «این علم نیست، این أثرى است كه از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله رسیده است. علم واقعى و حقیقى آن علمى است كه در هر روز و در هر شب براى ما پیدا مى‌شود.»

 و أیضاً در «بصائر الدّرجات» از ابراهیم بن هاشم، از برقى، از ابن سَنان یا غیر او، از بِشر، از حمران بن أعْیَن روایت است كه گفت: به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: نزد شما تورات و انجیل و زبور و آنچه در صحیفه‌هاى پیشین است: صحیفه‌هاى ابراهیم و موسى، موجود است؟! گفت: آرى!

 گفتم: إنَّ هَذَا لَهُوَ الْعِلْمُ الأکْبَرُ «تحقیقاً این علم، علم اكبر است.»

 حضرت فرمود: یا حُمْرَانُ! لَوْ لَمْ یَکُنْ غَیرُ مَا کَانَ، وَ لَکِنْ مَا یَحْدُثُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهَارِ عِلْمُهُ عِنْدَنَا أعْظَمُ‌[[163]](#footnote-163).

 «اى حمران! اگر ما علمى غیر از آن نداشتیم، آن علم أكبر بود، و لیكن علم به آنچه كه در شب و روز حادث مى‌گردد، براى ما اعظم است.»

## تفسیر علّامۀ مجلسى (ره) دربارۀ علم اعظم امامان‌

 در اینجا مجلسى براى توضیح و تبیین این روایت، و رفع اشكالى كه أحیاناً ممكن است وارد شود بیانى دارد. او مى‌گوید:

 بَیَانٌ: معنى لَوْ لَمْ یَكُنْ این است: اگر نبود براى ما غیر از آن علمى كه براى سابقین از پیغمبران بود، آن علم مذكور، علم اكبر بود، و لیكن آن علمى كه براى ما حادث مى‌گردد آن علم اكبر است.

 آنگاه مى‌گوید: من مى‌گویم كه: در اینجا اشكال قویّى موجود است و آن اینكه: از آنجائى كه روایات بسیارى دلالت دارند بر آنكه پیغمبر ما صلى اللَه علیه و آله علم وقایع پیشین‌

 و علم وقایع پسین و علم جمیع شرایع إلهیّه و احكام را مى‌دانست و تمام این علوم را به على علیه السّلام تعلیم فرمود، و على آن علم را به حَسَن علیه السّلام آموخت و همینطور؛ بنابراین كدام علمى براى آنان بجاى مى‌ماند تا براى ایشان در شب و روز پدیدار گردد؟!

 و ممكن است از این اشكال به وجوهى پاسخ داد:

 اوَّل: آنچه گفته شده است كه: علم با شنیدن و قرائت كُتُب و حفظ آنها پیدا نمى‌شود؛ زیرا كه این تقلید است، و حقیقت علم واقعى منحصر است در آنچه از جانب خداوند سبحانه بر قلب مؤمن روز به روز و ساعت به ساعت إفاضه مى‌گردد، و با انكشاف آن حقایق، نفس به مرحلۀ اطمینان برسد و انشراح صدر حاصل گردد، و قلب بدین وسیله نورانى شود.

 و حاصل مطلب آنكه: این علم موجب تقریر و تأكید و تثبیت معلومات سابقه مى‌گردد، و موجب مزید ایمان و یقین و كرامت و شرف، به إفاضۀ علم بر آن ذوات مقدّسه بدون واسطۀ پیامبران مرسلین، خواهد شد.

 دوم: آنكه بر ایشان إفاضه مى‌شود تفاصیل حقایقى كه مجملات آنها نزد آنان وجود دارد و اگرچه امكان داشته باشد كه خود آنها آن تفاصیل را به واسطۀ آنچه از اصول و موادّ نزدشان موجود است استخراج نمایند.

 سوم: آنكه بر مسأله بَدَا مبتنى باشد. چونكه آنچه را سابقاً دانسته‌اند در آن احتمال بَدَا و تغییر است امّا چون بدیشان الهام شود آن مواردى كه در آن تغییر داده مى‌شود پس از آنكه بر أنبیا و فرستادگان از حجّتهاى إلهیّه كه پیش از آنها بوده‌اند كلّیّات و اصول غیر منطبق بر بَدَا افاضه گردیده بود، و یا آن مواردى كه تأكید در آن به عمل آورده شود كه قابل تغییر نمى‌باشد؛ در این صورت این‌گونه علوم، قوى‌ترین و شریف‌ترین علوم آنان خواهد بود.

 چهارم: كه در نزد من از همه این وجوه قوى‌تر مى‌باشد آن است كه بگوئیم: ذوات معصومین علیهم السَّلام در دو نشأۀ قبل از حیات بدنى، و بعد از وفات دنیوى، به سوى‌

مقامات ربّانیّه در معارف إلهیّۀ غیر متناهیه، طبق مدارج كمال عروج مى‌نمایند؛ چرا كه براى عرفان خداى متعال نهایتى نیست، و در درجات قرب او انتهائى تصوّر ندارد. و این معنى از روایاتى مشهود است.

 و معلوم است كه: ایشان در ابتداى امر امامتشان اگر علمى را فراگیرند، در آن درجه و مرتبه از عمل درنگ نمى‌نمایند؛ و به سبب ازدیاد مقام قرب و طاعات، زیادتى‌هائى از علم و حكم و ترقّیات در معرفت خدا براى ایشان حاصل مى‌گردد. و چگونه ممكن است براى آنان ترقّى نباشد در حالى كه این ترقّیات راجع به سایر مخلوقات با وجود نقص قابلیّت و استعدادشان مشهود است؟ و آن ذوات مقدّسه سزاوارتر و مناسب‌تر مى‌باشند كه ترقّیات در آنها به وجود آید.

 و شاید این وجه یكى از وجوه استغفار و توبۀ آنان در هر روز هفتاد بار و بیشتر بوده باشد؛ زیرا در وقت عروجشان به هر درجۀ رفیعه از درجات عرفان، مى‌دیده‌اند كه: ایشان در مرتبۀ سابقۀ از آن در نقصان بوده‌اند؛ بنابراین از آن نقص استغفار مى‌نموده‌اند و به سوى خداى تعالى توبه مى‌كردند.

 این وجوه مجموع آن احتمالاتى بود كه در حلّ این مشكل بر دل من وارد شد. و من از خداوند طلب غفران مى‌كنم از آن گفتار و كردارم كه موجب خشنودى و رضاى او نیست.[[164]](#footnote-164)

 أقول: این وجه بسیار متین است، و لیكن مرحوم جدّ، حیات سابقه و لاحقۀ بر این عالم را سابق و لاحق زمانى پنداشته است؛ و أئمّه علیهم السلام را طبق این اخبار در معناى أزل و ابدى كه در دو سر طولى دنیا واقعند، داراى مقامات و درجات نامتناهى عرفان قرار داده است؛ با آنكه طبق حركت جوهریّه‌ النَّفْسُ جِسْمَانِیَّةُ الْحُدُوثِ رُوحَانِیَّهُ الْبَقَاء و آیات مباركات‌ ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ تمام آن درجات و مقامات در همین نشأۀ مادّه و عالم طبع حاصل است؛ و ابد و ازل دو سر این سلسله‌

در معارج و مدارج عرضى هستند نه طولى. و طىّ این عروج در این نشأه منافاتى با جسمانیّة الحدوث ندارد. فَشَکَر اللَهُ سَعْیَه و أجْزَل ثَوَابَهُ.

## روایات «بصائر الدّرجات» در خصوصیت جامعه‌

 و نیز از «بصائر الدّرجات» از عبد اللَه بن جعفر از محمّد بن عیسى از إسمعیل بن سَهْل از ابراهیم بن عبد الحمید از سلیمان از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه فرمود:

 إنَّ فِى صَحِیفَةٍ مِنَ الْحُدُودِ ثُلْثَ جَلْدَةٍ؛ مَنْ تَعَدَّى ذَلِکَ کَانَ عَلَیهِ حَدُّ جَلْدَةٍ[[165]](#footnote-165).

 «در آن صحیفه و كتاب جامعه بعضى از مقادیر حدّ، یك سوّم تازیانه ثبت شده است؛ كه اگر كسى از این مقدار تجاوز كند باید خودش یك تازیانه به عنوان پاداش بد خود بخورد.»

 و نیز از «بصائر الدّرجات» از حسن بن علىّ بن نعمان از پدرش علىّ بن نُعْمان از بَكر بن كَرب روایت است كه گفت: ما در محضر حضرت صادق علیه السّلام بودیم و شنیدیم كه مى‌گفت:

 أمَا وَ اللَهِ إنَّ عِنْدَنَا مَا لَا نَحْتَاجُ إلَى النَّاسِ، وَ إنَّ النَّاسَ لَیَحْتَاجُونَ إلَینَا. إنَّ عِنْدَنَا الصَّحِیفَةَ سَبْعُونَ ذِرَاعاً بِخَطِّ عَلِىٍّ علیه السّلام وَ إمْلآءِ رَسُولِ اللَهِ ـ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِمَا وَ عَلَى أوْلَادِهِمَا ـ ، فِیهَا مِنْ کلِّ حَلالٍ و حَرَامٍ. إنَّکُمْ لَتَأْتُونَنَا فَتَدْخُلُونَ عَلَینَا فَنَعْرِفُ خِیَارَکُمْ مِنْ شِرَارِکمْ‌[[166]](#footnote-166).

 «قسم به خدا كه در نزد ما چیزى است كه با وجود آن نیازى به مردم نداریم، و مردم نیاز به ما دارند. در نزد ما صحیفه‌اى است كه هفتاد ذراع طول دارد، و به خطّ على علیه السّلام و املاء رسول خدا ـ صلّى اللَه علیهما و على أولادهما ـ است، در آن از هر حلالى و هر حرامى سخن به میان آمده است. شما به سوى ما مى‌آئید و بر ما وارد مى‌شوید و ما خوبانتان را از بدانتان (به واسطۀ همان صحیفه) مى‌شناسیم!»

 و در روایت «بصائر» أیضاً وارد است كه آن صحیفه به عرض أدیم مثل‌

فَخِذِ الْفَالِج‌ است، و در آن تمام نیازمندیهاى مردم وجود دارد و هیچ قضیّه‌اى نیست مگر آنكه حكمش در آن بیان شده است حتّى أرش خدش.

 و مجلسى در بیان آن گفته است: مراد از أدیم پوست حیوان است، یا خصوص رنگ قرمز از آن، و یا خصوص دبّاغى‌شدۀ از آن. و مراد از فَالِج شتر نر قوى هیكل است كه داراى دو كوهان است و از سِنْد براى جفت گیرى مى‌آورند.[[167]](#footnote-167)

 و أیضاً از «بصائر الدّرجات» از یعقوب بن یزید از ابن أبى عُمَیر از ابراهیم بن عبد الحمید و أبى المغراء از حمران بن أعْین از حضرت باقر علیه السّلام روایت مى‌كند كه أشَارَ إلَى بَیتٍ كَبِیرٍ وَ قَالَ: یا حُمْرَانُ! إنَّ فِى هَذَا الْبَیتِ صَحِیفَةً طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً بِخَطِّ عَلِىٍّ علیه السّلام وَ إمْلاءِ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله. لَوْ وَلِینَا النَّاسَ لَحَکَمْنَا بِمَا أنْزَلَ اللَهُ لَمْ نَعْدُ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ[[168]](#footnote-168).

 «حضرت اشاره به اطاق بزرگى كرد و گفت: اى حمران! در این بیت صحیفه‌اى است كه طولش هفتاد ذراع است به خطّ على علیه السّلام و املاء رسول خدا صلى اللَه علیه و آله. اگر ما

بر ولایت امر مردم قرار گیریم حتماً به آنچه خدا نازل نموده است حكم مى‌نمائیم و از آنچه در این صحیفه مى‌باشد تجاوز نمى‌كنیم!»

 و همچنین از «بصائر الدّرجات» از احمد بن محمّد، از أهوازى از فُضاله از قاسم بن برید از محمد بن مسلم روایت نموده است كه گفت: حضرت باقر علیه السّلام گفتند:

 إنَّ عِنْدَنَا صَحِیفَةً مِنْ کُتُبِ عَلِىٍّ علیه السّلام طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً. فَنَحْنُ نَتَّبِعُ مَا فِیهَا لَا نَعْدُوهَا.

 وَ سَألْتُهُ عَنْ میرَاثِ الْعِلْمِ مَا بَلَغَ؟! أجَوَامِعُ هُوَ مِنَ الْعِلْمِ أمْ فِیهِ تَفْسِیرُ کُلِّ شَىْ‌ءٍ مِنْ هَذِهِ الاُمُورِ الَّتِى تَتَکَلَّمُ فِیهِ النَّاسُ مِثْلِ الطَّلَاقِ وَ الْفَرَائضِ؟!

 فَقَالَ: إنَّ عَلِیًّا علیه السّلام کتَبَ الْعِلْمَ کُلَّهُ الْقَضَاءَ وَ الْفَرَائضَ. فَلَوْ ظَهَرَ أمْرُنَا لَمْ یَکُنْ شَىْ‌ءٌ إلَّا فِیهِ سُنَّةً نُمْضِیهَا.[[169]](#footnote-169)

 «نزد ما صحیفه‌اى است از كتابهاى على علیه السّلام كه درازاى آن هفتاد ذراع مى‌باشد. ما از آنچه در آن ثبت و ضبط است پیروى مى‌نمائیم و از آن تجاوز نمى‌نمائیم.

 و من از آن حضرت از میراث علوم پرسیدم كه مقدارش به كجا منتهى است؟! آیا آن علوم به ارث رسیده جوامعى است كه در آن علم وجود دارد، یا آنكه در آن تفسیر هر چیز از این امورى است كه مردم در آن گفتگو دارند مانند طلاق و مقدار میراث؟

 حضرت فرمود: على علیه السّلام تمام اقسام علم را نوشت؛ علم قضاء و علم میراث را، بنابراین اگر امر ولایت ما ظاهر شود در زمان ظهور چیزى نیست مگر آنكه در آن سُنَّتى را به اجرا در مى‌آوریم.»

 و همچنین از «بصائر الدّرجات» از احمد بن محمد از على بن حَكَم، از على بن أبى حمزه از أبى بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام بدین گونه روایت نموده‌

 است كه:

 أخْرَجَ إلَىَّ أبُو جَعْفَرٍ علیه السّلام صَحِیفَةً فِیهَا الْحَلَالُ وَ الْحَرَامُ وَ الْفَرَائضُ. قُلْتُ: مَا هَذِهِ؟!

 قَالَ: هَذِهِ إمْلاءُ رَسُولِ اللَه صلى اللَه علیه و آله، وَ خَطَّهُ عَلِىٌّ علیه السّلام بِیَدِهِ. قَالَ: قُلْتُ: فَمَا تَبْلَى‌؟! قَالَ: فَمَا یُبْلِیهَا؟! قُلْتُ: وَ مَا تَدْرُسُ؟! قَالَ: وَ مَا یَدْرُسُهَا؟! قَالَ: هِىَ الْجَامِعَةُ أوْ مِنَ الْجَامِعَةِ[[170]](#footnote-170).

 «حضرت امام محمد باقر علیه السّلام صحیفه‌اى را براى من بیرون آوردند كه در آن علم حلال و حرام و میراث بود. گفتم: این چیست؟! فرمود: این است املاء رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و على علیه السّلام آن را با دست خود نوشته است.

 أبو بصیر گوید: من گفتم: آیا این كهنه نمى‌شود؟! فرمود: چه چیز مى‌تواند آن را كهنه گرداند؟! گفتم: مندرس نمى‌شود و محو و نابود نمى‌گردد؟! فرمود: چه چیز مى‌تواند آن را از بین ببرد؟! حضرت فرمود: این است جامعه! یا این است از جامعه‌[[171]](#footnote-171)!»

 و مجلسى در شرح خود فرموده است: بیانٌ: گفتار آن حضرت: «چه چیز مى‌تواند آن را كهنه كند؟» یعنى با وجودى كه خدا حافظ آن است چه چیز مى‌تواند آن را كهنه گرداند؟ و یا آنكه دستهاى بسیار بدان نمى‌رسد تا كهنه شود و مندرس گردد و آثارش محو و نابود شود.

 و نیز از «بصائر الدّرجات» است با روایت او از محمّد بن الحسین، از محمد بن سِنان، از عَمَّار بن مروان، از منخل بن جمیل، از جابر بن یزید، از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام كه گفت: ابو جعفر علیه السّلام به من گفت: إنَّ عِنْدِى لَصَحِیفَةً فِیهَا تِسْعَةَ عَشَرَ صَحِیفَةً قَدْ حَبَاهَا رَسُولُ اللَه صلى اللَه علیه و آله‌[[172]](#footnote-172).

 «در نزد من صحیفه‌اى است كه در آن نوزده صحیفه مى‌باشد، و آن را رسول خدا صلى اللَه علیه و آله عطا نموده است.»

 و نیز از «بصائر الدّرجات» از محمد بن عبد الحمید، از یعقوب بن یونس، از مُعَتِّب روایت است كه گفت: أخْرَجَ إلَینَا أبُو عَبْدِ اللَهِ علیه السّلام صَحِیفَةً عَتِیقَةً مِنْ صُحُفِ عَلِى علیه السّلام فَإذَا فِیهَا مَا نَقُولُ إذَا جَلَسْنَا لِنَتَشَهَّدَ.[[173]](#footnote-173)

 «حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام صحیفۀ عتیقه (قدیمى) اى را براى ما بیرون آوردند از صحیفه‌هاى على علیه السّلام و در آن بود آنچه ما در حال جلوس براى تشهّد مى‌گوئیم.»

 و نیز از «بصائر الدّرجات» از محمّد بن عیسى، از فضاله، از أبان، از ابو شیبه، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه فرمود:

 ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرُمَةَ عِنْدَ الْجَامِعَةِ، إنَّ الْجَامِعَةَ لَا تَدَعُ لأَحَدٍ کَلَاماً. فِیهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ. إنَّ أصْحَابَ الْقِیاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِیاسِ فَلَمْ یزِدْهُمْ مِنَ الْحَقِّ إلَّا بُعْداً؛ وَ إنَّ دِینَ اللَهِ لَا یُصَابُ بِالْقِیاسِ.[[174]](#footnote-174)

 «در برابر كتاب جامعه، علم پسر شبرمه گم شده است. كتاب جامعه براى أحدى جاى سخن باقى نمى‌گذارد. در آن علم حلال و حرام مى‌باشد. طرفداران عمل به قیاس، علم خود را از قیاس طلب مى‌كنند، بنابراین جز دورى از واقع و فتواى صحیح چیزى دستگیرشان نمى‌شود. و حقّاً و حقیقةً دین خدا با قیاس به دست نمى‌آید.»

 و نیز از «بصائر الدّرجات» از محمد از حسین بن سعید از محمد بن ابى عُمَیر از محمد بن حكیم از حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر علیهما السَّلام روایت مى‌كند كه فرمود: إنَّمَا هَلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ بِالْقِیاسِ، وَ إنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى لَمْ یَقْبِضْ نَبِیَّهُ حَتَّى‌

 أکْمَلَ لَهُ جَمِیعَ دِینِهِ فِى حَلالِهِ وَ حَرَامِهِ، فَجَاءَکمْ بِمَا تَحْتَاجُونَ إلَیهِ فِى حَیاتِهِ، وَ تَسْتَغِیثُونَ بِهِ وَ بِأَهْلِ بَیتِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَ إنَّهَا مَخْبِیَّةٌ عِنْدَ أهْلِ بَیتِهِ حَتَّى أنَّ فِیهِ لَأرْشَ الْخَدْشِ.

 ثُمَّ قَالَ: إنَّ أبَا حَنِیفَةَ مِمَّنْ یَقُولُ: قَالَ عَلِىٌّ وَ قُلْتُ أنَا.[[175]](#footnote-175)

 «تنها علّت هلاك أقوامى كه پیش از شما بوده‌اند عمل به قیاس بوده است، و خداوند تبارك و تعالى روح پیغمبرش را به سوى خود قبض ننمود تا آنكه تمام دینش را در حلالش و حرامش براى او تكمیل نمود. بنابراین آنچه به آن نیازمند بودید وى در زمان حیات خود براى شما آورد؛ و شما به او و أهل بیت او بعد از مرگش روى مى‌آورید! و نوشته‌هاى آن آئین نزد أهل بیت او پنهان گردیده است؛ حتّى در آن نوشته و صحیفه مقدار دیۀ خراش وارد بر پوست بدن مشخّص گردیده است.

 سپس فرمود: أبو حنیفه از كسانى است كه میگوید: على چنان گفت، و من چنین میگویم.»

 بارى این روایات، نمونه‌اى از روایات كثیره‌اى بود كه در جوامع شیعه وارد شده است و دلالت بر وجود جامعه در زمان أمیر المؤمنین علیه السّلام دارد. و به طور كلّى در اصل تحقّق كتاب جامعه و تدوین آن در زمان حیات رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم به إملاء و انشاء آن حضرت و به خطّ و كتابت مولى الموالى حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام نزد شیعه و أهل سنّت جاى تردید نیست. و بدین جهت آن حضرت را مى‌توان اوّلین مدوِّن در اسلام در عصر رسول اللَه و زیر نظر مقام نبوّت به شمار آورد.[[176]](#footnote-176)

## گفتار آیةاللَه حسن صدر در تقدّم شیعه در تدوین‌

 محقّق عظیم و فقیه خبیر عالم عصر أخیر سید حسن صَدْر در كتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» مى‌فرماید: شیعه اوّلین گروهى بودند كه به جمع آثار و اخبار نبوى و سنّت محمّدى در عصر خلفاء نبىّ مختار ـ علیه و علیهم الصّلوة و السّلام پرداختند و در این امر تقدّم داشتند.

 ایشان در امر كتابت و تصنیف به امامشان حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام اقتدا كردند چون آن حضرت در عصر رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله تصنیف نمود.

 شیخ ابو العبّاس نجاشى در ترجمۀ محمّد بن عُذافِر مى‌گوید:[[177]](#footnote-177) به ما خبر داد محمّد ابن جعفر و گفت: به ما خبر داد احمد بن محمّد بن سعید، از محمّد بن احمد بن حسن، از عَبّاد بن ثابت، از [أبو مریم‌] عبد الغفّار بن قاسم از عذافر صَیرفى كه گفت:

 من با حَكَم بن عُیَیْنه [عُتَیبَه‌] نزد ابو جعفر محمّد بن علىّ الباقر علیهما سلام بودیم و او شروع كرد از حضرت سؤال نمودن ـ و حضرت پیوسته از او ناخوشایند بودند [و

حضرت به او احترام مى‌گذاردند] ـ پس در مسأله‌اى با همدگر اختلاف نمودند. در این حال حضرت ابو جعفر گفتند: یا بُنَىَّ قُمْ فَأَخْرِجْ کِتَابَ عَلِىٍّ! «اى نور دیده، پسرم برخیز و كتاب على را بیرون بیاور!»

 فَأَخْرَجَ کتَاباً مُدْرَجاً [مَدْرُوجاً] عَظِیماً فَفَتَحَهُ وَ جَعَلَ یَنْظُرُ حَتَّى أخْرَجَ الْمَسْألَةَ. فَقَالَ أبُو جَعْفَرٍ: هَذَا خَطُّ عَلِىٍّ [علیه السّلام‌] وَ إمْلاءُ رَسولِ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله.

 «پسر حضرت باقر (ظاهراً حضرت صادق) برخاست و كتاب پیچیده ‌شدۀ بزرگى را بیرون آورد. و حضرت آن را گشودند و شروع كردند به نظر كردن در آن تا آنكه آن مسأله را بیرون كشیدند. و سپس حضرت امام باقر فرمودند: این است خطّ على [علیه السّلام‌] و املاء رسول خدا صلى اللَه علیه و آله.»

 وَ أقْبَلَ عَلَى الْحَکَمِ وَ قَالَ: یا أبَا مُحَمَّدٍ! اذْهَبْ أنْتَ وَ سَلمَةُ وَ الْمِقْدَادُ [أبُو الْمِقْدَامِ‌] حَیثُ شِئْتُمْ یَمِیناً وَ شِمَالًا، فَوَاللَهِ لَا تَجِدُونَ الْعِلْمَ أوْثَقَ مِنْهُ عِنْدَ قَوْمٍ کانَ یَنْزِلُ عَلَیهِمْ جِبْرائیلُ [علیه السّلام‌] ـ الحدیث.[[178]](#footnote-178)

 «و سپس روى به حَكَم نمودند و گفتند: اى أبو محمّد! تو با سَلمه و با مقداد [أبو المِقدام‌] هر كجا كه مى‌خواهید به راست و به چپ گردش كنید! سوگند به خدا كه علم را موثَّق‌تر و مطمئن‌تر از این كه در خاندان قومى كه جبرائیل بر آنها فرود مى‌آمده است مى‌باشد نخواهید یافت!»

 و روایات از اهل بیت دربارۀ این كتاب (جامعه) فوق حدّ إحصاء است، بسیارى از آنها را محمّد بن حسن صفّار در كتاب «بَصائر الدّرجات» تخریج نموده است.

 كتاب «بصائر الدّرجات» از اصول قدیمه مى‌باشد كه در زمان بُخارى صاحب كتاب «صحیح» موجود بوده است و در كشور ایران به طبع رسیده است.[[179]](#footnote-179)

 و همچنین در علّت تقدّم شیعه در كتابت حدیث، و تأخّر اهل سنّت ذكر مى‌كند كه: این فقط منوط به تأسّى شیعه از امامشان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود كه از بدو اسلام نزد پیامبر دست به كتابت زد، و تأسّى عامّه از امامشان عمر بن خطّاب بود كه امّت را از تدوین سنّت منع نمود. او مطلبى تحت عنوان «تنبیه» آورده است:

 تنبیهٌ: در كتاب خودم: «نهایة الدّرایة فى علم درایة الحدیث» وجه تأخّر برادران اهل سنّت را در تدوین و جمع حدیث ذكر نموده‌ام. و حاصلش همان است كه ابن صلاح در مقدمه، و مسلم در اول صحیحش، و ابن حَجَر در مقدّمه «فتح البارى» ذكر كرده‌اند؛ و آن بدین گونه است كه:

 پیشینیان و سَلَف در كتابت حدیث اختلاف كرده‌اند؛ جماعتى آن را روا نداشتند؛ و از ایشان است عمر بن خطّاب و عبد اللَه بن مسعود، و ابو سعید خُدْرى با جمعى دیگر از صحابه و تابعین. و جماعتى دیگر مانند أمیرالمؤمنین على بن أبى طالب و فرزندش حسن و أنَس و عبد اللَه بن عَمرو بن العاص مباح و جائز دانستند؛ و سپس اهل عصر دوم همگى اتفاق و اجماع بر جواز كتابت و تدوین سنّت نمودند ـ تا آخر كلامشان در این موضوع.

 بنابراین گفتار، شیعه تقدّم دارند چون همان طور كه دانستى: امامشان آن را مباح مى‌دانست، و خود تدوین و جمع حدیث نمود. شیعه هم به پیروى از وى جمع و تدوین حدیث كردند. و اهل سنّت از تدوین حدیث عقب افتادند چون عُمَر با جمعى دیگر آن را حرام شمردند.

 و على هذا هر یك از تدوین كنندگان حدیث و ترك كنندگان آن مصیبند به اندازه پیروى از امامشان. و خداوند تقدّم شیعه را در این علم مقدّر كرد همچنان كه تقدّمشان را در تدوین سایر علوم اسلامیّه مقدّر فرمود. فَاغْتَنِمْ.[[180]](#footnote-180)

 و عالم خبیر و آگاه از برادران اهل سنّت ما در عصر اخیر: شیخ محمود أبوریّه‌

مصرى در كتاب تحقیقى و مبتكرانۀ خود به نام‌ «شَیخُ الْمَضِیرة أبُوهُرَیْره دَوْسى» در تحت عنوان مَا رَوَاهُ عَلِىٌّ چنین آورده است:

 على اوّلین كسى است كه اسلام آورد و در دامان پیغمبر پرورش یافت و قبل از بعثت در تحت كنف او زندگى نمود، و بازوانش در دامن وى استحكام یافت، و پیوسته با او بود در سفر و حضر، و أبداً از وى مفارقت ننمود تا پیامبر به رفیق أعلى انتقال پیدا كرد.

 و اوست پسر عموى او، و شوهر دختر او: فاطمة الزَّهراء. در تمام غزوات و مشاهد حضور داشت غیر از غزوۀ تبوك، چرا كه رسول خدا او را به جانشینى خود بر شهر مدینه و اهل مدینه نصب فرمود؛

 فَقَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! أ تُخَلِّفُنِى فِى النِّسَاءِ وَ الصِّبْیانِ؟!

 فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ: أ مَا تَرْضَى أنْ تَکُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إلَّا أنَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدى.

 «و على به رسول اللَه گفت: اى رسول خدا! آیا تو مرا در مدینه با زنان و بچگان باقى مى‌گذارى؟!

 رسول خدا فرمود: آیا راضى نیستى كه منزلۀ تو نسبت به من مانند منزلۀ هارون با موسى باشد، به جز آنكه پس از من پیامبرى نخواهد بود؟!»

 این روایت را شیخین و ابن سَعْد[[181]](#footnote-181) تخریج نموده اند.

 و اگر على رضى اللَه عنه كه مردى با فهم و باهوش و با درایت و با حافظه بود و ربیب و دست پروردۀ پیغمبر بود، هر روز از آنحضرت فقط یك حدیث مى‌شنید ـ در حالى كه مى‌دانیم با پیامبر بیش از ثُلْثِ قرن با موفّقیّت و رُشد گذرانید ـ ، تحقیقاً مقدار روایاتى كه باید روایت كند از دوازده هزار حدیث بیشتر مى‌شد.

 این در صورتى است كه هر روز فقط یك روایت حدیث نماید، پس بر خاطر تو چه‌

خواهد گذشت اگر وى تمام احادیثى را كه از پیامبر شنیده است روایت نموده باشد؟!

 و از براى على حقّ در روایت كردن بود، و احدى را توان آن نیست كه در این موضوع مجادله نماید؛ و البته نباید فراموش كنى كه مع‌ذلك كلّه على اهل خواندن و نوشتن هم بود و قرآن را نیز حفظ می‌نمود.

 و این امامى كه احدى از صحابه را در علم یاراى مشابهت با او نبود (ببینید كار به كجا كشیده است كه) فقط ٥٨٩ حدیث به روایت سیوطى به او اسناد داده‌اند. و ابن حَزْم مى‌گوید: حدیث صحیح از او روایت نشده است مگر پنجاه حدیث؛ و بُخارى و مسلم از او روایت نكرده‌اند مگر بیست حدیث.[[182]](#footnote-182)

## ٢ ـ جَفْر

## خصوصیّات كتاب جفر

 از جمله كتابهاى مسلّمه كه به خط مبارك حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و به املاء رسول اكرم صلى اللَه علیه و آله بوده است، صحیفه یا كتاب جَفْر مى‌باشد كه از حوادث واقعه بعد از ارتحال رسول اللَه سخن در آن به میان آمده است.

 سَنَد المحدّثین در عصر اخیر مرحوم حاج شیخ عباس قمّى رضى اللَه عنه ـ در كتاب ارزشمند خود: «سفینة البحار» آورده است كه: آن صحیفه‌اى بوده است به خط أمیر المؤمنین علیه السّلام و املاء رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله كه در آن بیان تمام وقایع پس از رحلت حضرت رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله آمده است، و اینكه چگونه حسین علیه السّلام كشته مى‌گردد، و چه كسى او را مى‌كشد، و چه كسى او را نصرت مى‌كند, و چه کسی با او به شهادت می‌رسد، و چگونه فاطمه علیها السَّلام و حسن علیه السّلام به شهادت مى‌رسند. و در آن، مقتل حسین علیه السّلام است و آنچه بر أمیر المؤمنین علیه السّلام جارى مى‌شود، و وقایع ما كان و ما یكون تا روز بازپسین.

 این صحیفه نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، و ابن عبّاس آن را در ذى قار نزد وى دیده است و به آن حضرت گفتند: بخوان براى من این صحیفه را! پس أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن را براى او قرائت نمود، و چون به داستان مقتل حسین علیه السّلام رسید و كسى كه وى را به قتل مى‌رساند، أمیرالمؤمنین علیه السّلام به شدّت گریست و سپس صحیفه را درهم پیچید. (این مطلب در مجلّد هشتم از «بحار الانوار» كمپانى،ب 2 ص ١٦ وارد است.)

 محدّث قمّى مى‌فرماید: أقُولُ: ظاهراً اشاره به این صحیفه نموده است ابن عبّاس در هنگامى كه به واسطۀ عدم یارى و نصرت امام حسین علیه السّلام مورد مؤاخذه واقع شد، آنجا كه گفت: إنَّ أصْحَابَ الْحُسَینِ لَمْ یَنْقُصُوا رَجُلًا وَ لَمْ یزِیدُوا؛ نَعْرِفُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ مِنْ قَبْلِ شُهُودِهِمْ!

 «اصحاب امام حسین یك نفر در میانشان كم و زیاد نمى‌شود. ما آنها را به اسامى شان پیش از شهادتشان مى‌شناسیم.»

و محمّدبن حنفیّه گفت: وَ إنَّ أسْمَاءَ أصْحَابِهِ عِنْدَنَا لَمَکْتُوبُونَ بِأَسْمَائِهِمْ وَ أسْمَاءِ آبَائِهِمْ.

«أسامی أصحاب امام حسین علیه السّلام نزد ما نوشته شده‌اند به اسمهای خودشان و اسمهای پدرانشان»

 و ظاهراً این صحیفه همان دیوانى است كه بار شترى بود كه با امام حسن علیه السّلام بود و هر جا مى‌رفت با خود مى‌برد و از آن جدا نمیشد. و بیان این صحیفه در مادّۀ حَذَفَ گذشت.[[183]](#footnote-183)

 مجلسى رضى اللَه عنه ـ در «بحار الانوار» جمیع احادیثى را كه در باب علم جَفْر وارد شده است گرد آورده است. بعضى از آنها ظهور دارند در اینكه: مراد از این علم، علم به احكام و شرایع است؛ و آن را جَفر گویند به سبب آنكه روى پوست گوسفند نوشته شده است. و بعضى از آنها ظهور دارند در اینكه: مراد از این علم اطّلاع بر حوادث ایّام و مَغیبات است كه از روى حساب مشخّص مى‌گردد. و ما در اینجا به طور انتخاب شش روایت از دستۀ اوّل، و شش روایت از دستۀ دوّم را ذكر مى‌نمائیم و پس از آن در محصّل و مُفاد آنها به بحث مى‌پردازیم. امّا دستۀ اوّل:

 اوّل از «بصائر الدّرجات» از احمد بن محمّد از على بن حَكَم، از حسین بن‌ أبى العَلا روایت مى‌كند كه گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام كه مى‌گفت:

 إنَّ عِنْدِىَ الْجَفْرَ الأبْیَضَ. قَالَ: قُلْنَا: وَ أىُّ شَىْ‌ءٍ فِیهِ؟!

 قَالَ: فَقَالَ لِى: زَبُورُ دَاوُدَ وَ تَوْرَاةُ مُوسَى وَ إنْجِیلُ عِیسَى وَ صُحُفُ إبْرَاهِیمَ وَ الْحَلَالُ وَ الْحَرامُ؛ وَ مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، مَا أزْعُمُ أنَّ فِیهِ قُرْآناً، وَ فِیهِ مَا یَحْتَاجُ النَّاسُ إلَینَا وَ لَا نَحْتَاجُ إلَى أحَدٍ حَتَّى أنَّ فِیهِ الْجَلْدَةَ وَ نِصْفَ الْجَلْدَةِ وَ ثُلْثَ الْجَلْدَةِ وَ رُبْعَ الْجَلْدَةِ وَ أرْشَ الْخَدْشِ؛ وَ عِنْدِى الْجَفْرُ الأحْمَرُ.

 «در نزد من جفر أبیض (سپید) موجود است. مى‌گوید: گفتیم: در آن چه چیز است؟! راوى كه ابن أبى العلاست مى‌گوید: سپس حضرت به من گفت: زبور داود و تورات موسى و انجیل عیسى و صُحُف ابراهیم و حلال و حرام؛ و مُصْحف فاطمه، و من چنان نمى‌دانم كه در مصحف فاطمه قرآنى باشد؛ و در آن است جمیع آنچه مردم به ما احتیاج دارند، و ما احتیاج به أحدى نداریم، تا به جائى كه در آن پاداش عمل زشتى كه به قدر یك تازیانه است و نیم تازیانه و یك سوّم تازیانه و یك چهارم تازیانه، و غرامت خراش پوست بدن موجود است. و در نزد من جفر أحمر (سرخ) موجود است.»

 قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاکَ وَ أىُّ شَىْ‌ءٍ فِى الْجَفْرِ الأحْمَرِ؟!

 قَالَ: السِّلَاحُ وَ ذَلِکَ إنَّهَا یفْتَحُ لِلدَّمِ، یَفْتَحُهُ صَاحِبُ السَّیفِ لِلْقَتْلِ.

 فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَهِ بْنُ أبِى یَعْفُورٍ: أصْلَحَکَ اللَهُ فَیعْرِفُ هَذَا بَنُو الْحَسَنِ؟!

## روایات وارده دربارۀ جفر

 قَالَ: إى وَ اللَهِ کَمَا یَعْرِفُ اللَیْلَ أنَّهُ لَیْلٌ وَ النَّهَارَ أنَّهُ نَهَارٌ؛ وَ لَکِنْ یحْمِلُهُمُ الْحَسَدُ وَ طَلَبُ الدُّنْیا؛ وَ لَوْ طَلَبُوا الْحَقَّ لَکَانَ خَیراً لَهُمْ.[[184]](#footnote-184)

 «گفت: گفتم: فدایت شوم در جفر أحمر چه چیز است؟!

 فرمود: سلاح، و آن براى خونریزى و جنگ باز مى‌شود، و صاحب شمشیر

(صاحب‌الامر) براى كشتن آن را مى‌گشاید.

 در این حال عبد اللَه بن أبى یعفور گفت: خدا امور تو را به صلاح برساند، آیا این مطالب را بنى حسن مى‌دانند؟!

 گفت: آرى به خدا قسم مى‌دانند همان طور كه مى‌دانند: شب شب است و روز روز است، و لیكن حَسَد و دنیاطلبى بر ایشان غالب شده است؛ و اگر حقّ را مى‌طلبیدند هر آینه براى آنان بهتر بود.»

 دوّم از «بصائر الدّرجات» از ابن یزید، و محمّد بن حسین، از ابن ابى عُمَیر، از ابن اُذَیْنَة، از على بن سعید كه گفت: من در نزد حضرت صادق علیه السَّلام نشسته بودم، و جمعى دیگر از اصحاب ما نزد او بودند كه مُعَلَّى بن خُنَیْس گفت: فدایت شوم! چقدر به تو از حَسَن بن حسن آزار رسیده است!

 و پس از آن طیار گفت: فدایت شوم وقتى كه من در میان كوچه‌ها راه مى‌رفتم دیدم كه: محمد بن عبد اللَه بن حسن بر روى الاغى سوار است و جماعتى از زیدیّه اطراف او هستند، در این حال به من گفت:

 اَیُّهَا الرَّجُلُ إلَىَّ إلَىَّ! فَإنَّ رَسُولَ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله قَالَ: مَنْ صَلَّى صَلَاتَنَا وَ اسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا وَ أکَلَ ذَبِیحَتَنَا فَذَاکَ الْمُسْلِمُ الَّذی لَهُ ذِمَّةُ اللَهِ وَ ذِمَّةُ رَسُولِهِ. مَنْ شَاءَ أقَامَ، وَ مَنْ شَاءَ ظَعَنَ!

 فَقُلْتُ لَهُ: اتَّقِ اللَهَ، وَ لَا تَغُرَّنَّکَ هَؤلاءِ الَّذِینَ حَوْلَکَ!

 «اى مرد بیا به سوى من! بیا به سوى من! چرا كه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله گفته است: كسى كه نماز ما را بجا بیاورد، و به سوى قبلۀ ما رو بنماید، و ذبیحۀ ما را بخورد، او مسلمان است كه براى اوست ذمّۀ خدا و ذمّۀ رسول او. هر كس مى‌خواهد درنگ نماید، و هر كس مى‌خواهد حركت كند و برود!

 من به او گفتم: تقواى خدا را پیشه گیر، و این كسانى كه اطراف تو را گرفته‌اند تو را فریب ندهند!»

 حضرت صادق علیه السّلام به طیار گفتند: تو به او چیز دگرى نگفتى؟! گفت: نه!

 قَالَ: فَهَلَّا قُلْتَ: إنَّ رَسُولَ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله قَالَ ذَلِکَ وَ الْمُسْلِمُونَ مُقِرُّونَ له بِالطَّاعَةِ، فَلَمَّا قُبِضَ‌

رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله وَ وَقَعَ الاخْتِلَافُ انْقَطَعَ ذَلِکَ.

 «حضرت گفتند: چرا به او نگفتى: این سخن را رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله گفت در هنگامى كه مسلمانان همگى سر تسلیم در برابر اطاعت وى فرود آورده بودند، امّا چون آن حضرت وفات یافت و در میان امّت اختلاف پدیدار گشت آن پیمان و ذمّه و عهد بریده شد.»

 در این حال محمّد بن عبد اللَه بن على‌[[185]](#footnote-185) گفت: الْعَجَبُ لِعَبْدِ اللَهِ بْنِ الْحَسَنِ إنَّهُ یهْزَأُ وَ یَقُولُ: هَذَا فِى جَفْرِکمُ الَّذِى تَدَّعُونَ؟!

 «از عبد اللَه بن حسن شگفت است كه استهزاء مى‌كند و مى‌گوید: آیا این مطلب در جفر شماست كه مدّعى هستید؟!»

 فَغَضِبَ أبُو عَبْدِ اللَهِ علیه السّلام فَقَالَ: الْعَجَبُ لِعَبْدِ اللَهِ بْنِ الْحَسَنِ یَقُولُ: لَیْسَ فِینَا إمَامُ صِدقٍ. مَا هُوَ بِإمَامٍ وَ لَا کَانَ أبُوهُ إمَاماً. یَزْعُمُ أنَّ عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ علیه السّلام لَمْ یَکُنْ إمَاماً؟ وَ یرَدِّدُ ذَلِکَ.

 وَ أمَّا قَوْلُهُ فِى الْجَفْرِ فَإنَّمَا هُوَ جِلْدُ ثَوْرٍ مَذْبُوحٍ کالْجِرَابِ، فِیهِ کُتُبٌ وَ عِلْمُ مَا یَحْتَاجُ النَّاسُ إلَیهِ إلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ مِنْ حَلَالٍ وَ حَرَامٍ، إمْلَاءُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله وَ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام بِیَدِهِ. وَ فِیهِ مُصْحَفُ فَاطِمَةَ علیها السَّلام مَا فِیهِ آیةٌ مِنَ الْقُرْآنِ. وَ إنَّ عِنْدِى خَاتَمَ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله وَ دِرْعَهُ وَ سَیفَهُ وَ لِوَاءَهُ، وَ عِنْدِى الْجَفْرُ عَلَى رَغْمِ أنْفِ مَنْ زَعَمَ.[[186]](#footnote-186)

 «در این حال حضرت صادق علیه السّلام به غضب درآمدند و گفتند: عجب است از عبد اللَه حسن كه مى‌گوید: در میان ما امام صدق وجود ندارد. نه او امام است و نه پدرش امام بود. آیا او مى‌پندارد كه علىّ بن أبى طالب امام نبود؟ و این مطلب را‌

تكرار می‌نماید؟

 و امّا گفتار وى دربارۀ جَفْر، جَفْر پوست گاوى است ذبح شده مانند ظرف پوستى، كه در آن كتابهائى است و علم ما یحتاج مردم تا روز قیامت از حلال و حرام كه به املاء رسول اكرم صلَّى اللَه علیه و آله و خطّ على علیه السّلام مى‌باشد. و در آن مُصْحف فاطمه علیها السَّلام است كه آیه‌اى از قرآن در آن نمى‌باشد. و نزد من انگشترى رسول اللَه و زره و شمشیر و لواى اوست. و در نزد من جَفْر است على رغم كسى كه مى‌پندارد: ما امام صدق نیستیم.»

 سوم از «بصائر الدّرجات» از ابن هاشم، از یحیى بن ابى عمران، از یونس، از مردى، از سلیمان بن خالد روایت است كه گفت: حضرت صادق علیه السّلام گفتند: إنَّ فِى الْجَفْرِ الَّذِى یَذْکُرُونَهُ لَمَا یَسُوؤُهُمْ، لأنَّهُمْ لَا یَقُولُونَ الْحَقَّ وَ الْحَقُّ فِیهِ.

 فَلْیُخْرِجُوا قَضَایَا عَلِىٍّ علیه السّلام وَ فَرَائضَهُ إنْ کَانُوا صَادِقِینَ. وَ سَلُوهُمْ عَنِ الْخَالَاتِ وَ الْعَمَّاتِ وَ لْیُخْرِجُوا مُصْحَفَ فَاطِمَةَ علیها السَّلام فَإنَّ فِیهِ وَصِیَّةَ فَاطِمَةَ علیها السَّلام أوْ سِلَاحَ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله.

 إنَّ اللَه یَقُولُ: ایْتُونِى بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أوْ أثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إنْ کُنْتُمْ صَادِقینَ.[[187]](#footnote-187)

 «حقّاً در جفرى كه نامش را مى‌برند مطالبى است كه ایشان را ناراحت مى‌كند و آزار مى‌رساند، زیرا كه آنان حقّ را نمى‌گویند در حالى كه حقّ در آن است.

 اگر آنها راست مى‌گویند قضایا و مواریث على علیه السّلام را بیرون آورند. از ایشان راجع به ارث خاله‌ها و عمه‌ها سؤال نمائید، ایشان مصحف فاطمه علیها السَّلام را بیرون آورند، چرا كه در آن وصیّت فاطمه علیها السَّلام موجود است، یا اسلحۀ رسول خدا صلى اللَه علیه و آله.

 خداوند مى‌فرماید: شما براى اثبات مدّعاى خود یا كتابى قبل از این بیاورید و یا اثرى از علم كه نشان دهنده و گواه شما باشد، اگر این طور هستید كه از راستگویان‌

مى‌باشید!»

 چهارم از «بصائر الدّرجات» از محمّد بن احمد، از ابن معروف، از ابو القاسم كوفى، از بعض اصحابش روایت است كه گفت: ذَکَرَ وُلْدُ الْحَسَنِ الْجَفْرَ فَقَالُوا: مَا هَذَا بِشَىْ‌ءٍ. فَذُکِرَ ذَلِکَ لأبِى عَبْدِ اللَهِ علیه السّلام فَقَالَ: نَعَمْ هُمَا إهَابَانِ: إهَابُ مَاعِزٍ وَ اهَابُ ضَأنٍ مَمْلُوَّانِ کُتُباً، فِیهِمَا کُلُّ شَى‌ءٍ حَتَّى أرْشُ الْخَدْشِ.[[188]](#footnote-188)

 «اولاد حسن از جفر سخن به میان آوردند و گفتند: چیزى نیست و اصلى ندارد. چون این خبر را به حضرت صادق علیه السّلام گزارش دادند، فرمود: دو تا پوست هستند: پوست بز و پوست میش كه سرشارند از نوشتجاتى كه در آن دو همه چیز موجود است حتّى ارْش خَدْش.»

 پنجم: از «بصائر الدّرجات» از احمد بن موسى، از علىّ بن اسمعیل، از صفوان، از ابن مُغِیرة، از عبد اللَه بن سنان، از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه راوى گفت: شنیدم كه مى‌فرمود:

 وَیْحَکُمْ أ تَدْرُونَ مَا الْجَفْرُ؟! إنَّما هُوَ جِلْدُ شَاةٍ لَیْسَتْ بِالصَّغِیرَةِ وَ لَا بِالْکَبِیرَةِ، فِیهَا خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام وَ إمْلاءُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله مِنْ فَلْقِ فِیهِ. مَا مِنْ شَىْ‌ءٍ یُحْتَاجُ إلَیهِ إلَّا وَ هُوَ فِیهِ حَتَّى أرْشُ الْخَدْشِ.[[189]](#footnote-189)

 «واى بر شما! آیا مى‌دانید: جفر چیست؟! جفر پوست گوسپندى است نه كوچك و نه بزرگ كه در آن است خط على علیه السّلام و املاء رسول اكرم صلَّى اللَه علیه و آله كه از دو لب مباركش تراوش كرده است. هیچ چیزى نیست كه مورد نیاز باشد مگر آنكه در آن موجود است حتّى ارش خدش.»

 ششم: از «بصائر الدّرجات» از محمد بن عیسى، از ابن أبى عُمَیر، از ابن اُذَیْنَة، از

على بن سعید روایت است كه گفت: شنیدم حضرت صادق علیه السّلام مى‌فرمود:

 أمَّا قَوْلُهُ فِى الْجَفْرِ، إنَّمَا هُوَ جِلْدُ ثَوْرٍ مَدْبُوغٍ کالْجِرَابِ، فِیهِ کُتُبٌ وَ علْمُ مَا یَحْتَاجُ إلَیهِ النَّاسُ إلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ مِنْ حَلَالٍ أوْ حَرَامٍ، إمْلَاءُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام.[[190]](#footnote-190)

 «امّا گفتار او دربارۀ جَفْر، جَفْر پوست گاوى است دبّاغى شده مانند ظرف پوستى، كه در آن كتابهائى نوشته شده است و علم آن چیزهائى است كه مردم بدانها تا روز رستاخیز از حلال و حرام نیاز دارند. آن نوشته املاء رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و خط على علیه السّلام مى‌باشد.»

 و امّا شش حدیث برگزیده كه دلالت دارند بر آنكه علم جفر علمى است به حوادث و وقایع و امور مغیبه:

 أوّل از «بصائر الدّرجات» از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از احمد بن عُمَر، از ابو بصیر روایت مى‌كند كه گفت: من بر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شدم و گفتم: فدایت گردم من از مسأله‌اى سؤال مى‌كنم كه مى‌خواهم كسى نباشد تا كلام مرا بشنود!

 ابو بصیر گفت: حضرت پرده‌اى را كه میان من و میان اطاق دیگرى حائل بود كنار زدند و نظرى بدان اطاق نمودند و پس از آن فرمودند: اى أبا محمد از هر چه مى‌خواهى بپرس!

 گفتم: فدایت شوم! شیعیان با همدگر در مقام گفتگو مى‌گویند: رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله به على علیه السَّلام باب علمى را تعلیم فرموده كه از آن هزار باب مفتوح مى‌گردد.

 حضرت فرمود: اى أبا محمد! قسم به خدا كه رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله هزار باب از علم را به على تعلیم نموده كه از هر باب آن هزار باب گشوده مى‌گردد.

 ابو بصیر مى‌گوید: من گفتم: هَذَا وَ اللَهِ الْعِلْمُ‌. «سوگند به خدا كه فقط علم این‌

است.» حضرت ساعتى با انگشت خود بر روى زمین خطوطى در حال تأمّل و تفكّر كشیده و سپس گفتند: إنَّهُ لَعِلْمٌ وَ مَا هُوَ بِذَاکَ‌. «آن تحقیقاً علم است و لیكن آن علم واقعى و حقیقى نیست.»

 و پس از آن فرمودند: اى أبا محمّد! نزد ما جامعه است؛ و ایشان چه مى‌دانند كه جامعه چیست؟!

 گفتم: فدایت شوم! جامعه كدام است؟! فرمود: صحیفه‌اى كه طولش هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و با املاء او از لبان مباركش و خطّ على علیه السَّلام با دست راستش مى‌باشد، و در آن هر حلالى و هر حرامى و تمام چیزهائى كه مردم بدان محتاجند حتى أرش خدش وجود دارد.

 در این حال با دست خود به من زدند و گفتند: اى أبا محمّد آیا به من اجازه مى‌دهى؟!

 گفتم: فدایت شوم! وجود من براى شماست، هر كار مى‌خواهید بكنید! حضرت با دست خود مرا فشار دادند و گفتند: حتّى دیه و غرامت این فشار ـ گویى حضرت به حال خشم درآمده بودند.

 گفتم: فدایت گردم! قسم به خدا كه علم حقیقى فقط این است!

 فرمود: إنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَیسَ بِذَاکَ‌. «این علم است ولى آن علم حقیقى و اصلى نیست.»

 سپس ساعتى ساكت شدند، و پس از آن گفتند: إنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ، وَ مَا یُدْرِیهِمْ مَا الْجَفْرُ؟! مَسْکُ شَاةٍ أوْ جِلْدُ بَعِیرٍ؟!

 «حقّاً در نزد ما علم جفر است، و آنان چه مى‌دانند كه جفر كدام است؟! پوست گوسپندى است یا پوست شتر؟!»

 ابو بصیر مى‌گوید: من گفتم: فدایت شوم جفر چیست؟!

 فرمود: وِعَاءٌ أحْمَرُ وَ أدِیمٌ أحْمَرُ فِیهِ عِلْمُ النَّبِیِّینَ وَ الْوَصِیِّینَ.

 «ظرفى است سرخ رنگ و پوست دبّاغى شده‌اى سرخ رنگ كه در آن علم‌

 پیغمبران و اوصیاى پیغمبران است.»

 گفتم: هَذَا وَ اللَهِ هُوَ الْعِلْمُ! «این است قسم به خدا آن علم حقیقى.»

 فرمود: إنَّهُ لَعِلْمٌ وَ مَا هُوَ بِذَاکَ. «آن علم است و لیكن آن علم حقیقى و واقعى نیست.»

 و پس از آن حضرت ساعتى سكوت نمود و سپس فرمود: وَ إنَّ عِنْدَنَا لَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ، وَ مَا یُدْرِیهِمْ مَا مُصْحَفُ فَاطِمَةُ؟ قَالَ: فِیهِ مِثْلُ قُرْآنِکُمْ هَذَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. وَ اللَهِ مَا فِیهِ مِنْ قُرْآنِکمْ حَرْفٌ وَاحِدٌ. إنَّمَا هُوَ شَىْ‌ءٌ أمْلاهُ اللَهُ عَلَیهَا وَ أوْحَى إلَیهَا.

 «و حقّاً در نزد ما مصحف فاطمه مى‌باشد، و چه مى‌دانند: مصحف فاطمه چیست؟! حضرت فرمود: در آن به قدر سه برابر بزرگى و مقدار قرآن شما حجم و مطلب است، و قسم به خدا از این قرآن حرف واحدى هم در آن نیست، بلكه آن چیزى است كه خداوند بر فاطمه إملاء نموده و الهام فرستاده است.»

 گفتم: هَذَا وَ اللَهِ هُوَ الْعِلْمُ! «قسم به خدا علم این است.»

 فرمود: إنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَیسَ بِذَاکَ. «آن علم است و لیكن آن علم حقیقى نیست.»

 ابو بصیر مى‌گوید: پس از این حضرت ساعتى ساكت شد، و پس از آن فرمود: إنَّ عِنْدَنَا لَعِلْمَ مَا کَانَ وَ مَا هُوَ کَائنٌ إلَى أنْ تَقُومَ السَّاعَةُ.

 «حقّاً در نزد ما علم كائنات گذشته، و علم كاینات حال و آینده تا روز قیام ساعت است.»

 گفتم: فدایت گردم قسم به خدا علم این است!

 فرمود: إنَّهُ لَعِلْمٌ وَ مَا هُوَ بِذَاکَ. «این علم است ولى آن علم اصیل و حقیقى نیست.»

 گفتم: فدایت شوم! پس آن علم حقیقى كدام است؟!

 قَالَ: مَا یَحْدُثُ بِاللَّیلِ وَ النَّهَارِ، الأمْرُ بَعْدَ الأمْرِ، وَ الشَّىْ‌ءُ بَعْدَ الشَّىْ‌ءِ إلَى یوْمِ‌

الْقِیَمَةِ.

 «فرمود: علم به آنچه در شب و روز حادث مى‌شود، أمرى پس از امر دیگرى، و چیزى پس از چیز دیگرى تا روز قیامت.»

## بیان علّامۀ مجلسى (ره) دربارۀ جفر

 در اینجا مجلسى با بیان خود بدین گونه بعضى از مواضع مُبْهَم در این حدیث را مبیّن مى‌دارد:

 بیانٌ: شاید بر كنار زدن پرده براى مصلحت بوده است، یا براى آنكه آن حالت از احوالى بوده است كه در آن براى آنها علم به بعضى از اشیاء حاضر نبوده است‌[[191]](#footnote-191). و نَكْت به معنى به زمین زدن چوبى است كه در آن اثر كند. و كلام حضرت در استیذان از او دلالت دارد بر آنكه: إبْرَاءِ مَا لَمْ یَجِبْ‌ فایده دارد. وَ کَأنَّهُ مُغْضِبٌ‌ یعنى حضرت فشار شدیدى به وى دادند گویا فشار كسى كه در حال غضب است. و چه مى‌دانند جفر چیست؟! یعنى نمى‌دانند: جَفر كوچك است به قدر پوست گوسپند یا بزرگ است بر خلاف عادت به قدر پوست شتر؟ و گویا اشاره باشد به آنكه بزرگ‌

مى‌باشد. و گفتار أبوبصیر: إنَّ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ‌ یعنى علم كامل و تمام علم. و كلام حضرت كه در مصحف فاطمه از قرآن شما حرف واحدى وجود ندارد، یعنى در مصحف فاطمه علم به وقایع گذشته و آینده است. و اگر تو ایراد نمائى كه در قرآن نیز بعضى از اخبار موجود است جواب آن است كه: شاید در مصحف فاطمه از آنچه در قرآن ذكر شده است موجود نبوده است.

 و اگر أیضاً ایراد كنى و بگوئى: از برخى از روایات ظاهر است كه: مصحف فاطمه علیها السَّلام نیز مشتمل بر احكام بوده است! پاسخ آن است كه: شاید در آن احكامى غیر از قرآن بوده است.

 و اگر همچنین ایراد نمائى و بگوئى: در بسیارى از روایات وارد است كه: قرآن مشتمل است بر جمیع احكام و بر جمیع اخبار گذشته و آینده! پاسخ آن است كه: شاید مراد حضرت چیزهایى باشد كه ما از قرآن مى‌فهمیم نه آنچه ایشان مى‌فهمند. و لذا حضرت فرمود: قُرْآنِکُمْ‌ یعنى قرآن شما! علاوه بر این محتمل است: مراد حضرت لفظ و عبارت قرآن بوده باشد.

 از اینها گذشته ظاهر از اكثر روایات آن است كه: مصحف فاطمه علیها السَّلام فقط مشتمل بر اخبار بوده است. پس احتمال دارد كه مراد حضرت عدم اشتمال آن بر احكام قرآن باشد.

 و أیضاً كلام حضرت: علم گذشته و آینده؛ یعنى غیر از آن جهتى كه در مصحف فاطمه علیها السَّلام أیضاً موجود است.[[192]](#footnote-192)

 شاهد ما در این روایت آن است كه: حضرت جامعه را در مقابل جَفْر قرار داده‌اند؛ و جامعه را مشتمل بر هر حلال و حرامى تا روز بازپسین حتّى أرش خدش قرار داده‌اند؛ و جفر را در علم وصیّین و نبیّین مشخّص نموده‌اند؛ و علم آنها در برابر احكام همان علوم غَیْبیّه و الهامات قلبیّه مى‌باشد.

## روایات دیگر وارده دربارۀ جفر

 دوم: از «بصائر الدرجات» از ابن یزید، از حسن بن على، از عبد اللَه بن سنان، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت نموده است كه: ذُکِرَ لَهُ وَقِیعَةُ وُلْدِ الْحَسَنِ وَ ذَکَرْنا الْجَفْرَ.

 فَقَالَ: وَ اللَهِ إنَّ عِنْدَنَا لَجِلْدَىْ مَاعِزٍ وَ ضَأنٍ: إمْلَاءَ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و خَطَّ عَلِىٍّ علیه السّلام. وَ انَّ عِنْدَنَا لَصَحِیفَةً طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً أمْلَاهَا رَسُولُ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله وَ خَطَّهَا عَلِىٌّ علیه السّلام بِیَدِهِ، وَ إنَّ فِیهَا لَجَمِیعَ مَا یُحْتَاجُ إلَیهِ حَتَّى أرْشَ الْخَدْشِ.

 «و چون به آن حضرت مذمّت و غیبتى را كه پسران حسن از او كرده بودند، تذكّر داده شد و ما از جفر یاد كردیم؛ فرمود: در نزد ما دو پوست بز و میش است كه املاء رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و خطّ على علیه السّلام مى‌باشد. و در نزد ما صحیفه‌اى است كه در ازایش هفتاد ذراع است، آن را رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله املاء نمود و على علیه السّلام آن را با دست خود نوشت. و در آن جمیع ما یحتاج مردم وجود دارد حتّى ارْش خَدْش.»

 سپس مجلسى گفته است: بیانٌ: وقیعه به معنى مذمّت و غیبت كردن مى‌باشد. یعنى اولاد حسن، ائمّه علیهم السلام را مذمّت مى‌نموده‌اند در اینكه ایشان مدّعى علم جفر هستند، و تكذیبشان مى‌نمودند. و محتمل است مراد از وقیعه، صدمه در جنگ بوده باشد.[[193]](#footnote-193)

 سوم: از «بصائر الدّرجات» از سِنْدى بن محمد، از أبان بن عثمان، از علىّ بن الحسین، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه راوى گفت:

 إنَّ عَبْدَ اللَهِ بْنَ الْحَسَنِ یَزْعَمُ أنَّهُ لَیسَ عِنْدَهُ مِنَ الْعِلْمِ إلَّا مَا عِنْدَ النَّاسِ.

 فَقَالَ: صَدَقَ وَ اللَهِ عَبْدُ اللَهِ بنُ الْحَسَنِ مَا عِنْدَهُ مِنَ الْعِلْمِ إلَّا مَا عِنْدَ النَّاسِ؛ وَ لَکنَّ عِنْدَنَا وَ اللَهِ الْجَامِعَةَ فِیهَا الْحَلَالُ وَ الْحَرَامُ. وَ عِنْدَنَا الْجَفْرُ؛ أیَدْرِى عَبْدُ اللَهِ بْنُ الْحَسَنِ مَا الْجَفْرُ؟ مَسْکُ بَعِیرٍ أمْ مَسْکُ شَاةٍ؟

 وَ عِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، أمَا وَ اللَهِ مَا فِیهِ حَرْفٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَ لَکنَّهُ إمْلَاءُ رَسُولِ اللَه و خَطُّ عَلِىٌّ علیهما سلام. کَیْفَ یَصْنَعُ عَبْدُ اللَهِ إذَا جَاءَ النَّاسُ مِنْ کُلِّ اُفُقٍ یَسْألُونَهُ؟[[194]](#footnote-194)

 «عبد اللَه بن حسن چنین مى‌داند كه: علمى ندارد مگر همان علمى را كه مردم دارند.

 پس حضرت فرمود: عبد اللَه بن حسن سوگند به خدا كه راست مى‌گوید، علمى را ندارد مگر علمى را كه مردم دارند. و لیكن در نزد ما ـ سوگند به خدا كه جامعه مى‌باشد؛ در آن حلال و حرام است. و در نزد ما جَفْر است. آیا عبد اللَه بن حسن مى‌داند جفر چیست؟! پوست شتر است یا پوست گوسفند؟!

 و در نزد ما مُصْحَف فاطمه مى‌باشد. آگاه باشید! قسم به خدا در آن یك حرف از قرآن نیست، و لیكن آن عبارت است از املاء رسول خدا و خطّ على علیهما سلام. عبد اللَه بن حَسَن پاسخ مردم را چه مى‌گوید وقتى مردم از هر ناحیه‌اى بیایند و از او دربارۀ مسائل خود سؤال كنند؟!»

 چهارم: از «بصائر الدّرجات» از احمد بن محمد، از حسن بن على، از عبد اللَه بن سنان، از حضرت صادق علیه السّلام كه: ذَکَرُوا وُلْدَ الْحَسَنِ فَذَکَرُوا الْجَفْرَ فَقَالَ: وَ اللَهِ إنَّ عِنْدِى لَجِلْدَىْ مَاعِزٍ وَ ضَأنٍ إمْلَاءُ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله وَ خَطَّهُ عَلِىٌّ علیه السّلام بِیَدِهِ.

 وَ إنَّ عِنْدِى لَجِلْداً سَبْعِینَ ذِرَاعاً إمْلَاءُ رَسُولِ اللَهِ صلَّى اللَه علیه و آله وَ خَطَّهُ عَلِىٌّ علیه السّلام بِیَدِهِ، وَ إنَّ فِیهِ لَجَمِیعَ مَا یَحْتَاجُ إلَیهِ النَّاسُ حَتَّى أرْشَ الْخَدْشِ.[[195]](#footnote-195)

 «عبد اللَه بن سنان مى‌گوید: چون نامى از پسران حسن بردند و نامى از جفر به میان آوردند، حضرت فرمود: قسم به خدا در نزد من دو پوست بز و میش مى‌باشد كه إملاء رسول اكرم صلَّى اللَه علیه و آله مى‌باشد كه آن را على علیه السّلام با دست خود نوشته است.

 و حقّاً در نزد من پوستى است كه هفتاد ذراع طول دارد، املاء رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله‌

مى‌باشد كه آن را على علیه السّلام با دست خود نوشته است. و در آن جمیع آن چیزهائى است كه مردم بدان نیازمندند حتّى أرش خَدش.»

 پنجم: از «بصائر الدرجات» از علىّ بن حسن، از حسن بن حسین سحالى، از مخوّل بن ابراهیم، از أبو مریم روایت مى‌كند كه گفت: حضرت أبو جعفر امام باقر علیه السّلام به من گفتند: عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ وَ هِىَ سَبْعُونَ ذِرَاعاً، فِیهَا کُلُّ شَىْ‌ءٍ حَتَّى أرْشُ الْخَدْشِ، إمْلآءُ رَسُولِ اللَه صلَّى اللَه علیه و آله وَ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام. وَ عِنْدَنَا الْجَفْرُ وَ هُوَ أدِیمٌ عُکاظِىٌّ قَدْ کُتِبَ فِیهِ حَتَّى مُلِئَتْ أکارِعُهُ، فِیهِ مَا کانَ وَ مَا هُوَ کائنٌ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ.

 «نزد ما جامعه مى‌باشد كه هفتاد ذراع است، در آن همه چیز هست حتّى أرش خدش (دیه و غرامت خراش وارد بر پوست بدن)، آن به املاء رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و خط على علیه السّلام است. و در نزد ما جَفر مى‌باشد، و آن عبارت است از پوست عُكاظى كه در آن به طورى نوشته شده است كه حتى بر ساقهاى آنهم نوشته شده و پر گردیده است. در آن وقایع مَا كَانَ و وقایع ما هو كائِن تا روز قیامت ثبت گردیده است.»

 در اینجا مجلسى فرموده است: بیانٌ: در قاموس آورده است كه: عُکاظ بر وزن‌ غُرَاب‌: سوق و بازارى است در صحرا میان نخله و طائف؛ و أدیم عُكاظى بدانجا منسوب است. و نیز آورده است كه‌ کُرَاع‌ بر وزن‌ غُرَاب‌ گاوها و گوسپندانى را گویند كه ساقهاى پایشان باریك مى‌باشد. و جمع آن‌ أکْرُع‌ و أکَارِع‌ آید.[[196]](#footnote-196)

 ششم: از «بصائر الدّرجات» از محمد بن الحسین، از احمد بن محمد، از علىّ بن حَكَم، از أبان بن عثمان از علىّ بن ابى حمزه، از حضرت امام جعفر صادق علیه السَّلام روایت كرده است كه: چون به آن حضرت گفته شد كه: عبد اللَه بن حسن چنین مى‌داند كه: علمى را كه دارد همان علمى است كه مردم دارند، حضرت فرمود:

راست مى‌گوید عبد اللَه بن حسن، سوگند به خدا علمى ندارد مگر علمى را كه مردم دارند، و لیكن در نزد ما ـ سوگند به خداوند ـ جامعه مى‌باشد كه در آن حلال و حرام است، و در نزد ما جَفْر مى‌باشد. آیا عبد اللَه مى‌داند كه جفر چیست؟! آیا پوست شتر است یا پوست گوسفند؟!

 و نزد ما مصحف فاطمه مى‌باشد؛ سوگند به خدا آگاه باشید كه: در آن مصحف یك حرف از قرآن وجود ندارد و لیكن آن املاى رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و خطّ على علیه السّلام است.

 کیفَ یَصْنَعُ عَبْدُ اللَهِ إذَا جَاءَهُ النَّاسُ مِنْ کُلِّ فَنٍّ یَسْألُونَهُ؟! أمَا تَرْضَوْنُ أنْ تَکُونُوا یَوْمَ الْقِیَمَةِ آخِذِینَ بِحُجْزَتِنَا، وَ نَحْنُ آخِذُونَ بِحُجْزَةِ نَبِیِّنَا، وَ نَبِیُّنَا آخِذٌ بِحُجْزَةِ رَبِّهِ؟![[197]](#footnote-197)

 «چگونه عبد اللَه بن حسن پاسخ مردم را مى‌دهد در وقتى كه به سوى او بیایند از هر فنّى و پرسشهائى بنمایند؟! آیا راضى نیستید كه در روز قیامت به دامان ما چنگ زنید در حالى كه ما چنگ زده‌ایم به دامان پیغمبرمان، و پیغمبر ما چنگ زده است به دامان پروردگارش؟!»

 بارى در این روایات مى‌بینیم: علم جَفْر را در مقابل جامعه قرار داده‌اند، و از قرینه تقابل میان جامعه و جفر ـ در صورتى كه جامعه به طور حتم مشحون از احكام و حلال و حرام حتى أرش خدش مى‌باشد ـ به دست مى‌آید كه علم جفر همان بیان حوادث كاینات از ما كان و ما هو كائن الى یوم القیمة، و وقایع و امارت جابران و جائران، و قضایاى غصب خلافت به دست خلفاى سه گانه و بنى امیّه و بنى عبّاس و هكذا از نظایر این امور بوده است.

 و چون این علم را به طور كلى یعنى اصول و اساس آن را بر روى پوستى نوشته‌اند، و جفر به معنى پوست گوسفند است، فلهذا علم مكتوب درون آن به نام‌

جَفْر نامگذارى شده است.

## اصول و قواعد جفر، اصولى صحیح است‌

 اصول و قواعد جَفْر، اصول و قواعد صحیح و متقنى بوده است كه از آن مى‌توانستند استكشاف امور غیبیّه و حل مسائل مشكله را بنمایند و از اوضاع و حوادث خبر دهند، ولى چون اطلاع بر اسرار و مغیبات نیاز به نفوس طاهره دارد لهذا اختصاص به ائمه علیهم السَّلام داشته است؛ و آنان به بعضى از خواص خود كه داراى مقام طهارت باطنى شده بودند و فقط آن را در اطلاع بر امور حسنه و خیریّه استعمال مى‌كردند تعلیم مى‌نمودند، و از تعلیم به نااهل یعنى آنان كه داراى طهارت نفس نشده بودند اجتناب مى‌نمودند، و به شدت از استعمال آن منع و تحذیر مى‌فرمودند. علم جفر واقعى نزد مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، و پس از آن حضرت نزد امامان شیعه علیهم السَّلام. و امروزه نیز علم جَفْر یافت مى‌شود، ولى چون ناقص است استكشاف حتمى از آن به دست نمى‌آید. و شاید صحیح آن نزد بعضى از نفوس مطهّره باشد كه از اطلاع عموم دور مى‌باشند. حقیر قبل از تشرف به نجف اشرف نزد یكى از دانشمندان ورزیده و متبحّر در علوم غریبه از احضار ارواح و علم رَمْل و جفر در طهران‌[[198]](#footnote-198) مدت قریب یك ماه به تعلم علم رَمْل پرداختم. او به من بسیار علاقمند بود و مى‌خواست پس از پایان رَمْل علم جَفْر را نیز بیاموزد و اصرارى هم بر این داشت. مى‌گفت: من اولاد ذكور ندارم و مى‌ترسم بمیرم و همۀ این علوم من ضایع گردد.

 حقیر دیدم فرا گرفتن علم رَمْل به طور كامل دو سال وقت لازم دارد، تا چه برسد به جَفْر كه مهم‌تر و مشكلتر است. و قصد من این علوم نیست. این علوم مرا از مقصد اصلى كه عرفان الهى است باز مى‌دارد. ما اگر صد سال هم عمر كنیم و همه را در راه عرفان و شناخت معبود مصرف كنیم، تازه كم آورده‌ایم، چگونه كه عمر خود را در راه تحصیل به مغیبات به هدر بدهیم. فلهذا آن درس را ترك گفتم، و علّت دیگر آنكه‌

در وقت فرا گرفتن این علم، دیدم در خود احساس تاریكى مى‌كنم و سنگینى قلب آزار مى‌دهد.

 این جانب دنبال كیمیا هم نرفتم و یكى از أعاظم روزى خواست به حقیر كیمیا بدهد قبول ننمودم؛ چرا كه دیدم براى حقیر جز اتلاف عمر و سرگرمى به امور مادیّه و دنیویّه ما حصلى در بر ندارد.

 سید ابن طاووس در «كشف المحجّة» از جمله وصایاى او نسبت به دو فرزندش على و محمّد این است كه: «من شما را وصیت مى‌نمایم كه دنبال تحصیل علم كیمیا نروید! دنبال تحصیل علم معرفت و خداشناسى بروید كه آن كیمیاى حقیقى مى‌باشد. جدّ شما أمیر المؤمنین علیه السّلام داراى علم كیمیا بود، ولى ابداً دیده نشد كه بدان عمل نماید. او دنبال كیمیاى واقعى رفت و به عرفان خدا رسید. شما هم فرزندان او هستید، باید از او پیروى نمائید!»

## أئمّه علیهم السَّلام از جفر استكشاف مغیبات مى‌نموده‌اند

 بارى در بسیارى از احادیث وارد است كه: أئمّه علیهم السَّلام از جَفْر استكشاف مغیبات مى‌نموده‌اند. مثلًا حضرت رضا علیه السّلام در ظَهر ورقۀ عهدنامۀ مأمون نوشتند: جامعه و جفر دلالت دارند بر ضدّ این امر.

 و حضرت صادق علیه السَّلام كراراً مى‌فرمودند: قیام بنى الحسن در برابر دولت بنى عبّاس بجائى نمى‌رسد. خونهاى بیجا ریخته مى‌شود و نتیجه‌اى عائد نمى‌گردد.

 عبد اللَه مَحْض، فرزند حسن مُثَنَّى، فرزند حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام مدّعى بود كه: محمّد فرزندش مهدى قائم آل محمّد است. و او را كه صاحب نفس زكیّه گویند، با برادرش ابراهیم غَمْر به مردم معرفى مى‌كرد، و از مردم براى قیام آنها بیعت مى‌گرفت. و حتى حضرت صادق علیه السّلام را هم دعوت به بیعت با محمّد نمودند. جریان مسأله بسیار مفصّل و در كتب تواریخ مسطور مى‌باشد.

 محمد و ابراهیم دو جوان رشید و با شجاعت و با سخاوت و باتقوى بودند؛ پدرشان عبد اللَه نیز از أعاظم و رؤساى بنى هاشم و علویّین به شمار مى‌رفت. ولى علمشان به قدر علم امام نبود و لیاقت مقام امامت را نداشتند، و زیر بار ولایت و

تسلیم در برابر حضرت صادق علیه السّلام نرفتند، و آن حضرت را به علوم غریبه و مغیبات مى‌شناختند؛ ولى اعتراف بدان چون موجب كساد بازار و ادّعاى مهدویّتشان بود از ابراز آن خوددارى مى‌نمودند. چون رسول خدا فرموده بود: نام مهدى آل محمّد، محمّد است، و در زمان طغیان سلاطین جائر قیام مى‌كند؛ عبداللَه مى‌گفت: از این زمان كه بنى عبّاس روى كار آمده‌اند و منصور دوانیقى فتّاك متهوّر جائر، حقّ آل محمّد را غصْب نموده است، زمانى بدتر نیست و فرزند من هم نامش محمّد است و مردى رشید و شجاع و قابلیّت قیام و لیاقت امارت و حكومت بر مسلمین را دارد، فلهذا او مهدى است و باید مردم تسلیم امر او بشوند.

 آنچه حضرت صادق علیه السّلام از روى علوم خود، از جمله علم جَفْر خود، بدانها خواستند بفهمانند كه: قائم آل محمّد، این مرد نیست؛ قیام او بدون نتیجه است، بلكه چون قیام بدون موقع و سر رسید است، دچار هزاران خطا و اشتباه مى‌شود، قبول نمى‌كردند. حتى حضرت صادق وقت كشته شدن محمّد را به دست پسر عمّ منصور كه با لشكرى جرّار از شام آمده بود، در كنار مدینه نشان دادند، و كیفیّت قتل او را و برادرش ابراهیم را كه پس از وى گرفتار آمد نشان دادند، و آنان را از قیام بیجا تحذیر فرمودند، ولى سودى نداشت؛ تازه از اینكه حضرت هم به جمعیّت ایشان نمى‌پیوندند متأثّر بودند و كلمات ناهنجار و ناروا سر مى‌دادند. آنان مى‌گفتند: شرائط امامت در ما هست، و باید قیام نمود و تأخیر جائز نیست.

 حضرت مى‌دانستند كه: قیام در آن موقع چون چیدن میوۀ نارس از درخت مى‌باشد. آنها به روى آوردن مردم، و كمك و بیعت ظاهرى دلخوش بودند؛ ولى حضرت از باطن امر همچون مرد اندیشمند و عالم به غیب و در مصدر امر و ملكوت واقع، بدین امور مى‌نگریستند؛ و نصیحت حضرت به جائى نرسید و مصائب بنى حسن در زندان منصور و كشته شدن آنان در زندان بغداد، و به قتل رسیدن محمّد و ابراهیم صدها برابر بر مصائب حضرت صادق علیه السّلام بیفزود، و اشكهاى پى در پى از روى رحمت بر این قوم بدون امام و بدون ولى و خودسر

مى‌ریخت، و فایده‌اى هم نداشت.

 ایشان حضرت را داراى علوم برترى از خود مى‌دیدند؛ ولى زیر بار این علم نمى‌رفتند، و جاهلانه دست به كار مى‌زدند. در این روایات اخیر دیدیم كه سخن از اولاد حسن یعنى عبد اللَه بن حسن بن حسن بن علىّ بن أبى طالب علیه السّلام زیاد به میان آمد و حضرت مى‌فرمودند: ما داراى علم جَفْر مى‌باشیم و نیز علوم بالاتر از آن كه ابداً اولاد حسن مُثَنَّى از آن خبر ندارند.

 از استشهاد حضرت به داشتن جامعه كه علم احكام است تا روز قیامت، و از داشتن جَفْر كه علم به وقایع و حوادث و مغیبات است خوب ظاهر مى‌شود كه: جَفْر مخصوص علم به حوادث آینده و استكشاف امور غیبیّه مى‌باشد كه بنى حسن از آن عارى بودند. و لهذا مى‌بینیم كه: راویان بالأخص در مقام بیان جفر از حضرت مى‌پرسند: آیا اولاد حسن از این جفر شما مطّلعند یا نه؟!

 بنابراین از مجموع مطالب وارده به دست آمد كه: جفر علمى است جداگانه، مربوط به علوم مسائل حلال و حرام نیست، و در برابر و مقابل جامعه قرار دارد، و نمى‌توان آن دو را در هم ادغام نمود؛ و به واسطۀ آنكه امروزه اصول صحیحۀ آن در دسترس عامّه نیست نمى‌توان اصل صحیح آن را از أمیر المؤمنین علیه السّلام هم انكار كرد، و براى او كتابى را كه از پوست بوده، و داراى خصوصیّت استكشاف مغیبات بوده منكر گردید، و بر این مطلب كه شیعه و عامّه بدان معترفند كه اهل بیت داراى علوم غیبیّه بوده‌اند كه از نفوس مطهرۀ آنها تراوش مى‌نمود، خطّ بطلان كشید.

## گفتار علماء دربارۀ جفر

 عالم جلیل آیة اللَه سید محسن أمین حُسَینى عاملى در كتاب «أعْیانُ الشِّیعة» فصل مشبعى دربارۀ جفر أمیر المؤمنین علیه السّلام ایراد نموده است. او مى‌گوید:

 از مؤلَّفات أمیر المؤمنین علیه السّلام جفر است. و در «مجمع البحرین» گوید: در حدیث آمده است: أمْلَى رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله عَلَى أمیرِ الْمُؤمِنینَ علیه السّلام الجَفْرَ وَ الْجَامِعَةَ. «رسول خدا صلى اللَه علیه و آله بر أمیر المؤمنین علیه السّلام جفر و جامعه را املاء نمودند.»

 و در حدیث، آن دو تفسیر شده‌اند به‌ إهَابِ مَاعِز و إهَابِ کبْش‌ (پوست و یا

پوست دبّاغى نشدۀ بز و میش)، در آن دو جمیع علوم موجود بود حتّى أرش یك خَدْشه و یك تازیانه و نصف تازیانه.

 و از محقّق شریف در «شرح مواقف» نقل شده است كه: جفر و جامعه دو كتاب على علیه السّلام هستند كه در آنها بر طریقۀ علم حروف، حوادث تا انقراض عالم ذكر گردیده است. و امامان معروف از اولاد على آن دو را مى‌دانستند و بدانها حكم مى‌نمودند ـ تمام شد كلام مجمع.

 و در «قاموس» گوید: جفر به بچه گوسپندى گویند كه بزرگ شود و شروع به علف خوردن كند و چهارماهه گردد ـ تمام شد كلام قاموس.

 و در «صحاح اللُغة» گوید: جفر از اولاد بز وقتى است كه چهارماهه شود، و دو پهلویش برآید، و از شیر مادرش بازگرفته شود، و مؤنّث آن جَفْرَة مى‌باشد ـ تمام شد كلام صحاح.

 بنابراین جَفر در حدیث، بنابر حذف مضاف است یعنى جِلْد الجَفْر (پوست جفر). و شاید آن بر اثر کثرت استعمال مانند عَلَم شده باشد براى پوست مخصوصى كه از گاوی یا گوسفندی بوده است.

 و در اخبار وارده در جفر مقدارى اختلاف است و ما در اینجا اشاره به آن و جمع میان آنها مى‌نمائیم.

 در اینجا مرحوم امین تمام أخبار واردۀ در باب را از «بصائر الدّرجات» نقل مى‌كند و در پایان آن مى‌گوید: مستفاد از مجموع آن است كه: بعضى از جفر پوستى بوده است كه در آن عِلْم نوشته شده بود، و بعضى ظرف براى سلاح یا براى كتب و سلاح بوده است. و سپس مى‌گوید:

 در «كَشْفُ الظُّنُون» آمده است كه: طائفه‌اى مدّعى هستند كه: امام علىّ بن أبى طالب حروف تهجّى بیست و هشتگانه را بر طریق بسط اعظم بر روى پوست جفرى قرار داد تا از آن به طرق مخصوصه و شرائط معیّنه و الفاظ مخصوصه‌اى، آنچه را كه در لوح قضاء و قدر ثبت است استخراج نماید. و این علمى است كه‌

اهل البیت آن را از همدیگر به ارث برده‌اند، و كسانى كه به اهل بیت انتساب دارند نیز به ارث برده‌اند، و نیز از ایشان أخذ كرده‌اند بعضى از مشایخ كاملین.

 و روش و دأب آنان چنان بوده است كه: آن را به تمام معنى الكلمه از غیر كتمان مى‌كرده‌اند و گفته شده است: بر حقیقت آن كتابْ تفهّم و تفقّه نمى‌تواند بكند مگر مهدى علیه السّلام كه خروج او در آخر الزّمان مورد انتظار است.

 و این معنى در كتب انبیاء سالفه علیهم السلام وارد است همچنان كه از عیسى بن مریم علیه الصّلوة و السّلام نقل شده است كه فرمود: نَحْنُ مَعَاشِرَ الأنْبِیاءِ نَأْتِیکُمْ بِالتَّنْزیلِ، وَ أمَّا التَّأْوِیلُ فَسَیَأْتِیکُمْ بِهِ الْبَارْقِلیطُ الَّذِى سَیأْتِیکُمْ بَعْدِى‌!

 «ما جماعت پیامبران براى شما تنزیل را مى‌آوریم، و امّا تأویل را بعداً بارقلیط (محمّد) خواهد آورد كه پس از من به سوى شما خواهد آمد!»

 و نقل شده است كه: خلیفه مأمون چون عهد خلافت را پس از خود به علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام تفویض كرد و نامه پیمان و عهدنامه را نوشت، امام علىّ بن موسى الرّضا در پایان آن نامه نوشتند: نَعَمْ، إلَّا أنَّ الْجَفْرَ وَ الْجَامِعَةَ یَدُلَّانِ عَلَى أنَّ هَذَا الْأمْرَ لَا یَتِمُّ .

 . آرى، و لیكن جفر و جامعه دلالت دارند بر آنكه: این امر به آخر نمى‌رسد.»

 و همان طور شد كه حضرت گفت. براى آنكه مأمون چون فتنه و انقلاب بنى هاشم را دریافت، او را مسموم كرد. این طور در «مفتاح السَّعادة» آمده است.

 ابن طَلْحَه میگوید: جَفر و جامعه دو كتاب جلیل هستند كه یكى از آنها را علىّ بن أبى طالب در حالى كه بر فراز منبر در كوفه مشغول خطبه خواندن بود ذكر نمود، و دیگرى را رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم به طور سرّى به وى تعلیم نمود و امر كرد او را تا آن را تدوین كند. على هم آن را به طور حروف متفرّقه بر طریق سِفْرِ آدم در جفرى و پوستى نوشت. یعنى در رَقِّى كه از پوست شتر مى‌ساختند؛ و روى این زمینه در میان مردم به آن شهرت یافت، چون جریان و حوادث اوّلین و آخرین در آن یافت شد ـ تا آخر آنچه در «كشف الظّنون» ذكر كرده است، و ما به همین مقدارى كه مى‌خواستیم در اینجا آوردیم.

 و سپس در «كشف الظّنون» گفته است: و از جمله كتب مصنَّفۀ در آن (یعنى در علم‌

جفر) كتاب‌ «الْجَفْر الجَامِع و النُّور اللامِع» تألیف شیخ كمال الدّین أبو سالم محمّد بن طلحۀ نصیبى شافعى متوفّى در سنۀ ٦٥٢ مى‌باشد كه مجلَّد كوچكى است؛ و در آن ذكر نموده است كه پیشوایان و امامان از اولاد جعفر جفر را میدانستند، پس من در اینجا از اسرارشان در علم جفر اختیار و انتخاب مى‌كنم- تمام شد كلام «كشف الظّنون».

## گفتار ابن خلدون دربارۀ جفر

 و ابن خَلْدون در مقدّمه‌اش در فصل ابتداى دُوَل و امَم گوید: و گاهى در حِدْثان دول[[199]](#footnote-199) به خصوص به كتاب جفر استناد میدهند و چنین میدانند كه: از طریق آثار و نجوم علم تمامى اینها در جفر موجود است. بیش از این تعریفى از جفر ندارند؛ و اصل آن و مستند آن را نیز نمى‌دانند.

 ابن خلدون مى‌گوید: بدان: اصل این علم از آنجاست كه: هٰرونُ بْنُ سعید عِجْلى كه رئیس و مؤسّس زیدیّه است داراى كتابى بوده است كه آن را از جعفر الصّادق روایت مى‌نموده است؛ و در آن، علم حوادث و وقایع آتیه بر اهل بیت عموماً و بر بعضى اشخاص از ایشان خصوصاً موجود بوده است؛ آن علم براى جعفر و نظائر او از رجالات اهل بیت بر طریق كرامت و كشفى كه براى أمثال آنان از اولیاء واقع مى‌شود، واقع شده است.

 و آن علم در نزد جعفر در پوست گوساله‌اى نوشته شده بود كه از روى آن هٰرون عِجْلى آن را نوشته و روایت نموده است و نامش را جفر گذارده است به اسم پوستى كه از روى آن نوشته است؛ چون جفر در لغت به معنى صغیر است؛ و لهذا این اسم نزد ایشان عَلَم براى آن كتاب شد.

 و در این كتاب جفر تفسیر قرآن و معانى باطنیّۀ آن از معانى غریبه بود كه از جعفر الصّادق روایت شده بود. و این كتاب نه سلسلۀ سند رواتش متّصل است، و نه خودش شناخته گردیده است؛ بلكه فقط از آن امور نادره و شاذّه‌اى به ظهور رسیده‌

است كه دلیل متقنى بر صحّتش نیست. و اگر سند آن به جعفر الصّادق صحیحاً مى‌رسید، بسیار مستند خوبى بود، چه خود او و چه رجال قوم او، چرا كه ایشان اهل كرامات مى‌باشند. و به طور قطع و یقین خبر صحیح از وى رسیده است كه: او بعضى از أقرباى خویشتن را از ورود در وقایع و حوادثى كه براى آنان واقع مى‌گشت بر حذر مى‌داشت؛ و عیناً آنچه را كه تحذیر نموده بود براى آنان واقع شد؛ همچنان كه یحیى بن زید: پسر عمویش را از مصرع و مقتلش خبر داد، و او مخالفت كرد و خروج كرد و در جورجان (گرگان) كشته شد به طورى كه این قضیۀ مشهور و معروف است.

 و در زمانى كه كرامت براى غیر ایشان واقع شود، در این صورت گمان تو دربارۀ آنان چه خواهد بود از جهت استوارى علم و دین و آثارشان از نبوّت، و عنایتى از طرف خداوند به اصل كریم و گرامى آنها كه آن عنایت براى فروع طیّبه و شاخه‌هاى پاك آن بهترین گواه است؟!

 و در میان اهل بیت بسیارى از این گونه كلام نقل شده است كه به احدى بخصوص نسبت داده نشده است و در اخبار دولت عُبَیْدِیّین بسیارى از نظایر این شواهد موجود است.

 اینك بنگر به آنچه ابن رَقِیق حكایت میكند از ملاقات أبو عبد اللَه شیعى با عبید اللَه مهدى و دختر محمّد حبیب‌[[200]](#footnote-200) و آنچه آن دو نفر با او گفتگو نمودند، و چگونه او را به سوى ابن حَوْشَب كه از ناحیه ایشان در یمَن دعوت مى‌نمود فرستادند تا

او را امر كرد تا از یمن خارج گردد و به سوى مغرب رهسپار شود، و در آنجا دعوت را انتشار دهد با علمى كه به وى تلقین نمود كه دعوت او حتماً در آنجا به نتیجه خواهد رسید، و تمام خواهد شد.

 و بنگر به آنكه: عبید اللَه چون مهدیّه را بعد از قدرت و عظمت دولتشان در آفریقا بنا كرد، گفت: بَنَیْتُهَا لِیَعْتَصِمَ بِهَا الْفَوَاطِمُ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ. «من این شهر مهدیّه را بنا نمودم تا فواطم‌[[201]](#footnote-201) ساعتى از روز را در آنجا پناه برند.» و محل و موقف صاحب آنجا پناه برند.» و محل و موقف صاحب‌

## شرح حال فواطم در زمان هجرت (ت)

 الحمار أبو یزید (مخلد بن كیراد) را كه به آستانه شهر مهدیّه مى‌آید، به آنان نشان داد؛ [و این خبر به نوۀ او إسمعیل بن منصور رسید. و لذا هنگامى كه صاحب الحمار او را در مهدیه محاصره كرده بود][[202]](#footnote-202) پیوسته از آخرین موقف و نقطۀ پیشروى او سؤال مى‌كرد تا اینكه براى وى خبر آمد كه: به مكانى كه جدّش عبید اللَه خبر داده است رسیده است. در این حال یقین به ظفر و پیروزى پیدا كرد و از شهر خارج شد و صاحب الحمار را هزیمت داد و او را دنبال كرد تا در ناحیۀ زاب به او دست یافت و پیروزمندانه او را كشت.

 و أمثال این اخبار در میان ایشان بسیار است ـ تا آخر آنچه ابن خلدون ذكر نموده است.

 ابن خلدون كمى قبل از این بحث در اوائل این فصل بعد از آنچه از امر حوادث آتیه ذكر كرده است، چنین گفته است و عین عبارت او این است:

 وَ وَقَعَ لِجَعْفَرٍ وَ أمْثَالِهِ مِنْ أهْلِ الْبَیتِ کثِیرٌ مِنْ ذَلِک، مُسْتَنَدُهُمْ فِیهِ ـ وَ اللَهُ أعْلَمُ ـ الْکَشْفُ بِمَا کانُوا عَلَیهِ مِنَ الْوَلَایةِ. وَ إذَا کانَ مِثْلُهُ لَا یُنْکَرُ مِنْ غَیرِهِمْ مِنَ الأوْلِیاءِ فِى ذَوِیهِمْ وَ أعْقَابِهِمْ ـ وَ قَدْ قَالَ صلى اللَه علیه و آله و سلّم: إنَّ فِیکُمْ مُحَدَّثِینَ ـ ، فَهُمْ أوْلَى النَّاسِ بِهَذِهِ الرُّتَبِ الشَّرِیفَةِ وَ الْکَرَامَاتِ الْمَوْهُوبَةِ.

 «و از براى جعفر صادق و أمثال او از اهل بیت بسیارى از این إخبارات اتّفاق افتاده است؛ و مستندشان ـ و اللَه أعلم ـ فقط مكاشفه‌اى است كه بر اساس ولایتى كه بر آن استوار مى‌باشند بوده است. و در هنگامى كه أمثال این مكاشفات صحیحه از غیر ایشان از اولیاء خدا، چه از أرحام و أقرباى آنان، و چه از اولاد و ذرارى و أعقابشان به وقوع پیوندد ـ و در حالى كه تحقیقاً رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است: در میان شما كسانى مى‌باشند كه سخن فرشتگان را مى‌شنوند ـ بنابراین ایشان (كه جعفر و امامان باشند) سزاوارترند به این رتبه‌هاى شریفه و كرامات موهوبه» ـ تمام شد كلام ابن خلدون.

## اتّهامات رافعى بر شیعه در تفسیر قرآن براساس علم جفر

 مصطفى صادق رافِعى مصرى در كتاب خود به نام «بلاغةُ القُرْآن»[[203]](#footnote-203) مى‌گوید: تاریخ جهان به یاد ندارد كتابى را مانند قرآن كریم كه بر آن شروح و تفاسیرى نوشته شده باشد به اندازه و مقدارى كه براى قرآن نوشته شده است تا به جائى كه روافض قرآن را با جفر تفسیر نموده‌اند، با فساد پندارشان و سخافت گفتارشان و زشتى دعوایشان در آنچه مدّعى مى‌باشند كه: به علم باطن قرآن از راه علم جفر رسیده اند.

 و غیر ایشان، از جَفر اشاراتى را از غیب به إعمال راههائى از حساب استنباط نموده‌اند؛ مثل این چیزى كه به حسن بن على نسبت میدهند كه رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلّم در رویائى ملوك بنى امیّه را دیده بودند، و این موجب رنجش و آزار خاطر پیامبر شد. پس خداوند فرو فرستاد آیه‌اى را كه غصّه و همّ و غمّش را زدود؛ و آن این آیه‌

بود:

 لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. «شب قدر بهتر از هزار ماه است.»

 و مراد از هزار ماه مدّت دولت بنى امیّه مى‌باشد؛ به علّت آنكه روزهاى خالص حكومتشان هشتاد و سه سال و چهار ماه شد كه تحقیقاً مساوى با هزار ماه مى‌باشد.[[204]](#footnote-204)

 و رافعى در حاشیۀ كتاب بر لفظ جفر گوید: ابن قُتَیْبه گوید: جفر عبارت است از پوست جفرى (بزى یا میشى یا گوساله‌اى) كه ادّعا نموده‌اند كه: امام در آن هر چه را كه نیازمند به علم آن بوده‌اند و وقایع و حوادث آینده را تا روز قیامت در آن نوشته است.

 پس از آن از ابن قتیبه مثالهائى را از تفسیر ایشان نقل كرده است كه فقط عبارت‌

است از دروغهاى ساخته و پرداخته و اكاذیب مختلقه كه ما به ذكر آنها در اینجا تطویل سخن نمى‌دهیم.

 سپس اشاره نموده است به آنچه در «كشف الظّنون» و «مقدّمه» ابن خلدون آمده است، و به دنبال آن گفته است: تمام این مطالب نزد ما ساختگى و باطل و موضوع مى‌باشد. و گفتار درباره جفر اسلوبى است از أسالیب قصص و مبالغه و داستانسرائى، و ما گمان نداریم كه: عِلْم ما کانَ و ما یکون‌ چیزى باشد كه گنجایش آن را یا گنجایش رمز آن را پوست گاوى داشته باشد ـ تا آخر كلامش.

## گفتار علّامه محسن امین درباره جفر

 مرحوم امین فرموده است: أقُولُ: ظاهر أخبار آن است كه: جفر كتابى است كه در آن علوم نبویه از حلال و حرام و احكام و اصول احتیاجات مردم در احكام دینشان و آنچه ایشان را به صلاح در آورد در امر دنیایشان، و اخبار از بعضى حوادث، موجود است و ممكن است در آن تفسیر بعضى از متشابهات قرآن مجید آورده شده باشد.

 و امّا به شمار آوردن جفر را به عنوان علمى از علوم كه استنباط بشود از آن حوادث غیبیه همان طور كه از «كشف الظّنون» و غیر آن از آنچه گذشت به دست آمد؛ و همان طور كه در اذهان بعضى از مردم ارتكاز دارد، پس ما بر چیزى كه آن را تأیید كند دست نیافتیم.

 و عَلَى أىّ تقدیر وجود كتابى مُسَمَّى به جفر منسوب به أمیر المؤمنین على علیه السّلام در میان شیعه و سنّى جاى گفتار نمى‌باشد و طرفین در برابر آن سر تسلیم فرود آورده‌اند همچنان كه از آنچه ذكر كردیم معلوم شد.

## ردّ علّامه امین بر رافعى در اتهامات وى‌

 بنابراین، گفتار رافعى كه مى‌گوید: تا جائى كه قرآن را روافض با جفر تفسیر نموده‌اند، تا آخر آنچه را كه از كوزه‌اش تراوش كرده است ـ آن كوزه‌اى كه ممكن نیست از آن بتراود مگر همان چیزى كه در آن است ـ ، این نسبت رافعى به شیعه از سَخافت رأى و زشتى ادّعائى است كه در مدّعاى خود نموده است. زیرا:

 اوَّلًا شیعه قرآن را با جفر تفسیر ننموده است بلكه همان طور كه علماء مسلمین‌

تفسیر كرده‌اند به همان گونه تفسیر كرده است. و ادّعاى علم باطن قرآن را بواسطه آنچه به ایشان از علم جفر رسیده است ننموده‌اند بلكه أحدى از آنان ادّعا نكرده است كه: آن جفر به وى رسیده است و یا آنكه كتاب جفر را دیده است.

 آرى ایشان روایت كرده‌اند كه: جفر نزد ائمّه اهل بیت علیهم السلام وجود داشته است.

 رافعى یك نفر شیعه را بیاورد و معرفى نماید كه او مى‌گوید: جفر نزد اوست، و یا یك نفر از آنان را بیاورد كه قرآن را با جفر تفسیر كرده باشد، اگر از راستگویان است؟!

 و این تفاسیر شیعه است كه بر قرآن كریم نوشته‌اند معروف و مشهور و اكثر آنها مطبوع مى‌باشد مانند «تفسیر قمّى» و «مجمع البیان» و «جوامع الجامع» و «تفسیر ابوالفتوح رازى» و «برهان» سید هاشم بحرانى و «تبیان» شیخ طوسى، و «تفسیر عیاشى» و غیرها.

 آیا در قدرت و توان رافعى هست كه در یكى از آنها بیابد كه: شیعه قرآن را با جفر تفسیر نموده است؟!

 و امّا گفتارش كه: غیر ایشان از جفر استنباط اشاراتى از غیب نموده‌اند ـ تا آخر كلامش، این هم مانند گفتار پیشینش حقیقت ندارد.

 و حدیثى كه با عبارت توهین آمیزش اشاره بدان نموده است كه «مثل این چیزى را كه به حَسَن بن عَلى نسبت میدهند ـ تا آخرش» حدیثى است كه موثّقین از پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت مى‌كنند كه آیه شریفه نازل شده است درباره مدّت ملك بنى امیه، و استنباط از جفر نمى‌باشد و اصلًا راه و طریق محاسبه جفرى در آن به عمل نیامده است.[[205]](#footnote-205)

 آرى این است كه رافعى را آزار داده است و بر او گران آمده است كه: آیه در مُلك و سلطنت رؤسا و پیشوایانِ او: بنى امیة أبرار و أتقیا (!) كه اهل أعمال مشهوره در اسلام هستند، نازل شده باشد؛ فلهذا شروع كرده است با تعبیر به عبارات استخفاف‌آمیز و توهین انگیز به این كلامش كه: هذَا الَّذِى ینْسِبُونَهُ ...[[206]](#footnote-206)

## خواب رسول خدا صلى اللَه علیه و آله درباره حكومت بنى امیه ‌(ت)

...[[207]](#footnote-207)

 و امّا آنچه را كه از ابن قُتَیبه نقل نموده است و از او در آن تقلید كرده است ـ همچنان كه دأب و رویه و شأن ایشان است در أكثر این دروغ بافى‌ها و پرداخت‌هاى پندارى كه از جانب خود اختلاق مى‌كنند و در كتبشان به امانت مى‌نهند، و لاحقین آنان از سابقینشان تقلید كرده بدون تحقیق و تمحیص از یكدیگر أخذ مى‌كنند ـ ، نادرست است. او مى‌گوید: شیعیان ادّعا مى‌كنند كه: امام براى آنها كتابى نوشته است كه تمام نیازمندیهاى ایشان در آن موجود است ـ تا آخر كلامش. این كلام، صحیح نیست، زیرا أحدى از آنان چنین ادّعائى نكرده است، بلكه روایاتى مستند ـ كه بعضى از آنها گذشت ـ از امامانشان روایت شده است كه متضمّن وجود این كتاب نزد أمیر المؤمنین و ائمّه طاهرین از اولادشان ـ علیه و علیهم السّلام ـ است، و آنها را روایت مى‌نمایند و نقل مى‌كنند همان طور كه براى آنها روایت شده است. و آن روایات را علماى اهل سنّت نقل كرده‌اند و تأیید نموده‌اند همچنان كه از «كشف الظّنون» و ابن خلدون شنیدى!

 امّا شِنْشِنَة أخْزَمِیه‌ در هر جا كه چیزى از كرامت اهل بیت علیهم السلام وارد شود إبا مى‌كند كه آن را بپذیرد، یا در برابر آن سكوت اختیار نماید، یا بدون تكذیب یا استبعاد یا قَدْح یا مانند اینها، آن را بگیرد. فلهذا این شنشنه، رافعى را وادار نموده است كه بگوید: در نزد ما تمام این مطالب ساختگى و باطل و موضوع مى‌باشد ـ تا آخر كلامش؛ درحالى‌كه إعراض كرده است از تمام آنچه علماء نقل كرده‌اند و ابن خلدون آن را تأیید كرده است كه همان طور كه دانستى قابل دفع و اشكال نیست.

 آرى رافعى گمان نمى‌كند كه: علم ما كان و ما یكون بتواند خودش یا رمزش در

پوست گاوى جا بگیرد. گویا وى جمیع حوادث را در عالم كَوْن و جهان ایجاد حتّى مثل دمیدنِ در خاكستر را خواسته است از آن اراده نماید، و به مهمّات امور اكتفا نورزد. رافعى چنین گمانى ندارد به علت آنكه از اهل بیت كه مفاتیح باب مدینه علم هستند نقل شده است!

 (امّا بنگرید:) بدون فاصله پس از این كلامى كه از وى نقل شد، در حاشیه همان كتاب مذكور مطلبى را دارد كه محصّلش این است:

 ملك نور الدّین محمود بن زَنْگى قبل از فتح بیت المقدّس به فاصله بیست و چند سال منبرى براى آنجا ساخت. و صاحب «روضتین» ذكر كرده است كه: این شاید كرامتى از او باشد؛ و یا اینكه از آنچه أبو الحَكَم بن برجان أنْدُلسى در تفسیرش ذكر نموده است مطّلع شده است كه: او از فتح قدس در سنه فلان خبر داده است؛ و عُمْر نور الدّین در آن هنگام یازده سال بوده است؛ و مطلب همین طور واقع گشت كه او خبر داده بود؛ و این از عجائبى است كه براى این امَّت مرحومه اتّفاق افتاده است.

 تمام این قضایا و حوادث را رافعى معتقد است و بدان جزم و یقین دارد امّا گمان ندارد كه: پیغمبر صلى اللَه علیه و آله و سلّم ممكن است بر پسر عمّش و باب مدینه علمش علم ما كان و ما یكون را در جلد ثورى املاء نموده باشد. وَهْ چه نیكو أبو العَلاءِ مَعَرِّى سروده است:

 ١ ـ «تحقیقاً هر آینه به شگفت آمده‌اند درباره اهل بیت در وقتى كه اهل بیت به ایشان علمشان را در پوست جفرى نشان دادند.

 ٢ ـ در حالى كه آئینه منجّم (اصْطُرلاب او) با آنكه كوچك‌تر است به وى نشان میدهد هر ناحیه از جهان را كه معمور و آباد است، و یا قفر و خشك و بى آب و علف است.»

## تحریف سید حسن امین در كتاب اعیان الشیعة پدرش‌

 تمام مطالبى را كه ما از اوّل صفحه ٢٣٩ تا اینجا ذكر كردیم، مطالب مرحوم‌

آیة اللَه سید محسن أمین عاملى بود كه در «أعیان الشّیعة» ج اوّل از ص ٣٣٨ تا ص ٣٥٠ از طبع دوم سنه ١٣٦٣ هجرى قمرى مطبعه دمشق ابن زیدون، ذكر فرموده است. و این طبع در زمان حیات ایشان و اشراف و مباشرت خود آن عالم جلیل بوده است.

 ولى در طبع چهارم كه در سنه ١٣٨٠ و مطبعه انصاف بیروت و به تصدّى فرزند ایشان: سید حسن امین پس از رحلت ایشان صورت گرفت، فقط در یك صفحه و اندى یعنى از آخر ص ٢٤٤ تا اوائل ص ٢٤٦ را از جلد اوّل ذكر كرده است؛ و به قدرى دست تحریف در آن قوى بوده است كه در بدو امر تصوّر نمى‌شود آن مطلب باشد.

 اوَّلًا آقاى سید حسن در بدو مطلب در ص ٣٣٨ عبارت محقّق شریف را در «شرح مواقف» كه مى‌گوید: «إنَّ الْجَفْرَ وَ الْجَامِعَةَ کتَابَانِ لِعَلىٍّ علیه السّلام قَدْ ذُکرَ فِیهِمَا عَلَى طَریقَةِ عِلْمِ الْحُرُوفِ الْحَوَادِثُ إلَى انْقِضَاءِ الْعَالَمِ وَ کانَ الأئمَّةُ الْمَعْرُوفُونَ مِنْ أوْلَادِهِ یعْرِفُونَهُمَا وَ یحْکمُونَ بِهِمَا ـ اه» كه ما ترجمه‌اش را در ص ٢٤٠ ذكر كردیم به كلّى ساقط كرده است؛ با آنكه كلام محقّق شریف در اینجا بسیار مهمّ و از جهت استناد داراى ارزشى كامل است.

 ثانیاً تمام روایات وارده را كه از «بصائر الدّرجات» استشهاد بر مطلب نموده‌اند و از ابتداى ص ٣٣٩ تا ص ٣٤٣ را استیعاب مى‌كند به جز ص ٣٤٠ را كه مى‌فرماید: «و منها ما یدّل على انَّه جلد ثَوْر ـ تا آخر» اسقاط و حذف نموده است.

 ثالثاً عبارت او را در أواخر ص ٣٤٣ كه‌ «بعضَها على أنَّه لا یدرَى أجلدُ شاةٍ أو جلدُ بَعیر» را تا قریب نیم صفحه حذف نموده است.

 رابعاً عبارت «كشف الظّنون» و عبارت «مقدمه» ابن خلدون را كه سه صفحه تمام از كتاب را استیعاب كرده است و همه‌اش تصدیق به علوم غیبیه و مكاشفات الهیه براى أئمّه طاهرین سلام اللَه علیهم اجمعین ـ است و براى استناد شیعه و ردّ كلام عامّه و اهل سنّت، دلیل قوى و استوار بشمار مى‌رود، همه را به طور كلى اسقاط

كرده است.

 خامساً عبارت مصطفى صادق رافعى مصرى را كه در كتاب «إعجاز القرآن» به شیعه جسارت‌ها نموده و تفاسیر آنان را از روى جفر قلمداد، و از حضرت سبط نبىّ اكرم امام حسن مجتبى علیه السّلام با عبارت استخفاف و توهین‌آمیز یاد نموده است، و مرحوم پدر آیة اللَه سید محسن امین پس از ذكر آن به دفع پرداخته‌اند و در قریب به سه صفحه، وى را مفتضح و رسوا كرده‌اند و مختلقات و بافته‌ها و ساخته‌هاى او را همان طور كه اخیراً دیدیم، بر ملا ساخته‌اند و حقّاً دفاع از ساحت ولایت و حریم تشیع نموده‌اند، همگى را حذف كرده است.

 و به طور خلاصه مطالب مرحوم پدر را كه دوازده صفحه تمام را شامل شده است، فقط در یك صفحه و چند سطر مُثْله نموده است.

 و براى این عمل جز خیانت به حق و حقیقت، و دستبرد و تحریف در عبارت پدر، و تنقیص تشیع و جانبدارى از فرقه مخالف، چه محملى مى‌توان تصوّر نمود؟!

 ایشان نه تنها در این مورد، بلكه در تمام مباحث مرحوم سید محسن در تمام مجلدات «اعیان الشّیعة» این تزویر را به كار برده‌اند، و مطالب نفیس را كه سنگر تشیع را حفظ مى‌كند، و دفاع از حملات مخالفین است حذف نموده‌اند؛ و حتّى در بعضى از عبارات تبدیل و تغییر به عمل آورده‌اند كه جز تحریف و تصحیف صریح محملى ندارد.

 از همه اینها عجیب‌تر، و فجیع‌تر، و فظیع‌تر، تجرّى بر اسقاط امام زمان علیه السّلام است، كه به طور صریح و واضح بحث امام زمان را از «اعیان الشّیعة» مرحوم سید محسن به كلّى حذف كرده‌اند و امامان شیعه را یازده تن شمرده‌اند و باب امامت را در كلام پدر، به حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام ختم كرده اند.

 مرحوم مؤلّف «اعیان الشیعة»: سید محسن امین جلد چهارم از آن را به دو قسمت نموده اند:

 قسمت اول در سیره حضرت امام حسن، و امام حسین، و حضرت امام زین‌

العابدین و حضرت باقر العلوم و حضرت صادق علیهم السلام. قسمت دوم در سیره حضرت امام موسى كاظم و باقى أئمّه طاهرین سلام اللَه علیهم أجمعین تا حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام مى‌باشد.

 قسمت دوم از صفحه اول تا صفحه ٣٢٥ در سیره حضرت موسى بن جعفر تا حضرت عسكرى علیهم السلام مى‌باشد و از صفحه ٣٢٦ را تا آخر كتاب كه صفحه ٥٤٠ از طبع اوَّل سنه ١٣٥٦ مطبعه ابن زیدون دمشق مى‌باشد استیعاب نموده است. و این كتاب با این خصوصیات در زمان حیات مرحوم مؤلّف امین طبع و منتشر گردیده است.

 اما پس از فوت ایشان پسر ایشان: سید حسن امین كه به طبع مجدّد كتب پرداخته است، بحث از امام زمان را به كلّى اسقاط نموده و به سیره امام حسن عسكرى علیه السّلام كتاب را خاتمه داده است.

 و چون در قسمت دوم از جلد چهارم مى‌باید دویست و پانزده (٢١٥) صفحه ساقط شود، و كتاب كم حجم و نازك به نظر مى‌رسید، ایشان مقدارى از قسمت اوّل جلد چهارم را در قسمت دوم آورده‌اند تا مقدار اسقاط شده چشمگیر نباشد.

 و بنابراین در طبع سوم كه بعد از رحلت مصنّف كتاب انجام داده‌اند، قسمت اوّل از جلد چهارم را اختصاص به سیره امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین داده‌اند و قسمت دوم را از حضرت باقر تا حضرت امام حسن عسكرى علیهما سلام ذكر كرده اند.

 و لهذا مى‌بینیم: در طبع سوم كه در سنه ١٣٨٠ در مطبعه انصاف بیروت صورت گرفته است در الجزء الرَّابع ـ القسم الثّانى در ص ١٩٤ كتاب در احوالات حضرت عسكرى خاتمه یافته است و در ص ١٩٤ داستان سرقت مشهد عسكریین علیهما سلام كه پایان كتاب است آورده شده است.

 این خیانتى بزرگ و گناهى نابخشودنى است كه كسى دست در كتاب عالم جلیلى ببرد، و به نام او و به املاء او كتاب او را طبع كند، آنگاه چون خودش امام‌

زمان را قبول ندارد آن را نسبت به پدر عالم شیعه زحمت كشیده رنج برده از دنیا رفته غیر قادر بر تكلّم بدهد، و از لسان او و قلم او امامت را به حضرت عسكرى ختم كند و آن عالم را در دنیا به یازده امامى معرّفى كند.

 مى‌دانید: مسأله چقدر ذى اهمیت است؟! به عقیده حقیر جرم و جنایتى از آن بالاتر نیست.

 آخر اى عزیز من! تو امام زمان را قبول ندارى، نداشته باش! مباركت باشد! چشمت كور است، كور باشد. كسى به تو و أمثال تو از فرنگى مآبها اصرار ندارد كه بفهمند و بدانند؛ و لیكن چرا این را به عالمى جلیل و مرجعى بزرگوار، و مؤلّفى به نام مؤلّف شیعه، و رنجدیده‌اى در عمر متجاوز از هشتاد سال در كتابخانه‌ها و با تألیفات و عبادتها و زیارتها و ... نسبت مى‌دهى؟!

 چرا از لسان وى و قلم وى امام زمان را حذف مى‌كنى؟! و خط بطلان بر آن مى‌كشى؟! شما خودت در كنفرانسها و برخوردهاى با فُكُلى‌مآبان همقطار بیروتى و دانشگاهى خود هر چه مى‌خواهى انكار كن! و به نام خودت كتاب و دائرة المعارف بنویس و در آنجا نامى از آن حضرت نیاور! كسى به تو كار ندارد، ایراد نمى‌گیرد؛ چرا كه آن‌قدر نظایر این بى حرمتى‌ها دیده شده است كه از جواب و پاسخ و محاجّه، انسان به واسطه عزّت وجود، و شرافت عمر و وقت خود شرم مى‌كند آن را دنبال نماید.

 امّا به سید محسن امین صاحب «أعیان الشّیعة» آن مجتهد بیدار و و الا، انسان چنین نسبتى بدهد و دست تحریف و سرقت در كلام او ببرد و یك قسمت ٢١٥ صفحه‌اى از كتاب را كه راجع به آن قائم آل محمّد است حذف كند و این دائرة المعارف اصیل را از زبان چنین عالمى از اعتبار بیندازد و او را یازده امامى به دنیا و جهان معرّفى كند، گناهى است نابخشودنى. و اللَه خیانتى است عظیم.

 طبعاً اطّلاع بر این امور منحصر به حقیر و آنهم پس از سالیان دراز و فحص و تتبّع و مقابله میان طبعهاى خود صاحب «أعیان» و طبعهاى فرزندشان نبوده است. كتاب‌

«أعیان الشیعة» كتابى است جهانى و جزو اصول مدارك شیعه به شمار مى‌آید، لا بد افراد بسیارى از این جرم و جنایت مطّلع شده‌اند و به مجدِّد طبع كتاب فشارهائى آورده‌اند، تا او خود را مجبور مى‌بیند تا به طبع بحث و سیره امام زمان علیه السّلام مجدّداً اقدام كند؛ امّا اوّلًا چون جزء دوّم از جلد چهارم را به حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام ختم نموده بود اینجا اضطراراً و اجباراً این بحث را جزء سوم از جلد چهارم قرار مى‌دهد و به نام القسم الثالث من الجزء الرّابع بدون تاریخ در مطبعه دار التعارف للمطبوعات بیروت به طبع مى‌رساند؛ و مع‌ذلك باز در این كتاب نیز در مطالب، حذف و تغییر و تبدیلى به عمل آمده است و با تطبیق با كتاب اصل این حقیقت مشهود مى‌گردد. این كتاب در ١٥٥ صفحه طبع شده و به امضاى المؤلّف در تعلیقه آخر خاتمه مى‌یابد.

## تحریف و جنایتی دیگر از سید حسن امین

جنایات بدیع و نوین‌

 گویا سید حسن امین عُقده دلش از انكار امام زمان با طبع اضطرارى سیره آن حضرت خالى نمى‌شود؛ لهذا دست به تدوین دائرة المعارفى مستقلّ به نام خود ـ نه به نام پدر ـ مى‌زند. طبع اوّل این دائرة المعارف كه هشت مجلّد آن نزد حقیر موجود است به نام «دائرة المعارف الإسلامیة الشّیعیة» مى‌باشد. طبع دوم مجلّد اول آن در بیروت سنه ١٣٩٣ و مجلّد هشتم آن أیضاً در بیروت در سنه ١٣٩٤ به طبع رسیده و انتشار یافته است.

 ایشان تمام جلد دوم‌[[208]](#footnote-208) را اختصاص به سیره أئمّه علیهم السلام داده و در ابتداى آن چنین مى‌نویسند: هذا هوَ الجُزءُ الثَّانى مِن دائرة المعارفِ الإسلامیةِ الشّیعیة یتضمّنُ بقیةَ سِیر الأئمَّةِ ثُمَّ تبتدِىُ البُحوثُ مُرَتَّبةً على حُرُوفِ المُعْجَم.

 آنگاه شروع مى‌كنند به سیره حضرت فاطمه زهراء علیها السَّلام، و سپس حضرت امام حسن مجتبى و همچنین یكایك از امامان تا حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام، و در صفحات آن كه هر یك داراى سه ستون مى‌باشد در صفحه ٩٤ أئمّه علیهم السلام را به حضرت عسكرى ختم مى‌كنند و یك كلمه نامى از امام زمان نمى‌آورند. و پس از بحثى از سید محمد باقر صدر در تحت عنوان دَوْرُ الائِمَّةِ فى الحیاة الإسلامیة كه به صفحه ٩٧ خاتمه پیدا مى‌كند، از صفحه ٩٨ شروع به بحث مطالب طبق حروف معجم كرده و اوَّلین حرف معجم كتاب را «آب حیات» قرار مى‌دهند، و سپس به بحث در مطالب به ترتیب حروف معجم مى‌پردازند.

 بارى ایشان در اینجا كه به نام دائرة المعارف شیعه مى‌باشد، و این كتاب معرّفى مذهب شیعه است و منظور از شیعه شیعه اثنا عشرى است نه احَد عشرى، نامى از حضرت بقیة اللَه نمى‌برند، و كتاب را درباره بحث و معرّفى امامان تشیع به حضرت عسكرى ختم مى‌نمایند.

 آیا این صحیح است كه: انسان دائرة المعارفى به نام عقیده طائفه‌اى بنویسد، و در معتقدات آنها از نزد خود تصرّفى كند؛ آنگاه آن را به آن طائفه نسبت دهد؟!

 روى سخن ما بلكه سخن هر مرد عادى و عامى با ایشان بر این است كه: عقیده شما امام زمان نیست نباشد؛ چرا آن را به شیعه نسبت مى‌دهى؟! و به عنوان معرّفى أئمّه شیعه به حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام پایان مى‌دهى؟!

 ما نمى‌گوئیم: شما شیعه دوازده امامى باش! ما نمى‌گوئیم شما حتّى مسلمان باش! فرض مى‌كنیم: شما یك نفر مرد یهودى یا نصرانى كه ابداً عقیده به رسالت ندارند، تا چه رسد به ولایت و خاتمیت حضرت بقیة اللَه ـ عجّل اللَه تعالى فرجه المبارك ـ . وقتى یك نفر یهودى و یا نصرانى از عقیده‌اى درباره قومى مى‌نویسد، نمى‌تواند عقائد خود را در آن داخل كند و عقیده آن گروه را ممزوجى از عقیده خود و عقیده آنان به شمار آرد و تحویل دهد. ملل مختلفه جهان در آداب تفتیش عقائد و رسوم هر قوم، این قاعده صحیح را باید مراعات كنند.

 مستشرقین و خاورشناسانى كه در بحث و تحریر و تقریر و تدوین عقائد شرقى‌ها از نزد خود چیزى اضافه و یا كم نموده‌اند و یا تغییرى در بیان آن داده‌اند، از درجه اعتبار ساقط و مردم آنان را بدون هویت و شخصیت در جهان علم مى‌شناسند. و تازه مستشرق دیگر بعداً مى‌آید و گفتار او را ابطال مى‌كند و مواضع تحریف را نشان مى‌دهد. امّا افراد خاورشناس اصیل كه بسیار كم‌اند ـ هیچگاه از تفحّص خود دست بر نمى‌دارند و تا در استقراء و فَحْص خود به یقین نرسند چیزى را به قومى نسبت نمى‌دهند، و خود را كاملًا بى طرف نموده، از آراء و افكار و أهواء خود در آن نمى‌افزایند، و معتقدات خویشتن را با آن نمى‌آمیزند؛ تا چه رسد به شخصى كه اگر شخصیت و آبروئى پیدا كرده باشد، در اثر شخصیت و آبروى پدر بزرگوار اوست كه اگر بندبندش را جدا كنند نمى‌تواند منكر حضرت صاحب الزَّمان بشود. آنگاه این فرزند در این دائرة المعارف شیعه، اصل و عمده و ستون آن را بشكند، و آنان را أبتر و دُم بریده و بدون ولىّ و سرپرست و صاحب اختیار برخلاف نصوص صریحه رسول خدا و امامان یكى پس از دیگرى، و مشاهده و دیدار ارباب صاحب یقین، بداند و این عقیده را بدین گروه منتسب سازد. این منطق در منطق صاحب بصیرتان، منطق متعفّن و گندیده به بوى تجدّد و غرب زدگى و فراموش كردن اصالت خانوادگى و دستخوش آراء فرومایه و پست كوته نظران گردیدن است.

 سید حسن امین همچنین گویا درباره حذف بقیه اللَه الاعظم از دائرة المعارف خود نیز خود را مواجه حملاتى دیده است كه در طبع مجدَّد آن كه در سه جلد قطور است كه مجموعاً دوازده جلد است و جلد اول آن شامل بر چهار مجلّد از طبع نخستین مى‌گردد، در طبع سوّم سنه ١٤٠١ هجرى قمرى دار التعارف بیروت، در مجلّد اول در جزء دوم كه عین آن مطالب طبع پیشین را تا حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام ذكر كرده است و در ص ٦٢ خاتمه داده است؛ به دنبال آن در صفحه بعد فقط ٧ سطر كوتاه بدین الفاظ امام زمان را معرفى كرده و مى‌خواهد خود را از تهاجم افكار برهاند.

 عین عبارت وى در صفحه ٦٣ این است:

 مُحَمَّد بن الحَسَن الْمَهْدِىّ علیه السّلام‌

 «ولد سنه ٢٥٥ بسامرّاء فى ایام المعتمد، و لم یخلِّف أبوه ولداً غیره و كانت سنّه عند وفاة أبیه خمس سنین، و كان سفراؤه فى الغیبة الصُّغرى عثمان بن سعید، ثمّ ابنه محمّد بن عثمان، ثُمّ الحسین بن روح، ثمّ علىّ بن محمّد السَّمُرىّ، و كان بین مولده و انقطاع السِّفارة أربع و سبعون سنة.»

 ملاحظه مى‌شود كه: در این عبارت هم لقب صاحب‌الامر یا صاحب الزّمان یا بقیة اللَه و امثالها را ذكر نكرده است، و اشاره‌اى به حیات و طول عمر و قضایاى واقعه و غیرها ننموده است؛ با آنكه در سه مجلّد ضخیم و قطور این دائرة المعارف كه دوازده جلد از طبع پیشین را شامل است هزاران مطلب گوناگون صفحات را پر كرده است.

 بارى مقصود ما در اینجا از ذكر این مطلب آن بود كه: دوستان و أحبّه و أعزّه از طلّاب بدانند كه: طبعهاى «اعیان الشیعة» كه به دست ایشان صورت گرفته است، همگى محرّف و از درجه اعتبار ساقط است. و در مطالعات و مراجعات به طبعهاى نخستین آن كه در زمان حیات خود مرحوم آیة اللَه بوده، مراجعه نمایند و آن را مصدر براى أبحاث علمیه خود قرار دهند.

 از سید حسن امین كه تصویر خود را در صدر كتاب با زُلْف فرنگى و ریش تراشیده، و زُنَّار و كراوات نصارى زینت بخش كتاب نموده است، بیش از این نباید توقّع داشت، و در مطالب منقوله ایشان باید فحص و جستجو كرد و با مطالب صاحب أعیان تطبیق كرد، و گرنه همگى از درجه اعتبار ساقط مى‌باشد.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا

عَلى‌ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ.[[209]](#footnote-209)

## گفتار مغنیه در باره جفر

 شیخ محمّد جواد مغْنِیه در كتاب «الشّیعة و التّشیع» آورده است:

 الْجَفْر:

 در بعضى از مؤلَّفات أهل سنّت و شیعه وارد است: كه در نزد اهل بیت علم جفر است، و ایشان آن را از هم، امامى از امام دیگر، تا برسد به جدّشان رسول اعظم صلى اللَه علیه و آله و سلّم به ارث مى‌برند. و از كتب أهل سنّت كه در آن علم جفر ذكر گردیده است «مَوَاقِفِ» إیجى، و شرح آن از جُرْجَانى حَنَفى، و دیگر «فُصُول المُهِمّة» ابن صَبَّاغ مالكى است. و أبو العلاء مَعَرِّى در اینجا گوید ...

 (در اینجا مرحوم مغنیه دو بیت او را كه ما از «اعیان الشّیعة» در صفحه ٢٥٣ نقل كردیم آورده است و پس از آن گوید:) و افرادى از أهل سنّت و شیعه این را نفى نموده‌اند و معتقد نشده‌اند كه: چیزى به اسم جفر در نزد اهل بیت و در نزد غیر ایشان وجود داشته است.

 علم جفر كدام است؟

 كسانى كه قائل به وجود جفر شده‌اند در تفسیر معنى آن با هم اختلاف كرده‌اند:

 بعضى گفته‌اند: جفر عبارت است از: نوعى علم حروف كه از آن شناسائى و علم وقایع و حوادث در زمان مستقبل را استخراج مى‌كنند.

 و بعضى گفته‌اند: جفر كتابى است از پوست‌[[210]](#footnote-210) كه در آن بیان حلال و حرام و اصول احتیاجات مردم از احكامى كه در آن صلاح دینشان و دنیایشان مى‌باشد[[211]](#footnote-211) وجود دارد.

 و بنابراین اصولًا جفر ربطى و اتّصالى با علم به غیب ندارد.

 و طرفه آن است كه: عالم كبیرى از علماءِ حنفى كه شریف جُرجانى باشد قائل به اوّل است و میگوید: جفرى كه نزد أهل البیت مى‌باشد از آن استخراج حوادث غیبیه میگردد.

 و عالمى كبیر از علماءِ إمامیه كه سید محسن أمین باشد با او در این جهت مخالفت نموده و قائل به دوّم است و میگوید: جفر علم حلال و حرام است فقط.

 جُرْجانى در كتاب «مَواقِف و شرح آن» ج ٦، ص ٢٢ عین این عبارت را ذكر كرده است:

 «جفر و جامعه دو كتاب مى‌باشند براى علىّ رضى اللَه عنه؛ و در آنها بر طریقه علم حروف، حوادث تا انقراض عالم ذكر گردیده است، و أئمّه معروف و مشهور از اولاد وى آنها را میدانستند و بدانها حكم میكردند.»

 و سید محسن امین در كتاب «نَقْضُ الْوَشِیعَة» ص ٢٩٥ گوید: جفر علمى از علوم نیست اگرچه بسیارى توهّم نموده‌اند، و مبنى بر جداول حروف نمى‌باشد. در این مورد نه خبرى وارد گردیده است و نه روایتى (تا آنكه میگوید) و لیكن مردم در تفسیر آن گشاد بازى نموده‌اند و راجع به آن مطالبى را گفته‌اند كه به مستندى استناد ندارد، همان طور كه شأن و حال مردم در این گونه امور این گونه مى‌باشد.

 و در «أعیان الشّیعة» قسم أوّل از ج، ص ٢٤٦ طبع ١٩٦٠ گوید: ظاهر از أخبار آن است كه: جفر كتابى است كه در آن علوم نبویه از حلال و حرام و آنچه مردم در أحكام دینشان و صلاح دنیاشان بدان نیازمندند مى‌باشد.[[212]](#footnote-212)

 سید امین كه امامیه جمعاً به علمش و دینش وثوق دارند جفر را به معنى علم غیب از أهل بیت نفى مى‌كند، و عالمى عظیم از حَنَفیها اثبات مى‌نماید و مى‌گوید: «عِنْدَهُمْ عِلْمُ مَا یحْدُثُ إلَى انْقِرَاضِ الْعَالَمِ.»

 و از اینجا روشن شد كه: گفتار شیخ ابو زُهره و غیر او از كسانى كه قول به جفر را از اختصاصات امامیه دانسته‌اند و بدانها نسبت داده‌اند كه: ایشان چنین مى‌دانند كه: اهل بیت از علم جفر استخراج علم غیب مى‌كنند، و أمثال این مطالب را كه غیر امامیه از فرق اسلامیه إدّعا مى‌كنند و به امامیه نسبت مى‌دهند، منظورى ندارند مگر آنكه تشنیع و تعییب كنند و باد فتنه و فساد برانگیخته، هوا را غبارآلود، و آب را گل‌آلود نمایند. همین طور است گفتارشان در دعوى تحریف قرآن، و نقص از آن، و دعواى وَحْى و إلهام به امامان.

 و به همه این سخنان اضافه كن كه مسأله جفر از اصول دین و از اصول مذهب نزد امامیه نیست، بلكه تنها یك امر نقلى مى‌باشد به تمام معنى الكلمه مانند مسأله رجعت، هر كس برایش ثابت شود ایمان مى‌آورد و هر كس برایش ثابت نشود آن را ردّ مى‌نماید. و وى در هر دو حال مسلمان سنّى است اگر سنّى باشد و مسلمان شیعى است اگر شیعه باشد.[[213]](#footnote-213)

 در آنچه آیة اللَه سید محسن امین و شیخ محمد جواد مغْنِیه، علم جفر را به معنى خصوص علم غیب به طریق استكشاف نسبت به مواقع و وقایع آتیه نفى نموده‌اند ـ البته دانستیم كه: در «اعیان الشّیعة» علم به اخبار از بعض حوادث آینده را ضمیمه مى‌كند، ولى در «نقض الوشیعة» بنابر نقل مغنیه آن را یكسره انكار مى‌نماید ـ مواضعى از محلّ تأمّل و اشكال وجود دارد، و ما قبل از آنكه آن مواضع را مشخّص سازیم لازم است به كلام مغْنِیه درباره علوم امام گوش فرا دهیم، و سپس‌

اشكالات آن را بیان كنیم و پس از آن به اشكال در مورد بحث كه مسأله جفر است بپردازیم:

## گفتار مغنیه در كیفیت علم غیب امامان‌

 مغنیه در كتاب «الشِّیعة و التَّشیع» در بحث از علوم امام پس از مختصرى گفتار مى‌فرماید:

 شریف مرتضى در «شافى» ص ١٨٨ با عبارتى بدین نصّ مى‌گوید: «مَعَاذ اللَه كه ما براى امام علمى را از علوم ایجاب كنیم مگر آنچه را كه ولایتش اقتضا كند و احكام شرعیه بدان مستند گردد. و علم غیب از این امور خارج مى‌باشد.»

 و در ص ١٨٩ مى‌گوید: «بر امام واجب نیست كه علم صنایع و حرفه‌ها و فنون را بداند و آنچه را كه نظیر این امور مى‌باشد از آنچه تعلّقى به شریعت ندارد. این امورى است كه مربوط به صاحبانش مى‌باشد. آنچه بر امام واجب است آن است كه: احكام را بداند و در دانستن آن مستقل باشد و در معرفت آنها نیازى به غیر نداشته باشد؛ به علّت آنكه وى پاسدار و بر پادارنده و صاحب اختیار اقامه احكام و تنفید احكام است.»

 و طوسى در «تَلْخیص الشَّافى» مطبوع با أصل «شافى» در ص ٣٢١ گوید:

 «واجب است امام عالم باشد به آنچه كه حكم در آن لازم است، و واجب نیست كه عالم باشد به آنچه كه به نظر وى تعلّق نمى‌گیرد.» مثل شئونى كه اختصاص به او ندارد و در آن شئون به او مراجعه نمى‌شود.

 و اینها تماماً با گفتار شیعه امامیه تطبیق دارد كه: امام بنده‌اى از بندگان خداست و بشرى است در طبیعت خود و صفات خود، و فرشته نیست و پیامبر نیست. و امّا ریاست عامّه دینى و دنیایىِ او بیشتر از علم به أحكام شریعت و سیاست شئون عامّه را اقتضا ندارد.

 و چگونه به شیعه امامیه گفتار به آنكه أئمّه ایشان علم غیب مى‌دانند را مى‌توان نسبت داد در حالى كه ایشان به كتاب اللَه ایمان دارند و قول خدا را كه از پیامبرش‌

حكایت مى‌كند تلاوت مى‌نمایند كه: ﴿وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ﴾.[[214]](#footnote-214) «اگر من چنین بودم كه غیب مى‌دانستم البته در فراگیرى و جمع‌آورى خیر، زیاد مى‌كوشیدم.»

 و قول خدا: إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ‌.[[215]](#footnote-215) «غیب فقط مختصّ خداست.»

 و قول خدا: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَهُ‌.[[216]](#footnote-216) «بگو: در آسمانها و زمین كسى كه غیب را بداند جز خدا كسى نیست.»

 و شیخ طبرسى در «مجمع البیان» در تفسیر آیه ١٢٣ از سوره هود: وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‌ «و از براى خداست فقط، غیب آسمانها و زمین.» مى‌فرماید: «به شیعه امامیه ستم روا داشته است كسى كه بدیشان نسبت دهد كه: امامان علم غیب مى‌دانند. و ما سراغ نداریم احدى از آنان را كه براى احدى از خلایق جایز بداند كه: او را به علم غیب توصیف نمایند.

 و امّا آنچه از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده و خاصّه و عامّه آن را روایت نموده‌اند از إخبار به امور غیبیه در خطبه‌هاى مَلاحِم و غیرها مثل اشاره به صاحب الزَّنْج و به آنچه به امت بزودى در آتیه از بنى مروان مى‌رسد، و نظیر این گونه امورى كه او و أئمّه هُدَى از اولاد او خبر داده‌اند، اینها اخبارى است كه از پیغمبر صلى اللَه علیه و آله تلقّى شده است از آن خبرهائى كه خداوند او را بدانها مطّلع نموده است. بنابراین معنى ندارد به كسانى كه این أخبار مشهوره را از امامان روایت مى‌نمایند نسبت داده شود كه: آنها معتقدند كه أئمّه عالم به غیب هستند. وَ هَلْ هَذَا إلَّا سَبٌّ قَبیحٌ وَ تَضْلِیلٌ لَهُمْ، بَلْ تَکفِیرٌ، لَا یرْتَضِیهِ مَنْ هُوَ بِالْمَذَاهِبِ خَبِیرٌ، وَ اللَهُ هُوَ الْحَاکمُ وَ إلَیهِ الْمَصِیرُ.»

 و اگر فرض شود كه: خبرى یا گفتارى نسبت علم غیب را به أئمّه مى‌دهد باید آن را طرح و ردّ نمود به اتفاق مسلمین.

 امام رضا علیه السّلام مى‌فرماید: «لَا تَقْبَلُوا عَلَینَا خِلَافَ الْقُرآنِ؛ فَإنَّا إنْ تَحَدَّثْنَا حَدَّثْنَا بِمُوافَقَةِ الْقُرْآنِ وَ مُوَافَقَةِ السُّنَّةِ. إنَّا عَنِ اللَهِ وَ عَنِ رَسُولِهِ نُحَدِّثُ، وَ لَا نَقُولُ: قَالَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ.

 فَإذَا أتَاکمْ مَنْ یحَدِّثُکمْ بِخِلَافِ ذَلِک فَرُدُّوهُ! إنَّ لِکلَامِنَا حَقِیقَةً، وَ إنَّ عَلَیهِ لَنُوراً؛ فَمَا لَا حَقِیقَةَ لَهُ وَ لَا نُورَ عَلَیهِ فَذَاک قَوْلُ الشَّیطَانِ.»

 «نپذیرید مطلبى را كه بر عهده ما باشد خلاف قرآن! به سبب آنكه ما اگر حدیثى بیان نمائیم حدیث موافق قرآن و موافق سنّت بیان مى‌نمائیم. ما از خدا و از رسول او حدیث مى‌كنیم و نمى‌گوئیم: فلان و فلان گفت.

 بنابراین زمانى كه كسى به حضور شما بیاید و به خلاف این منهاج، حدیثى بیان كند آن را رد كنید! البته براى كلام ما حقیقتى است، و بر كلام ما نورى احاطه دارد، پس اگر چیزى داراى حقیقت نبود و بر آن نورى گسترده نبود آن كلام، گفتار شیطان است.»

 و با كلامى كه بدان سخن تمام گردد، در عقیده شیعه، علوم أئمّه و تعالیمشان محدود است به كتاب اللَه و سنّت پیمبرشان، و از امام اول تا امام دوازدهمینشان هر یك احاطه شامله كامله به یكایك از آنچه در این دو اصل وارد شده است دارند از ألِفْ تا یاء به طورى كه از علم ایشان معنى آیه‌اى از آیات قرآن حكیم تنزیلًا و تأویلًا بیرون نمى‌باشد، و چیزى از سنّت رسول اللَه قولًا و فعلًا و تقریراً فروگذار نمى‌باشد. و چقدر از جهت فضل و علم كفایت مى‌كند كسى كه إحاطه به علوم كتاب و سنّت داشته باشد!

 این منزله و مرتبه‌اى است كه بدان بالا نمى‌رود و بالا نخواهد رفت و در آن مقام و منزلت متمكّن نمى‌گردد أحدى غیر از ایشان. و ازاین‌جهت است كه آنها پیشواى همه مردم‌اند پس از جدّشان حضرت رسول اكرم.

 البتّه اهل البیت علوم كتاب و سنّت را فهمیده‌اند و حفظ نموده‌اند تماماً از رسول خدا همچنان كه رسول خدا گرفت و حفظ كرد از جبرائیل، و همچنان كه حفظ كرد

جبرائیل از خدا، و فرقى أبداً در میان نیست مگر به واسطه فقط لا غیر. و شاعر امامى مذهب این را به نظم آورده و گفته است:

 ١ ـ «اگر مى‌خواهى كه براى خودت مذهبى را بجوئى كه تو را در روز رستاخیز از فوران آتش دوزخ نجات بخشد.

 ٢ ـ از خودت گفتار شافعى و مالك و احمد و آنچه را كه از كعب الاحبار روایت شده است دور كن.

 ٣ ـ و ولایت مردمى را بگزین كه نقلشان و حدیثشان: روایت كرد جدّ ما از جبرائیل از حضرت بارى است.»

 على علمش را از پیغمبر گرفت و حَسَنَین از پدرشان گرفتند، و علىّ بن الحسین از پدرش گرفت و هكذا هر امامى علم خود را از امامى گرفت. و اصحاب سیره و تاریخ‌نویسان روایتى ننموده‌اند كه احدى از أئمّه دوازده گانه علمشان را از یكى از اصحاب و یا از یكى از تابعین و یا غیر او أخذ كرده باشند. بنابراین تحقیقاً مردم علمشان را از أئمّه گرفته‌اند و أئمّه از احدى نگرفته اند.

 حضرت امام صادق علیه السّلام مى‌گوید: عَجَباً لِلنَّاسِ یقُولُونَ: أخَذُوا عِلْمَهُمْ کلَّهُ عَنْ رَسُولِ اللَهِ، فَعَمِلُوا بِهِ وَ اهْتَدَوْا، وَ یرَوْنَ أنَّا أهْلَ الْبَیتِ لَمْ نَأْخُذْ عِلْمَهُ وَ لَمْ نَهْتَدِ بِهِ، وَ نَحْنُ أهْلُهُ وَ ذُرِّیتُهُ؛ فِى مَنَازِلِنَا انْزِلَ الْوَحْىُ، و مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ الْعِلْمُ إلَى النَّاسِ. أ فَتَرَاهُمْ عَلِمُوا وَ اهْتَدَوْا، وَ جَهِلْنَا وَ ضَلَلْنَا؟!

 «اى شگفتا از مردم! مى‌گویند: ایشان تمامى علمشان را از رسول اللَه أخذ نموده اند! پس بدان عمل كردند و راه یافتند؛ و چنین مى‌بینند كه: ما اهل بیت علم او را اخذ ننموده‌ایم و به واسطه او راه نیافته‌ایم، با وجود آنكه ما اهل او و ذُرّیه او هستیم، و در منزلهاى ما وحى نازل شده است، و از نزد ما علم به سوى مردم‌

روان گردیده است. آیا تو چنین مى‌بینى كه: ایشان دانستند و هدایت شدند، امّا ما جاهل ماندیم و گمراه شدیم؟!»

 و حضرت امام باقر علیه السّلام مى‌گوید: لَوْ کنَّا نُحَدِّثُ النَّاسَ بِرَأینَا وَ هَوَانَا لَهَلَکنَا؛ وَ لَکنَّا نُحَدِّثُهُمْ بِأحَادِیثَ نَکنِزُهَا عَنْ رَسُولِ اللَهِ، کمَا یکنِزُ هَؤُلآءِ ذَهَبَهُمْ وَ فِضَّتَهُمْ.

 «اگر ما به رأى خود و هواى خود براى مردم سخن مى‌گفتیم تحقیقاً هلاك گردیده بودیم؛ و لیكن ما با آنها گفتگو مى‌نمائیم با احادیثى كه از رسول خدا جمع كرده و نگهدارى نموده‌ایم همان طورى كه این مردم طلایشان را و نقره شان را حفظ نموده و اندوخته مى‌كنند.»

 و از اینجا روشن مى‌شود جهل یا دَسّ موجود در كلام آن كه گفته است: شیعه چنان مى‌دانند كه: علم أئمّه الهامى است و كسبى نیست؛ و برخى پا را از این فراتر نهاده و به شیعه نسبت داده‌اند گفتار به این را كه بر امامان وحى نازل مى‌شود؛ و این گفتار را علاوه بر آنچه از احادیث بیان نمودیم، باطل مى‌كند آنچه شیخ مفید در كتاب‌ «أوَائل الْمَقالَات» فرموده است:

 قَامَ الاتِّفَاقُ عَلَى أنَّ مَنْ یزْعُمُ أنَّ أحَداً بَعْدَ نَبِینَا یوحَى إلَیهِ فَقَدْ أخْطَأَ وَ کفَرَ.»[[217]](#footnote-217)

 «اجماع و اتّفاق بر آن استوار است كه: هر كس گمان كند كه بر احدى پس از پیمبر ما وحى نازل مى‌شود، تحقیقاً خطا كرده و كافر شده است.»

 این بود كلام مغْنِیه كه از روى محبّت و دفاع از حریم تشیع درباره علم امام نگاشته است. و لیكن نباید این محبّت و دلسوزى بجائى بكشد كه بعضى از سرمایه‌هاى اصیل امامان را به خاطر دفع كلام سُنِّیان و إخماد نائره غوغا و صحنه سازى و آشوبگرى آنان به خاك نسیان سپرد.

## نقد كلام مغنیه و أمثال او در علم غیب امامان‌

 كلامى را كه مغنیه از أعلام نقل كرده است و خودش نیز بیانى در پیرامون آن‌

دارد بعضى از آنها صحیح و بعضى نادرست است.

 زیرا اوّلًا گرچه علم امامان از پدرانشان اخذ شده است تا برسد به رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و ایشان داراى علم اكتسابى بوده‌اند، ولى بدون شكّ این علم با علم وجدانى و درونى و لَدُنِّى و ذاتى ایشان توأم بوده است، و تا آن علم نورى باطنى در دل ندرخشد علم كسبى تنها به جائى نمى‌رساند.

 آنان بشرند، و در غرائز و طبایع بشرند، ولى بشریت جلوگیر نمى‌شود از بروز استعدادهاى ذاتى و علم واقعى كه از درون بجوشد؛ و ایشان را از روى اختیار ـ نه اضطرار و اجبار ـ داراى ملكاتى و علومى بنماید كه از دسترس عامّه بشر خارج است و آن عبارت است از اطّلاع بر مغیبات و كشف اسرار و علم بر ضمایر و نیات و وقوع حوادث و أمثال ذلك.

 وقتى ما بالوجدان این گونه علوم را در میان علماى باللَه و بأمر اللَه كه در میان ما هستند، مشاهده كرده‌ایم و مى‌كنیم، آیا سزاوار است كه درباره ایشان انكار كنیم، فقط به جرم آنكه از اهل بیت مى‌باشند و علوم خود را از یكدیگر اخذ نموده اند؟!

 اخذ هر امامى علوم خود را از امام پیشین امرى است مسلّم؛ ولى معنایش آن نیست كه: یكایك از فروع جزئیه را از اوّل كتاب طهارت تا آخر كتاب دیات، امام قبل براى بعدى بیان نماید، و جزئیات علوم عقلیه و معارف الهیه را به شمار آورد.

 معنى آن این است كه: امام پیشین به امام بعد از خود كلِّیات و اصول را مى‌دهد. تفرّع فروع، و شرح و بسط و گسترش آن طبق حالات مختلفه خودشان و طبق استعداد و لیاقت محیط و امَّتشان و طبق مقتضیات زمان و مكان راجع به انشاء خود آنهاست.

 بنابراین وصول به جزئیات از كلّیاتِ كتاب و سنّت براى آنان مستلزم اعمال قوّه عقلیه و ادراك قلبیه است كه از آن تعبیر به مشاهدات غیبیه مى‌گردد، و اختصاص به‌

آنان دارد.[[218]](#footnote-218)

 ما نمى‌گوئیم: این براى سایر افراد بشر محال است، و لیكن مى‌گوئیم: غالب بلكه اكثریت افراد این راه را نمى‌پیمایند و استعدادات قلبیه ایشان براى كشف غیب مختفى مى‌ماند، و لیكن ایشان این راه را پیموده‌اند و در رأس قرار گرفته‌اند و داراى مقام صدارت و پیشوائى و امامت گشته‌اند. افراد دیگر هم اگر بخواهند راه را طى كنند راه خدا بسته نیست، و به همان محلّ و منزلى مى‌رسند كه آنان رسیده‌اند، گرچه مقام امامت و جلودارى مختصّ به ایشان است و قابل زوال نیست و قابل تغییر و تبدیل نمى‌باشد.

 ثانیاً شما درباره امامانى كه در سنّ كودكى به امامت رسیده‌اند و روزها و شبهاى درازى را در طول عمر خود با پدر أمْجدشان صرف ننموده‌اند چه مى‌گوئید؟! درباره امام زمان طفل چهار ساله كه پدر خود را از دست داد چه مى‌گوئید؟! آیا مى‌گوئید: در هر لحظه از بَدْوِ تولّد او تا زمان رحلت خویشتن دائماً در گوش او مى‌گفت: قال أبِى عَنْ جَدِّى ... عَنْ رَسُول اللَه کذا؟! اگر امام دویست سال هم عمر كند و فرزندش حیات داشته باشد این مسائل جزئیه كه پایان ندارد و خاتمه پیدا نمى‌كند.

 شما درباره حضرت امام محمّد تقى علیه السّلام چه مى‌گوئید؟! آن امام در وقت‌

ارتحال پدر أمْجَدش هفت ساله یا نه ساله بود، و اضافه كنید كه: حدود دو سال هم كه حضرت امام رضا علیه السّلام در سفر بودند و رابطه ظاهرى در میان نبود؛ بنابراین حضرت جواد الائمّه علیه السّلام فقط پنج سال یا هفت سال پدر را ادراك كرده است.

 شما در جواب این مهم مى‌گوئید: علوم آنان علوم لَدُنِّیه مى‌باشد. امام حضور و غیبت ندارد، همان كودك چهار ساله و یا كودك پنج یا هفت ساله به واسطه انكشاف حقایق توحید و معرفت در دل او مى‌تواند امام امّت گردد، و پیشوا و مقتداى پیرمردان هشتاد و نود ساله‌اى شود كه مسلَّماً فاقد این درجه از توحید و معرفت و سعه و إحاطه كلّیه مى‌باشند، و إلّا تقدّم مفضول بر أفضل صورت مى‌گیرد و اشكال شما به ابْن أبِى الْحَدید كه: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الافْضَل‌ بى رنگ خواهد شد.

 این جواب اختصاص به امام زمان و حضرت جواد ـ علیهما افضل الصّلاة و السّلام ندارد، درباره جمیع امامان از این قرار است. پس امامان داراى علم كَسْبى و داراى علم لَدُنِّى و غیر اكتسابى مى‌باشند.

 ثالثاً آیات قرآن كه علم غیب را منحصر در خدا مى‌داند بجاى خود محفوظ است، و لیكن مقصود استقلال است، ولى اگر خدا به غیر خود از جهت ظهور و مظهریت عطا كند و استقلالى در میان نباشد چه اشكالى را در برخواهد داشت؟!

 رابعاً دأب شیعه و امامان شیعه این بوده است كه: آیات قرآن همه را با هم مى‌نگریستند و عامّ و خاصّ آنها را ملاحظه مى‌نمودند. آیات حصر علم غیب در خدا عمومیت دارد، ولى آیه:

 عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى‌ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى‌ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى‌ كُلَّ شَيْ‌ءٍ عَدَداً[[219]](#footnote-219) خاصّ است و عموم آنها را تخصیص مى‌زند، و مُفاد و نتیجه‌اش این‌

مى‌شود كه: خداوند عالم غیب است و بر غیب خود كسى را مطّلع نمى‌گرداند مگر آن رسول مورد پسند خود را كه از غیب خود به وى خبر مى‌دهد.

 و چون این آیه در مورد هر رسولى و هر نبیى تخصیص خورد و شما هم مى‌گویید: تمام صفات انبیاء و علوم مرسلین براى أئمّه دوازده گانه شیعه ثابت است. و فقط عنوان نبوّت در میان نیست، در حدیث مُجْمَعٌ عَلَیه بین فریقین: أنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَى إلَّا أنَّه لَا نَبِىَّ بَعْدِى‌ «اى على نسبت تو با من مانند منزله هارون است با موسى مگر درجه نبوّت كه پس از من پیغمبرى نمى‌باشد» در این صورت تمام مقامات و درجات پیامبران به جز خصوص عنوان مَنْصَب نبوّت براى أمیر المؤمنین علیه السّلام ثابت است، و به اتّفاق و اجماع علماى شیعه جمیع مزایا و علوم و درجات و منزله‌هاى أمیر المؤمنین علیه السّلام براى جمیع ائمّه طاهرین علیهم السلام ثابت است، و از مهم‌ترین منازل و درجات، علم به غیب و كشف اسرار الهیه و اطلاع بر مخفیات و علوم ربوبى توحیدى است كه سایر مكاشفات مثالیه را زیر نگین دارد.

 ما در جلد یازدهم و دوازدهم «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام، فقط در علم أمیر المؤمنین علیه السّلام بحث نموده‌ایم و علوم غیبیه آن حضرت بیشتر مجلّد دوازدهم را استیعاب كرده است؛ و از اوّل كتاب تا صفحه ١٤٧ كه درس ١٦٦ تا ١٧٠ را شامل مى‌گردد، فقط در پیرامون تفسیر همین آیه مباركه:

 عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى‌ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى‌ مِنْ رَسُولٍ‌ مطالب غیر قابل انكارى را درباره علوم غیبیه مولانا أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المَصلّین ـ

ذكر نموده‌ایم.

 این راجع به علوم امام و علم أمیر المؤمنین علیه السّلام به طور كلّى. و اما راجع به خصوص علم جفر كه ایشان به پیروى صاحب «اعیان الشِّیعة» آن را در علم حلال و حرام و مصالح دنیوى و امور اخروى منحصر كرده‌اند، و اكتشافات غیبیه را از آن زدوده‌اند، این هم بدون وجه است. و در پاسخ از مطالب صاحب «اعیان الشیعة» و ایشان كه عباراتشان مفصّلًا ذكر شد باید گفت:

 چرا ما علم جفر را به معنى اكتشاف از حوادث و وقایع آینده و اطلاع از مغیبات از راه بسط حروف به طریقى كه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آموخته باشند انكار كنیم؟! و آن را علمى مستقل و كامل نه مانند جفرى كه امروزه مشهور است ندانیم؟! امّا در مقام ثبوت، قاعده امكان عقلى آن، به قانونِ‌ کلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَک مِنَ الغرائبِ فَذَرْهُ فِى بُقْعَةِ الإمْکانِ مَا لَمْ یذُدْک عَنْهُ قَائمُ الْبُرْهَانِ.[[220]](#footnote-220)

 «هر چه از غرائب به گوش تو خورد تا وقتى كه برهان قاطع، تو را از امكان آن منع ننماید، آن را (در بوته امتناع قرار مَده بلكه) در محلّ امكان باقى گذار.»

 و امّا در مقام اثبات، آیا این همه دلیل نقلى كافى نیست؟!

## اثبات علم غیب از طریق جفر در گفتار ایجى و میر سید شریف‌

 كلام إیجى كه از محقّقین متكلّمین عامّه است در كتاب «مواقف» و كلام محقّق‌

عالیقدر میر سید شریف جرجانى در «شرح مواقف» كه صریحاً اذعان مى‌دارد كه: جفر و جامعه دو كتاب على علیه السّلام بوده‌اند و در آنها بر طریقه علم حروف، حوادث جهان تا انقراض عالم ذكر شده بود، و امامان معروف و مشهور از اولاد على آن دو را مى‌شناخته‌اند و بدان حكم مى‌نمودند ـ و این مرد بزرگ از متكلّمین عامّه بوده و در تتّبع و اطلاعات و ادبیات عرب داراى بهترین حاشیه بر كتاب «مطوّل» تفتازانى است آیا شهادت چنین مردى كافى نیست؟! شهادت كسى كه خواجه حافظ شیرازى شیعه ما كه افتخار جهان اسلام و تشیع است شاگرد او بوده، و مرتّباً به درس وى حضور مى‌یافته است.[[221]](#footnote-221)

 آیا شهادت ابن صَبَّاغ مالكى در كتاب نفیس و ارزشمند «الفُصُول المُهِمَّة» كه تا به حال یكى از مصادر مهمّه منقولات علماى بزرگ شیعه مى‌باشد كافى نیست؟!

 آیا دلالت نیمى از اخبار كثیره كه در این باره وارد شده است، و ما از «بصائر الدَّرجات» صَفّار به نقل مجلسى ذكر نمودیم، و در آنجا حضرت امام رضا علیه السّلام صریحاً مى‌نویسند كه: «جَفْر و جامعه دلالت دارند بر عدم تمامیت و به سر نگرفتن ولایت عهد» كافى نیست؟!

 آیا كلام مفصّل «كشف الظّنون» از یك مرد سنّى مذهب كه آن را بتمامه نقل نمودیم كافى نیست؟!

 آیا كلام محمّد بن طَلْحه شافعى در كتاب «مَطَالِبُ السَّئول» كه از اعاظم علماى اهل سنّت است و كلام وى را حتّى علماى شیعه مورد استدلال و شاهد قرار مى‌دهند؛ و از این كتاب ارزشمند در مصنّفات شیعه مطالبى عالى و گرانقدر به چشم مى‌خورد، كافى نیست؟!

 آیا كلام ابن خلدون در مقدّمه خود كه آن را به طور تفصیل بیان كردیم و در آن مى‌گوید: حضرت صادق علیه السّلام بعضى از أقرباى خود را مانند یحیى بن زید از خروج منع نمودند و مصرع و مقتلش را به وى معرّفى كردند و او نشنید و عصیان نمود و خروج كرد و در جوزجان به قتل رسید؛ و گفتار مفصّلى كه در شرح وقایع نظیر این ذكر مى‌كند و مى‌گوید: این مطالب از اهل بیت جاى شكّ و تردید نیست، كافى نیست؟!

 اینها همه از مصادر مهم و مُتقن و معروف و مشهور اهل سنّت است كه كلامشان براى مورّخین و اهل سیر و متكلّمین حجّت است، تا چه رسد به صدها كتابى كه از شیعیان به دست علماى ایشان تصنیف شده و در آن نام جفر را برده و در انتسابش به أمیر المؤمنین علیه السّلام تردید نكرده اند.

 كلام أبُو الْعَلاىِ مَعَرِّى را ضمن دو بیتى‌اش دیدیم كه: به عنوان دفاع از اهل بیت و رفع تعجّب مُشكّكین چگونه مطلب را مبین و مدلّل مى‌سازد؛ با آنكه همه مى‌دانیم: أبو العلا مردى است در بحث سرسخت، و به زودى زیر بار گفتار بدون برهان و دلیل نمى‌رود.

 و چقدر ابن خلدون خوب مسأله را بدین چند كلمه مدلّل ساخته بود كه: وقتى ما مى‌بینیم نظیر این اخبار از اقارب و ذرارى و مُنْتسبین به امامان شیعه و حضرت صادق واقع شده و تحقّق آن مشهود گردیده است؛ چرا درباره خود آنها كه عین خاندان رسالت و حقیقت اهل بیت مى‌باشند تردید نمائیم؟!

## مشكل بودن باور بسیارى از مسائل غیبیه براى علمائى كه راه عرفان نپیموده‌اند

 در این صورت به صاحب «اعیان الشّیعة» وَ مَنْ یحْذُو حَذْوَهُ باید گفت: استبعاد شما بى مورد است و اگر شما هم مانند بعضى از تلامذه مرحوم آخوند ملّا حسین‌قلى همدانى آن عارف بزرگ در نجف به درس او مى‌رفتید، باور كردن این امور و نظیر آن براى شما سهل مى‌گشت. امّا نه تنها شما بلكه هر یك از علمائى كه از آن مَشْرب إشراب نشده‌اند، و به فقه و اصول و حدیث و تفسیر تنها قناعت ورزیده‌اند، و دلشان از انوار ملكوتى إشراب نگردیده، و عوالم غیب را خود شهوداً لَمْس و مَسّ نكرده‌اند بدین درد مبتلا مى‌باشند.

 مگر آنكه گرفتار بحث و نوشتار بعضى از علماى سنّى مذهب بشوید، و آنها طبق این گفتارتان از باب جدل بگویند: دلیل بر حقّانیت ما این است كه: در میان ما عرفاى بزرگ كه داراى شهود وجدانى و علوم غیبیه بوده‌اند بسیار دیده شده و نامشان و سیرشان و منهاجشان در كتب مسطور، و مكتبشان نیز امروز موجود است. و امّا شما درباره امامان معصوم و پیشوایانى كه آنها را خلیفه إلهیه رسول اكرم مى‌دانید، قائل به انكشافات باطنى و علوم شهودى نمى‌باشید، بنابراین علماى ما كه راه عرفان را سیر نموده‌اند از امامان شما برتر و راقى‌تر مى‌باشند. در اینجاست كه دست پاچه شده و با هزار و یك دلیل اثبات علوم غیبیه حتّى علم جفر را براى آنان مى‌نمائید تا از قافله عقب نمانید! بارى این گونه استدلالها مشام جان را معطّر

نمى‌سازد و تا براى شناخت امام علیه السّلام خود مؤمن شیعه دست به سلوك عملى نزند و در راه سیر ایشان وارد نگردد مطلب براى او مبهم مى‌ماند.

 مرحوم سید محسن امین به درس آخوند حاضر نشده است، و خود از این محرومیت اظهار تأسّف مى‌كند. او در كتاب «مَعادِن الجَواهر» جلد چهارم ص ٧٧ مى‌گوید: «سپس خانه‌اى در محلّه حُوَیش نجف اجاره كردیم و بدان انتقال یافتیم و شروع به درس و تدریس نمودیم، و همسایه ما شیخ ملّا حسین‌قُلى همدانى فقیه و عارف و اخلاقى مشهور بود.

 من دو روز به درس أخلاق او رفتم، و پس از آن ترك گفتم و بر دروس فقه و اصول یكسره روى آوردم و سپس پشیمان شدم از آنكه تا آخر زمان حیات وى در درس اخلاقى او حاضر نگشتم.

 او رحلت كرد و ما در نجف اشرف بودیم، و جُلّ تلامیذ او عرفاء صالحین بودند و در میانشان به عكس آنان در اخلاق نیز یافت مى‌شدند؛ چون حكمت مانند آب باران است چون ببارد بر درختى كه میوه‌اش تلخ است میوه تلخ‌تر مى‌گردد؛ و چون ببارد بر درختى كه میوه‌اش شیرین است شیرین‌تر مى‌شود.»

 منظور آن نیست كه شاگردان آخوند، داراى جفر بوده‌اند و مغیبات را با آن كشف مى‌نمودند؛ نه! بلكه شاگردان ممتاز او كه بر عالم مثال و عقل احاطه پیدا كرده بودند همه امور در هر لحظه در دلشان حاضر بود و در برابر دیدگان بصیرتشان مشهود. این مقامى است كه جفر و رَمْل به گرد آن نمى‌رسد.

 منظور آن است كه: با وجود إحاطه مثالیه و إحاطه عقلیه براى سالك راه خدا، دیگر براى او باور كردن أمثال جفر كارى است آسان و او أبداً دنبال دلیل متقن و دندان‌شكن نمى‌رود. در مراحل اولیه ثبوتش براى وى حلّ گردیده است و براى اثباتش همین قدر دلائل نقلى كافى است.

## إخبار آیة اللَه بهجت از ضمیر مؤلَّف‌

 طرفه آنكه در همین ایام یكى از اعاظم علماء[[222]](#footnote-222) به دیدن حقیر در شهر مقدّس مشهد آمدند، و در ضمن سخن مطلبى ابراز نمودند كه جز اطّلاع بر سرائر و امور غیبیه مثالیه براى آن محملى وجود نداشت.

 توضیح آنكه: حقیر در شهر شوّال ١٤١٣ هجریه قمریه مبتلا به سكته قلبى شدم و چهار شب در بخش سى سى یو و نه شب در بخش عمومى بیمارستان قائم مشهد بسترى بودم تا بحمد اللَه مرخّص كردند و به منزل آمدم و فعلًا كم و بیش به كارهاى علمى دست به كار گردیده‌ام.

 روزى یكى از علماء بزرگ به دیدن حقیر آمدند فقط با یك نفر از طلّاب كه همراهشان بود، و در بنده منزل هم غیر از خود حقیر و بنده زاده بزرگ: حاج سید محمّد صادق كسى نبود.

 قبل از ابتلاى به بیمارى خداوند توفیق داده بود كه: شبها به تهجّد و قیام لیل اشتغال داشتم؛ در بیمارى این توفیق نبود؛ و پس از رجعت به منزل، با وجود بیدارى قهرى ساعات متوالى در شبها، گویا به واسطه عدم همّت و نقصان اهتمام، این امر مهمّ مدّتى طبعاً ترك شده بود.

 جناب معظّم له كه به دیدن حقیر آمدند پس از مدّتى احوال پرسى و تعارفات معموله بدون مقدّمه فرمودند:

 در «بحار الانوار» دیده‌ام كه: از امام روایت است كه: قِیامُ اللَّیلِ یا صَلَوةُ اللَّیل‌ (فرمودند: من تردید دارم و اینك درست به خاطر ندارم) مَطِیةُ اللَّیلِ. «قیام در شبها ـ یا نماز در شبها ـ مركب راهوار شب براى حركت و وصول به مقصود است.»[[223]](#footnote-223)

 بنده سكوت كردم و فقط گوش مى‌دادم، و گویا این را ارشاد براى خود نگرفتم و تصمیمى براى ادامه نماز شب براى من پیدا نشد.

 و چون باز از این طرف و آن طرف سخن به میان آمد فرمودند: در «بحار الانوار» دیده‌ام كه: قِیامُ اللَّیلِ یا صَلَوةُ اللَّیلِ مَطِیةُ اللَّیلِ‌.

 و خداوند هم در قرآن مى‌فرماید: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا.[[224]](#footnote-224) «تحقیقاً شب‌زنده‌دارى، گامى استوارتر و گفتارى محكم‌تر راى براى تو اى پیغمبر به وجود مى‌آورد!»

 و چون حقیر مى‌دانستم كه: بنده زاده اهل تهجّد است، این مطالب ایشان بدون مقدّمه و سخن قبلى كه ابتداءً انشاء كردند براى تنبّه و بیدارى حقیر است كه حتّى در حال مرض و كسالت هم نباید از این امر مهمّ دست برداشت و آن را با دیده سُست و كم أهمّیتى نظر نمود.

 آیا در صورتى كه ما بالوجدان با چشم خود این امر و نظیر این امور را مى‌نگریم، از غیب و اطلاع بر سرائر و مخفیات نسبت به پیشوایان دین و أئمّه طاهرین آنهم مانند جفر كه امرى است معلوم، دچار شك مى‌گردیم؟!

## گفتار مستشار عبد الحلیم درباره جفر

 بارى در اینجا كه مى‌خواهیم بحث خود را پیرامون كتاب جفر أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ خاتمه دهیم سزاوار است گفتار مُسْتشار

عَبد الحَلیم جُنْدى را در این باره ذكر نمائیم:

 وى مى‌گوید: «امّا كتاب جفر منسوب به امام صادق ـ درباره آن ابن خلدون (متولّد در سنه ٧٣٢ هجرى و ١٣٣٢ میلادى و متوفّى در سنه ٨٠٦ هجرى و ١٤٠٦ میلادى) مى‌گوید:

 و بدانكه: كتاب جفر، اصل آن بدین طریق بوده است كه پیشواى زَیدِیه: هارون ابن سعید بَجَلى، داراى كتابى بوده است كه آن را از جعفر الصادق روایت مى‌كرده است، و در آن علم وقایع مستقبل براى اهل البیت به طور عموم، و براى بعضى از ایشان به طور خصوص ذكر شده است.

 آن إخبارها براى جعفر و نظایر وى از رجالات ایشان بر نهج كرامت و كشفى بوده است كه براى أمثال آنان واقع مى‌گردد.

 آن كتاب به صورت مكتوبى نزد جعفر در پوست گوساله‌اى بوده است كه هارون بَجَلى آن را از او روایت كرده و نوشته، و نام آن را جَفْر گذارده است به اسم پوستى كه بر آن نوشته شده بوده است. زیرا كه جفر در لغت به معنى صغیر است (و چون روى پوست گاو كوچك نوشته شده بود به آن جفر گفتند). و این نام نزد ایشان عَلَم براى آن كتاب شد.

 و در آن كتاب تفسیر قرآن است، و معانى باطن قرآن از غرائب معانى كه مروى از جعفر صادق مى‌باشد. و این كتاب فعلًا روایتش متّصل نیست، و خودش مشاهده نشده است. فقط بعضى از مطالب نادره و شاذّه‌اى از آن به ظهور رسیده است كه دلیلْ آن را تأیید نمى‌كند.

 و اگر هر آینه سندش به جعفر الصادق منتهى مى‌شد و به صحّت مى‌پیوست، مستند خوبى بود. چه خود جعفر، و چه رجال از قوم جعفر، چرا كه ایشان اهل كرامات مى‌باشند.

 و به روایت صحیحه به ما رسیده است كه: وى بعضى از أقرباء خود را از ورود در وقایعى بر حذر مى‌داشت كه در آنها اقدام ننمایند. و امر چنان شد كه گفته بود. و

روایات بسیار است كه جفر غیر از جامعه مى‌باشد؛ و بعضى گفته‌اند: جفر از مؤلَّفات على است كه نبى بر او إملاء نموده است.

 و جفر بر دو نوع بوده است: جفر أبیض و آن عبارت بوده است از ظرفى از پوست كه در آن علم انبیاء و وصیین بوده است؛ و نیز كسانى از علماء بنى اسرائیل كه گذشته‌اند. و جفر أحْمَر و آن عبارت بوده است از علم حوادث و جنگها.[[225]](#footnote-225)

 البتّه این مؤلّف محترم، كتاب جفر را از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مى‌داند و نسبت آن را به أمیر المؤمنین علیه السّلام به قول خاصّى داده است. ولى همان طور كه دیدیم: از أمیر المؤمنین به آن حضرت به ارث رسیده است مانند بقیه مواریث.

## صحیفه اسامى شیعیان نزد امام صادق علیه السلام غیر از جفر بوده است‌

 باید دانست كه: صحیفه جفر غیر از صحیفه‌اى است كه نزد حضرت امام صادق علیه السّلام بوده و در آن اسامى شیعیان همگى موجود بوده است همان طور كه در «سفینة البحار» به آن اشاره نموده.[[226]](#footnote-226) و در «بحار الانوار» از كتاب «اختصاص» مفید از محمّد بن على، از ابن متوكّل، از علىّ بن ابراهیم، از یقطینى، از ابو احمد أزْدى، از عبد اللَه بن فضل هاشمى روایت كرده است كه گفت: من حضور امام صادق جعفر بن محمّد علیهما سلام بودم كه‌ مُفَضَّل بن عُمَر داخل شد. چون چشم حضرت بدو افتاد خندید و گفت: بیا به نزد من إى مُفَضَّل! فَوَ رَبِّى إنِّى لُاحِبُّک وَ احِبُّ مَنْ یحِبُّک! یا مُفَضَّلُ، لَوْ عَرَفَ جَمِیعُ أصْحَابِى مَا تَعْرِفُ مَا اخْتَلَفَ اثْنَانِ «

 ! سوگند به پروردگارم كه تحقیقاً من تو را دوست دارم، و دوست دارم كسى را كه تو را دوست دارد! اى مفضل! اگر تمامى اصحاب من مى‌دانستند آنچه را كه تو مى‌دانى، دو نفر با یكدیگر اختلاف نمى‌كردند.»

 مفضّل به آن حضرت گفت: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! لَقَدْ حَسِبْتُ أنْ أکونَ قَدْ أُنْزِلْتُ فَوْقَ مَنْزِلَتِى‌. «هر آینه واقعاً من پنداشتم كه: من در درجه‌اى برتر از درجه خودم قرار

گرفته‌ام!»

 حضرت فرمود: بَلْ أُنْزِلْتَ الْمَنْزِلَةَ الّتى أنْزَلَک اللَهُ بِهَا. «بلكه تو در منزله‌اى قرار دارى كه خداوند تو را در آن منزله قرار داده است!»

 مفضّل گفت: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! فَمَا مَنْزِلَةُ جَابِر بْنِ یزِیدَ مِنْکمْ؟!

 «اى پسر رسول خدا! منزله جابر بن یزید نسبت به شما كدام منزله مى‌باشد؟!»

 حضرت فرمود: مَنْزِلَةُ سَلْمَانَ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله‌ «منزله سلمان نسبت به حضرت رسول اللَه.»

 مُفَضَّل گفت: فَمَا مَنْزِلَةُ دَاوُدَ بْنِ ـ کثِیرٍ الرَّقِّىِّ مِنْکمْ؟! «منزله داود بن كثیر رقّى نسبت به شما چیست؟!»

 حضرت فرمود: مَنْزِلَةُ الْمِقْدَادِ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله. «منزله مقداد به رسول خدا!»

 قَالَ: ثُمَّ أقْبَلَ عَلَىَّ! فَقَالَ: یا عَبْدَ اللَهِ بْنَ الْفَضْلِ! إنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى خَلَقَنَا مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ، وَ صَنَعَنَا بِرَحْمَتِهِ، وَ خَلَقَ أرْوَاحَکمْ مِنَّا. فَنَحْنُ نَحِنُّ إلَیکمْ وَ أنْتُمْ تَحِنُّونَ إلَینَا!

 «عبد اللَه بن فضل گفت: سپس حضرت رو به من كرد و فرمود: اى عبد اللَه بن فضل! حقّاً خداوند تبارك و تعالى ما را از نور عظمت خود خلق كرده، و به رحمت خود ما را ساخته است، و أرواح شما را از ما خلق نموده است. پس ما با لطف و رحمت به سوى شما مى‌گرائیم، و شما با لطف و رحمت به سوى ما گرایش دارید!»

 وَ اللَهِ لَوْ جَهَدَ أهْلُ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ أنْ یزِیدُوا فِى شِیعَتِنَا رَجُلًا وَ ینْقُصُوا مِنْهُمْ رَجُلًا مَا قَدَرُوا عَلَى ذَلِک، وَ إنَّهُمْ لَمَکتُوبُونَ عِنْدَنَا بِأسْمَائهِمْ وَ أسْمَاءِ آبَائهِمْ وَ عَشَائِرِهِمْ وَ أنْسَابِهِمْ. یا عَبْد اللَهِ بْنَ الْفَضْلِ! لَوْ شِئْتَ لارَیتُک اسْمَک فِى صَحِیفَتِنَا؟!

 «قسم به خدا اگر اهل شرق و غرب عالم كوشش و جهد نمایند تا در میان شیعیان ما یك مرد را بیفزایند، و از ایشان یك مرد را كم كنند، قدرت بر چنان عملى ندارند. شیعیان ما با خصوصیت اسمائشان، و أسماء پدرانشان، و عشایرشان، و نسب‌هایشان حقّاً در نزد ما نوشته شده و مضبوط هستند. اى عبد اللَه بن فضل! اگر میل دارى من نام تو را در صحیفه خودمان به تو نشان بدهم؟!»

 قَالَ: ثُمَّ دَعَا بِصَحِیفَةٍ فَنَشَرَهَا فَوَجَدْتُهُا بَیضَاءَ لَیسَ فِیهَا أثَرُ الْکتَابَةِ! فَقُلْتُ: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! مَا أرَى فِیها أثَرَ الْکتَابَةِ!

 «گفت: سپس حضرت صحیفه‌اى را طلبیدند و آن را گستردند، و من چون بدان نگریستم آن را سفید یافتم و اثرى از نوشته در آن نبود. در این حال گفتم: اى پسر رسول خدا! من در آن اثرى از كتابت نمى‌بینم!»

 قَالَ: فَمَسَحَ یدَهُ عَلَیهَا فَوجَدْتُهَا مَكْتُوبَةً وَ وَجَدْتُ فِى أسْفَلِهَا اسْمِى؛ فَسَجَدْتُ لِلّهِ شُكْراً.[[227]](#footnote-227)

 «گفت: حضرت در این حال دست خود را بر آن مالید، و من آن را نوشته یافتم، و نام خودم را در ذیل آن یافتم. پس سجده شكر خدا بجاى آوردم.»

## شرح کتاب دیات از سیّد حسن صدر

## ٣ ـ كتاب دِیات یا صحیفه دِیات‌

 یكى از كتب مؤلَّفه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام كتابى بوده است كه پیوسته به شمشیر آن حضرت آویزان بوده است و در آن راجع به مقدار دیه‌هاى مختلف براى جرائم متفاوت تذكر داده شده بوده است.

 این كتاب طبق گفتار آن حضرت در موارد عدیده، به املاء رسول اللَه و خطّ وى علیهما الصّلاة و السّلام تهیه گردیده بوده است؛ و از حضرت در موارد گوناگون كه مى‌پرسند: بر شما آیا وحى نازل شده است؟! در پاسخ مى‌فرماید: نه! ما غیر از مُصْحف الهى و این صحیفه‌اى كه به ذُوابه سیف (تعلیقه بر دسته شمشیر) آویزان است چیزى نداریم، مگر اینكه خداوند به بنده‌اش فهم كتابش را عنایت بفرماید.

## معرفى كتاب دیات از سید حسن صدر

 سید حسن صدر در كتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» مى‌گوید: و براى آن حضرت كتابى بوده است كه خودش آن را «صحیفه» نامید، و در باب دیات بود، و

پیوسته عادتش این بود كه: آن را به شمشیرش آویزان مى‌نمود. و نزد من نسخه‌اى از آن وجود دارد. و بخارى در صحیحش در باب «كتابت علم» و در باب «إثْمُ مَنْ تَبَرَّأ مِنْ مَوَالِیهِ» (گناه كسى كه از موالى خود تبرّى جوید) از آن روایت كرده است.[[228]](#footnote-228)

## معرفى كتاب دیات از خطیب بغدادى‌

 خطیب بغدادى گوید: ذِکرُ الرِّوَایةِ عَنْ أمیرِ الْمُؤْمِنینَ عَلِىِّ بْنِ أبِى طَالِبٍ فِى ذَلِک‌ (یعنى در لزوم كتابت و تقیید علم). آنگاه با سند خود روایت مى‌كند از ابراهیم از پدرش كه گفت: خَطَبَنَا عَلِىٌ‌ فَقَالَ: مَنْ زَعَمَ أنَّ عِنْدَنَا شَیئاً نَقْرَأُهُ لَیسَ فِى کتَابِ اللَهِ تَعَالَى وَ هَذِهِ الصَّحِیفَةِ ـ قَالَ: صَحِیفَةٌ مُعَلَّقَةٌ فِى سَیفِهِ فِیهَا أسْنَانُ الإبلِ وَ شَىْ‌ءٌ مِنَ الْجرَاحَاتِ‌ ـ [[229]](#footnote-229) فَقَدَ کذَبَ‌.

 و فیها: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ [وَ ءَالِه‌]: الْمَدِینةُ حَرَمٌ مَا بَینَ عَیرٍ إلَى ثَوْرٍ، فَمَنْ أحْدَثَ فِیهَا حَدَثاً، أوْ آوَى مُحْدِثاً[[230]](#footnote-230) فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجمعینَ، لَا یقْبَلُ اللَهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لَا عَدْلًا.[[231]](#footnote-231)

 وَ مَنِ ادَّعَى إلَى غَیرِ أبیهِ، أوِ انْتَمَى إلَى غَیرِ مَوَالِیه‌[[232]](#footnote-232) فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ اللَهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لَا عَدْلًا.

 وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمینَ وَاحِدَةٌ، یسْعَى بِهَا أدْنَاهُمْ. فَمَنْ أخْفَرَ مُسْلِماً فَعَلیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ اللَهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لَا عَدْلًا.[[233]](#footnote-233)

 «علىّ بن أبى طالب أمیر المؤمنین علیه السّلام براى ما خطبه خواند و در آن گفت: كسى كه گمان كند در نزد ما چیزى است كه آن را مى‌خوانیم غیر از كتاب اللَه تعالى و این صحیفه راوى گفت: صحیفه‌اى بود كه به شمشیرش آویزان بود، و در آن سن‌هاى مختلف شتر براى مقدار دیه‌هاى مختلف و كفّارات معین شده بود، و دیگر مقدارى از دیه جراحات و زخمها ـ پس چنین گمان برنده‌اى حقّاً دروغ گفته است.

 و در این خطبه نیز فرمود: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمود: شهر مدینه از دو جانب آن كه ما بین عَیر (زمین مسطّح و برآمده) تا ثَوْر (زمین سنگلاخ) باشد حرم است. هر كس در این زمین حَدَثى و بدعتى ایجاد نماید، و یا بر پادارنده حدثى و بدعتى را مأوى دهد، بر او باد لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همگى! خداوند از وى قبول نكند انفاق مالى را، و نه فدیه و بازخریدى را!

 و كسى كه در نسب، خود را به غیر پدرش منتسب سازد، یا به غیر موالیانش ببندد، بر او باد لعنت خداوند و فرشتگان و مردمان همگى! خداوند از وى قبول نكند انفاق مالى را، و نه فدیه و بازخریدى را!

 ذمّه و عهده دارى جمیع مسلمانان، حائز درجه واحدى از اهمیت است؛ براى برآوردن آن پست‌ترین آنان سعى و دنبال مى‌كند. پس كسى كه نقض عهد با مسلمانى كند و به وى غدر ورزد، بر او باد لعنت خداوند و فرشتگان و مردمان همگى! خداوند از وى قبول نكند انفاق مالى را، و نه فدیه و بازخریدى را!»

 و همچنین خطیب با سند خود از طارق روایت مى‌نماید كه گفت: دیدم على علیه السّلام را بر فراز منبر كه مى‌گفت: «مَا عِنْدَنَا کتَابٌ نَقْرَأهُ عَلَیکمْ إلَّا کتَابُ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ وَ هَذِهِ الصَّحِیفَةُ» وَ صَحِیفَةٌ مُعَلَّقَةٌ فِى سَیفٍ، عَلَیهِ حَلْقَةُ حَدِیدٍ، وَ بَکرَاتُهُ حَدِیدٌ، فِیهَا فَرَائضُ الصَّدَقَة[[234]](#footnote-234) قَدْ أخَذَهَا مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله.[[235]](#footnote-235) «نزد ما كتابى نمى‌باشد كه آن را

براى شما بخوانیم مگر كتاب اللَه عزّ و جلّ و این صحیفه. ـ و صحیفه‌اى معلّق بر شمشیرى بود كه بر آن حلقه‌اى بود از آهن، و قرقره‌هایش از آهن بود. در آن واجبات مقدار پرداخت صدقات بود، كه آن را حضرت از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله اخذ نموده بود.»

 شیخ محمود أبُورَیه از این كتاب بحث مفصّلى تحت عنوان: «حَدِیثُ صَحِیفَةِ عَلِىٍّ رضى اللَه عنه» نموده است. وى مى‌گوید: این حدیث را جماعت: احمد و شیخین و اصحاب سُنَن به الفاظ مختلفه نقل نموده اند.

## روایات بخارى در صحیفه دیات‌

 امّا بخارى آن را از أبُو جُحَیفَه در كتاب علم بدین لفظ روایت نموده است كه:

 قُلْتُ لِعَلِىٍّ: هَلْ عِنْدَکمْ کتَابٌ؟! قَالَ: لَا إلَّا کتَابُ اللَهِ، أوْ فَهْماً أعْطَاهُ رَجُلًا مُسْلِماً، أوْ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ!

 قُلْتُ: وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ؟! قَالَ: الْعَقْلُ، وَ فِکاک الاسِیرِ، وَ لَا یقْتَلُ مُسْلِمٌ بِکافِرٍ![[236]](#footnote-236)

 «من به على علیه السّلام گفتم: آیا نزد شما كتابى وجود دارد؟! گفت: نه! مگر كتاب خدا یا فهمى كه خداوند بر مرد مسلمانى عطا فرماید، یا آنچه در این صحیفه مى‌باشد!

 گفتم: در این صحیفه چیست؟! گفت: عقل (شترى كه صاحبان خون در كنار خانه مى‌بندند به عنوان دیه تا آن را از اقوام پدرى قاتل به عنوان دیه خون خطائى از

ایشان أخذ نمایند) و آزاد ساختن اسیر، و اینكه مسلمان را در برابر كافر نمى‌توان كشت (خون مسلمان هم ارزش با خون كافر نیست)».

 و در روایت كَشْمیهَنى «و أنْ لَا یقْتَلَ» آمده است تا آخر روایت. و در كتاب جهاد بدین لفظ آمده است كه:

 قُلْتُ لِعَلىٍّ: هَلْ عِنْدَکمْ شَىْ‌ءٌ مِنَ الْوَحْىِ إلَّا مَا فِى کتَابِ اللَهِ؟!

 قَالَ: لَا وَ الَّذِى فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأ النَّسَمَةَ، مَا أعْلَمُهُ إلّا فَهْماً یعْطِیهِ اللَهُ رَجُلًا فِى الْقُرْآنِ وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ؟!

 قُلْتُ: وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ؟!

 قَالَ: الْعَقْلُ، وَ فِکاک الاسِیرِ، وَ أنْ لَا یقْتَلَ مُسْلِمٌ بِکافرٍ.!

 «به على علیه السّلام گفتم: غیر از آنچه در كتاب اللَه مى‌باشد، آیا در نزد شما از وحى آسمانى چیزى هست؟! فرمود: نه! قسم به آن كه دانه را شكافت، و روح را دمید، من چیزى را كه نزد ما است از وحى نمى‌دانم، مگر آن فهم و درایتى كه خداوند به مردى عطا كند درباره قرآن نازل شده، و آنچه در این صحیفه موجود است!

 گفتم: در این صحیفه چه مى‌باشد؟!

 فرمود: عقل، و آزاد شدن اسیر، و اینكه مُسْلِمى نباید در مقابل كافرى به قتل برسد!»

 و در باب دیات بدین عبارت است: سَألْتُ عَلِیا رضى اللَه عنه: هَلْ عِنْدَکمْ شَىْ‌ءٌ مِمَّا لَیسَ فِى الْقُرْآنِ؟!

 فَقَالَ: وَ الَّذِى فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأ النَّسَمَةَ، مَا عِنْدَنَا إلَّا مَا فِى الْقُرْآنِ، إلَّا فَهْماً یعْطَى رَجُلٌ فِى کتَابِهِ، وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ!

 قُلْتُ: وَ مَا فِى هَذِه الصَّحِیفَةِ؟! قَالَ: الْعَقْلُ، وَ فِکاک الاسِیر. الخ.

 و در باب حرم مدینه از كتاب حجّ از ابراهیم تَیمى از پدرش بدین عبارت است:

 مَا عِنْدَنَا شَىْ‌ءٌ إلَّا کتَابُ اللَهِ وَ هَذِهِ الصَّحِیفَةُ عَنِ النَّبىِّ صلّى اللَه علیه [و ءاله‌] و سلّم:

 «الْمَدِینَةُ حَرَمٌ مَا بَینَ عَائرٍ إلَى کذَا. مَنْ أحْدَثَ فِیهَا حَدَثاً، أوْ آوَى مُحْدِثاً، فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ؛ لَا یقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ.»

 وَ قَالَ: «ذِمَّةُ الْمُسْلِمِینَ وَاحِدَةٌ؛ فَمَنْ أخْفَرَ مُسْلِماً فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ. وَ مَنْ تَوَلَّى بِغَیرِ إذْنِ مَوَالِیهِ فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئِکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ.»

 و در باب ذمّة المسلمین از كتاب جزیه بدین عبارت است:

 خَطَبَنَا عَلِىٌّ فَقَالَ:

 مَا عِنْدَنَا کتَابٌ نَقْرَأهُ إلّا کتَابُ اللَهِ وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ. قَالُوا: وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ؟

 فَقَالَ: فِیهَا الْجِرَاحَاتُ، وَ أسْنَانُ الإبِلِ، وَ الْمَدِینَةُ حَرَامٌ مَا بَینَ عَیرٍ إلَى کذَا. فَمَنْ أحْدَثَ فِیهَا حَدَثاً أوْ آوَى فِیهَا مُحْدِثاً فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ مِنْه صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ. وَ مَنْ تَوَلَّى غَیرَ مَوَالِیهِ فَعَلَیهِ مِثْلُ ذَلِک. وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمِینَ وَاحِدَةٌ؛ فَمَنْ أخْفَرَ مُسْلِماً فَعَلَیهِ مِثْلُ ذَلِک.

 و در باب‌ «إثْمُ مَنْ عَاهَدَ ثُمَّ غَدَرَ» (گناه كسى كه معاهده ببندد و پس از آن غدر كند) بدین عبارت است: عَنْ عَلِىٍّ قَالَ: مَا کتَبْنَا عَنِ النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم إلَّا الْقُرْآنَ وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ: قَالَ النَّبِىُّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: «الْمَدِینَةُ حَرَامٌ مَا بَینَ عَائِرٍ إلَى کذَا، فَمَنْ أحْدَثَ حَدَثاً أوْ آوَى مُحْدِثاً فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ.

 وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمینَ وَاحِدَةٌ یسْعَى بِهَا أدْنَاهُمْ. فَمَنْ أخْفَرَ مُسْلِماً فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ. وَ مَنْ وَالَى قَوْماً بِغَیرِ إذْنِ مَوَالِیهِ، فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ، لَا یقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَ لَا عَدْلٌ.

 و در باب «إثْم مَنْ تَبَرَّأَ مِنْ مَوَالِیهِ» (گناه كسى كه از موالیان خود تبرّى جوید) بدین عبارت است: مَا عِنْدَنَا کتَابٌ نَقْرَأُهُ إلَّا کتَابُ اللَهِ وَ غَیرُ هَذِهِ الصَّحِیفَةِ؛ وَ أخْرَجَهَا فَإذَا فِیهَا أشْیاءُ مِنَ الْجِراحَاتِ وَ أسْنَانِ الإبِلِ وَ فِیهَا: الْمَدِینَةُ حَرَامٌ‌ ـ إلخ، و مسأله ولاء و به دنبالش مسأله ذمّه را مانند آنچه گذشت ذكر كرده است.

 و در باب كراهت تعمّق و تنازع و غلوّ در دین از كتاب اعتصام بدین عبارت‌

است:

 خَطَبَنَا عَلِىٌّ على مِنْبَرٍ مِنْ آجُرٍ فَقَالَ: وَ اللَهِ مَا عِنْدَنَا مِنْ کتَابٍ یقْرَأُ إلّا کتَابُ اللَهِ وَ مَا فِى هَذِهِ الصَّحِیفَةِ، فَنَشَرَهَا فَإذَا فِیهَا: أسْنَانُ الإبِلِ؛ وَ إذَا فِیهَا الْمَدِینَةُ حَرَمٌ مِنْ عَیرٍ إلَى کذَا، فَمَنْ أحْدَثَ فِیهَا حَدَثاً فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ .... وَ ذِمَّةُ الْمُسْلِمینَ وَاحِدَةٌ یسْعَى بِهَا أدْنَاهُمْ فَمَنْ أخْفَرَ فَعَلَیهِ ...

 وَ إذَا فِیهَا: مَنْ وَالَى قَوْماً بِغَیرِ إذْنِ مَوَالِیهِ فَعَلَیهِ ...

 (إلَّا أنَّهُ قَالَ): لَا یقْبَلُ اللَهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لَا عَدْلًا.

 اینها مجموعه احادیثى بود كه بخارى صاحب «صحیح» در این مورد روایت نموده است؛ و چون مضامین آنها با همدیگر متشابه و مُفادشان قریب است لهذا ما از ذكر ترجمه بسیارى از آنها خوددارى نمودیم؛ زیرا معانى آنها از همان روایات اوّلین كه نظایر و أشباه اینها بودند معلوم مى‌گردد.

## گفتار ابو ریه درباره صحیفه دیات‌

 سپس شیخ محمود أبُو رَیه مى‌گوید: و روایات مسلم و صاحبان سُنَن به معنى روایات بخارى است. و مسلم تصریح كرده است به آنكه: دو حدِّ مدینه عَیر و ثَوْر (نام دو كوه) مى‌باشند.

 و حافظ ابن حَجَر در ضمن گفتارى بر حدیث عَلى رضى اللَه عنه از طریق ابراهیم تَیمى از پدرش گفته است: آن صحیفه تحقیقاً مشتمل بوده است بر جمیع آنچه وارد شده است. به معنى آنكه هر شخص راوى از آن چیزى را روایت كرده است؛ یا به جهت آنكه حال او اقتضاى ذكر آن را داشته است نه غیر آن را، و یا به جهت آنكه بعضى از راویان تمام آنچه را كه در آن بوده است به خاطر نسپرده و حفظ ننموده‌اند، و یا به جهت آنكه نشنیده‌اند؛ و بدون شكّ منقولات ایشان در این مورد نقل به معنى است بدون التزام به لفظ، و بدین سبب است كه در ألفاظشان اختلاف است؛ و راویان نگفته‌اند كه: حضرت این صحیفه را به تمامى برایشان قرائت نموده، یا از روى آن نوشته‌اند؛ بلكه (عباراتشان دلالت دارد) بر آنكه راوى آنچه را كه در آن بوده است، یا بعضى از آن را از حفظ ذكر نموده است. و كسى كه همه آن را یا بعضى از آن را

برایشان قرائت نموده است، آنان آن را ننوشته‌اند؛ بلكه از حفظ آن را روایت نموده اند.

 و بعضى از آن عبارت پیغمبر صلى اللَه علیه و آله است، و بعضى اجمال معنى است مثل قوله: «الْعَقْلُ، وَ فِکاک الاسِیرِ» زیرا كه مراد از عقل، دیه قتل است و آن را به عقل اسم گذارى كرده‌اند به جهت آنكه اصل در آن شترى بوده است كه آن را عَقْل مى‌نموده‌اند یعنى با عِقال و پابند، آن را در فضاى سرباز خانه مقتول یا عصبه او كه مستحق دیه بوده‌اند مى‌بسته اند.

 و أسْنَانُ الإبِلِ كه در بعضى از روایات وارد شده است، معنیش آن چیزى است كه براى سنّهاى مختلف شتر دیه یا صدقه شرط مى‌گردد ـ الخ.

 و محصّل كلام آن است كه: ما احدى را سراغ نداریم كه آنچه را در نصّ آن صحیفه آمده است بتمامه نوشته باشد و آن را از أمیرالمؤمنین أخذ نموده باشد؛ و نه آنكه حضرت آن را به امر پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله نوشته باشد؛ به علّت آنكه در روایت قتاده از أبِى حَسَّان وارد است كه: حضرت چیزى شنیدند و نوشتند.

 وَ إذَا کان لنا مِن کلمةٍ نُعَلِّق بها عَلى أمرِ هذه الصَّحیفة المنسوبة إلى عَلى رضى اللَه عنه‌ با ملاحظه آنچه پیرامون آن روایات مختلفى در كتب حدیث وارد است آن است كه بگوئیم: ما اطمینان به روایاتى كه در این باره وارد است نداریم گرچه رواتشان صحیح باشند. و براى تو همین بس آنچه را كه یافتى ابن حَجَر درباره این روایات گفت.

 و بازگشت شك و تردید ما به آن است كه: اگر عَلِى رضى اللَه عنه اراده مى‌فرمود تا از رسول خدا چیزى را كه براى دین و مسلمین نافع بود بنویسد، براى وى این كافى نبود كه مثل این صحیفه را كه بنابر گفتارشان در غلاف شمشیرش جاى مى‌داد بنویسد؛ بلكه او هزاران حدیث را كه براى امور مهمّه مسلمین به كار مى‌آمد مى‌نوشت و او صادق بود در تمام چیزهائى كه مى‌نوشت اگر اراده نوشتن مى‌نمود.

 علاوه بر اینها، ما از روایات وارده در پیرامون این صحیفه فائده بزرگى بردیم؛

چرا كه براى ما به ثبوت رسانید كه: چگونه جواز نقل به معنى در روایت كار خود را كرد، و آن تحقیقاً ضررى عظیم بر دین و بر لغت و أدب بود همان طور كه إنشاء اللَه قریباً این مطلب را روشن خواهیم نمود.[[237]](#footnote-237)

 منظور ما از آوردن این روایات كثیره از «صحیح» بخارى به نقل این مرد بیدار سنّى مذهب آن بود كه: اصل تحقّق این صحیفه بنابر روایت كثیره مخالفین، سندى است براى شیعه در كتابت و تدوین أمیر المؤمنین علیه السّلام. و امّا اشكال او به این نحو كه ملاحظه شد وارد نیست؛ به علّت آنكه هر راوى گوشه‌اى از آن را روایت و ذكر نموده است و این فقط درباره مسائل حدودِ دیات و جِراحات و نظائرها بوده است؛ و امّا جمیع مسائل در امور مهمّه و مختلفه در كتاب «جامعه» بوده است كه شرح و تفصیل آن گذشت همان طور كه أبو رَیه خود بدان تصریح دارد، در آنجا كه مى‌گوید: شیعه مى‌گوید: اوَّلین كسى كه حدیث را گردآورى كرد و در أبواب مختلف مرتّب ساخت أبو رافِع مولاى رسول اللَه بود[[238]](#footnote-238)؛ و وى داراى كتابى است در سُنَن و احكام و قضایا. شیعه مى‌گوید: از أبو رافع مُقَدَّم‌تر در ترتیب أبواب الحدیث و جمع آن در أبواب كسى نیست.[[239]](#footnote-239)

 و عالم كبیر محمّد حسین آل كاشف الغِطاء نجفى در كتاب خود به نام‌

«المطالعات و المراجعات و الرُّدُود»[[240]](#footnote-240) مى‌گوید: اوّل كسى كه حدیث را در اسلام تدوین كرد پسر أبو رافع كاتب أمیر المؤمنین علیه السّلام و خازن او بر بیت المال بوده است. و لیكن حقّ آن است كه: اوّل كسى كه تدوین حدیث نمود، خود أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام بود همچنان كه خبر صحیفه در صحیحین (صحیح بخارى و مسلم) بر آن دلالت دارد.[[241]](#footnote-241)

 از جمله كلام أبُو رَیه بر صحیفه أمیر المؤمنین مطلبى است كه آن را از سید رشید رضا نقل مى‌كند. او مى‌گوید: نَخْتِمُ هَذَا الْموضُوعَ بِکلِمَةٍ قَیمَةٍ لِلْعَلَّامَةِ السَّیدِ رَشِید رِضَا رَحِمَهُ اللَهُ:

 بعضى از خبرهاى واحد حجّت مى‌باشند بر كسى كه ثابت شود نزد او و دلش بدان مطمئنّ گردد؛ امّا بر غیر او حجّت نیست به طورى كه براى وى واجب العمل باشد. و به همین علّت صحابه جمیع احادیثى را كه مى‌شنیدند و بدان دعوت مى‌شدند نمى‌نوشتند؛ با آنكه ایشان دعوت مى‌كردند به متابعت قرآن و عمل به آن و به سنّت عملیه متَّبعه مبینه كه قرآن را تفسیر مى‌نمود؛ مگر مقدار قلیلى از بیان سنّت مانند صحیفه على رضى اللَه عنه كه مشتمل بود بر بعضى احكام مانند دیه، و آزاد كردن اسیر، و حرم قرار دادن براى مدینه مثل مكّه تا آخر.[[242]](#footnote-242)

 آرى أبُو رَیه حقّ دارد، چرا كه این روایات را از مصادر عامّه همچون بخارى و مسلم تخریج كرده است؛ و عناد ایشان در حذف، و تقطیع، و تحریف، و إسقاط حدیث أمیر المؤمنین علیه السّلام به پایه‌اى است كه امروزه بر احدى حتّى بر بسیارى از علماء با انصاف اهل سنّت پوشیده نیست.

## روایات شیعه درباره صحیفه دیات‌

 اگر أبُو رَیه در این مطالب به كتب شیعه مراجعه مى‌كرد، به قدرى براى وى روشن بود كه كَالشَّمْسُ فِى السَّمَاء الضَّاحِیةِ خودش بدین حقیقت اعتراف مى‌نمود.

 همچنان كه رئیس المحدّثین صاحب دائرة المعارف كبیر شیعه جَدُّنا الاعلى من جانب امِّ الوالِد: محمّد باقر مجلسى قدس سرّه در كتاب «بحار الانوار» از كتاب «بصائر الدَّرجات» روایت كرده است از محمّد بن الحسین، از جعفر بن بشیر، از محمّد بن الفضیل، از بَكر بن كَرَب صَیرفى كه گفت: شنیدم حضرت امام صادق علیه السّلام میفرمود:

 مَا لَهُمْ وَ لَکمْ؟ وَ مَا یرِیدونَ مِنْکمْ وَ مَا یعِیبُونَکمْ؟! یقُولُونَ: الرَّافِضَةُ! نَعَمْ وَ اللَهِ رَفَضْتُمُ الْکذْبَ وَ اتَّبَعْتُمُ الْحَقَّ. أمَا وَ اللَهِ إنَّ عِنْدَنَا مَا لَا نَحْتَاجُ إلَى أحَدٍ، وَ النَّاسُ یحْتَاجُونَ إلَینَا.

 إنَّ عِنْدَنَا الْکتَابَ بِإمْلاءِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ خَطِّ عَلِىٍّ علیه السّلام بِیدِهِ، صَحِیفَةٌ طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً، فِیهَا کلُّ حَلالٍ وَ حَرَامٍ.[[243]](#footnote-243)

 «درگیرى شما و آنان در چیست؟! و چه از شما میخواهند؟ و چه عیبى از شما مى‌گیرند؟! مى‌گویند: شما رافضى هستید! آرى سوگند بخدا شما دروغ را رفض كردید! و از حقّ متابعت نمودید! سوگند بخدا تحقیقاً نزد ما چیزى است كه با آن نیازى به أحدى نداریم و مردم به ما نیاز دارند!

 تحقیقاً نزد ما كتابى است به املاء رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم و خطّ على علیه السّلام با دست خودش. صحیفه‌اى است كه طولش هفتاد ذراع است، و در آن هر حلالى و هر حرامى موجود مى‌باشد.»

 و أیضاً در «بصائر الدّرجات» با سند متّصل خود از أبو أراكه روایت میكند كه گفت: ما با على علیه السّلام در مسكِن بودیم و با رفقاى خود گفتگو داشتیم كه: علىّ علیه السّلام از رسول خدا صلى اللَه علیه و آله شمشیر را به ارث برده است؛ و بعضى گفتند: بَغْلَة رسول اللَه را (استر او را) و بعضى گفتند: صحیفه‌اى را كه در حمایل شمشیر اوست؛ كه ناگهان در این حال كه ما گرم سخن درباره او بودیم، او وارد شد و گفت:

 وَ أیمُ اللَهِ لَوْ انْشَطُ وَ یؤْذَنُ لَحَدَّثْتُکمْ حَتَّى یحُولَ الْحَوْلُ لَا اعِیدُ حَرْفاً.

 وَ أیمُ اللَهِ إنَّ عِنْدِى لَصُحُفاً کثِیرَةً قَطَائِع‌[[244]](#footnote-244) رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و سلّم وَ أهْلِ بَیتِهِ، وَ إنَّ فِیهَا

لَصَحِیفَةً یقَالُ لَهَا: الْعِیطَةُ؛[[245]](#footnote-245) وَ مَا وَرَدَ عَلَى الْعَرَبِ أشَدّ عَلَیهِمْ مِنْهَا، وَ إنَّ فِیهَا لَسِتِّینَ قَبِیلَةً مِنَ الْعَرَبِ بَهْرَجَةً (مُبَهْرَجَةً ـ ظ، کما فى «البصائر») مَا لَهَا فِى دِینِ اللَهِ مِنْ نَصِیبٍ.

 و قسم به خدا اگر با نشاط گردم و به من اجازه داده شود، براى شما در مدّت سال به قدرى حدیث بیان كنم تا سال سپرى شود و سال دیگر درآید و من در این احادیث یك حرف را تكرار ننموده باشم!

 و قسم به خدا نزد من صحیفه‌هاى بسیارى است كه آنها قطائع رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او مى‌باشد، و در میان آن صحائف، صحیفه‌اى است كه آن را عِیطَة (عَبِیطَة) نامند؛ و بر عرب وارد نشده است حادثه‌اى شدیدتر از آن صحیفه! و در آن صحیفه است شصت قبیله از عرب كه مردم بدون ارزش و فرومایه هستند و بهره و نصیبى از دین خدا ندارند.»

 مجلسى در بیان خود از «قاموس» نقل نموده است كه: بَهْرَج به معنى باطل و پست و بدون مقدار و مباح است. و بَهْرَجَة عبارت است از خارج كردن چیزى از جادّه معتدل به غیر آن. و مُبَهْرَج از آبها به آبى گویند كه: مُهمَل و رها است و كسى را از آن منع نمى‌كنند. و مُبَهْرَج از خونها به خون هَدر گویند.[[246]](#footnote-246)

## صحیفه فرائض چهارمین تدوین امیرالمومنین علیه السلام

## ٤ ـ صَحِیفَةُ الْفَرائضِ یا صَحیفَةُ كِتابِ الْفَرائضِ یا فرائضُ عَلىٍّ علیه السّلام‌

 مجلسى رضى اللَه عنه در «بحار الانوار» از «بصائر الدّرجات» از محمّد بن الحسین، از جعفر بن بشیر، از حسین، از أبو مخلّد، از عبد الملك روایت كرده است كه او گفت:

 دَعَا أبُو جَعْفَرٍ علیه السّلام بِکتَابِ عَلِىٍّ علیه السّلام فَجَاءَ بِهِ جَعْفَرٌ علیه السّلام مِثْلَ فَخِذِ الرَّجُلِ مَطْوِىٍّ، فَإذَا فِیهِ: إنَّ النِّسَاءَ لَیسَ لَهُنَّ مِنْ عِقَارِ الرَّجُلِ إذَا هُوَ تُوُفِّىَ عَنْهَا شَىْ‌ءٌ. فَقَالَ أبو جَعفَرٍ علیه السّلام: هَذَا وَ اللَهِ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام بِیدِهِ وَ إمْلاءُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله![[247]](#footnote-247)

 «حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام كتاب على علیه السّلام را طلبیدند، پس حضرت صادق علیه السّلام آن را كه مانند رانِ مرد بود آوردند، و در آن بود: زنهائى كه شوهرانشان بمیرند از أراضى آنان ارث نمى‌برند. حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: قسم به خدا این خطّ على علیه السّلام با دست خود و املاء رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله مى‌باشد!»

 آیة اللَه سید محسن أمین عامِلى گوید این كتاب به همین عناوینى كه آوردیم وارد شده است؛ همان طور كه در روایات با همین تعابیر آمده است؛ و محتمل است آنكه مراد از كتاب على كه در برخى أخبار وارد شده است همان باشد؛ و محتمل است كه غیر آن باشد.

 این كتاب أیضاً نزد أئمّه علیهم السلام بوده، و ثقات از اصحاب آن را مشاهده نموده‌اند و بسیارى از روایات و محتویات آن در كتب شیعه به روایت ثقات از ثقات تا امروز نقل گردیده است.

 این كتاب نزد حضرت باقر علیه السّلام بوده است. شیخ أبو جعفر محمّد بن یعقوب كلینى در «كافى» از محمّد بن یحیى، از أحمد بن محمّد، از علىّ بن حدید، از جمیل بن دُرّاج، از زُراره روایت میكند كه گفت: حضرت أبو جعفر امر كردند حضرت أبو عبد اللَه را، پس مرا به قرائت صحیفه فرائض واداشتند. من دیدم: جُلّ آنچه در آن است بر چهار سهم است.

 و كلینى أیضاً روایت مى‌نماید از أبو على أشْعَرى از عُمَر بن اذَینَه‌[[248]](#footnote-248) از محمّد بن مسلم كه گفت: أقْرَأَنِى أبُو جَعْفَرٍ صَحِیفَةَ کتَابِ الْفَرائضِ الَّتِى هِىَ إمْلاءُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و سلّم وَ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام بِیدِهِ فَإذَا فِیهَا: إنَّ السَّهَامَ لا تَعُولُ.

 «حضرت أبو جعفر مرا به قرائت صحیفه كتاب فرائض كه املاء رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله و سلّم و خطّ على علیه السّلام با دستش بود واداشت؛ پس در آن بود كه: در سهام میراث، عَوْل پیدا نمى‌شود.»

 در اینجا مرحوم امین روایت دیگرى را از محمّد بن علىّ بن بابویه‌[[249]](#footnote-249)، و دو روایت دیگر از كلینى‌[[250]](#footnote-250)، و یك روایت دیگر از شیخ أبو جعفر طوسى‌[[251]](#footnote-251) از ابواب مختلف كتاب ارث آورده است كه دلالت دارد بر اینكه ثقاتى از اصحاب این كتاب را نزد ائمّه علیهم السّلام مشاهده نموده و حدیثى را در آن خوانده و نقل نموده‌اند و یا اینكه امام علیه السّلام حدیثى را از روى آن براى راوى خوانده اند.

 سپس گوید: پس از حضرت باقر این كتاب نزد حضرت صادق علیهما سلام بوده است.

 شیخ أبو جعفر طوسى با إسناد خود از علىّ بن حسن بن فَضَّال، از علىّ بن اسْباط، از محمّد بن عمران [حمران ـ صح‌]، از زُراره روایت میكند كه گفت: أرَانِى أبُو عَبْدِ اللَهِ علیه السّلام صَحِیفَةَ الْفَرَائضِ فَإذَا فِیهَا ـ الحدیث‌[[252]](#footnote-252).

 «حضرت صادق علیه السّلام صحیفه فرائض را به من نشان دادند، پس در آن بود كه: ـ تا آخر حدیث.»

 و ظاهراً این صحیفه همان صحیفه‌اى است كه نزد حضرت باقر علیه السّلام بوده است.

 كلینى روایت مى‌نماید از علىّ بن ابراهیم، از پدرش، از ابن أبى عُمَیر از أبو أیوب، از محمّد بن مسلم كه گفت: نَشَرَ أبُو جَعْفَرٍ علیه السّلام صَحِیفَةً فَأَوَّلُ مَا تَلَقَّانِى فِیهَا: ابْنُ أخٍ وَ جَدٌّ الْمَالُ بَینَهُمَا نِصْفَانِ (إلَى أن قالَ) فَقَالَ: إنَّ هَذَا الْکتَابَ بِخَطِّ عَلِىٍّ علیه السّلام وَ إمْلاءِ رسولِ اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم.

 «حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام براى من صحیفه‌اى را گستردند، و اوّلین چیزى‌

كه در آن به چشم من خورد این بود كه: پسر برادر و جدّ چنانچه وارث باشند، مال متوفَّى میان آن دو به طور نصف قسمت مى‌شود ....»

 و كلینى ایضاً با سند دیگر از محمّد بن مسلم آورده است كه قالَ: نَظَرْتُ إلَى صَحیفَةٍ ینْظُرُ فیها أبو جَعفَرٍ فَقَرَأْتُ فیها مَكتوباً: ابنُ أخٍ وَ جَدٌّ الْمَالُ بَینَهما سَواء (إلَى أن قالَ:) فَقَالَ أبُو جَعْفَرٍ: أمَا إنَّهُ إمْلاءُ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و سلّم مِنْ فِیهِ وَ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام بِیدِهِ!

 و صَفَّار در «بصائر الدّرجات» با سند خود، از سلیمان بن خالد، از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند (تا آنكه مى‌گوید): فَلْیخْرِجُوا قَضَایا عَلِىٍّ علیه السّلام وَ فَرَائضَهُ إنْ کانُوا صَادِقِینَ‌ ـ الحدیث.

 «بنابراین اگر آنان راست میگویند: باید قضایا و فرائض على علیه السّلام را بیاورند و إرائه بدهند» ـ تا آخر حدیث.

 و ظاهراً مراد حضرت، بنى الحسن مى‌باشند؛ و مراد از قضایا (قضاوتها)، یا قضاوتهاى آن حضرت در فرائض و مواریث است، یا مطلق قضاوتهاى وى.

 بنابراین در آن زمان تدوین شده بوده و نزد آل على علیهم السلام بوده است.[[253]](#footnote-253)

## پنجمین تدوین امیرالمومنین علیه السلام

## ٥ ـ كتاب السِّتِّین‌

 آیة اللَه سید محسن امین عاملى رضى اللَه عنه كتابى را براى أمیر المؤمنین علیه السّلام شمرده است كه در آن شصت نوع از انواع علوم قرآن را آن حضرت املاء فرموده است؛ و از براى هر یك از آنها مثالى به خصوص ذكر نموده است. و این كتاب حكم اصل را دارد براى هر كس كه در انواع علوم قرآن چیزى نوشته است.

 مجلسى در «بحار الانوار» این كتاب را از أبو عبد اللَه محمّد بن ابراهیم بن جعفر نعمانى در تفسیرش بر قرآن نقل نموده است، و نعمانى آن را از حافظ ابن عُقْدَه با سند متّصل خود از حضرت صادق جعفر بن محمّد علیهما سلام روایت كرده است كه آن حضرت آن‌

را به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام نسبت داده‌اند. این كتاب به قطع كامل بالغ بر سیزده ورقه مگر ربع ورقه مى‌باشد، و هر صفحه از آن ٢٧ سطر است كه هر سطر ٢٣ كلمه دارد.

 رافعى در كتاب خود: «إعْجاز القُرْآن» اشاره بدین كتاب میكند و میگوید: شیعه گمان دارد كه: على شصت نوع از انواع علوم قرآن را املاء كرده است، و براى هر یك از آنها مثالى بخصوصه ذكر نموده است؛ و این در كتابى است كه از أمیر المؤمنین با طرق عدیده‌اى روایت مى‌كنند و تا امروز در دست شیعه مى‌باشد.

 آنگاه مى‌گوید: و این گفتار گرچه بر حسب ظاهر، قریب به نظر مى‌رسد غَیرَ أنَّهُ بِالْحیلَةِ عَلَى تَقْریبِهِ مِنَ الحَقیقَةِ صارَ أبْعَدَ مِنْها وَ أمْحَضَ فِى الزَّعْمِ ـ اه ـ .

 «مگر آنكه این كلام بواسطه حیله‌اى كه در قریب نشان دادن آن به حقیقت بكار رفته است، از حقیقت دورتر گشته و در پندار و خیال بهتر جا گرفته است.»

 و ما گمان مى‌كنیم با این عبارتش اشاره به كتاب «الشّیعَةُ و فنونُ الإسلام» كرده است كه در دو جاى آن، این عبارت ذكر گردیده است، و لیكن نفس رافعى به او اجازه نمیدهد كه بدین كتاب اعتراف نماید و اذعان نماید كه: على علیه السّلام كه باب مدینه علم مصطفى صلّى اللَه علیه و آله است شصت نوع از انواع علوم قرآن را در كتابى كه شیعه آن را با اسانید خود روایت مى‌نماید و در دستشان تا امروز مى‌باشد، املاء كرده باشد، و این گفتار را حیله‌اى براى نزدیك ساختن آن به حقیقت قرار داده است.

 یا سُبْحانَ اللَهِ! چگونه ممكن نیست مثل این كتاب از أمیر المؤمنین و سید العلماء و الموحّدین و وارث علوم خیر النّبیین صلى اللَه علیه و آله و كسى كه رسول خدا در حقّ او فرمود: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِىٌّ بَابُهَا، صادر گردد؟!

 و چگونه امكان دارد رافعى آن را تصدیق كند در جائى كه راویان آن شیعه هستند و آن كتاب تا امروز در دستشان موجود باشد؟! بلكه خود رافعى به واسطه حیله كردن براى قریب ساختن كلام خود به حقیقت، از حقیقت دورتر شده است.

 آیا رافعى این را تصدیق نمى‌كند در حالى كه در حاشیه همین كتاب «اعجاز القرآن» مى‌گوید: بعضى از محقّقین مشایخ صوفیه دقائقى در تفسیر دارند به جهت‌

روح بلندشان و نور باطنشان كه براى غیرشان اتّفاق نمى‌افتد. از ایشان است امام سلطان حنفى صاحب مقام مشهور در قاهره.

 روزى شیخ الإسلام بلقینى شنید كه: وى تفسیر آیه‌اى را مى‌نماید، و سپس گفت: من چهل تفسیر را مطالعه كرده‌ام و هیچ یك از این دقائق را در آن ندیده‌ام ـ اه.

 رافعى در حاشیه همین كتابش از بعضى از علماء نقل كرده كه او از قرآن كریم استخراج نموده است كه: كلام خداوند تعالى:

 أَ لَمْ تَرَ إِلى‌ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا[[254]](#footnote-254) اشاره است به تصویر شمسى.

 و كلام خداوند تعالى: ثُمَّ اسْتَوى‌ إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ‌[[255]](#footnote-255) اشاره است به آنكه: مادّه این عالم كون، أثیر مى‌باشد.

 و كلام خداوند تعالى درباره آسمانها و زمین: كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما[[256]](#footnote-256) اشاره است به آنكه: زمین از منظومه شمسى جدا گردیده است.

 و كلام خداوند تعالى: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْ‌ءٍ حَيٍ‌[[257]](#footnote-257) اشاره است به آنكه: حیات جمادات به آبِ متبلور است.[[258]](#footnote-258)

 و كلام خداوند تعالى: فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّى‌[[259]](#footnote-259) دلیل است: بر تلقیح در میان نباتات ـ إلى غیر ذلك.

 آرى این مطالب از علومى كه قرآن محتوى آن است بعید نمى‌باشد، در صورتى كه میدانیم كه: إنَّ فِیهِ تِبْیانَ کلِّ شَىْ‌ء[[260]](#footnote-260)؛ و لیكن سخن ما در این است كه كسى كه این‌

مطالب را تصدیق مى‌كند چگونه براى وى گران است كه تصدیق نماید كه علىّ أمیر المؤمنین علیه السّلام شصت نوع از علوم قرآن را املاء نموده است؟

## ردّ علّامه امین بر رافعى درباره كتاب ستّین‌

 در اینجا آیة اللَه امین عاملى میفرماید: ما مناسب دیدیم كه سند خود به این كتاب را كه با آن سند این كتاب را به طور اجازه از مشایخ خودمان تا متّصل گردد به اهل بیت نبوّت علیهم السلام روایت مى‌كنیم، ذكر كنیم و مقدارى از كتاب را بیاوریم.

 سپس میگوید: ما تا ابن عقده كه راوى این كتاب با سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است، و آن حضرت آن را إسناد به أمیر المؤمنین علیه السّلام میدهند، چند طریق داریم كه از همه آنها در اینجا فقط یك طریق را براى اتّصال سند به او ذكر مى‌نمائیم.

 در اینجا مرحوم امین با بیان سلسله سند متّصل خود تا ابن عقده، و از وى تا إسمعیل ابن جابر كه از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌نماید، مفصَّلًا و مشروحاً اسامى علماء واقع در سلسله روایت را یكایك مُعَنْعَناً ذكر مى‌كنند، تا آنكه حضرت صادق أبو عبد اللَه جعفر بن محمّد علیهما سلام میفرماید: إنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّداً صلى اللَه علیه و آله و سلّم فَخَتَمَ بِهِ الانْبِیاءَ فَلا نَبِىَّ بَعْدَهُ، وَ أنْزَلَ عَلَیهِ کتَاباً فَخَتَمَ بِهِ الْکتُبَ فَلا کتَابَ بَعْدَهُ. أحَلَّ فِیهِ حَلالًا وَ حَرَّمَ حَرَاماً. فَحَلالُهُ حَلالٌ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ.

 در اینجا مرحوم امین تمام ستّین مورد یعنى شصت مورد را با اختصارِ بعضى از آنها طبق الفاظ روایت ذكر مى‌كند؛ پس از آن آیاتى را راجع به ناسخ و منسوخ كه در این روایت از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بیان شده است ذكر مى‌كند، مانند حكم زناى زن در جاهلیت كه در خانه حبس مى‌شد تا بمیرد و زناى مرد كه مورد شتم و آزار و نفى از مجالس بود، و نسخ آن به آیه: اجراء حدّ زنا بر زن و مرد در قرآن كریم؛

 و مانند مقدار عدّه زنان كه در جاهلیت یك سال تمام بود، و فسخ شد به آیه‌اى كه آن را براى آنان چهار ماه و ده روز معین كرد؛

 و مانند حكم مدارا و تحمّل اذیتهاى مشركین كه به آیات جهاد نسخ شد؛

 و مانند وجوب قتال بر مسلمین در وقتى‌كه در برابر یك تن از آنها ده تن از كافرین بودند، و نسخ آن به آیه وجوب قتال فقطّ در وقتى‌كه در برابر یك تن از آنها دو نفر از كافرین باشند؛

و مانند حكم به ارث بردن مسلمین از هم بنا بر اساس اخُوَّت دینى؛ و نسخ آن به حكم ارث بنا بر اساس خویشاوندى و قرابت رحمیت؛

 و مانند آیات وجوب نماز به سمت قبله و مسجد الحرام كه نسخ وجوب صلوة را به سوى بیت المقدس نمود؛

 و مانند آیات قصاص كه نسخ حكم تورات را كرد؛

 و مانند نسخ أحكام شاقّه‌اى كه بر بنى اسرائیل واجب بوده است؛

 و مانند نسخ حكم به وجوب خوددارى از مباشرت با زنان و أكل و شرب در شبهاى ماه مبارك رمضان، به آیه جواز أكل و شرب و آمیزش با زنان در شبها تا طلوع فجر صادق؛

 و بسیارى دیگر از آیات منسوخه به أحكام قرآنیه جدیده؛

 و بیان مثالهائى از مُحْكَم و متشابه و مثالهائى از آیاتى كه ظاهرش عموم، و مراد از آنها خصوص مى‌باشد؛ و آیاتى كه ظاهرش خصوص و مراد از آنها عموم هستند؛ و آیاتى كه لفظش ماضى و معنى آنها مستقبل است؛ و آیات عزائم و آیات ترخیص، و احتجاج بر مُلْحِدین و ردّ بر عبادت كنندگان أصنام و ثنویه، و زنادقه و دهریه و نصارى و غیر ذلك از آنچه صاحب كتاب «أعیان الشّیعة» به تفصیل ذكر نموده است و حاوى مطالب رشیق و أنیق مى‌باشد ولى ما در اینجا به جهت رعایت اختصار به اصول آنها اكتفا نمودیم.[[261]](#footnote-261)

## ٦ ـ كتاب حضرت به مالك اشْتَر و محمّد بن الحَنَفیة

 این دو كتاب كه صدورش از حضرت قطعى است، و اوّلى را در «نهج البلاغة» ذكر كرده است؛ و دوّمى را صاحب «أعیان» در ترجمه احوال أصْبَغ بن نُباتَه نقل نموده است، و سائر كتب حضرت را كه در «نهج البلاغة» و غیر آن وارد است‌

مى‌توان مجموعاً از مُدَوَّنات و مُصَنَّفات حضرت به شمار آورد؛ چرا كه نامه‌هائى است كه با دست مبارك خود به خطّ خود نوشته اند.

## مصحف فاطمه سلام الله علیها از مدوّنات علی علیه السلام است

 مرحوم امین همه اینها و بعضى از كتب حضرت را كه در احكام فقه نوشته‌اند جدا جدا محاسبه كرده و با مصحف فاطمه مجموع مؤلَّفاتش را به دوازده عدد بالغ گردانیده است؛ ولى ما در اینجا به واسطه ادغام بعضى در بعضى، و عدم ذكر بعضى به جهت اختصار به همین مقدار اكتفا نمودیم. و

## ٧ ـ مُصْحَف فاطمه علیها السَّلام یا كتاب فاطمه‌

 را كه از كتب معتبره و مسلّمه به خطّ خود آن حضرت بوده است، پایان كتب مُدَوَّنه و مُصنَّفه او در ردیف إحصاء و شمارش قرار دادیم، بحَوْله و قوَّته و لا حول و لا قوة إلَّا باللَه العلىّ العظیم.

## روایات درباره هویت مصحف فاطمه سلام اللَه علیها

 مجلسى در «بحار الانوار» از «بصائر الدّرجات» روایات بسیارى را بیان مى‌كند كه آن حضرت كتابى داشتند به نام مصحف فاطمه و به خطّ حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بوده است؛ و در كثیرى از این اخبار وارد است كه: در آن مصحف چیزى از قرآن موجود نبوده است.

 مثل آنچه از «بصائر الدّرجات» از عبّاد بن سلیمان، از سعد، از علىّ بن ابى حمزه از عبد صالح علیه السّلام روایت مى‌كند كه فرمود: عِنْدِى مُصْحَفُ فَاطِمَةَ لَیسَ فِیهِ شَىْ‌ءٌ مِنَ الْقُرْآنِ.[[262]](#footnote-262)

 «حضرت امام موسى بن جعفر علیهما سلام فرمودند: در نزد من مصحف فاطمه مى‌باشد كه در آن چیزى از قرآن یافت نمى‌گردد.»

 و در بعضى وارد است كه: آن گفتار جبرائیل بوده است كه أمیر المؤمنین علیه السّلام به‌

خطّ خود مى‌نوشتند؛ مثل روایت «بصائر الدّرجات» از حضرت صادق علیه السّلام تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

 قَالَ لَهُ: فَمُصْحَفُ فَاطِمَةَ؟! فَسَکتَ طَوِیلًا ثُمَّ قَالَ: إنَّکمْ لَتَبْحَثُونَ عَمَّا تُرِیدُونَ وَ عَمَّا لَا تُرِیدُونَ! إنَّ فَاطِمَةَ مَکثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله خَمْسَةً وَ سَبْعِینَ یوْماً، وَ قَدْ کانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِیدٌ عَلَى أبِیهَا، وَ کانَ جَبْرَئیلُ علیه السّلام یأتِیهَا فَیحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أبِیهَا وَ یطَیبُ نَفْسَهَا وَ یخْبِرُهَا عَنْ أبِیهَا وَ مَکانِهِ وَ یخْبِرُهَا بِمَا یکونُ بَعْدَهَا فِى ذُرِّیتِهَا، وَ کانَ عَلِىٌّ علیه السّلام یکتُبُ ذَلِک. فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ علیها السَّلام.[[263]](#footnote-263)

 «راوى به آن حضرت گفت: پس مُصْحَف فاطمه كدام است؟!

 حضرت پس از سكوت طویلى گفتند: شما بحث مى‌كنید از چیزهائى كه براى شما فایده دارد و خواستنش لازم است، و از چیزهائى كه براى شما فایده ندارد و سؤال آن براى شما ضرورتى ندارد! فاطمه علیها السَّلام پس از پدرش هفتاد و پنج روز در دنیا مكث نمود، و بر فراق پدر غصّه و حُزن شدیدى بر او عارض مى‌گشت، و جبرائیل علیه السّلام به نزد او مى‌آمد و تسلیت و دلدارى و تعزیت خوبى بر فراق پدرش براى او مى‌گفت، و جان فاطمه را خوشحال و بشّاش مى‌كرد، و از پدرش و محلّ پدرش به او خبر مى‌داد و او را از آنچه پس از این بر ذُرّیه‌اش وارد مى‌شود با خبر مى‌ساخت، و على علیه السّلام آن را مى‌نوشت. و این است مصحف فاطمه!»

 و در بعضى وارد است كه: خداوند فرشته‌اى را مى‌فرستاد و أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌نوشتند. مثل آنچه مجلسى از «بصائر الدّرجات» از احمد بن محمّد، از عمر بن عبد العزیز، از حَمَّاد بن عثمان روایت مى‌نماید كه گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم كه مى‌فرمود:

 تَظْهَرُ الزَّنَادِقَةُ سَنَةَ ثَمَانِیةٍ وَ عِشْرِینَ وَ مِائةٍ. وَ ذَلِک لانِّى نَظَرْتُ فِى مُصْحَفِ‌

فَاطِمَةَ علیها السَّلام. قَالَ: فَقُلْتُ: وَ مَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ؟!

 فَقَالَ: إنَّ اللَهَ تَبَارَک وَ تَعَالَى لَمَّا قَبَضَ نَبِیهُ صلّى اللَه علیه و آله دَخَلَ عَلَى فَاطِمَةَ مِنْ وَفَاتِهِ مِنَ الْحُزْنِ مَا لَا یعْلَمُهُ إلَّا اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ. فَأرْسَلَ إلَیهَا مَلَکاً یسَلِّى عَنْهَا غَمَّهَا وَ یحَدِّثُهَا.

 فَشَکتْ ذَلِک إلَى أمیرِ الْمُؤْمِنینَ علیه السّلام. فَقَالَ لَهَا: إذَا أحَسْتِ بِذَلِک وَ سَمِعْتِ الصَّوْتَ قُولِى لِى. فَأعْلَمَتْهُ؛ فَجَعَلَ یکتُبُ کلَّ مَا سَمِعَ حَتَّى أثْبَتَ مِنْ ذَلِک مُصْحَفاً.

 قَالَ: ثُمَّ قَالَ: أمَا إنَّهُ لَیسَ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرامِ، وَ لَکنْ فِیهِ عِلْمُ مَا یکونُ.

 «زنادقه در سنه صد و بیست و هشتم ظهور مى‌كنند، به علت آنكه من در مُصْحف فاطمه علیها السَّلام نظر كردم. راوى مى‌گوید: من گفتم: مُصْحَف فاطمه كدام است؟!

 فرمود: خداوند تبارك و تعالى چون روح پیغمبرش صلى اللَه علیه و آله را به سوى خود قبض نمود، بر فاطمه به قدرى اندوه و غم وارد شد كه غیر از خداوند عزّ و جلّ كس نداند. در این حال خداوند مَلَكى را فرستاد تا غم و غصّه وى را تسلیت و آرامش بخشد و با او به گفتگو پردازد. فاطمه علیها السَّلام جریان حال خود را به على علیه السّلام عرضه داشت. أمیر المؤمنین علیه السّلام بدو گفت: چون احساس این امر را نمودى و صداى فرشته را شنیدى، مرا آگاه كن. فلهذا فاطمه او را آگاه مى‌كرد، و على علیه السّلام شروع كرد به نوشتن و هر چه را كه مى‌شنید، مى‌نوشت تا به حدّى كه از آن مُصْحَفى به وجود آمد.

 راوى مى‌گوید: سپس حضرت گفت: آگاه باشید كه: در آن از علم حلال و حرام چیزى نمى‌باشد و لیكن در آن علم حوادث و وقایع آینده است.»

 مجلسى در بیان خود آورده است: در «قاموس» گوید: أحْسَسْتُ و أحْسَیتُ و أحَسْتُ‌ با سین بدون تكرار كه از شواذّ تخفیف به شمار مى‌آید، به معنى‌ ظَنَنْتُ وَ وَجَدْتُ و أبْصَرْتُ و عَلِمْتُ مى‌باشد. و الشَّىْ‌ءَ: وَجَدْتُ حِسَّهُ.[[264]](#footnote-264)

 و در بعضى وارد است كه: آن مصحف كلام خداست كه آن را بر فاطمه فرومى‌فرستاد، و حضرت رسول املاء مى‌نمود و حضرت أمیرالمؤمنین ـ علیهم الصّلاة و السّلام أجمعین ـ با خطّ خود مى‌نوشتند؛ مثل آنچه كه مجلسى از «بصائر الدرجات» با سند متّصل خود از محمّد بن مسلم روایت مى‌كند كه گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به اقوامى كه نزد وى مى‌آمدند و از آنچه رسول خدا صلى اللَه علیه و آله از خود باقى گذاشتند و به على علیه السّلام ردّ كردند، و از آنچه على علیه السّلام از خود باقى گذاشت و به حسن ردّ كرد، مى‌پرسیدند، گفتند: وَ لَقَدْ خَلَّفَ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله عِنْدَنَا جِلْداً مَا هُوَ جِلْدَ جِمَالٍ وَ لَا جِلْدَ ثَوْرٍ وَ لَا جِلْدَ بَقَرَةٍ إلَّا إهَابَ شَاةٍ، فِیهَا کلُّ مَا یحْتَاجُ إلَیهِ حَتَّى أرْشُ الْخَدْشِ وَ الظُّفْرِ.

 وَ خَلَّفَتْ فَاطِمَةُ علیها السَّلام مُصْحَفاً مَا هُوْ قُرْآنٌ، وَ لَکنَّهُ کلَامٌ مِنْ کلَامِ اللَهِ أنْزَلَهُ عَلَیهَا، إمْلاءُ رَسُولِ اللَهِ وَ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام.

 «و هر آینه تحقیقاً رسول اكرم صلى اللَه علیه و آله در نزد ما پوستى را به یادگار گذاشت كه آن پوست شتران نبود، و پوست گاو نر نبود، و پوست گاو ماده نبود مگر پوست دبّاغى نشده گوسپندى بود كه در آن تمام چیزهائى كه بدان نیاز است حتّى غَرامت و دیه خراش پوست و ناخن وجود دارد.

 و فاطمه علیها السَّلام از خود به یادگار گذاشت مصحفى را كه قرآن نبود، و لیكن از كلام خداوند بود كه آن را بر فاطمه فروفرستاده بود. آن املاء رسول اللَه و خطّ على علیه السّلام بود.»

 مجلسى در بیان خود دارد: فیروزآبادى گفته است: إهَاب بر وزن كِتَاب عبارت است از پوست یا پوست دبّاغى نشده. و مراد از رسول اللَه در اینجا جبرئیل علیه السّلام مى‌باشد.[[265]](#footnote-265)

 این از جهت املاء كننده مصحف فاطمه؛ و امّا از جهت مَتْن و مُفاد، در روایات وارده دیدیم كه: قرآن نیست و از حلال و حرام نیست، فقط راجع به حوادث و

وقایعى است كه در آینده تحقّق مى‌پذیرد، و موجب تسلیت و آرامش خاطر آن مُخَدَّره سدره نشین، بى بى دو عالم مى‌گردد.

 چنانكه مجلسى از «بصائر الدّرجات» با سند خود روایت مى‌كند از وَلید بن صبیح كه گفت: حضرت أبو عبد اللَه علیه السّلام گفتند: یا وَلِیدُ! إنِّى نَظَرْتُ فِى مُصْحَفِ فَاطِمَةَ علیها السَّلام قُبَیلَ فَلَمْ أجِدْ لِبَنى فُلَانٍ فِیهَا إلَّا کغُبَارِ النَّعْلِ.[[266]](#footnote-266)

 «اى ولید، من نظر كردم در مصحف فاطمه علیها السَّلام قدرى جلوتر از این وقت، و نیافتم در آن براى بنى فلان اثرى را مگر مانند گرد روى كفش!»

## كلام علّامه امین در عظمت مصحف فاطمه علیها السَّلام‌

 آیة اللَه سید محسن أمین عامِلى درباره مصحف فاطمه علیها السَّلام چنین انشاء نموده‌اند: ذكر مُصْحف فاطمه علیها السَّلام در اخبار اهل البیت علیهم السلام مكرّراً آمده است. از «ارشاد» مفید، و «احتجاج» طبرسى در حدیثى وارد است كه:

 کانَ الصَّادِقُ علیه السّلام یقُولُ: وَ إنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ الاحْمَرَ وَ الْجَفْرَ الابْیضَ وَ مُصْحَفَ فَاطِمَةَ (إلى ان قال:) وَ أمَّا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ علیها السَّلام فَفِیهِ مَا یکونُ مِنْ حَادِثٍ وَ أسْمَاءُ مَنْ یمْلِک إلَى أنْ تَقُومَ السَّاعَة ـ الحدیث.

 «حضرت صادق علیه السّلام این طور مى‌گفتند: و حقّاً در نزد ما جفر أحمر و جفر أبیض و مُصْحَف فاطمه علیها السَّلام مى‌باشد (تا آنكه مى‌گوید:) و امّا مصحف فاطمه علیها السَّلام پس در آن است حوادث و وقایعى كه بعداً پیشامد مى‌كند، و اسامى كسانى كه سلطنت مى‌نمایند تا زمانى كه قیامت بر پا گردد» ـ تا آخر حدیث.

 در اینجا مرحوم امین اخبار وارده درباره این مصحف را به طور تفصیل از «بصائر الدّرجات» و غیره نقل مى‌كند كه در پایانش این روایات را مى‌آورد كه:

 از «بصائر» با سند خود از ابو بصیر روایت مى‌كند كه گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام كه مى‌گفت: مَا مَات أبُو جَعْفر الباقر علیه السّلام حَتَّى قَبَضَ مُصْحَفَ فَاطِمَةَ. «حضرت باقر أبو جعفر علیه السّلام نمردند مگر آنكه مصحف فاطمه را اخذ نمودند.»

 و از «بصائر» از عبد اللَه بن جعفر، از موسى بن جعفر، از وشّاء، از أبو حمزه، از حضرت ابو عبد اللَه علیه السّلام روایت است كه فرمود: مُصْحَفُ فَاطِمَةَ مَا فِیهِ شَىْ‌ءٌ مِنْ کتَابِ اللَهِ، وَ إنَّمَا هُوَ شَىْ‌ءٌ الْقِىَ عَلَیهَا بَعْدَ مَوْتِ أبِیهَا صَلَّى اللَهُ عَلَیهِمَا.

 «از كتاب اللَه در مصحف فاطمه چیزى نیست؛ و آن عبارت است از چیزى كه بعد از رحلت پدرش صلّى اللَه علیهما ـ بر وى إلقا شده است.»

 و پوشیده نماند كه: در این احادیث با قسم و سوگند مؤكّد نفى كرده‌اند كه چیزى از قرآن در مصحف فاطمه باشد. و ظاهراً علّتش آن است كه: به سبب آنكه نام آن «مصحف فاطمه» بوده است، این تسمیه موهِم آن است كه: آن یكى از نسخ مصاحف شریفه باشد. و با عبارتِ: چیزى از قرآن در آن نمى‌باشد، این توهّم و پندار را ردّ كرده اند.

 و جُلّ این احادیث از اینكه این مصحف چه چیز را در برداشته است ساكت مى‌باشند؛ و در بعضى از آنها وارد است كه: لَیسَ فِیهِ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ لَکنَّ فِیهِ عِلْمَ مَا یکونُ. بنابراین، این حدیث تفسیر آن را نموده است؛ و در بعضى وارد است كه: إنَّ فِیهِ وَصِیتَهَا. «وصیت حضرت فاطمه در آن بوده است.» و شاید وصیت‌نامه یكى از محتویاتش بوده است.

 از این گذشته، بعضى از آنها دلالت دارد بر آنكه: آن إملاء رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و خطّ على علیه السّلام بوده است.

 و بعضى دلالت دارد بر آنكه: آن عبارت است از آنچه جبرائیل پس از موت پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله نازل كرده است.

 و در «بحار الانوار» گوید: مراد از رسول اللَه جبرائیل مى‌باشد.

 اینجا مرحوم امین مى‌گوید: بنابراین تنافى میان روایات از بین مى‌رود، و لیكن این تعبیر بعید است، چرا كه در عادت نمى‌بینیم از جبرائیل تعبیر به رسول اللَه شده باشد اگرچه جبرائیل از جمله رسولان الهى مى‌باشد. و بنابراین بهتر است آنكه بگوئیم: مصحفهاى فاطمه دو عدد بوده‌اند: یكى به املاء رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و خطّ

على علیه السّلام، و دیگرى از حدیث جبرائیل علیه السّلام.

 و أنا أقُولُ: چه اشكال دارد كه مصحف واحدى بوده باشد به خطّ على علیه السّلام؛ غایة الامر مقدارى از آن به املاء رسول اكرم در زمان حیاتش، و مقدارى از آن از حدیث جبرئیل پس از مماتش؟! و این تقریب از جهاتى مناسب‌تر به نظر مى‌رسد.

 سپس مرحوم امین فرموده است: هیچ استبعاد و استنكارى نیست در آنكه: جبرئیل با حضرت زهراء ـ سلام اللَه علیها ـ حدیث كند و آن را على علیه السّلام بشنود و بنویسد در كتابى كه بر آن مصحف فاطمه اطلاق شده باشد، پس از آنكه مُوَثَّقین از اصحاب أئمّة علیهم السلام این معنى را روایت نموده باشند.

 و گویا من كسى را كه این را استنكار كند و یا استبعاد نماید، یا آن را غُلُوّ بشمارد، از انصاف خارج مى‌بینم. چگونه در قدرت خداوند تعالى شك دارد؟ و یا در اینكه مانند بَضْعة مصطفى: زهرائى اهلیت براى مثل این گونه كرامت را داشته باشد؟ یا در صحّت تحقّق آن بعد از آنكه موثّقین از راویان آن را از أئمّه هُدَى از ذرِّیه زهرا روایت كرده باشند؟!

 و تحقیقاً از این نوع كرامت عظیمه براى آصف بن بَرْخِیا وزیر سلیمان علیه السّلام همان طور كه قرآن كریم خبر داده است، واقع گردیده است. و او نزد خدا گرامى‌تر از آل محمّد نبود، و نه سلیمان گرامى‌تر از محمّد صلّى اللَه علیه و آله و سلّم.

 و كتاب عزیز خبر داده است از مادر موسى به قول خدا: وَ أَوْحَيْنا إِلى‌ أُمِّ مُوسى‌ أَنْ أَرْضِعِيهِ‌ ـ الآیة[[267]](#footnote-267) «و ما به سوى مادر موسى وحى فرستادیم كه: موسى را شیر بده» ـ تا آخر آیه.

 و ابن خلدون مى‌گوید: از پیامبر صلى اللَه علیه و آله روایت شده است كه گفت: إنَّ فِیکمْ مُحَدَّثینَ! «در میان شما كسانى مى‌باشند كه ملائكه با آنها سخن مى‌گویند!»

 و صاحب «ارشاد السَّارى» از بعضى صحابه روایت كرده است كه: کنْتُ احَدَّثُ‌

حَتَّى اکتَوَیتُ‌.[[268]](#footnote-268) «حال من چنین بود كه فرشتگان را بدون آنكه ببینم با من سخن مى‌گفتند، تا به جائى كه افتخار مى‌كردم به آنچه در من وجود نداشت!»

 و اینكه بعضى از صالحین خضر را دیده بودند كه عُمر بن عَبد العزیز را تسدید مى‌كرد بدون آنكه سایر مردم او را ببینند؛ همچنان كه به تمام این مسائل از غیر طریق شیعه اشاره شد.

 و صاحب «سیره حَلَبیه» و غیر او روایتى نموده‌اند كه حاصلش آن است كه: بعد از رحلت پیغمبر صلى اللَه علیه و آله جبرائیل براى تعزیت و تسلیت به سوى اهل البیت علیهم السلام مى‌آمد. آنان صداى او را مى‌شنیدند ولى شخص او را نمى‌دیدند.

 آیا این حقایق رفع استبعاد صدور كرامات از بَضْعَةُ النَّبىّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ سَیدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ وَ مِنْ سَائرِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَة نمى‌نماید؟![[269]](#footnote-269)

## كتاب على علیه السلام اسامى ائمّه را به املاء رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله‌

 شیخ الإسلام ابراهیم بن محمّد بن مؤید حَمُّوئى در كتاب نفیس و گران‌قیمت خود: «فرائد السِّمْطَین» روایتى را نقل مى‌كند كه منطبق با محتوى و مضمون مندرجات مصحف فاطمه سلام اللَه علیها مى‌باشد؛ فلهذا ما آن را در اینجا كه بحث از آن مصحف شریف مى‌باشد ذكر مى‌نمائیم.

 وى در عنوانى بدین عبارت: [أمْرُ رَسُولِ اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم عَلِیاً بِکتَابَةِ مَا یمْلِیهِ عَلَیهِ ثُمَّ بیان بَرَکات الأئمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ وَ أنَّ أوَّلَهُمْ هُوَ الإمام الْحَسَنُ وَ بَعْدَهُ الْحُسَینُ وَ أنَّ الأئمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ وُلْدِهِ‌] مى‌گوید:

 ٥٢٧ ـ خبر داد به من سید نسّابه جلال الدّین عبد الحمید، از پدرش امام شمس الدّین شیخ الشَّرف فَخَّار بن مَعْد موسوى، از شاذان بن جبرئیل قمّى، از جعفر ابن محمّد دوریستى، از پدرش، از ابو جعفر محمّد بن علىّ بن بابویه‌[[270]](#footnote-270) كه او گفت:

 خبر داد به ما پدرم، گفت: حدیث كرد براى ما سعد بن عبد اللَه، گفت: حدیث كرد براى ما احمد بن محمّد بن عیسى، از حسین بن سعید، از حَمَّاد بن عیسى، از ابراهیم بن عُمَر یمَانى، از أبو طُفَیل:

 عن أبى جعفر علیه السّلام قَالَ: قَالَ النَّبِىُّ صلى اللَه علیه و آله و سلّم لامِیر الْمُؤمِنینَ عَلِىٍّ علیه السّلام: اکتُبْ مَا امْلِى عَلَیک!

 قَالَ: یا نَبِىَّ اللَهِ وَ تَخَافُ عَلَىَّ النِّسْیانَ؟!

 فَقَالَ: لَسْتُ أخَافُ عَلَیک النِّسْیانَ وَ قَدْ دَعَوْتُ اللَهَ عزَّ وَ جَلَّ لَک أنْ یحَفِّظَک وَ لَا ینْسِیک‌[[271]](#footnote-271) وَ لَکنِ اکتُبْ لِشُرَکائک!

 قَالَ: قُلْتُ: وَ مَنْ شُرَکائى یا نَبِىَّ اللَهِ؟!

 قَالَ: الأئمَّةُ مِنْ وُلْدِک، بِهِمْ یسْقَى امَّتِىَ الْغَیثَ، وَ بِهِمْ یسْتَجَابُ دُعَاؤهُمْ، وَ بِهِمْ یصْرِفُ اللَهُ عَنْهُمُ الْبَلَاءَ، وَ بِهِمْ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ مِنَ السَّمَاءِ.

 وَ هَذَا أوَّلُهُمْ ـ وَ أوْمَأَ بِیدِهِ إلَى الْحَسَنِ، ثُمَّ أوْمَأ بِیدِهِ إلَى الْحُسَینِ علیهما سلام ثُمَّ قَالَ علیه و آله السّلام: الأئمَّةُ مِنْ وُلْدِهِ‌[[272]](#footnote-272).

 «از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است كه گفت: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله به أمیر المؤمنین علیه السّلام گفتند: بنویس آنچه را كه من بر تو املاء مى‌كنم.

 عرض كرد: اى پیغمبر خدا! مى‌ترسى از من كه نسیان كنم؟!

 فرمود: من از نسیان تو نگران نمى‌باشم؛ چرا كه از خداى عزّ و جلّ خواسته‌ام كه حافظه‌ات را نگه دارد و نگذارد چیزى در تو دستخوش فراموشى گردد! و لیكن براى‌

شركایت بنویس!

 مى‌گوید: عرض كردم: اى پیغمبر خدا! شركاى من كیانند؟!

 فرمود: امامان پس از تو! به واسطه ایشان است كه امَّتم به باران سیراب مى‌شوند، و به واسطه ایشان است كه دعایشان مستجاب مى‌گردد، و به واسطه ایشان است كه خداوند بلا را از آنها بر مى‌گرداند، و به واسطه ایشان است كه رحمت خدا از آسمان فرود مى‌آید.

 و این است اوَّل آنها ـ و اشاره كرد با دستش به حسن، و پس از آن اشاره كرد با دستش به حسین علیهما سلام، و سپس رسول خدا ـ علیه و آله السّلام فرمود: امامان از اولاد او.»

 از آنجائى كه كتاب «جامعه» غالباً در احكام حلال و حرام بوده است، و كتاب جفر در استخراج وقایع با كلّیات رموز، و مصحف فاطمه براى ذكر وقایع و حوادث آینده به خاطر تسلّى حضرت زهراء ـ سلام اللَه علیها ـ مى‌توان حدس زد كه: این مطالب را حضرت امیر به دستور پیامبر در مصحف فاطمه سلام اللَه علیهم اجمعین كتابت نموده اند.

## گفتار مغنیه درباره مصحف فاطمه علیها السَّلام‌

 شیخ محمّد جواد مغْنِیه درباره مصحف فاطمه بحثى مفصّل مى‌كند و از اشتباه عمدى و نسبت‌هاى ناروائى كه علماى عامّه غالباً به شیعه مى‌دهند، و در اینجا از تشابه اسمى مصحف سوء استفاده نموده، به شیعه نسبت داده‌اند كه: مراد از مصحف فاطمه، قرآنى است كه او داشته است غیر از قرآن متعارف، بسیار رنج برده است و اثبات كرده است كه تحریف قرآن گرچه به كلمه یا حرف واحدى باشد، چه از ناحیه زیادتى، و یا نقصان، و یا تغییر در نزد شیعه و علماى شیعه محكوم است؛ و بالاخصّ مطالب شیخ أبُو زُهْرَه عالم سنّى مذهب مصرى معاصرش را مورد خطاب قرار داده و مستدلًّا اتّهامات وى را دفع مى‌نماید، در خاتمه آن مى‌گوید: أبُو زُهْرَه در كتاب «المَذَاهب الإسلامیة» ص ٢١ تصریح كرده است كه: آن خلافى كه نتیجه استنباط باشد محمود العاقبة و حسن النّتیجه مى‌باشد. بنابراین آیا این حُسْن‌

اختصاص به علماى طائفه‌اى غیر از طائفه دیگر دارد؟!

 و پس از آن مى‌گوید: و بعد از این درنگ كوتاه با شیخ أبو زُهره بر مى‌گردیم به سوى بحث از مصحف فاطمه، زیرا كه در اخبار اهل البیت ذكر آن و تفسیر آن وارد شده است، كه آن از املاء رسول خدا بر على بوده است.

 امام صادق علیه السّلام گوید: عِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، أمَا وَ اللَهِ مَا فِیهِ حَرْفٌ مِنَ الْقُرْآنِ، وَ لَکنَّهُ مِنْ إمْلاءِ رَسُولِ اللَهِ وَ خَطِّ عَلِىٍّ.

 سید امین در «اعیان» قسم اوَّل از ج ١، ص ٢٤٨ مى‌گوید: نفى امام صادق از اینكه در آن چیزى از قرآن نبوده است به جهت آن است كه: نام آن «مصحف فاطمه» مى‌باشد. این نام چون مُوهِمِ آن است كه: این مصحف یكى از مصاحف شریفه بوده باشد لهذا امام نفى این ایهام را كرده است.

 و در كتاب «كافى» آمده است كه: منصور نامه‌اى نوشت و از فقهاى مدینه در مسأله‌اى از زكاة سؤال كرد؛ هیچ یك از آنها نتوانست پاسخ آن را بدهد مگر امام صادق. و چون از وى سؤال شد: از كجا این مسأله را به دست آوردى؟! گفت: از كتاب فاطمه.[[273]](#footnote-273)

 بنابراین مصحف فاطمه كتابى مستقل بوده است، و قرآن نبوده است. على هذا نسبت تحریف به امامیه بر اساس قولشان به مصحف فاطمه، جهل و افتراء مى‌باشد.

 و سزاوار آن است كه نسبت این قول را به كسانى داد كه گمان دارند: عائشه داراى قرآنى بوده است كه در آن زیادتهایى از این قرآن بوده است.

 جلال الدین سُیوطى در كتاب «إتْقان» ج ٢، ص ٢٥، طبع حجازى قاهره بدین‌

حرف تنصیص دارد: قَالَتْ حَمِیدَةُ بِنْتُ أبِى یونُسَ: قَرَأَ أبِى وَ هُوَ ابْنُ ثَمَانِینَ سَنَةً فِى مُصْحَفِ عَائشَةَ: «إنَّ اللَهَ وَ مَلَائِکتَهُ یصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ یا أیهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً وَ عَلَى الَّذِینَ یصَلُّونَ الصُّفُوفَ الاولَى‌.»

 حقّاً خداوند و فرشتگان او درود مى‌فرستند بر پیغمبر؛ اى كسانى كه ایمان آورده‌اید درود بفرستید بر او و تسلیم صرف او باشید، و درود بفرستید بر كسانى كه در صفهاى اوّل نماز مى‌خوانند.»[[274]](#footnote-274)

 آیا نمى‌بینى چگونه سنّیها غیر خودشان را متّهم مى‌كنند به اتّهامى كه خودشان بدان سزاوارترند به تمام معنى الكلمه؛ همان طور كه در مسأله جفر و مسأله إیحاء و إلهام و غیر آنها همین كار را نموده و اتّهاماتى زده‌اند كه خودشان بدان أولى و أنسب مى‌باشند؟!

 و در پایان، غرض من در این فصل، و در فصول سابقه این بود كه: به صورت مستند و بر اساس مدارك مكتوب ثابت نمایم كه: چیزى نزد شیعه امامیه نیست مگر آنكه اصل و ریشه‌اى براى آن به طور تفصیل یا اجمال در نزد اهل سنَّت وجود دارد، یا منطوقاً و یا مفهوماً، و بنابراین وجهى براى طعن أبو زُهْره و متقدّمین بر او و متأخّرین از او به نظر نمى‌رسد مگر تعصّب و تأكید بر انقسام و افتراق.

 مرحوم مغْنیه اینجا در تعلیقه مى‌گوید: من چون در هنگام تحریر این كتاب براى تعیین مصادر، در كتابخانه‌هاى تجارتى و غیر آنها بحث و تفتیش به عمل مى‌آوردم، به دست من كتابى رسید كه اسمش‌ «حَرَکاتُ الشّیعَةِ الْمُتَطَرِّفینَ وَ أثَرُهُمْ فِى الْحَیاةِ الاجْتِماعِیةِ وَ الادَبیةِ لِمُدُنِ الْعِراقِ إبّانَ الْعَصْرِ الْعَبّاسِىِّ الاوَّل» بود، و مؤلّفش محمّد جابر عبد الْعَال مدیر الشُّؤون الاجتماعیة بجامعة قاهره بود. او در این كتاب عیناً

مانند شتر شب كور كه به راه افتد و پیوسته زمین خورد و برخیزد در این كتاب شب كور و هرزه رو گردیده بود. تمام این كتاب را مشحون به كذب و افتراء نموده بود كه البتّه این مقام و شأن دروغ و اتّهام از بسیارى از اسلاف و نیاكان وى به او رسیده است.

 و لیكن گفتارى را كه در مقدّمه آورده بود، و از فَلَتَاتِ قَلَمش تراوش كرده و بخواهى و نخواهى ذكر كرده بود این بود كه: «إنَّنَا نَعَلْمُ أنَّ بَینَ أهْلِ السُّنَّةِ مَنْ تَعَصَّبَ عَلَى الشِّیعَةِ وَ أمْعَنَ فِى ذَلِک إمْعَاناً جَعَلَهُ یرْمِیهِمْ دُونَ تَثَبُّتٍ بِاتِّهَامَاتٍ یتبَینُ لِذِى الْعَینِ الْبَصیرَةِ أنَّهَا بَاطِلَةٌ أمْلَاهَا التَّعَصُّبُ وَ التَّشَاحُنُ الْمَذْهَبِىُّ».[[275]](#footnote-275)

 «ما حقّاً و تحقیقاً مى‌دانیم كه در میان اهل سنّت كسانى هستند كه بر علیه شیعه تعصّب ورزیده‌اند و به قدرى در این امر مبالغه كرده و به نهایت رسیده و راه دور و درازى را پیموده‌اند كه بدون تحقیق و تفحّص و تَثَبُّت، آنان را به اتّهاماتى متّهم ساخته‌اند كه براى هر صاحب چشم بینائى روشن است كه آنها اتّهامات باطلى مى‌باشد كه از روى تعصّب و كینه مذهبى املاء گردیده است.»

 مستشار عبد الحَلیم جُنْدى نیز گوید: و از میراث علمى نزد شیعه كتابى است كه مَصْحف فاطمه نامیده مى‌شود. از حضرت صادق حدیث كرده‌اند چون از مصحف فاطمه از او سؤال شد، گفت: إنَّ فَاطِمَةَ مَکثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَهِ خَمْسَةً وَ سَبْعِینَ یوْماً وَ کانَ قَدْ دَخَلَهَا حُزْنٌ عَلَى أبِیهَا. وَ کانَ جِبْرِیلُ یأتِیهَا فَیحْسِنُ عَزَاءهَا وَ یطَیبُ نَفْسَهَا وَ یخْبِرُهَا بِمَا یکونُ بَعدَهَا فِى ذُرِّیتِهَا، وَ کانَ عَلِىٌّ یکتُبُ ذَلِک. فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ!

 بنابراین، این مصحف، مصحفى به معنى خاص آن نمى‌باشد كه مراد كتاب اللَه تعالى باشد، بلكه آن عبارت است از یكى از مُدَوَّنات.[[276]](#footnote-276)

## حدیث لوح فاطمه علیها السَّلام‌

 باید دانست كه: مصحف فاطمه علیها السَّلام غیر از لَوْح فاطمه علیها السّلام مى‌باشد. لوح فاطمه به املاء رسول اللَه و خطّ أمیر المؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ نبود بلكه لوحى بود زمرّدین كه از آسمان فرود آمده بود و در آن اسامى و مشخّصات أئمّه طاهرین علیهم السلام مكتوب بوده است.

 شرح و تفصیل آن را در «فرائد السِّمْطَین» بدین گونه ذكر كرده است:

 [در حدیث لَوْحى كه خداوند در آن نوشت ـ یا بعضى از كِرام كاتبین خود را امر نمود تا در آن بنویسند ـ أسْماء أوْصِیاى رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم را سپس آن را به پیغمبر هدیه نمود، و پیغمبر آن را به امّ الاوْصِیاء ـ صلوات اللَه علیها ـ هدیه كرد.]

 ٤٣٢ ـ خبر دادند به من مشایخ گرامى: سید امام جمال الدّین رَضِىّ الإسلام احمد بن طاووس حسنى، و سید امام نسّابه جلال الدِّین عبد الحمید بن فخّار بن مَعْد بن فَخَّار موسوى؛ و علّامه زمان نجم الدّین ابو القاسم جعفر بن حسن بن یحیى بن سعید كه همه از اهل حِلّه مى‌باشند رحمهم اللَه به واسطه كتابت، از سید امام شمس الدّین شیخ الشَّرَف فَخّار بن مَعْد بن فخّار موسوى، از شاذان بن جبرئیل قمّى، از جعفر بن محمد دوریستى، از پدرش، از ابو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسین بن موسى بن بابویه قمّى‌[[277]](#footnote-277) رضى اللَه عنهم كه گفت: حدیث كرد پدرم و محمّد بن الحسن رضى اللَه عنهما كه گفتند: حدیث كرد براى ما سعد بن عبد اللَه، و عبد اللَه بن جعفر حِمْیرى جمیعاً از أبو الخیر[[278]](#footnote-278) صالح بن أبى حَمَّاد، و حسن بن طَریف جمیعاً از بَكْر بن صَالِح؛

 و حدیث كرد براى ما پدرم و محمّد بن موسى بن متوكّل، و محمد بن على‌

ماجِیلَوَیه، و احمد بن على [ابن ماجیلویه و احمد بن على‌] بن ابراهیم، و حسن بن ابراهیم بن ناتانة[[279]](#footnote-279)، و احمد بن زیاد هَمْدَانى رضى اللَه عنهم؛

 گفتند: حدیث كرد براى ما علىّ بن ابراهیم، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از بكر بن صالح از عبد الرّحمن بن سالم، از أبو بصیر از حضرت ابو عبد اللَه علیه السّلام كه گفت:

 پدرم به جابر بن عبد اللَه انصارى گفت: من به تو حاجتى دارم، هر وقت برایت سهل و آسان است من تنها با تو باشم و از آن حاجت بپرسم؟!

 جابر گفت: هر وقت شما میل دارید! پدرم با وى خلوت نمود و به او گفت:

 یا جَابِرُ أخْبِرْنِى عَنِ اللَّوْحِ الَّذِى رَأیتَهُ فِى یدَىْ امِّى فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه علیه و آله و سلّم وَ مَا أخْبَرَتْک بِهِ أنَّ فِى ذَلِک اللَّوْحِ مَکتُوباً!

 «اى جابر خبر بده به من از لوحى كه آن را در دستهاى مادرم فاطمه بنت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله دیدى، و از آنچه وى به تو خبر داده است كه در آن لوح مكتوب بوده است!»

 جابر گفت: خدا را گواه مى‌گیرم كه من وارد شدم بر مادرت فاطمه در حیات رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله تا او را بر ولادت حسین تهنیت گویم؛ دیدم در دستش لوحى سبزفام بود و پنداشتم كه زمرّد مى‌باشد، و دیدم در آن نوشته‌اى بود سپید شبیه نور خورشید.

 عرض كردم: پدرم و مادرم فدایت گردد اى دختر رسول اللَه! این لوح چیست؟!

 فرمود: این لوحى است كه خداوند ـ جلّ جلاله آن را به رسولش صلّى اللَه علیه و آله هدیه كرده است؛ در آن اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرانم و اسامى اوصیاء از پسرانم مى‌باشد. آن را پدرم به من عطا نموده است تا مرا بدان بشارت دهد.[[280]](#footnote-280)

 جابر عرض كرد: مادرت فاطمه آن را به من داد، من آن را خواندم، و از روى آن براى خودم نسخه برداشتم.

 پدرم فرمود: فَهَلْ لَک یا جَابِرُ أنْ تَعْرِضَهُ عَلَىَّ؟!

 «آیا براى تو مقدور است اى جابر كه آن را به من عرضه بدارى؟!»

 جابر عرض كرد: آرى. پس پدرم با جابر رفتند تا به منزل جابر رسیدند، و جابر براى پدرم بیرون آورد صحیفه‌اى را از رَقّ (پوست نازكى كه براى نوشتن آماده مى‌ساختند).

 پس [پدرم به جابر] فرمود: یا جَابِرُ! انْظُرْ إلَى کتَابِک لاقْرَأَ عَلَیک! فَنَظَرَ جَابِرٌ فِى نُسْخَتِهِ فَقَرَأهُ أبِى فَمَا خَالَفَ حَرْفٌ حَرْفاً.[[281]](#footnote-281) فَقَالَ: قَالَ جَابِرٌ: فَأشْهَدُ بِاللَهِ أنِّى رَأیتُهُ هَکذَا فِى اللَّوْحِ مَکتُوباً:

 «اى جابر! به نوشته‌ات نگاه كن تا من براى تو بخوانم! جابر در نسخه‌اش نگاه كرد و پدرم از نزد خود مى‌خواند؛ یك حرف پدرم با یك حرف لوح مخالف نبود. حضرت صادق فرمود: جابر گفت: من به خدا سوگند یاد مى‌كنم كه این طور دیدم كه در لوح نوشته شده بود»:

 بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ. هَذَا کتَابٌ مِنَ اللَهِ الْعَزِیزِ [الْحَکیمِ‌]

 لِمُحَمَّدٍ نُورِهِ وَ سَفِیرِهِ وَ حِجابِهِ وَ دَلِیلِهِ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الامِینُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.

 عَظِّمْ یا مُحَمَّدُ أسْمَائى، وَ اشْکرْ نَعْمَائى، وَ لَا تَحْجَدْ آلَائِى، فَإنِّى أنَا اللَهُ لَا إلَهَ إلَّا أنَا، قَاصِمُ الْجَبَّارِینَ، وَ مُذِلُّ الظَّالِمِینَ [وَ مُبِیرُ الْمُتَکبِّرِینَ‌] وَ دَیانُ الدِّینِ.

 إنَّى أنَا اللَهُ لَا إلَهَ إلَّا أنَا، فَمَنْ رَجَا غَیرَ فَضْلِى [أ] و خَافَ غَیرَ عَدْلِى عَذَّبْتُهُ عَذَاباً لَا اعَذِّبُهُ أحَداً مِنَ الْعَالَمِینَ.

 فَإیاىَ فَاعْبُدْ، وَ عَلَىَّ فَتَوَکلْ، إنِّى لَمْ أبْعَثْ نَبِیاً فَأکمَلْتُ أیامَهُ وَ انْقَضَتْ مُدَّتُهُ إلَّا

جَعَلْتُ لَهُ وَصِیاً!

 وَ إنِّى فَضَّلْتُک عَلَى الانْبِیاءِ، وَ فَضَّلْتُ وَصِیک عَلَى الاوْصِیاءِ، وَ أکرَمْتُک بِشِبْلَیک بَعْدَهُ وَ سِبْطَیک حَسَنٍ وَ حُسَینٍ!

 فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِى بَعْدَ انْقِضَاء مُدَّةِ أبِیهِ.

 وَ جَعَلْتُ حُسَیناً خَازِنَ وَحْیى وَ أکرَمْتُهُ بِالشَّهَادَةِ، وَ خَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعَادَةِ، فَهُوَ أفْضَلُ مَنِ اسْتُشْهِدَ، وَ أرْفعُ الشُّهَدَاءِ دَرَجَةً.

 جَعَلتُ کلِمَتِىَ التَّامَّةَ مَعَهُ وَ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ عِنْدَهُ.

 بِعِتْرَتِهِ اثِیبُ وَ اعَاقِبُ.

 أوَّلُهُمْ [عَلِىٌ‌] سَیدُ الْعَابِدِینَ وَ زَینُ أوْلِیاءِ الْمَاضِینَ (کذا).

 وَ ابْنُهُ شَبِیه‌[[282]](#footnote-282) جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدٌ الْبَاقِرُ لِعِلْمِى وَ الْمَعْدِنُ لِحُکمِى‌[[283]](#footnote-283).

 سَیهْلِک الْمُرْتَابُونَ فِى جَعْفَرٍ؛ الرَّادُّ عَلَیهِ کالرَّادِّ عَلَىَّ، حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّى لَأکرِمَنَّ مَثْوَى جَعْفَرٍ، وَ لأُسَرَّنَّهُ فِى أشْیاعِهِ وَ أنْصَارِهِ وَ أوْلِیائِهِ.

 وَ انْتَجَبْتُ بَعْدَهُ مُوسَى، وَ لُاتِیحَنَّ [ظ] بَعْدَهُ فِتْنَةً عَمْیاءَ حِنْدِس‌[[284]](#footnote-284)، لانَّ خَیطَ فَرْضِى لَا ینْقَطِعُ، وَ حُجَّتِى لَا تَخْفَى، وَ أنَّ أوْلِیائى لَا یشْقَّونَ.

 ألَا وَ مَنْ جَحَدَ وَاحِداً مِنْهُمْ [فَقَدْ] جَحَدَ نِعْمَتِى، وَ مَنْ غَیرَ آیةً مِنْ کتَابِى فَقَدِ افْتَرَى عَلَىَّ.

 وَ وَیلٌ لِلْمُفْتَرِینَ الْجَاحِدِینَ عِنْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ عَبْدِى مُوسَى وَ حَبِیبِى وَ خِیرَتِى.

 إنَّ الْمُکذِّبَ بِالثَّامِنِ مُکذِّبٌ بِجَمِیعِ أوْلِیائى‌[[285]](#footnote-285).

 وَ عَلِىٌّ وَلِیى وَ نَاصِرى، وَ مَنْ أضَعُ عَلَى [عَاتِقِهِ‌] أعْبَاءَ النُّبُوَّةِ، وَ أمْنَحُهُ بِالاضْطِلَاعِ [بِهَا][[286]](#footnote-286)، یقْتُلُهُ عِفْرِیتٌ مُسْتَکبِرٌ، یدْفَنُ بِالْمَدِینَةِ الَّتِى بَنَاهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ [ذُو الْقَرْنَینِ‌] إلَى جَنْبِ شَرِّ خَلْقِى.

 حَقَّ الْقَوْلُ مِنَّى لُاقِرَّنَّ عَینَهُ بِمُحَمَّدٍ ابْنِهِ وَ خَلِیفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ، فَهُوَ وَارِثُ عِلْمِى وَ مَعْدِنُ حُکمِى‌[[287]](#footnote-287) وَ مَوْضِعُ سِرِّى وَ حُجَّتِى عَلَى خَلْقِى.

 فَجَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَأوَاهُ، وَ شَفَّعْتُهُ فِى سَبْعِینَ مِنْ أهْلِ بَیتِهِ کلُّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا النَّارَ.[[288]](#footnote-288)

 وَ أخْتِمُ بِالسَّعَادَةِ لِابْنِهِ عَلِىٍّ وَلِیى وَ نَاصِرِى وَ الشَّاهِدِ فِى خَلْقِى وَ أمِینِى عَلَى وَحْیى.

 وَ اخْرِجُ مِنْهُ الدَّاعِىَ إلَى سَبِیلى، وَ الْخَازِنَ لِعِلْمِى الحَسَنَ.

 ثُمَّ اکمِلُ ذَلِک بِابْنِهِ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ، عَلَیهِ کمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِیسَى وَ صَبْرُ أیوبَ.

 وَ سَیذِلُّ أوْلِیائى فِى زَمَانِهِ، وَ یتَهَادَوْنَ رُووسَهُمْ کمَا یتَهَادَوْنَ رُووسَ التُّرْک وَ الدَّیلَم‌[[289]](#footnote-289)، فَیقْتَلُونَ وَ یحْرَقُونَ وَ یکونُونَ خَائفِینَ مَرْعُوبِینَ وَجِلِینَ، تُصْبَغُ الارْضُ بِدِمَائِهِمْ [وَ ینْشَأ] الْوَیلُ وَ الرَّنِینُ فِى نِسَائِهِمْ.[[290]](#footnote-290)

 اولَئِک أوْلِیائِى حَقَّاً، بِهِمْ ادْفَعُ کلَّ فِتْنَةٍ عَمْیاءَ حِنْدِسَ (کذا)، وَ بِهِمْ اکشِفُ الزَّلَازِلَ، وَ أرْفَعُ الآصارَ وَ الاغْلَالَ.[[291]](#footnote-291)

 اولَئِک عَلَیهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اولَئک هُمُ الْمُهْتَدُون.

 «به اسم اللَه كه داراى صفت رحمانیت و رحیمیت است. این كتابى است از نزد خداوند عزیز و حكیم،

 براى محمّد نور او، و سفیر او، و حجاب او، و دلیل او. این كتاب را روح الامین از نزد پروردگار عالمیان فرود آورده است.

 عظیم بشمار اى محمّد أسماء مرا، و سپاس بگزار نعمتهاى مرا، و انكار مكن آلاء مرا! به علّت آنكه حقّاً و حقیقةً منم اللَه. هیچ معبودى نیست مگر من. شكننده و خرد كننده جبّارانم و به ذلّت و سرافكنده درآورنده ظالمان [و نابود سازنده متكبّران‌] و شدیداً به حساب رسنده و حكم نماینده و جزا و پاداش دهنده روز بازپسین.

 حقّاً و حقیقةً منم اللَه. هیچ معبودى نیست مگر من. كسى كه امید و چشم داشت به غیر فضل من داشته باشد [یا] و از غیر عدل من بهراسد چنان او را عذاب كنم كه احدى از عالمیان را آن گونه عذاب نكرده باشم.

 پس فقط مرا عبادت كن! و فقط بر من توكّل نما! من حقّاً و حقیقةً پیامبرى را برنینگیختم كه ایام وى را به كمال و تمام رسانیده باشم و وى مدّتش سپرى گردد، مگر آنكه براى او وَصِیى قرار دادم.

 و حقّاً و حقیقةً من تو را بر تمامى پیغمبران برترى بخشیدم، و وصىّ تو را بر تمامى أوصیاء فضیلت دادم.

 و بعد از او تو را به دو بچّه شیرت و دو نواده دخترى‌ات: حسن و حسین گرامى داشتم.

 پس حسن را پس از انقضاى دوران پدرش معدن علم خودم قرار دادم.

 و حسین را خزانه دار وحى خودم نمودم، و با شهادت مُعزّز و مُكرّم كردم، و

سعادت را پایان امر او ساختم. پس او برترین مردى است كه به درجه شهادت نائل گردیده است، و در مرتبه و مقام داراى رفیع‌ترین درجه شهیدان مى‌باشد.

 من كلمه تامّه خودم را با وى قرار دادم، و حجّت بالغه‌ام را نزد او نهادم. با عترت اوست كه من پاداش مى‌دهم، و ثواب و عذاب را مشخّص مى‌گردانم.

 اوّل آنها [على‌] سید و آقاى عبادت كنندگان، و زینت أولیاى گذشته است.

 و پسرش شبیه جدّ محمودش مى‌باشد محمّد، شكافنده علم من و معدن حكم من مى‌باشد.

 البتّه بزودى آنان كه در جعفر شك نمایند به هلاكت مى‌رسند. ردّ كننده او ردّ كننده من است. این گفتارى است كه از من محقّق است. هر آینه البتّه من جایگاه وى را گرامى مى‌دارم و او را در میان پیروانش و یارانش و أولیائش خشنود و خرسند مى‌كنم.

 و پس از او موسى را برگزیدم، و البته مهیا و ساخته و آماده مى‌كنم (ظ) پس از او فتنه كور و كور كننده و امتحان ظلمانى و تاریك را همچون شب تار؛ چرا كه ریسمان امر و فرض من پاره نمى‌گردد، و حجّت من پنهان نمى‌شود، و أولیاى من ناكام و بدبخت نمى‌گردند.

 آگاه باشید! هر كس كه یكى از ایشان را انكار نماید [تحقیقاً] نعمت مرا انكار كرده است، و هر كس كه آیه‌اى از كتاب مرا تغییر دهد تحقیقاً بر من افترا بسته است.

 و واى بر افترابندان و منكران پس از سپرى شدن دوران بنده‌ام موسى كه حبیب من است و انتخاب شده و اختیارشده من.

 آن كس كه هشتمین آنها را تكذیب كند تمامى اولیاى مرا تكذیب كرده است.

 و على ولىّ من است، و یار و یاور من است، و آن كس است كه من بر [گرده و شانه‌] او بارها و مشكلات نبوّت را مى‌گذارم، و قدرت و قوّت كشش آن را به او

عنایت مى‌نمایم. وى را عِفْرِیت‌[[292]](#footnote-292) شیطان خبیث حیله‌گر و سیاستمدار زرنگ) مستكبر مى‌كُشد، و مدفون مى‌گردد در شهرى كه آن را بنده صالح من [ذو القرنین‌] بنا كرده است، و دفن او در كنار بدترین خلق من است.

 كلام استوار از من بروز كرد كه: من تر و تازه و شاداب مى‌كنم چشم وى را به محمّد پسرش و خلیفه او پس از دوران حیاتش. بنابراین آن پسر وارث علم من و معدن حكم من است، و محلّ سِرّ من و حجّت من بر بندگان من مى‌باشد.

 پس من بهشت را مأواى او كردم، و شفاعت وى را درباره هفتاد تن از اهل بیتش پذیرفتم آنان كه همگى مستحقّ آتش بوده اند.

 و پایان دادم به خیر و سعادت براى پسرش على: ولىّ من، و یار و معین من، و گواه و شاهد و حاضر بر خلق من، و امین من بر وحى من.

 و بیرون آوردم از او دعوت كننده به سوى راهم را، و گنجینه دار براى علمم: حسن را.

 و سپس كامل كردم امر او را به واسطه پسرش كه رحمت است براى جهانیان. بر اوست كمال موسى، و بهاء عیسى، و صبر أیوب.

 و حتماً اولیاى من در زمان او به ذلّت و پستى كشیده خواهند شد، و سرهایشان را به عنوان هدیه و تحفه مى‌برند همچنان كه سرهاى ترك و دیلم را هدیه مى‌برند.

 پس كشته مى‌گردند، و آتش زده مى‌شوند، و پیوسته به حالت ترس و رعب و دهشت زیست مى‌كنند. زمین از خونشان رنگین مى‌گردد [و بر پا مى‌شود] وَیل و فریاد و ناله دلخراش در میان زنهایشان.

 به حقیقت ایشانند اولیاى من، به بركت ایشان است كه من بر مى‌گردانم هر فتنه و بلاى كور و تاریك و ظلمانى چون شب دیجور را، و به بركت ایشان است كه‌

زلزله‌ها را از بین مى‌برم، و مشكلات و زنجیرهاى غم انگیز را مرتفع مى‌كنم.

 بر ایشان باد پیوسته صلواتى و رحمتى از جانب پروردگارشان، و ایشانند البتّه راه یافتگان.»

 عبد الرّحمن بن سالم مى‌گوید: ابو بصیر گفت: اگر در تمام مدّت روزگارت نشنیدى مگر این حدیث را، هر آینه براى تو كافى مى‌باشد. بنابراین آن را محفوظ بدار مگر از اهلش.[[293]](#footnote-293)

 مجلسى ـ رضوان اللَه علیه ـ این حدیث را از «إكمال الدین و إتمام النّعمة» و «عیون أخبار الرّضا» كه هر دو كتاب از شیخ صدوق مى‌باشند روایت نموده است‌[[294]](#footnote-294).

 و سپس از «احتجاج» طبرسى مثل این روایت را، و از «اختصاص» شیخ مفید با سند دیگر و از «غَیبت» شیخ طوسى نیز با سند دیگر و از «غیبت» نُعْمانى أیضاً با سند دیگر روایت نموده است و پس از آن در حلّ بعضى از مشكلات آن بیان مفصّلى دارد.[[295]](#footnote-295)

 و همچنین این حدیث شریف را كلینى‌[[296]](#footnote-296) و شیخ طبرسى‌[[297]](#footnote-297) روایت نموده اند.

 مجلسى أیضاً در «بحار الانوار» از «إكمال الدّین» و «عیون» از طالقانى، از حسن ابن إسمعیل، از سعید بن محمّد قَطَّان، از رویانى، از عبد العظیم حسنى، از علىّ بن حسن بن زید بن حسن بن علىّ بن أبى طالب روایت مى‌كند كه او گفت: براى من‌

روایت كرد عبد اللَه بن محمّد بن جعفر بن محمّد، از پدرش از جدّش علیه السّلام كه: محمّد ابن على باقر العلوم جمع كرد جمیع پسرانش را و در ایشان بود عمویشان زید بن على علیه السّلام پس بیرون آورد براى آنان مكتوبى را به خطّ على علیه السّلام و املاء رسول خدا صلى اللَه علیه و آله كه در آن نوشته بود: هَذَا کتابٌ مِنَ اللَهِ الْعزیزِ الْعلیم. ـ و حدیث لوح را ذكر مى‌كند تا مى‌رسد به آنجا كه‌ وَ اولئِک هُمُ الْمُهتَدون. و پس از آن در آخرش عبد العظیم مى‌گوید: الْعَجَبُ كُلُّ الْعجبِ لِمحمّدِ بنِ جعفرٍ و خروجِهِ و قد سَمِعَ أباه یقولُ هذا و یحكیهِ؛ ثُمّ قال: هذا سِرُّ اللَهِ و دینُه و دینُ ملائكتِهِ، فَصُنْه إلّا عَن أهلهٍ و أولیائِه.[[298]](#footnote-298)

 «عجب تمام عجب براى محمّد بن جعفر است كه درحالى‌كه از پدرش شنیده بود این را و براى غیر نقل میكرد، خودش خروج كرد. و سپس عبد العظیم میگوید: این سرّ خداست و دین او و دین ملائكه اوست، آن را پنهان بدار مگر از اهلش و أولیائش.»

 ابراهیم بن محمّد بن مؤید حَمُّوئى روایتى را به دنبال روایت اوّل كه از وى آوردیم ذكر مى‌كند و مى‌گوید: [و با سندى كه گذشت ابن بابویه مى‌گوید:] و حدیث كردند براى ما علىّ بن الحسین [شاذَوَیه‌] مودِّب، و احمد بن هارون فامِى رضى اللَه عنهما، گفتند: حدیث كرد براى ما محمّد بن عبد اللَه بن جعفر حِمْیرى، از پدرش، از جعفر بن محمّد بن مالك فزارى كوفى، از مالك سلولى، از دُرُسْت، از عبد الحمید، از عبد اللَه بن قاسم، از عبد اللَه بن جبله، از أبو السَّفَاتج، از جابر جُعْفى، از ابو جعفر محمّد بن علىٍّ الباقر علیه السّلام، از جابر بن عبد اللَه انصارى كه گفت:

 من وارد شدم بر [مولایم‌] فاطمه بنت رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَهُ عَلَیهِ (و آله) وَ سَلَّم وَ قُدَّامَهَا لَوْحٌ یکادُ ضَوْؤُهُ یغْشَى الابْصَارَ،

 فِیهِ اثْنَا عَشَرَ اسْماً: ثَلَاثَةٌ فِى ظَاهِرِهِ، وَ ثَلَاثَةٌ فِى بَاطِنِهِ، وَ ثَلَاثَةُ أسْمَاءٍ فِى آخِرِهِ، وَ

ثَلَاثَةُ أسْمَاءٍ فِى طَرَفِهِ. فَعَدَّدْتُهَا فَإذا هِى اثْنَا عَشَرَ.

 فَقُلْتُ: أسْمَاءُ مَنْ هَذَا!؟ قَالَتْ: هَذِهِ أسْمَاءُ الاوْصِیاءِ: أوَّلُهُمُ ابْنُ عَمِّى وَ أحَدَ عَشَرَ وُلْدِى، آخِرُهُمُ الْقَائمُ!

 قَالَ جَابِرٌ: فَرَأیتُ فِیهَا مُحَمَّداً مُحَمَّداً مُحَمَّداً فِى ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ، وَ عَلِیاً [وَ] عَلِیا [وَ] عَلِیا [وَ] عَلِیا فِى أرْبَعَةِ مَوَاضِعَ‌[[299]](#footnote-299).

 «و در مقابل او لوحى بود كه از شدّت درخشش نزدیك بود شعاعش چشمها را بپوشاند.

 در آن دوازده اسم بود: سه تا در روبرویش، و سه تا در داخلش، و سه تا در آخرش، و سه تا در جانبش. چون آنها را شمردم دیدم دوازده تا مى‌شود.

 پس گفتم: اسامى چه كسانى مى‌باشند اینها؟!

 فاطمه گفت: اینها اسامى أوصیاى پیغمبرند: اوَّل آنها پسر عمویم، و یازده نفر فرزندانم كه آخرین آنها قائم مى‌باشد.

 جابر گفت: در این حال من دیدم محمّد محمّد محمّد را در سه موضع، و على [و] على [و] على [و] على را در چهار موضع.»

 مجلسى این روایت را با همین سند از كتاب «إكمال الدّین» و «عیون أخبار الرّضا» روایت مى‌كند.[[300]](#footnote-300)

 حَمُّوئى أیضاً از شیخ صدوق بدین گونه روایت مى‌كند كه [و همچنین گفت‌]: و حدیث كرد براى ما احمد بن محمّد بن یحیى عطّار؛ كه گفت: حدیث كرد براى ما پدرم، از محمّد بن الحسین بن ابى الخَطَّاب، از حسن بن محبوب، از أبُو الْجَارُود، از حضرت امام ابو جعفر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَه انصارى كه گفت:

 من وارد شدم بر فاطمه علیها السَّلام، وَ بَینَ یدَیهَا لَوْحٌ فِیهِ أسْمَاءُ الاوْصِیاءِ: فَعَدَّدْتُ اثْنَىْ عَشَرَ آخِرُهُمُ الْقَائمُ. ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ، وَ أرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِىٌّ صلَواتُ اللَهِ علَیهم.[[301]](#footnote-301)

 مجلسى نیز این روایت را از «إكمال الدِّین» و «عیون» با همین سند روایت كرده است.[[302]](#footnote-302) و أیضاً از «خصال» صدوق با سند دیگر[[303]](#footnote-303) و از «إكمال الدّین» با دو سند[[304]](#footnote-304) و از «عیون» با سند دیگر،[[305]](#footnote-305) و از «غیبت» شیخ طوسى‌[[306]](#footnote-306) با سند دیگر عین مَتْنِ این روایت را آورده است.

 باید دانست كه: حَمُّوئى به دنبال این سه روایت، روایت چهارمى را كه به شماره ٤٣٥ واقع مى‌شود از همین شیخ صدوق روایت مى‌كند كه مضمون آن مفصّل و جالب است، و اسامى و كُنیه‌هاى امامان را با نام مادرشان از جابر، در لوح فاطمه علیها السَّلام روایت نموده است،[[307]](#footnote-307) ولى چون ما آن را در ج ١٣ «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ١٩١ تا ١٩٥، ص ٤٣٥ تا ص ٤٣٧ آورده بودیم، در اینجا به جهت عدم تكرار خوددارى شد.

 و مجلسى در «بحار الانوار» با عین سند حَمُّوئى كه از صدوق مى‌باشد روایت نموده است.[[308]](#footnote-308)

## حدیث نامه‌هاى سر به مهر آسمانى در ولایت دوازده امام‌

 و همچنین باید دانست: اخبار وارده راجع به نامه‌هاى آسمانى سر به مهر درباره ولایت أمیر المؤمنین و امامت أئمّه اثنا عشر كه به نام و نشانى هر یك جدا توسّط

جبرائیل مى‌آمده است، غیر از اخبار راجع به لوح مى‌باشند؛ گرچه مجلسى رضى اللَه عنه همه آنها را به واسطه اشتراك در مفاد و مضمون در باب واحدى ذكر كرده است؛ و ما براى مزید بصیرت در اینجا به ذكر چند روایت از روایات خواتیم (مهرها) تبرّك مى‌جوئیم:

 مجلسى رحمةاللَه از «اكمال الدِّین» و «امالى» شیخ صدوق روایت مى‌كند از ابن الولید، از ابن أبان، از حسین بن سعید، از محمّد بن الحسین كنانى، از جدّش، از حضرت ابو عبد اللَه صادق علیه السّلام كه:

 قَالَ: إنَّ اللَهَ عَزّ وَ جَلَّ أنْزَلَ عَلَى نَبِیهِ کتَاباً قَبْلَ أنْ یأتِیهُ الْمَوْتُ، فَقَالَ: یا مُحَمَّدُ! هَذَا الْکتَابُ وَصِیتُک إلَى النَّجِیبِ مِنْ أهْلِ بَیتِک!

 فَقَالَ: وَ مَنِ النَّجِیبُ مِنْ أهْلِى یا جَبْرَئیلُ؟!

 فَقَالَ: عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ علیه السّلام! وَ کانَ عَلَى الْکتَابِ خَوَاتِیم‌[[309]](#footnote-309) مِنْ ذَهَبٍ. فَدَفَعَهُ النَّبِىُّ صلى اللَه علیه و آله إلَى عَلىٍّ علیه السّلام وَ أمَرَهُ أنْ یفُک خَاتَماً مِنْهَا وَ یعْمَلَ بِمَا فِیهِ.

 فَفَک علیه السّلام خَاتَمَاً وَ عَمِلَ بِمَا فِیهِ. ثُمَّ دَفَعَهُ إلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ علیه السّلام، فَفَک خَاتَماً وَ عَمِلَ بِمَا فِیهِ.

 ثُمَّ دَفَعَهُ إلَى الْحُسَینِ علیه السّلام، فَفَک خَاتَماً فَوَجَدَ فِیهِ: أنْ اخْرُجْ بِقَوْمٍ إلَى الشَّهَادَةِ، فَلَا شَهَادَةَ لَهُمْ إلَّا مَعَک، وَ اشْرِ نَفْسَک لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ؛ فَفَعَلَ‌

ثُمَّ دَفَعَهُ إلَى عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ علیه السّلام، فَفَک خَاتَماً فَوَجَدَ فِیهِ: اصْمُتْ وَ الْزَمْ مَنْزِلَک، وَ اعْبُدْ رَبَّک حَتَّى یأتِیک الْیقِینُ؛ فَفَعَلَ.

 ثُمَّ دَفَعَهُ إلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ علیه السّلام، فَفَک خَاتَماً فَوَجَدَ فِیهِ: حَدِّثِ النَّاسَ وَ أفْتِهِمْ وَ لَا تَخَافَنَّ إلَّا اللَهَ، فَإنَّهُ لَا سَبِیلَ لاحَدٍ عَلَیک!

 ثُمَّ دَفَعَهُ إلَىَّ فَفَککتُ خَاتَماً فَوَجَدْتُ فِیهِ: حَدِّثِ النَّاسَ وَ أفْتِهِمْ وَ انْشُرْ عُلُومَ أهْلِ بَیتِک، وَ صَدِّقْ آبَاءَک الصَّالِحِینَ، وَ لَا تَخَافَنَّ أحَداً إلَّا اللَهَ، وَ أنْتَ فِى حِرْزٍ وَ أمَانٍ؛ فَفَعَلْتُ.

 ثُمَّ أدْفَعُهُ إلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَ کذَلِک یدْفَعُهُ مُوسَى إلَى الَّذِى مِنْ بَعْدِهِ، ثُمَّ کذَلِک أبَداً إلَى قِیامِ الْمَهْدِىِّ علیه السّلام‌[[310]](#footnote-310).

 «فرمود: حقّاً و حقیقةً خداوند عزّ و جلّ پیش از آنكه پیامبرش بمیرد نامه‌اى به سوى او نازل نمود و گفت: اى محمّد، این نامه عبارت است از وصیتى به سوى نجیب از أهل بیت تو!

 گفت: نجیب از اهل بیت من كیست اى جبرائیل؟!

 گفت: علىّ بن أبى طالب علیه السّلام است و بر آن نامه مُهْرهائى زده شده بود از طلا. پیامبر صلى اللَه علیه و آله آن نامه را به على علیه السّلام ردّ فرمود، وى را امر نمود كه تا آن را بگشاید، و مهرى را از آن بر گیرد، و به آنچه در آن از دستور العمل نوشته است عمل نماید.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام مهرى از سر نامه برگرفت، و بدان عمل كرد، و سپس آن را به پسرش حسن علیه السّلام ردّ كرد. حسن مُهرى را از نامه برگرفت، و بدانچه در آن بود عمل نمود، و سپس آن را به حسین علیه السّلام ردّ نمود.

 حسین مهرى را از نامه گشود، و در آن یافت كه چنین نوشته است: گروهى را

براى شهادت برانگیز! چرا كه شهادتى براى ایشان نمى‌باشد مگر در معیت تو! و جانت را به خداى عزّ و جلّ بفروش! و حسین بدان عمل كرد.

 و سپس آن را به علىّ بن الحسین علیه السّلام ردّ كرد، و او مهرى را از آن برگرفت و در آن یافت كه نوشته است: سكوت را پیشه كن، و ملازم خانه‌ات باش، و خداى را عبادت كن تا یقین (مرگ) به سوى تو آید. و او بدان عمل نمود.

 و سپس آن را به محمّد بن على علیه السّلام ردّ نمود، و وى مهرى را از آن باز كرد و در آن یافت: براى مردم حدیث و گفتگو كن، و رأى و فتواى خودت را بازگو نما، و از هیچ كس غیر از خدا مترس، زیرا كه أحدى قدرت تسلّط و غلبه بر تو را ندارد!

 و پس از آن پدرم آن را به من ردّ نمود، من مهرى را از سر آن برگشودم، و در آن یافتم: با مردم به حدیث بپرداز، و فتوى و رأیت را آشكارا كن، و علوم اهل بَیتَت را انتشار بده، و گفتار و رفتار و منهاج و عقیده پدران صالحت را به منصّه راستى بنشان، و صدق و راستى و درستى ایشان را إعلام نما، و از هیچ كس غیر از خدا مَهَراس؛ و تو در امان و حفظ و مَصونیت ما خواهى بود! و من بدان عمل كردم.

 و من این نامه را به موسى بن جعفر مى‌دهم؛ و به همین منوال وى به كسى كه پس از اوست مى‌دهد؛ و سپس همین طور أبداً تا قیام مهدى علیه السّلام خواهد بود.»

 و از «أمالى» شیخ، از صدوق، از ابن ولید مثل این روایت را آورده است.[[311]](#footnote-311)

 مجلسى همین مضمون را با أدْنى اختلافى در عبارت نیز با سندى از «عِلَل الشَّرائع»[[312]](#footnote-312) و با سندى دگر از «إكمال الدِّین»[[313]](#footnote-313) روایت مى‌نماید.[[314]](#footnote-314)

 و با اختلاف بیشترى در عبارت و اتّحاد مضمون از «غیبت» نعمانى روایت مى‌كند.[[315]](#footnote-315) و أیضاً با دو سند دیگر مختصر، مضمون آن را از «غیبت» نعمانى روایت مى‌نماید.

 بارى از آنچه ذكر شد، مبرهن شد كه: اوّلین مُدَوِّن در اسلام وجود اقدس حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام بود كه با كتابتِ كتاب جَامِعَه و جَفْر، و كتاب السِّتِّین در علوم قرآن، و كتاب دیات، و كتاب فرائض و مواریث، و مصحف فاطمه، و مجموع رساله‌ها و نامه‌هائى كه نوشته است از جمله نامه وى به مالك اشتر هنگامى كه او را به عنوان حكومت به مصر فرستاد، بدون شكّ و تردید مقام أوَّلین كاتب و مؤلِّف و مُصَنِّف و مُدَوِّن را در اسلام حائز است.

## ابو رافع نخستین مؤلّف در شیعه پس از أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 از آن حضرت كه بگذریم، اوَّلین مُدَوِّن أبُو رافِع غلام رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله مى‌باشد، كه از شیعیان خالص أمیر المؤمنین علیه السّلام، چه در حال حیات رسول اللَه و چه در زمان ممات وى بوده است. شرح حال او را آیة اللَه سید حسن صدر بدین عبارت بیان مى‌كند:

 أبُو رافِع مَوْلَى الرَّسول صلّى اللَه علیه و آله نخستین كسى كه تدوین حدیث نمود

 از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام اوَّلین كسى كه پس از او تدوین حدیث كرد أبُو رافِع غلام رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله بود.

 نَجاشى در اوّل كتاب خود كه فهرست أسماء مصنِّفین شیعیان است بدین عبارت تصریح دارد:

 طبقه اولى‌ أبو رافع غلام رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله است. اسم او اسْلَم بود، و در ابتدا غلام عبّاس بن عبد المطلّب؛ بود، پس وى را به پیغمبر بخشید. و هنگامى كه او

بشارت اسلام آوردن عبّاس را به پیامبر داد پیغمبر او را آزاد نمودند.

 ابو رافع در زمان قدیم در مكّه اسلام آورد و به مدینه مهاجرت نمود، و با پیغمبر در جنگها و مشاهد حضور یافت، و پس از ارتحال پیغمبر ملازم أمیر المؤمنین علیه السّلام شد و از برگزیدگان شیعیان او بود، و در حروب و جنگهاى آن حضرت حضور داشت و پاسدار بیت المال او در كوفه بود.

 و دو پسرش: عبید اللَه و على دو كاتب أمیر المؤمنین علیه السّلام بودند.

 تا آنكه مى‌گوید: و ابو رافع داراى كتاب سُنَن و احكام و قضایا مى‌باشد. سپس نجاشى إسناد خود را به ابو رافع، باب باب: نماز، و روزه، و حجّ، و زكوة و قضایا ذكر مى‌كند.

 ابن حجر در كتاب «تقریب» خود مى‌گوید: ابو رافع قِبْطى غلام رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اسمش ابراهیم بود؛ و بعضى گفته‌اند: اسْلَم یا ثابِت یا هُرْمُز بود. وى بنا بر قول صحیح در أوّل خلافت على وفات كرد.

 من مى‌گویم: اوّل خلافت على أمیر المؤمنین سنه سى و پنجم از هجرت بوده است، بنابراین ضرورت ایجاب مى‌كند كه: قبل از وى در تألیف كسى دست نیازیده باشد.[[316]](#footnote-316) و همچنین سید حسن صدر مى‌گوید:

 الصَّحِیفَةُ الاولَى‌

 در نخستین كس كه جمع حدیث نمود؛ و آن را در ابوابى مرتّب گردانید

 از صحابه شیعه، أبو رافع غلام رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و سلّم بود.

 نجاشى در كتاب فهرست اسامى مصنّفین از شیعه مى‌گوید: و كتاب سنن و احكام و قضایا متعلّق به ابو رافع غلام رسول خدا صلى اللَه علیه و آله مى‌باشد. سپس نجاشى إسناد خود را به روایت كتاب باباً باباً ذكر مى‌كند.

 در اینجا مرحوم صدر به عین آنچه از ایشان ذكر كردیم در اینجا مى‌آورد و پس از

آن مى‌گوید:

 بنابراین با اتّفاق در كلام مى‌توان گفت كه: در تدوین و ترتیب حدیث و جمع آن در بابهاى مختلف، قدیم‌تر از وى كسى نبوده است، به علّت آنكه آنان را كه در جمع‌آورى حدیث ذكر كرده‌اند همگى در أثناء قرن دوّم مى‌باشند، همچنان كه در «تَدْریب» سیوطى آمده است، و در آنجا از ابن حَجَر در «فتح البارى» حكایت نموده است كه: اوَّلین كسى كه حدیث را مُدَوَّن كرد به امر عمر بن عبد العزیز، ابن شِهَاب زُهْرى بود.

 بنابراین در ابتدا و سر صد سال از هجرت بوده است. چون خلافت عمر در سنه نود و هشت و یا نود و نه بود، و او در سنه صد و یك وفات كرد. و ما در آنچه ابن حَجَر إفاده كرده است اشكالى داریم كه آن را در اصل (كتاب تأسیس الشِّیعة) ذكر نموده‌ایم.[[317]](#footnote-317)

 آیة اللَه سید عبد الحسین شرف الدّین عامِلى أیضاً به همین نهج در كتاب «الفصول المهمّة» ذكر كرده است. او مى‌گوید:

 أبو رافع قِبْطِى غلام رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله بود؛ نامش اسْلَم یا ابراهیم، و بعضى گفته‌اند: هُرْمُز و بعضى گفته‌اند: ثابت، و بعضى غیر از اینها را نیز گفته اند.

 وى داراى اولاد و أحفادى بوده است كه همگى از سر سپردگان به اهل بیت و خواصّ ایشان بوده اند.

 امّا اولاد: یكى رافع، و دیگرى حسن، و سیمى مُغیرَه، و چهارمى عُبَید اللَه مى‌باشد (كه او درباره خصوص اصحابى كه در صِفِّین با علىّ بن أبى طالب علیه السّلام حضور داشتند كتاب مستقلّى نگاشته است و صاحب كتاب «الإصابة» و غیره از وى نقل مى‌كنند.)

 و پنجمى آنها على است كه كتابى در فنون فقه بر مذهب اهل البیت نوشته‌

است. كتاب او اوّلین كتاب فقهى است كه بعد از صحیفه على علیه السّلام در اسلام تدوین شده و به عمل آمده است.

 و امّا أحفاد و نوادگان وى عبارتند از: حسن و صالح و عبید اللَه اولاد علىّ بن أبى رافع، و فَضْل بن عبید اللَه بن أبى رافع؛ و ایشان داراى ذرّیه‌اى هستند كه جمیعاً از صالحین بوده اند.[[318]](#footnote-318)

...

 و صدیقنا الاكرم مرحوم آیة اللَه حاجّ سید محمّد على قاضى طباطبائى تبریزى قدس سرّه در تعلیقه خود بر كتاب «جنّة المأوى» در پایان معرّفى و تحسین از كتاب سُلَیم بن قَیس هِلالى بدین حقیقت اشاره نموده‌اند. عین عبارت ایشان این طور است:

 كتابى است جلیل و مُعْتَمَدٌ عَلَیه كه آن را سلیم بن قَیس متوفّى در حدود سنه (٩٠) ه تصنیف كرده است. وى از موالیان أمیر المؤمنین علیه السّلام و از اصحاب و خواصّ او بوده است.

 كتاب سلیم از اصول مشهوره مورد اعتماد نزد خاصّه و عامّه بوده است. و امام كبیر نُعمانى؛ در كتاب «غیبت» خود بدین عبارت درباره آن تصریح مى‌كند:

 در میان جمیع شیعه از كسانى كه متحمّل علم بوده و آن را از أئمّه علیهم السلام روایت مى‌كنند خلافى نیست در اینكه: كتاب سُلَیم بن قَیس هِلالى اصلى است از بزرگترین اصولى كه آن را اهل علم و حاملان حدیث اهل البیت علیهم السلام روایت نموده‌اند، و از

قدیمى‌ترین اصول شیعه مى‌باشد، به علت آنكه جمیع محتویاتى كه این اصل در بردارد عبارت است از روایات رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و أمیر المؤمنین علیه السّلام و مقداد و سلمان فارسى و ابو ذر و كسانى كه همطراز و هم منهاج با آنان بوده‌اند، از افرادى كه رسول اكرم صلى اللَه علیه و آله و أمیر المؤمنین علیه السّلام را دریافته‌اند و در محضرشان بوده‌اند و از آن دو نفر شنیده‌اند. و آن كتابى است كه از اصول شیعه مى‌باشد كه بدان رجوع مى‌كنند و بر آن اتّكاء و اعتماد دارند. (اه)

 و ابن ندیم در «فهرست» مى‌گوید: آن اوّلین كتابى است كه براى شیعه ظاهر شده است؛ و مراد و منظورش آن است كه: اوّلین كتابى است كه در آن امر شیعه ظاهر شده است، همان طور كه در حدیث مروى از امام صادق علیه السّلام در توصیف آن آمده است كه: كتاب سُلَیم أبْجَد شیعه است.

 حضرت فرمود: مَنْ لَمْ یکنْ عِنْدَهُ مِنْ شِیعَتِنَا وَ مُحِبِّینَا کتَابُ سُلَیمِ بْنِ قَیسٍ الهِلَالِىٍّ فَلَیسَ عِنْدَهُ مِنْ أمْرِنَا شَىْ‌ءٌ وَ لَا یعْلَمُ مِنْ أسْبَابِنَا شَیئاً؛ وَ هُوَ أبْجَدُ الشِّیعَةِ، وَ هُوَ سِرٌّ مِنْ أسْرَارِ آل مُحَمَّدٍ صلى اللَه علیه و آله.

 «هر كس از شیعیان و محبّان ما نزدش كتاب سُلَیم بن قَیس هلالى نباشد، در نزد وى از امر ما چیزى وجود ندارد و از اسباب ما چیزى را نمى‌داند؛ و آن ابجد شیعه و سِرّى از اسرار آل محمّد صلّى اللَه علیه و آله مى‌باشد.»

 و قاضى بَدْر الدِّین سُبكى متوفّى در سنه (٧٦٩ ه ـ ) در كتابش: «محاسن الْوَسائل فى معرفة الاوَائل» گوید: اوّلین كتابى كه براى شیعه تصنیف شد، كتاب سُلَیم بن قیس بوده است. (اه)

## تقدم سُنَن ابو رافع بر كتاب سلیم‌

 امّا قاریان عزیز مى‌دانند كه: كتاب سُنَن تصنیف أبو رافع كه در دهه چهارم‌[[319]](#footnote-319) وفات یافته همان كه معاویه خانه‌اش را پس از مرگش خرید، عادةً بر تصنیف سُلَیم‌

كه متوفّى در سنه (٩٠) مى‌باشد تقدّم دارد.[[320]](#footnote-320)

 و عالم خبیر: سید محمّد صادق بحر العلوم در مقدّمه كتاب سُلَیم بن قَیس بدین حقیقت تصریح نموده‌اند، و عین عبارات ابن ندیم در «فهرست» و قاضى بدر الدّین سبكى را نقل مى‌كنند، و سپس اشاره به تقدّم تصنیف ابو رافع مى‌نمایند.[[321]](#footnote-321)

 مُحَمّد عَجّاج خطیب كه خود إصرارى تمام در تدوین حدیث اهل سنّت دارد، بدین امر خواهى نخواهى اعتراف نموده و مى‌گوید:

 و نزد أبورافع غلام رسول أكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم (كه ولادتش غیر معلوم، و وفاتش در سنه ٣٥ هجرى مى‌باشد)[[322]](#footnote-322) كتابى بوده است كه در آن استفتاح صلوة بوده است؛ و آن را به أبو بكر بن عبد الرّحمن بن حارِث كه (ولادتش غیر معلوم، و وفاتش در سنه ٩٤ هجرى بوده است و)[[323]](#footnote-323) یكى از فقهاى سَبْعه بوده است ردّ نموده است.[[324]](#footnote-324)

## تدوین اهل سنّت پس از دو قرن بوده است‌

 آیة اللَه سید حسن صدر تحت عنوان: تَقَدُّمُ الشّیعَةِ فى تَأسیسِ عُلومِ الْحَدیث‌؛ و در ذیل آن در عنوان: أوّلُ مَنْ جَمَعَ الْحَدیثَ النَّبَوىَ‌ و در تحت آن عبارت: الصّحیفةُ الاولَى فى أوّلِ مَن جَمَعَ الحدیثَ النَّبوىَّ فِى الإسْلامِ وَ دَوَّنَهُ‌، را آورده و در آن أوّلین نفر أبو رافع را ذكر كرده، و سپس درباره تأخّر اهل سُنَّت در تدوین و گردآورى حدیث تا دو قرن، بحثى مستدَلّ دارند؛ و حتّى سیوطى را كه میگوید: تدوین حدیث در رأس قرن دوّم به امر عمر بن عبد العزیز به وجود آمده است شدیداً ردّ مینمایند.

 ایشان میفرماید: أبورافع غلام رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم اوّلین كس بوده است كه حدیث را تدوین كرده است. و بعد از شرحى از تأخّر أهل سُنَّت، دوباره برمیگردند

به أبو رافع، و خصوصیات تألیف وى را ذكر مى‌كنند كه ما آن را در همین دروس در ص ٣٣٢ و ص ٣٣٣ آوردیم.

 امَّا آنچه را كه بر تأخّر أهل سنّت استدلال مى‌نمایند این است كه مى‌گویند: و حافظ جلال الدّین سیوطى در كتاب خود: «تَدْریب الرّاوى» به خطا رفته است، از آنجا كه پنداشته است: ابتداى تدوین حدیث در اوّل صده دوم از هجرت بوده است.

 سیوطى مى‌گوید: و امّا ابتداى تدوین حدیث در رأس صد سال در أیام خلافت عمر بن عبد العزیز و به امر او واقع گشت؛ چرا كه در «صحیح» بخارى در أبواب علم آورده است كه: عُمَر بن عبد العزیز به أبو بكر بن حَزْم نوشت: نظر كن به احادیثى كه از رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم مى‌باشد و آنها را بنویس؛ زیرا كه من مى‌ترسم علم مندرس شود با از میان رفتن علماء!

 و أبو نُعیم در «تاریخ اصفهان» بدین عبارت ذكر نموده است كه: عمر بن عبد العزیز به سوى آفاق نوشت: نظر كنید در حدیث رسول اللَه و آن را جمع كنید!

 ابن حجر در «فَتْح البارى» گفته است: از این امر استفاده مى‌شود ابتداى تدوین حدیث نَبوى. و پس از آن سیوطى افاده كرده است كه: اوّل كسى كه حدیث را به امر عمر بن عبد العزیز تدوین نمود ابن شِهاب زُهْرى بوده است. (این است آنچه سیوطى در «تدریب الرّاوى» آورده است.)

 سید حسن صدر مى‌فرماید: من مى‌گویم: خلافت عمر بن عبد العزیز تنها دو سال و پنج ماه طول كشید؛ به علّت آنكه ابتدایش دهم شهر صفر سنه نود و هشت و یا نود و نه بوده است، و مرگ او در سنه صد و یك، پنجم یا ششم رجب و یا بیستم رجب بوده است؛ و زمان امر او به جمع‌آورى حدیث تاریخ ندارد؛ و ناقِلى هم نقل ننموده است كه امتثال امر او به تدوینِ حدیث در زمان خود او تحقّق پذیرفته باشد.

 و گفتار حافظ ابن حَجَر از باب حدس و اعتبار و تخمین مى‌باشد نه از نقل عمل به فرمان او بالعِیان. و اگر براى امتثال امر او به جمع‌آورى حدیث نزد اهل علمِ حدیث اثرى بود كه آن را عیاناً مشاهده مى‌نمودند، تصریح نمى‌كردند كه إفراد

حدیث رسول خدا صلى اللَه علیه و آله و مستقلًّا تدوین نمودن آن در رأس دویست سال و اوّل صده سوّم واقع شد، همچنان كه شیخ الإسلام (ابن حجر) و غیر او به آن اعتراف نموده اند:

 ابن حجر مى‌گوید: اوّلین كس كه حدیث و آثار را جمع كرد در مكّه ابن جُرَیح بود، و ابن إسحق یا مالك در مدینه، و ربیع بن صبیح یا سَعید بن أبى عُرُوبَة یا حمّاد بن سَلَمة در بصره، و سُفیان ثَوْرى در كوفه، و أوزاعى در شام، و هَیثَمْ در واسط، و مَعْمَر در یمن، و جریر بن عبد الحمید در رى، و ابن مبارك در خراسان. عراقى و ابن حجر مى‌گویند: و این جماعت در عصر واحد بوده‌اند، و نمى‌دانیم سبقت با كدام یك از آنها بوده است؟

 ابن حجر مى‌گوید: تا اینكه بعضى از امامان حدیث رأیشان بر آن قرار داده شد كه احادیث پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را بخصوصها تنها جمع‌آورى و تدوین كنند؛ و این در پایان قرن دوّم و رأس صده سوّم متحقّق گشت؛ و جماعتى را از این صاحب رأیها مى‌شمارد.

 و طَیبى مى‌گوید: اوّلین كس كه از سَلَف تدوین حدیث كرد ابْن جُرَیح بود؛ و بعضى گفته‌اند: مالِك، و بعضى گفته‌اند: رَبیع بن صبیح. و سپس تدوین انتشار یافت و فوائدش به ظهور پیوست. (تمام شد كلام او.)

 (در اینجا مرحوم صدر براى تأیید سخن خود میگوید:) آیا نمى‌بینى او را كه تدوین كسى را قبل از ابن جریح ذكر ننموده است؟!

 و همچنین حافظ ذَهَبى در «تَذْكِرَةُ الْحُفّاظ» تصریح نموده است كه: اوّلین زمان تصنیف و تدوین سُنَن و تألیف فروع پس از انقراض دولت بنى امیه و تحوّل دولت به بنى عبّاس بوده است. او گفته است: پس از آن، این امر در زمان رشید رو به فزونى گذاشت و تصانیف زیاده گشت و حفظ علماء در سینه‌هایشان رو به نقصان نهاد. پس چون كتب به صورت آماده و تدوین شده، در آمد مردم بدانها اتّكال نمودند. و امّا قبل از این زمان، علم صحابه و تابعین در سینه‌هایشان بود. سینه‌ها خزینه‌هاى نگهدارى علومشان بود. (تمام شد كلام ذهبى.)

 و نباید به ذهبى غیر او را قیاس نمود در خُبْرَویت به تواریخ در أمثال این امور. او

آنچه را كه سیوطى ذكر كرده ذكر ننموده است؛ بلكه هیچیك از علماى أهل سنّت كه راجع به «اوّلین‌ها» چیزى نوشته‌اند مطلب سیوطى را ذكر نكرده‌اند. مگر آنكه بگوئیم: مُسْتَبْعد است به مثل قول عمر بن عبد العزیز أخذ نكنند؛ و شاید پس از آن به جمع‌آورى پرداخته اند.

 بنابراین حكم به جمع حدیث در رأس صده دوّم كه پایان قرن اوّل مى‌باشد، گفتار راست و استوار و ثابت شده‌اى نیست. خداوند ما را از شتابزدگى در گفتار مصون بدارد.

 چون این مطلب معلوم شد، بدانكه: شیعه نخستین كسانى مى‌باشند كه در جمع آثار و أخبار در عصر خلفاء النَّبىِّ المختار ـ علیه و علیهم الصّلاة و السّلام پیشى گرفتند. ایشان اقتدا به امامشان أمیر المؤمنین علیه السّلام نمودند؛ زیرا أمیر المؤمنین علیه السّلام در عصر رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله در این زمینه تصنیف فرمود.

 در اینجا مرحوم صدر شرحى از تدوین جامعه، از اصل «بصائر الدَّرجات» ذكر مى‌كند و سپس از تدوین أبو رافع مفصّلًا سخن به میان مى‌آورد.[[325]](#footnote-325)

## ردّ بى فائده محمّد عجاج خطیب بر سید حسن صدر

 محمّد عجّاج خطیب در كتاب خود، بعد از ذكر كلام المرجع الدِّینىّ الاكبر السّید حسن الصَّدر (١٢٧٢ ـ ١٣٥٤ ه) در كتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» بدین گونه ایرادهاى او را به پندار خود یكایك ردّ مى‌كند.

 وى مى‌گوید: آنچه را كه سیوطى ذكر كرده است، غلط و پندار نیست بلكه حقیقت علمى است كه براى ما در بحثهاى گذشته روشن شد.

 و امّا كوتاهى مدّت خلافت عمر بن عبد العزیز و عدم تاریخ زمان أمر وى، منافات با استجابت علماء امر خلیفه را ندارد. و امّا اینكه ناقلى این را نقل ننموده است حكمى است كه دلیل آن را رد مى‌كند؛ زیرا ناقلین بسیارند. و ابن عبد البرّ تصریح دارد بر آنكه: ابن شِهاب امر خلیفه را امتثال نمود و حدیث را در دفاترى نگاشت؛

و خلیفه یك دفتر از آن را به سوى هر زمینى كه در آنجا حكومت داشت فرستاد.[[326]](#footnote-326)

 و آنچه ابن حجر ذكر كرده است از باب حدس و تخمین نمى‌باشد. و آنچه علماءِ حدیث ذكر كرده‌اند كه: احادیث رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم را جداگانه تدوین نمودن، در رأس قرن سوّم و انتهاى صده دوّم تحقّق یافت، منافاتى با تدوین آن به واسطه استجابت امر خلیفه: عمر بن عبد العزیز ندارد. و ما شك نداریم كه بعضى از مُدَوَّنات نخستین در عصر رسول اكرم صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم از فتاواى صحابه خالى بوده است.

 و قوى‌ترین دلیل بر این، «صحیفه صادقة» و «صحیفه صحیحه» مى‌باشد، گرچه بعضى از مصنّفین عمل صحابه و فتاواى ایشان را أیضاً در كنار حدیث مى‌نوشتند. و این منافات ندارد با آنكه تدوین حدیث در انتهاى صده اوّل و پیش از آن صورت گرفته باشد.

 و استشهاد صدر به آنچه ذهبى در «تذكرة الحفّاظ» ذكر نموده است، فائده‌اى ندارد؛ به جهت آنكه حافظ ذهبى حالت و كیفیت نقل حدیث در قرن اوّل را به طور تلخیص ذكر نموده است و به دراست و بررسى «تدوین»، تفصیلًا و به طریق بررسى و تحقیق موضوعى نپرداخته است. و مع‌ذلك مى‌بینیم او را كه در تراجم كسانى از علماء كه تصنیف نموده‌اند ذكر مى‌كند كه آنها در شهرها و بلادشان أوّلین كسانى هستند كه تصنیف كرده‌اند. و بر عهده ذهبى نیست كه در موضوع تدوین به تفصیل سخن گوید زیرا كتاب تذكره او در رجال حدیث است نه در علم حدیث و مصطلح آن.

 و امّا اینكه آنچه را كه سیوطى ذكر كرده است هیچ یك از علماى پیشین كه راجع به حدیث و علوم آن چیزى نگاشته‌اند ذكر ننموده‌اند، این گفتار مردود است به آنچه بحث ما از آن پرده برگرفت؛ زیرا كه رامهرمزى این را ذكر نموده است، و علّت كراهت كسانى را كه در صدر اوّل كتابت را مكروه داشته‌اند مبین ساخته است، و میان روایاتى كه كتابت را تجویز نموده و روایاتى كه آن را نهى كرده جمع كرده است.

 گرچه رامهرمزى همچون سیوطى این مطلب را با عبارت صریح نقل نكرده است، و لیكن از مطالب او فهمیده مى‌شود كه بعضى از علماء در قرن اوّل تدوین نموده‌اند،[[327]](#footnote-327) همان طور كه اهتمام عمر بن عبد العزیز را به نشر سنّت و محافظت بر آن مبین كرده است‌[[328]](#footnote-328) و خطیب بغدادى كتابش: «تقیید العلم» را براى عرض سیر تدوین در عصر اوّل قرار داده است و بسیارى از حقایق را كه بر مردم پنهان بود روشن نموده است و به اثبات رسانیده است كه بعض از طلّاب و أهل علم ممارست بر تدوین در عهد رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم و پس از آن داشته اند.

 و أبو عُبید قاسم بن سلّام (١٥٧ ـ ٢٢٤ ه) با سندش از محمّد بن عبد الرّحمن أنصارى روایت كرده است كه گفت: «چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید فرستاد به مدینه و كتاب رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم در صدقات و كتاب عمر بن خطّاب ... را طلب كرد و از آن دو، نسخه‌اى براى او برداشتند.»[[329]](#footnote-329)

 بنابراین گمان ندارم پس از این امور انسانى ادّعا كند كه امر عمر بن عبد العزیز نافذ نشد یا بدان عمل ننمودند. و على هذا آنچه علماى حدیث بدان رفته‌اند كه ابتداى تدوین حدیث در انتهاى صده اول بوده است از باب حدس و تخمین و شتابزدگى در گفتار نبوده است. و گفتارشان محمول است بر تدوین رسمى كه دولت بر آن همّت گماشته بود، و امّا تدوین شخصى و فردى، از عهد رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم بوده است.

 سید حسن صدر بعد از این كلام، كتابى را براى على رضى اللَه عنه كه پیچیده بهم و عظیم بوده است ذكر كرده است، و صحیفه‌اى را كه به شمشیرش مُعَلَّق بوده است ذكر نموده است، و سپس كتابى را براى أبو رافِع غلام رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم ذكر كرده است كه آن را كتاب «سنن و أحكام و قضایا» نامیده است؛ و

ابو رافع در أوّل خلافت على رضى اللَه عنه فوت كرده است.

 سید حسن صدر مى‌گوید: «و اوّل خلافت على أمیرالمؤمنین سنه سى و پنج از هجرت مى‌باشد. بر این اساس، قدیم‌تر از وى به ضرورت تاریخ در فنّ تألیف نیامده است.»[[330]](#footnote-330)

 (محمّد عَجّاج خطیب مى‌گوید:) اگر این خبر صحیح باشد، در این صورت أبو رافع از كسانى است كه در عصر صحابه تدوین نموده است، در حالى كه قبل از وى عبد اللَه بن عَمْرو دست به تدوین زده است كه در عهد رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم بوده است.

 و اگر این خبر صحیح باشد و كتاب او مرتّب بر أبوابى (نماز، و روزه، و حجّ، و زكوة، و قضایا) همچنان كه سید حسن صدر ذكر كرده است بوده باشد، براى او شَرَف اولویت در تألیف بوده است نه در تدوین. و صحّت این مطلب ما را بر آن تحمیل نمى‌كند كه اخبار تدوین در عهد عمر بن عبد العزیز را كه بر حسب تاریخ به ثبوت پیوسته است، نفى كنیم.[[331]](#footnote-331)

 ما در اینجا عین ترجمه مطالب او حتّى تعلیقه‌هایش را ذكر نمودیم تا همه‌

جوانب اشكال وى مشخّص گردد. و اگر حقّاً بخواهیم راستى و درستى گفتار مرحوم سید حسن صدر را روشن و مبرهن سازیم و در یكایك از اشتباههاى مستشكل به ایشان سخن به تفصیل پردازیم تحقیقاً یك جلد كتاب خواهد شد؛ ولى در اینجا ناچاریم براى رفع شبهه قدرى گفتار را گسترش دهیم گرچه مستلزم فى‌الجمله تفصیل گردد.

## كلام شیخ محمود ابو ریه در كیفیت تدوین اهل سنّت‌

 اوَّلًا شرحى را از عالم بیدار و غیر متعصّب سنّى مذهب مصرى ـ حشرهُ اللَه مع أمیر المؤمنین و أبنائه المعصومین، و أبْعَدَهُ مِمَنَّ یتبرَّءُ منه و یبْغِضُهُ‌ ـ : شیخ محمود أبُو رَیه در كتاب ارزشمند و گرامى: «أضْوَاءٌ عَلَى السُّنَّةِ المحمّدیة» كه مطالعه و دقّت از ابتدا تا انتهاى آن براى هر طالب علمى كه قدم در صراط حدیث و فقه و اصول مى‌نهد به نظر حقیر فقیر ضرورى مى‌رسد، بیان مى‌نمائیم:

 وى در تدوین حدیث، در تحت عنوان: کیفَ نَشَأ تَدْوِینُ الْحَدِیث‌ بیانى دارد تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

 در آنچه سابقاً در فصل پیشین گذشت دیدى كه صحابه در عصر ابو بكر قرآن را در موضع واحدى گرد آوردند، از آنچه در حیات رسول اللَه ـ صلوات اللَه علیه ـ نوشته شده بود و آنچه از حفظ در سینه‌هایشان داشته‌اند، و آنها بدین امر عنایت مهمّ و بالائى را مبذول نمودند.

 امّا احادیث رسول را ننوشتند و جمع نكردند براى آنكه مانند قرآن در عصر پیغمبر نوشته نگردیده بود. ـ تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

 شیخ ابو بكر بن عقال صَقْلى در فوائدش بنا بر روایت ابن بشكوال مى‌گوید: علّت آنكه صحابه سنن رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله را در مصحف واحدى مثل قرآن جمع ننمودند، این بود كه سنن رسول خدا انتشار یافته بود و درست آن از نادرست آن معلوم نبود و صاحبان نقل سنّت به قوّه حافظه شان اعتماد داشتند؛ امّا در قرآن چنین نبود.

 و الفاظ سنّت از زیاده و نقصان محفوظ نبود همچنان كه خداوند قرآن را با نظم‌

بدیعش محفوظ داشت، آن نظمى كه خلایق از آوردن مانندش عاجز ماندند. بنابراین در آنچه از قرآن گردآورى كردند همه با هم مجتمع بودند، امّا در حروف سنن و نقل نظم كلامش از جهت نصّ و عبارت مختلف بودند. بنابراین تدوین آنچه مورد اختلاف مى‌باشد درست نبود.[[332]](#footnote-332)

 امر روایت به همین منوالى كه ذكر نمودیم پیوسته ادامه مى‌یافت. قوّه ذاكره و حافظه در آن هر كارى كه مى‌خواست بكند مى‌كرد. سنَّت در طول عهد صحابه و مقدار بسیارى از ابتداى عهد تابعین نوشته نشد و تدوین نگشت تا آنكه سنّت را ـ بنابر آنچه گفته‌اند ـ در آخر عهد تابعین تدوین نمودند.[[333]](#footnote-333)

 هروى مى‌گوید[[334]](#footnote-334) دأب و دَیدَن صحابه و تابعین آن نبوده است كه احادیث را بنویسند، بلكه آنها را لفظ به لفظ تأدیه مى‌كردند و از حفظ اخذ مى‌نمودند، مگر كتاب صدقات و چیز اندكى را كه شخص بحّاث و فحّاص بعد از استقصاء به دست مى‌آورد.

 تا به جائى رسید كه از نابودى و از میان برداشته شدن سنَّت ترسیدند؛ چون علماء حافظ سنّت در مرگ سرعت كردند. در این حال عمر بن عبد العزیز، أبا بكر حَزْمى را[[335]](#footnote-335) به واسطه نامه‌اى كه به سویش نوشت امر نمود كه: انْظُرْ مَا کانَ مِنْ سُنَّةٍ أوْ حَدِیثٍ فَاکتُبْهُ. «نظر کن آنچه را که از سنّت یا حدیث مى‌باشد بنویس!»

 و مالِك در «مُوَطَّأ» به روایت محمّد بن حسن مى‌گوید: عمر بن عبد العزیز به‌

ابو بكر بن حَزْم نوشت كه: انْظُرْ ما کانَ مِنْ حَدیثِ رَسولِ اللَهِ أوْ سُنَنِهِ فَاکتُبْهُ لى! فَإنِّى خِفْتُ دُرُوسَ الْعِلْمِ وَ ذَهابَ الْعُلَماء! «نظر كن به آنچه از حدیث رسول اللَه یا سنَّتهاى او مى‌باشد براى من بنویس! چرا كه من از از میان رفتن علم و رفتن علماء نگرانم!»

 و به او توصیه نمود تا آنچه را نزد عُمرة أنصاریه دختر عبد الرّحمن ـ كه شاگرد عائشه رضى اللَه عنها بوده است و آنچه را كه نزد قاسم بن محمّد بن أبى بكر مى‌باشد براى او بنویسد.

 أمّا امر عمر بن عبد العزیز در انتهاى صده اوّل بوده است.[[336]](#footnote-336)

 و چنین مشهود است كه چون مرگ گریبان عمر بن عبد العزیز را گرفت، ابن حزم از كتابت حدیث منصرف گشت، خصوصاً هنگامى كه یزید بن عبد الملك او را عزل كرد در وقتى كه پس از عمر بن عبد العزیز ولایت أمر را قبض نمود، و این در سنه ١٠١ ه بوده است.

 و همچنین تمامى أفرادى كه با أبو بكر بن حزم دست به كتابت زده بودند منصرف گشتند، و در امر تدوین فَترتى رخ داد تا در سنه ١٠٥ ه هشام بن عَبْد الملك ولایت امر را عهده دار شد و ابن شِهاب زُهْرِى را در این امر به كار واداشت.[[337]](#footnote-337) بلكه گفته‌اند: وى او را بر تدوین حدیث إكراه نمود، چونكه آنان از كتابت حدیث‌

همچنان كه بعداً براى تو روشن مى‌گردد ـ إكراه داشتند. امّا دیر زمانى این كراهت نپائید تا تبدیل به رضایت گردید، و ابن شهاب از خِصِّیصین هشام و داراى مقامى رفیع نزد وى گشت و با او حجّ نمود و هشام او را «معلّم اولاد خود» قرار داد تا اینكه پیش از هشام به فاصله یك سال بمرد، و هشام در سنه ١٢٥ ه فوت نمود.

 به مرگ هشام اركان دولت بنى امیه متزلزل گشت و رفته رفته به تدریج اضطراب در آن پدید آمد.

 پس از آن تدوین در طبقه‌اى كه دنبال طبقه زُهرى بود شیوع پیدا كرد و این امر به واسطه تشجیع بنى عبّاس صورت گرفت.

 ابن شهاب زُهْرى را كه اوّلین تدوین كننده حدیث شمرده‌اند شاید به جهت آن بوده است كه بنى امیه از او اخذ كرده و پیروى مى‌نمودند.

 در «تذكرة الحفَّاظ» گوید: خالد بن مَعْدان حِمْصى هفتاد صحابى را ملاقات كرد و حدیث را مى‌نوشت و داراى مصنَّفاتى مى‌باشد؛ و لیكن از این مصنّفات ذكرى در كتب حدیث به میان نیامده است. ابن مَعْدان در سنه ١٠٤ ه فوت نموده است.

 و حافظ ابن حَجَر در مقدّمه «فَتْحُ الْبَارى» پس از آنكه مبین ساخته است كه آثار پیامبر در عصر اصحاب و أعاظم تابعین در جوامع مُدَوَّن و مرتَّب نبوده است به جهت آنكه آنان را از كتابت نهى كرده بودند همان طور كه در «صحیح» مسلم ثابت است، چنین گوید: «پس از آن چون علماء در شهرها زیاد شدند و بدعتها از ناحیه خوارج و روافِض ... رو به فزونى گذارد، در اواخر عصر تابعین، تدوین آثار و تبویب أخبار قدم به مرحله ثبوت نهاد ـ الخ».

 بخارى و تِرْمَذى از أبو هریره روایت نموده‌اند كه وى گفت: هیچ كدام از اصحاب پیغمبر صلى اللَه علیه و آله روایتشان از من بیشتر نبود مگر روایات عبد اللَه بن عَمْرو به سبب آنكه او مى‌نوشت و من نمى‌نوشتم.[[338]](#footnote-338) و مُحَدِّثین آنچه را كه در صحیفه محدِّثى یا عالمى‌

یافت مى‌شد روایت صحیحه مرویه از او به شمار نمى‌آوردند مگر آنكه آن محدّث مى‌گفت: من این روایت را از راوى آن شنیده‌ام، و آن را «وِجادَه» نام مى‌نهادند.

 علّامه شیخ مُصْطفى عبد الرَّزّاق مى‌گوید: «از عللى كه باعث شد و حاجت به تدوین سنن را تأكید كرد شیوع روایت حدیث، و قلّت وثوق به بعضى از راویان، و ظهور كذب در حدیث از رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله به واسطه أسباب مذهبى و علل سیاسى بود. امّا اوّل زمان تدوین سنّت به معنى حقیقى در میان سالهاى ١٢٠ ه و سالهاى ١٥٠ ه ـ واقع گشت.»[[339]](#footnote-339)

## علماء به تدوین حدیث دست نیازیدند مگر از روى كراهت‌

 چون علماء را امر به تدوین حدیث نمودند، آنان استجابت امر نكردند مگر از روى اكراه. و این به جهت آن بود كه ایشان از كتابت حدیث، پس از آنكه سُنَّت صحابه قبل از آنان بر عدم كتابت و تدوین بوده است، پرهیز مى‌كرده اند.

 مَعْمَر از زُهْرِى‌ نقل مى‌كند كه گفت: کنَّا نَکرَهُ کتَابَ الْعِلْمِ حَتَّى أکرَهَنَا عَلَیهِ‌[[340]](#footnote-340) هَؤُلاءِ الامَرَاءُ، فَرَأینَا ألَّا نَمْنَعَهُ أحَداً مِنَ الْمُسْلِمِینَ‌.[[341]](#footnote-341)

 «ما این طور بودیم كه از نوشتن علم ناخوشایند بودیم تا آنكه ما را این امیران به كتابت اكراه كردند، و در این صورت دیدیم كه آن را از احدى از مسلمین منع ننمائیم.»

 و زُهْرى نیز این طور مى‌گوید: اسْتَکتَبَنِى الْمُلُوک فَاکتَتَبْتُهُمْ، فَاسْتَحْییتُ اللَهَ إذْ کتَبَهَا الْمُلُوک ألَّا أکتُبَهَا لِغَیرِهِمْ‌.[[342]](#footnote-342)

 «پادشاهان مرا به كتابت احادیث وادار كردند پس من براى آنان نوشتم. در این صورت از خدا شرمم آمد كه پادشاهان براى خودشان نوشته‌اند، من براى غیر ایشان ننویسم.»

 و این فقط بدان سبب بود كه مسلمین در اوّل اسلام همّشان مقصور بر كتابت قرآن بود. امّا حدیث را از طریق روایت و نقل سنّت به هم مى‌سپردند و در این امر تنها به قوّه ذاكره و حافظه خود متّكى بوده اند.

## در عصر بنى امیه، تدوین مرتَّب و منظّمى را اعتبار نكردند

 علماء، عصر بنى امیه را عصر تصنیف منظّم به شمار نیاورده‌اند، زیرا از آثار این عصر كتابهاى جامع و مبوّبى را نیافته‌اند، و فقط یافته‌اند كه آنچه به عمل آورده‌اند و در قالب نوشتن ریخته‌اند فقط مجموعه‌هائى بوده است كه حامل علم واحدى نمى‌باشد، بلكه حدیث و فقه و نَحْو و لغت و خبر و أمثال اینها را در مجموعه واحدى به هم ضمیمه نموده بودند.

 استاد عالم أحمد سِكَنْدَرى در كتاب خود: «تاریخ آداب اللغة العربیة»[[343]](#footnote-343) گوید: عصر دولت بنى امیه منقضى گشت و غیر از قواعد نحو و برخى احادیث و اقوال فقهاء از صحابه در تفسیر چیزى مدوّن نگشت. و روایت شده است كه: خالد بن یزید[[344]](#footnote-344) كتابهائى را در علم فَلَك و كیمیاء ترتیب داد، و معاویه، عُبَید بن سارِیه را[[345]](#footnote-345) از

صنعا طلبید و او براى وى كتاب‌ «الْمُلُوک وَ الاخبارُ الْمَاضِیة» را نوشت، و وَهَب بن مُنَبِّه و زُهْرى و موسى بن عَقَبَة نیز در این زمینه كتابهائى را نگاشتند.

 و لیكن اینها قانع نمى‌كند كه بَحَّاثین در تاریخ علوم و تصنیف، عصر بنى امیه را عصر تصنیف محسوب دارند، زیرا كه در آن عصر كتابهاى جامعِ شاملِ مبوّبِ مفصّل نقش هستى به خود نگرفت. و تمام اینها مجموعه‌هائى بود كه بر حسب ورودشان و اتّفاق روایتشان تدوین مى‌شدند.[[346]](#footnote-346)

 غزالى در «احیاء العلوم» مى‌گوید: «كتب و تصانیف، چیزهاى حادثى مى‌باشند و حتّى یكى از آنها در عصر صحابه و صدر عصر تابعین نبود، و حدوث آنها پس از سنه ١٢٠ ه و پس از وفات جمیع صحابه و جُلِّ تابعین رضى اللَه عنهم بوده، و بعد از وفات سعید بن مُسَیب (متوفَّى در سنه ه) و حسن بَصْرى (متوفَّى در سنه ١١٠ ه) و بعد از وفات خوبان و برگزیدگان از تابعین بوده است.

 بلكه نخستین أصحاب، كتابت حدیث را ناپسند مى‌شمردند و تصنیف كتب را مكروه میداشتند براى اینكه مردم از حفظ و از قرآن بدانها مشغول نگردند و از تدبّر و تفكّر و تذكّر باز نمانند، و مى‌گفتند: سنّت را حفظ كنید همین طور كه ما حفظ میكردیم ...»[[347]](#footnote-347)

 و ملخّص و محصّل آنچه ذكر شد آن است كه: اوّلین مرحله تدوین حدیث از

أواخر عصر بنى امیه نشأت گرفت و بر طریقى غیر مرتّب از صحف پیچیده به هم و غیر منظّم بدون آنكه بر ابواب و فصولى منقسم باشد، بوده است.

 و امكان دارد این طرز تدوین بر اساس تدریسى كه در مجالس علمى آن زمان بر پا مى‌گشته است تحقّق یافته باشد، زیرا كه آن مجالس اختصاص به علمى از علوم نداشت و مجلس واحد مشتمل بر علوم متعدّده‌اى بوده است.

 عطاء مى‌گوید: من مجلسى را گرامى‌تر و عظیم‌تر از مجلس ابن عبّاس ندیدم و از جهت كثرت فقه و عظمت هیبت مانند آن نیافتم. اصحاب قرآن از او سؤال مى‌كردند، و اصحاب عربیت از او سؤال مى‌كردند، و اصحاب شعر از او سؤال مى‌كردند و همه ایشان از وادى گسترده و پهناورى بیرون مى‌شدند.[[348]](#footnote-348)

 و عُمَر بن دینار مى‌گوید: من مجلسى را به جامعیت مجلس ابن عبّاس در هر خیرى ندیدم: حلال و حرام و تفسیر قرآن و عربیت و شعر.

 این طَوْرِ اوّل از تدوین بود و از آن هیچ كتابى به ما واصل نگردیده است.

## تدوین در عصر عبّاسى‌

 سِکنْدرى مى‌گوید:

 علماء در عصر عبّاسى نشاطى و سرعتى به تهذیب آنچه در كتب نوشته شده بود و به تدوین آنچه در سینه‌ها به حفظ نگهدارى شده بود ابراز داشتند، و آنها را مرتّب و مبوّب نموده به صورت كتابهائى در قالب تصنیف ریختند.

 و از قوى‌ترین اسباب در اقبال علماء بر تصنیف در این عصر، ترغیب و اهتمام خلیفه أبو جعفر منصور[[349]](#footnote-349) بر آن، و حمل او أئمّه از فقهاء را بر جمع حدیث و فقه بود.

 وى على‌رغم بُخْلى كه داشت، در این راه اموال سرشارى را مصرف نمود.

 و چنین آورده‌اند كه: عنایت وى در تشیید و تعضید علوم اسلامیه متوقّف نگردید، بلكه او علماء و مترجمین را وادار مى‌نمود آنان كه از سریان و فارس بودند تا از فارسى و یونانى به عربى نقل كنند: علوم طبّ و سیاست و حكمت و فَلَك و تنجیم و آداب و منطق و غیرها را.[[350]](#footnote-350)

 بر این اصل او اوّلین حاكمى بود كه براى وى كتبى از لغتهاى دیگر به عربى ترجمه شد، با وجود آنكه عنایت او به حدیث و جمع‌آورى و تدوین آن، عنایت فائقى بوده است تا به جائى كه چون به او گفته شد: هَلْ بَقِىَ مِنْ لَذَّاتِ الدُّنْیا شَىْ‌ءٌ لَمْ تَنَلْهُ؟! فَقَالَ: بَقِیتْ خَصْلَةٌ: أنْ أقْعُدَ فِى مِصْطَبَةٍ وَ حَوْلِى أصْحَابُ الْحدیثِ!

 «آیا از لذّات دنیا چیزى هنوز باقى مانده است كه بدان نائل نگشته باشى؟! گفت: یك چیز باقى مانده است: آنكه روى مِصطبه و تختى بنشینم و گرداگرد من اصحاب حدیث بوده باشند!»

 و چنانكه در بعضى از روایات وارد است: منصور همان كس است كه به مالك ابن أنس اشاره نمود تا كتاب‌ «مُوَطَّأْ» را تألیف كند.

 صَوْلى مى‌گوید: منصور اعلم مردم به حدیث و أنساب بود.

 و شگفتى نیست در آنكه رجال حدیث در عهد منصور زیاد گردند و علماء در طلب آثار رسول اشتداد و اهتمام نمایند و در گردآورى و تدوینش رغبت كنند، با وجود آنكه عمر بن عبد العزیز گفته است: إنَّ السُّلْطَانَ بِمَنْزِلَةِ السُّوقِ یجْلَبُ إلَیهَا مَا ینْفَقُ فِیهَا؛ فَإنْ کانَ بَرّاً أتَوْهُ بِبِرِّهِمْ، وَ إنْ کانَ فَاجِراً أتَوْهُ بِفُجُورِهِمْ‌.[[351]](#footnote-351)

 «حقّاً و تحقیقاً سلطان به منزله بازار است كه بدانجا كشانده مى‌گردد متاعى كه در آنجا مشترى دارد. اگر سلطان شخص پرهیزكار و پاكدامنى بود پرهیزكارى خود را براى او مى‌برند، و اگر شخص فاسق و فاجرى بود فسق و فجورشان را براى او مى‌برند.»

 ابن تغرى بردى در حوادث سنه ١٤٣ بدین عبارت ذیل گوید:

 ذَهَبى گوید: و در این عصر (سنه ١٤٣ ه) علماء اسلام در تدوین حدیث و فقه و تفسیر، شروع نمودند:

 ابن جُرَیح‌[[352]](#footnote-352) در مكّه، تصانیف خود را تصنیف نمود (و در سنه ١٥٠ ه بمرد).

 و سعید بن أبى عُرُوبَة تصنیف كرد (و در سنه ١٥٦ بمرد).

 و حَمَّاد بن سَلِمَة (در سنه ١٦٧ بمرد) و غیر این دو نفر در بصره.

 و أبو حَنِیفَه، فقه و رأى را در كوفه تصنیف كرد (و در سنه ١٥٠ بمرد).

 و أوزاعى در شام تصنیف كرد (و در سنه ١٥٦ و یا ١٥٧ بمرد).

 و مالِك در مدینه «مُوَطَّأ» را تصنیف كرد (و در سنه ١٧٩ بمرد).

 و ابن إسحق «مَغازى» را تصنیف كرد (و در سنه ١٥١ بمرد).

 و مَعْمَر در یمن تصنیف كرد (و در سنه ١٥٣ بمرد).

 و سُفْیان ثَوْرى، كتاب «جامع» را در كوفه تصنیف كرد (و در سنه ١٦١ بمرد).

 و پس از اندكى هِشام‌[[353]](#footnote-353) كتب خود را تصنیف كرد (و در سنه ١٨٨ بمرد).

 و لَیث بن سَعْد تصنیف كرد (و در سنه ١٧٥ بمرد).

 و عبد اللَه بن لهیعه تصنیف كرد (و در سنه ١٧٤ بمرد).

 و پس از آن ابن مُبَارك تصنیف كرد (و در سنه ١٨١ بمرد).

 و قاضى أبو یوسف یعقوب (و در سنه ١٨٢ بمرد).

 و ابن وَهَب (و در سنه ١٩٧ بمرد).

 و تبویب و تدوین علم رو به فزونى نهاد و كتب عربیت و لغت و تاریخ و ایام النّاس مرتَّب و مبوّب گردید. و قبل از این عصر سایر علماء ـ و در روایتى (أئمّه) ـ چنین بودند كه از حفظ تكلّم مى‌نمودند و علم را از صحیفه‌هاى غیر مرتّبه روایت مى‌كردند ـ تا پایان گفتار ذهبى.[[354]](#footnote-354)

 و به علّت آنكه این دانشمندان در عصر واحدى مى‌زیستند، على التّحقیق معلوم نمى‌گردد كه كدام یك از آنان در تدوین أسبق بوده‌اند. لهذا بعضى گفته‌اند: نخستین مُصَنِّف سعید بن أبى عُرُوبَة بوده است، و بعضى ابن جُرَیج، و بعضى ربیع بن صبیح، و بعضى حَمَّاد بن سَلمَه را به شمار آورده اند.

 ابن حَجَر مى‌گوید: اوّلین كس كه به جمع حدیث پرداخت ربیع بن صبیح، و سعید بن أبى عُرُوبَة بوده است تا اینكه بزرگان طبقه ثالثه‌[[355]](#footnote-355) قیام نمودند و احكام را تدوین كردند.

 در این حال مالِك كتاب «مُوَطَّأ» را نوشت و در آن احادیث قویه اهل حجاز را انتخاب و اختیار نمود و آن را با اقوال صحابه و تابعین و كسانى كه بعد از آنان بوده‌اند ممزوج كرد.

 دو حافظ: ابن حجر و عراقى مى‌گویند: این جماعت در عصر واحد بوده‌اند؛ لهذا معلوم نمى‌شود كدام یك در تدوین سبقت داشته‌اند. و سپس جماعت كثیرى از اهل عصرشان در عمل بر مِنوال و اسلوب ایشان از آنان دنباله روى‌

كردند، تا اینكه بعضى از پیشوایان علمى چنین دریافتند كه باید حدیث پیامبر را بخصوصه جدا نوشت و تدوین نمود. و این پس از پایان قرن دوم و رأس صده سوم بوده است.

 و از این مجموعه‌ها به دست ما نرسیده است مگر «مُوَطَّأ» مالِك، و توصیفى فقط از برخى مجموعه‌هاى دگر. و همچنین در این عصر حدیث رسول اللَه با اقوال صحابه و فتاواى تابعین و ما بعد از تابعین در تدوین ممزوج بوده است همان طور كه ابن حَجَر گفته است. و روزگار تدوین بر همین منهاج سپرى شد تا انتهاى دویست سال از هجرت؛ و این طَوْر دوم از أطوار تدوین بوده است.

## تدوین بعد از دویست سال‌

 تدوین پس از انقضاى دویست سال صورت دیگرى به خود گرفت. و آن این بود كه حدیث رسول اللَه را جداگانه تدوین نمودند پس از آنكه مشوب بود به غیر آن كه از حدیث نبود. بنابراین عبید اللَه بن موسى عَبَسى كوفى (متوفّى در سنه ٢١٣ ه) مسندى تصنیف نمود. و مُسَدَّد بن مُسَرْهَد بَصرى (متوفّى در سنه ٢٨٨ ه) مسندى تصنیف كرد. و حمیدى (متوفّى در سنه ٢١٩ ه) مسندى نوشت و غیر ایشان. أئمّه حدیث پس از ایشان به دنبال اثر آنان رفتند، مانند امام احمد (متوفّى در سنه ٢٤١) و اسحق بن راهَوَیه (متوفّى در سنه ٢٣٧) و غیرهما.

 این تصانیف كه به مسانید نامیده مى‌شوند گرچه داراى مزیت إفراد حدیث به تنهائى در تدوین مى‌باشند و حدیث را با غیر آن از اقوال صحابه و غیر اقوال صحابه مخلوط ننموده بودند، الّا آنكه در آنها میان حدیث صحیح و غیر صحیح از آنچه سیل روایت در این زمان از هر گونه حدیث به سویشان حمل مى‌كرد ـ جمع گردیده بود به جهت آنكه تا این عصر، تقسیم حدیث به آنچه بر آن اصطلاح كرده‌اند از صحیح و حسن و ضعیف شناخته شده نبود.

 و به همین سبب بود كه رتبه این مسانید از رتبه كتب سُنَن پائین‌تر بود، و

استدلال و احتجاج به آنها به طور مطلق جائز نبود. و ما پس از این درباره این مسانید بحث مى‌نمائیم و از منزله و مرتبه آنها در میان كتب معروفه حدیث سخن مى‌گوئیم.

 امر تدوین بر این نَهْج مستمر بماند تا آنكه طبقه بخارى رسید و از آنجا تألیف، صورت جدیدى به خود گرفت و در دور دگرى وارد شد، و آن دوره تنقیح و انتخاب و اختیار بود. حافظ ابن حَجَر در مقدّمه «فَتْحُ الْبارى» گوید: از آنجائى كه بخارى این تصانیف را دید و آنها را روایت كرد و از رائحه طیبه و بوى خوش آن استشمام نمود و از رخساره آن پرده بر گرفت، چنان یافت كه آنها به حسب وضع، روایات صحیحه و حسنه را مشتمل است و بسیارى از آنها را عنوان ضعیف شامل میگردد[[356]](#footnote-356)، بنابراین نمى‌توان به آنها كلام راست و شایسته گفت؛ پس همّت خود را برانگیخت براى جمع حدیث صحیحى كه در آن شخص امین شكّ نمى‌آورد؛ و عزمش را استوار ساخت آنچه از استادش: أمیر المؤمنین در حدیث و فقه: إسحق بن إبراهیم حَنْظَلى معروف به ابنِ راهَوَیه شنید ...

 أبو عبد اللَه بن إسمعیل بخارى میگوید: ما نزد إسحق بن راهَوَیه بودیم، وى گفت: «اى كاش شما كتاب مختصرى از صحیح سنّت رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم جمع میكردید!» گفتار او در دل من نشست و شروع كردم در جمع جامع صحیح.[[357]](#footnote-357)

## أطوارى كه تدوین در آن، حالات مختلفى به خود گرفت‌

 از آنچه گذشت دستگیر شد كه: أحادیث رسول اللَه صلوات اللَه علیه را نه در زمان حیاتش و نه در عصر صحابه و بزرگان تابعین تدوین ننمودند، و اینكه تدوین پا به عرصه وجود نگذارد مگر در قرن دوّم از هجرت در أواخر عهد بنى امیه، و اینكه تدوین در طریق واحدى راه خود را نپیمود بلكه در أطوار مختلفه‌اى انقلاب‌

حاصل نمود.

 در ابتداى امر مجموعه‌اى بود از روایت راویان از آنچه قوّه حافظه آنان آن را حفظ كرده بود، و آن تدوین در صحیفه‌هائى بوده است كه جامع مبوّبى آنها را محصور نمى‌كرده است. و این صحف با وجود حدیث، فقه و نحو و لغت و شعر و أمثال این امور را در برداشته است از آن چیزهائى كه طفولیتِ تدوین بدان حكم مى‌نموده است.

 و این «طَوْر أوَّل» از تدوین بوده است، و به ما از آن چیزى در كتاب مخصوص جامعى نرسیده است.

 پس از آن، تدوین، «دوره دوم» خود را شروع كرد و آن در عصر عباسیون بود. علماء ـ به واسطه آنچه از شهر فارس به دست آوردند ـ آنچه را كه در آن صحیفه‌ها بود مُهَذَّب و مُرتّب نمودند، بعد از آنكه روایات زیادى را كه در این عصر موجب زیادى آن مى‌شد بدانها اضافه كردند. و در هر قسم از اینها كتابهائى نوشتند كه آنها را بر عدّه أبوابى از حدیث و آنچه مربوط به حدیث مى‌شد، از اقوال صحابه و فتاواى تابعین تقسیم كردند، و در آنها مطلب ادبى و یا شعرى را داخل ننمودند. و بسیارى از متقدّمین، اسم حدیث را بر آنچه شامل آثار صحابه و تابعین مى‌شد اطلاق مى‌كردند.

 و تدوین، این مَنْهج را به خود گرفت به جهت تبعیت از ارتقاء تألیف در عصر بنى عبّاس. و علوم از یكدیگر جدا گشتند، بعضى از بعضى تمیز پیدا نمودند و مسائل هر علمى على‌حده گرد آمد. و تدوین طور دوم خود را بدین كیفیت تا آخر صده دوّم به طور استمرار پیمود. و از آن كتب مُبَوَّبه در این دوره به دست ما غیر از «مُوَطَّأ» مالِك؛ چیزى واصل نگردیده است.

 و پس از انقضاء صده دوّم، تدوین شروع كرد تا در طریق دیگرى گام نهد كه به سبب آن در «طور سوّم» داخل شد. علماء شروع نمودند تا آنچه از احادیث را كه در عصرشان مدوّن گردیده بود بعد از آنكه مشوب به أقوال صحابه و غیرهم بود

ـ همان طور كه گفتیم ـ جدا كردند. و در این باره مُسْنَدهاى بسیارى تصنیف گردید كه مشهورترین آنها «مسند» احمد حَنْبَل مى‌باشد كه تا به حال در میان ما وجود دارد. و از آن، در هنگام كلام از كتب حدیث سخن خواهیم گفت و مقدار مرتبه و منزله آن را از صحّت، و قیمتش را در میان كتب حدیث روشن خواهیم نمود.

 مُسْنَد عبارت است از اینكه جمیع آنچه از هر صحابى روایت شده است ـ یعنى مطالبى كه به او إسناد داده مى‌شود ـ همه را در بابى جداگانه قرار دهند، موضوع حدیث هر چه میخواهد باشد؛ و درجه آن از صحّت هر چه میخواهد باشد؛ به جهت آنكه تا آن أوان تمیز صحیح از غیر صحیح در تألیف به ظهور نپیوسته بود.

 این مسانید تمام احادیث صحیحه و احادیث مجعوله و موضوعه را به طورى كه گفتیم در برِ خود داشت. و عمل بدین نهج پیوسته ادامه داشت تا بُخارى و طبقه او به ظهور آمدند؛ و در این حال تدوین به «طَوْر رابع» انتقال پیدا كرد، و آن دوره «تنقیح و اختیار» بوده است همان طور كه قریباً ذكر نمودیم. در این دوران كتب مختصره‌اى را در حدیث تألیف كردند كه در آنها برگزیدند و انتخاب نمودند آنچه را كه صحیح شناختند طبق طریقه شان در بحث، همچنان كه بخارى و مسلم و پیروانشان انجام دادند.

 از هویت و ماهیت این كتابها در وقت گفتار از كتب حدیث سخن خواهیم داشت.

 این طَوْر از تصنیف طَوْر أخیر مى‌باشد؛ چرا كه این كتب در نزد اهل سنّت رنگ اعتماد به خود گرفت.

 امّا شیعه پس براى خودشان در حدیث كتابهائى را دارند كه بدانها اعتماد مى‌كنند، و وثوق ندارند به كتابى مگر بدانها، «وَ لِکلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إمامُها» «و از براى هر طائفه و قومى سنّتى است بخصوص و امامى است كه حافظ آن سنّت است».

 و از اینجا براى تو به طور خلاصه به دست آمد كه: تدوین مُعْتَمَدٌ عَلَیه نزد

جمهور واقع نشد مگر در نیمه قرن سوم تا قرن چهارم.[[358]](#footnote-358) در اینجا شیخ محمود أبو ریه شروع مى‌كند به بیان و تفصیل معایب تأخیر تدوین.

## دلائل اینكه تدوین عامّه در رأس صده سوم بوده است‌

 بارى منظور ما از شرح و بیان أبو رَیه، پاسخ و جوابى است كه در ضمن گفتار او به ادّعاهاى بیجا و بى موقع محمّد عجّاج داده شده است. در این بیان، بَدْوِ تدوین را دانستیم، و سیر حدیث را تا طور چهارم آن كه تصحیح حدیث پس از إفراد و مُجزَّا نمودن آن از اقوال و آراء صحابه و آثار دیگر و علوم مباینه با نفس حدیث چون شعر و لغت بود، دانستیم كه بالأخره تدوین سنّت به طور مجزّا در رأس قرن سوم و پایان صده دوم بوده است. و اهتمام عمر بن عبد العزیز بدین امر، به چند جهت نقش عملى مهم ایفا ننمود:

 اوّلًا ـ به جهت آنكه خلافتش دو سال و اندى دوام یافت و معلوم نشد كه امر وى به تدوین در ابتدا بوده است، یا وسط، یا انتها؟ چرا كه در صورت انتها یا وسط نزدیك به انتها، به واسطه موانع خارجى صورت تحقّق طبعاً به خود نخواهد گرفت. و این است مفاد و مغزاى سخن سید صدر در عدم معلوم بودن تاریخ امر او.

 ثانیاً ـ او را به واسطه عدالت نسبى، و محبّت به اهل بیت، و عدم افراط در بذل اموال به بنى امیه طبق حكّام سابق بر او، سمّ دادند و كشتند؛ و خلیفه تازه روى كار آمده: یزید بن عبد الملك هم كارى نكرد و امرى از او براى تدوین صورت نگرفت، تا پس از چهار سال كه او بمرد و حكومت به هشام بن عبد الملك رسید.

 ثالثاً ـ عمده امر عمر بن عبد العزیز به أبو بكر بن حَزْم بود نه به ابن شِهاب زُهْرى. او به ابن حَزْم نامه‌اى نوشت و وى را به تدوین سنّت رسول اللَه فرا خواند. امّا ابن حَزْم به واسطه منع خلفاى پیشین بالاخصّ أبو بكر و عمر از كتابت، چون تدوین‌

را خلاف مشروع و مباین با سیره صحابه مى‌دانست از این عمل خوددارى كرد و دعوت ابن عبد العزیز را نپذیرفت و پیوسته تعلّل نمود تا او بمرد و تا چهار و پنج سالى كه یزید خلیفه شد و امرى از او صادر نشد، ابن حَزْم موقع را مغتنم شمرده از تدوین منصرف شد، و وفات عُمَر و روى كار آمدن یزید را بهره آسمانى و موقعیت دینى روحانى براى خود به شمار مى‌آورد.

 رابعاً ـ ابن شهاب به واسطه نزدیكى با دربار بنى امیه و هشام بن عبد الملك و قریب مدّت بیست سال در امارت و ولایت او بودن و سفر و حضر را با وى گذراندن، دعوت او را پذیرفت و دست به تدوین زد (البتّه تدوینى كه به معنى مجموعه‌اى از تداوین معروف آن عصر بوده است از سنّت و حدیث و آراء صحابه و خلفاى اوّلین ابوبكر و عمر و عثمان و شعر و ادبیت عرب و امثالها).

 به همین جهت است كه چون عالم مشخّص و مبرّز دربارى بود، و بنى امیه آراء و احكامشان را از او اخذ مى‌كردند و مصدر قضاوتهاى حُكَّام امویان بود و بدین جهت شهرتى یافته بود، تدوین را به او نسبت دادند، آنهم نه در زمان عمر بن عبد العزیز بلكه در سالیان پس از وى.

 خالد بن مَعْدان حِمْصى با وجود آنكه هفتاد صحابى را ادراك كرده بود و بیست سال زودتر از زُهْرى از دنیا رفته بود (چون فوت او در سنه ١٠٤ و فوت زهرى در سنه ١٢٤ مى‌باشد) و داراى كتاب و تدوین بود، مع‌ذلك چون دربارى نبود او را نخستین مُدَوِّن به شمار نیاوردند، با آنكه بنا به روش اهل و امّت عامّه اگر اهل انصاف باشند باید او را اوّلین تدوین كننده به حساب آرند.

 سید محمّد رشید رضا كه او را از جهت واقعیت اوّل مُدَوِّن مى‌شمارد و مى‌گوید: زُهْرى فقط از جهت معروفیت اوّلین مدوّن است،[[359]](#footnote-359) همین عجّاج خطیب به‌

وى مى‌تازد و دو اشكال به او مى‌نماید كه هیچ یك از آنها داراى وزن و اعتبار نمى‌باشد.[[360]](#footnote-360)

 ذهبى مردى است كه از جهت تاریخ و علوم حدیث و اطّلاع واسع بر نظیر این امور در میان عامّه بى نظیر و یا لا أقل كم نظیر مى‌باشد. در این صورت شهادت او را در برابر گفتار سیوطى رد نمودن و بدون دلیل نپذیرفتن، از انصاف به دور است.

 و امّا اینكه ایشان عبد اللَه بن عمرو را صاحب «صحیفه صادقه» شمرده و آن را از مدوّنات خالصه در سنّت رسول اللَه در زمان آن حضرت و اقدم و أسبق از همه صحایف حتّى صحیفه ابو رافع شمرده است، این هم ادّعائى است كه اگر آن را بشكافیم از درون آن مطالب عَفِن و كریه الرّائحة آن‌قدر بیرون مى‌آید كه مشام هر انسانى را آلوده مى‌نماید.

 عبد اللَه بن عمرو بن العاص، پسر عمرو عاصِ معروف و مشهور است كه در خلاف با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و ایراد شعر در هَجْوِ آن حضرت مقدار عظیمى از تاریخ را اشغال كرده است.

 پسرش عبد اللَه خدمت پیامبر مى‌رسید و مطالبى را مى‌نوشت و از موافقین با حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام بود، چرا كه با مطالبى كه از پیامبر شنیده بود درباره آن حضرت به مقام شامخ و ولایت او خبیر و بصیر بود.

 و لهذا هنگامى كه معاویه به پدرش عمرو عاص در مصر كاغذ نوشت و او را به جنگ با آن حضرت به شام فرا خواند و عمرو عاص با دو پسرش: محمّد و عبد اللَه مشورت كرد، محمّد پدر را به جنگ تحریض و ترغیب نمود، امّا عبد اللَه پدر را نكوهش كرد و فضایل مولا را برایش شمرد و نشان داد كه: مخاصمه با حضرت به خاطر حكومت مصر و معاونت معاویه در شام، فروختن آخرت به دنیا و رهسپار جهنّم شدن است.

 عمرو عاص به سخن او گوش فرا نداد و حرف محمّد را شنید و به سوى شام روانه شد. ولى مع‌ذلك در تاریخ ندیده‌ایم كه عبد اللَه عملًا با عمرو عاص مخالفت كرده باشد و براى كمك و معاونت أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین به یاران و اصحاب او بپیوندد، بلكه با پدرش در میان اصحاب معاویه علیه الهاویة بود.[[361]](#footnote-361)

 راجع به روایات مرویه از عبد اللَه بن عَمْرو، و كتاب وى به نام «صحیفه صادقه» كه خودش آن را بدین اسم نامیده است، مطالب ضدّ و نقیض در میان علماى عامّه و كتابهایشان بسیار است:

 در روایات كثیرى از أبو هُرَیره كه در جعل و تزویر در حدیث به خاطر طرفدارى از معاویه و دربار او و مخالفت و خصومت با أمیر المؤمنین علیه السّلام، یگانه فرد شاخص در میان اهل سنّت است و روایاتش سراسر كتب عامّه را فرا گرفته است، چنین وارد است كه مى‌گفت: هیچ یك از اصحاب پیغمبر روایتش به اندازه من نمى‌باشد مگر عبد اللَه بن عمرو عاص به جهت آنكه او مى‌نوشت و من نمى‌نوشتم.

## كلام ابو ریه در تكوّن اسرائیلیات در حدیث‌

 أبو ریه به تبع سید عبد الحسین شرف الدّین در كتاب «ابو هریره» كتابى به نام «شیخ المَضیرة: أبو هریرة» تدوین نموده است كه آن را به دنبال كتاب «أضواء» نگاشته و پرده از مطالبى برداشته است كه تا به حال در میان عامّه چنین پرده بردارى به وجود نیامده است.

 و ما در اینجا براى شناختن هویت كتاب «صحیفه صادقه» و روایات عَمْرو، ناچاریم برخى از مطالب وى را كه در ضمن ابحاث أبو هُرَیره و یا دخالت اسرائیلیات و اخبار مكذوبه نوشته است در اینجا ذكر نمائیم. أبو ریه در تحت عنوان: «الإسْرَائیلیات فى الحدیث» مى‌گوید:

 از آنجائى كه شوكت دعوت محمّدیه قوّت یافت و بازویش استوار گشت و در

برابر خود هر قدرتى را كه منازعه مى‌نمود خرد مى‌كرد و درهم مى‌كوبید، كسانى كه در مقابل آن ایستادگى مى‌كردند و راه آن را بر مردم سدّ مى‌نمودند، پس از آنكه از دستبرد بدان با عِدَّه و عُدَّة قوّت و نزاع عاجز شدند و فروماندند، هیچ چاره‌اى نیندیشیدند مگر آنكه از طریق حیله و خدعه حمله ور شده و با مكر و كید آن را درهم شكنند.

 و چون عداوت یهود به مؤمنین از همه مردم شدیدتر بود؛ زیرا كه ایشان خود را ملّت برگزیده خدا مى‌پنداشتند و براى كسى غیر از خودشان قائل به فضیلتى نبودند و براى پیامبرى بعد از موسى اقرار به رسالت نداشتند، راهبان و علماى آنان مخصوصاً وقتى كه امرشان مغلوب شد و از دیارشان اخراج شدند[[362]](#footnote-362) چاره‌اى ندیدند از آنكه با استعانت از مكر و با توسّل به زیركى وارد مبارزه گردند تا به مراد و مطلوبشان واصل گردند.

 بنابراین اساس، مكر یهودى آنان را رهبرى كرد تا تظاهر به اسلام نمایند و در باطنشان دین خود را محترم و گرامى بدارند، تا اینكه مكرشان مخفى بماند و بر مسلمین مؤثّر افتد. و قوى‌ترین این كَهَنه از جهت زیركى و شدیدترینشان از لحاظ مكر و فریب و خدعه، كَعْبُ الاحْبار، و وَهَبَ بْنُ مُنَبِّه، و عبد اللَه بن سَلام بوده اند.

 آنان چون دریافتند كه حیله‌هایشان به واسطه اظهار كردن وَرَع و تقواى دروغین، رونق یافت و مسلمین بدیشان آرامش یافته‌اند و گولشان را خورده‌اند، اوّلین همّتشان را مصروف بر آن نمودند كه مسلمین را از باطن دین و صمیم ایمانشان ضربه زنند، به اینكه دسّ و تزویر كنند در اصول اسلام كه بر آنها قیام دارد آنچه از اساطیر و خرافات كه مى‌خواهند و از اساطیر و اوهام و تُرَّهاتى كه خوشایند دارند؛ به جهت آنكه اصول دین را ضعیف و سست نمایند.

 و به سبب آنكه از دستبرد به قرآن كریم عاجز شدند ـ چون قرآن با تدوین محفوظ بود و هزاران نفر از مسلمین نگهبان و پاسدار آن بودند و بدین لحاظ قرآن در حفظ و مصونیتى آن‌چنان درآمده بود كه غیر ممكن بود در آن كلمه‌اى را زیاد كنند و یا حرفى را دسّ و تغییر دهند ـ به سوى حدیث كردن و روایت آوردن از رسول پرداختند، و به افتراء آن قدر كه مى‌خواستند وجهه گیرى نمودند. بر پیغمبر مطالب و احادیثى را افترا بستند كه از آن حضرت صادر نگردیده بود.[[363]](#footnote-363)

 و آنچه آنها را بر این امر یارى و كمك مى‌كرد آن بود كه احادیثى كه از رسول خدا در حیاتش صادر شده بود، نه معالمش محدود و نه اصولش محفوظ بود؛ چرا كه در عصر آن حضرت صلوات اللَه علیه ـ حدیث نوشته نشد به طورى كه قرآن نوشته شده بود، و نه آنكه اصحابش پس از وى نوشتند. و در توان و قدرت هر شخص هواپرستى و یا مداخله كننده ناشایستى در آن صورت مى‌تواند بوده باشد كه با افترائات خودش به پیامبر دسّ و تزویر و خدعه نماید و با دروغش بر او بجَهَد و این كیدشان را بر ایشان آسان ساخت این كه مشاهده كردند كه صحابه در معرفت آنچه نمى‌دانند از امور گذشته عالم به آنها رجوع مى‌نمایند.

 و یهود به علّت آنكه داراى كتاب بوده‌اند و به علّت آنكه در میانشان علماء بوده‌اند، أساتید عرب به شمار مى‌آمدند در آنچه از امور ادیان سالفه برایشان مجهول بوده است، اگر در كارشان مخلص و صادق بوده باشند.

 حكیم: ابن خَلْدون چون در مقام گفتار از تفسیر نقلى بر مى‌آید و آنكه آن مشتمل بر غَثّ و سَمین و مقبول و مردود است، مى‌گوید: و سبب این آن است كه عرب اهل علم و كتاب نبودند، بلكه فقط بَدَوى بودن و امِّى بودن بر آنان غلبه داشت. و چون میل پیدا مى‌كردند تا اشراف حاصل كنند براى دانستن چیزهائى كه نفوس‌

بشر میل مى‌كند كه به آنها اشراف پیدا كند و بفهمد و بداند از اسباب و علل موجودات عالم تكوین و ابتداى آفرینش و اسرار وجود، فقط از آن كسانى كه پیش از آنان اهل كتاب بوده‌اند مى‌پرسیدند و از آنها استفاده مى‌نمودند.[[364]](#footnote-364) و ایشان عبارت بوده‌اند از اهل تورات از یهودیان، و از كسانى كه پیرو دینشان شده بودند از مسیحیان مانند کعْبُ الاحْبَار، و وَهَبَ بن مُنَبِّه، و عبد اللَه بن سلام و امثالهم‌.

 بر این اساس تفاسیرشان از منقولاتى كه نزد آنان بود مملو گشت. و علماى تفسیر در أمثال این امور تساهل ورزیدند و كتب تفسیر از این منقولات پر شد؛ و اصل همه آنها همان طور كه گفتیم از تورات مى‌باشد یا از آنچه خودشان افتراء بسته اند.[[365]](#footnote-365)

 و در جاى دیگر از مقدّمه خود مى‌گوید: و بسیار اتّفاق افتاده است براى مورّخین و مفسّرین و استادان و پیشوایان علوم نقلیه كه در حكایات و وقایع به غلط در افتاده‌اند. و این به جهت آن بوده است كه بر مجرّد نقل خواه درست باشد و خواه نادرست، اعتماد نموده‌اند و آنها را به اصولشان عرضه نداشته‌اند و به أشباهشان قیاس نكرده‌اند و به معیار حكمت، توزین و آزمایش ننموده‌اند و وقوف بر طبایع موجودات نداشته‌اند و در اخبارى كه به دستشان مى‌رسیده است تحكیم نظر و بصیرت در نَقْد و اختیار درشان موجود نبوده است. بنابراین از حقّ به دور افكنده شده گمراه شدند و در بیابان أوهام و غلط، حیران و سرگشته فرو مانده اند.[[366]](#footnote-366)

 و دكتور أحمد أمین مى‌گوید:

 بعضى از صحابه به وهب بن مُنَبِّه و كَعْبُ الاحْبار و عبد اللَه بن سلام متّصل شده‌اند، و تابعین به ابن جُرَیج‌[[367]](#footnote-367) متّصل گشتند؛ و این جماعت معلوماتى‌

داشته‌اند كه آنها را از تورات و انجیل و شروح و حواشى آنها روایت مى‌كرده اند.

 بنابراین مسلمین باكى در خود ندیدند كه در كنار آیات قرآن آنها را هم حكایت بنمایند. و روى این اصل بود كه منابع قرآن و تفسیر، متورّم شده، صورت ضخامت به خود گرفت. (اه)[[368]](#footnote-368)

 روى این زمینه كلّى بود كه آن كشیشان و علماى آنان در دین اسلام اكاذیب و تُرَّهاتى را انتشار دادند كه گاهى چنین مى‌پنداشتند آنها از كتابشان بوده و یا از مكنون علمشان سرچشمه گرفته است، و گاهى ادّعا مى‌كردند آنها را از پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله شنیده‌اند با وجود آنكه از دروغها و افترائهاى خودشان بوده است. و از كجا صحابه راهى به فهم آنها و تمیز صدق از كذب كلامشان را داشته‌اند كه بتوانند با تفطّن دریابند و تمیز غَثّ و سمین را بدهند؟!

 و صحابه از طرفى به لغت عِبْرانى‌[[369]](#footnote-369) كه لغت كتب آنها بود علم و شناسائى نداشتند، و از طرف دیگر از جهت دُهاء و زیركى، و از جهت مكر و خدعه ضعیف‌تر و پائین‌تر از ایشان بودند. و به واسطه این علل و اسباب بود كه در میان صحابه بازار این اكاذیب رواج پیدا كرد و اصحاب و تابعینشان هر آنچه را كه این زیركان القاء مى‌نمودند بدون نَقْد و آزمایش تلقّى به قبول مى‌كردند و چنین اعتبار مى‌نمودند كه صحیح است و شكّى در آن نمى‌باشد.[[370]](#footnote-370)

## نهى اكید پیامبر صلى اللَه علیه و آله از روایت اسرائیلیات‌

 أبُو رَیه نیز در تحت عنوان: «هَلْ یجُوزُ رِوَایةُ الإسْرَائیلیات» مى‌گوید:

 شریعت اسلامیه آمد و تمام شرایع ما قبل خود را نسخ كرد ـ و اگرچه باقى گذاشت اصول عقائد و آنچه را كه با آن معارضه‌اى نداشت از امورى كه خداوند

همه پیمبران خود را به سوى خلایق با آن امور ارسال فرمود ـ و قرآن كریم روشن ساخت كه اهل كتاب (یهود و نصارى) از نزد خود كتابهایى را نوشته‌اند تا در برابر آن ثمن قلیلى را اخذ كنند.

 و بدین علّت بود كه رسول خدا مسلمین را نهى نمودند كه از اهل كتاب امرى را اخذ كنند كه مخالف اصول دین خدا و آداب و احكامش بوده باشد. و چون یك نفر از مسلمین را مى‌دید كه از آنان چیزى نقل مى‌نماید به شدّت به غضب در مى‌آمد.

 احمد بن حَنْبَل از جابر بن عبد اللَه روایت كرده است كه: عُمَر بن خَطَّاب كتابى را كه از بعضى اهل كتاب به دستش رسیده بود به نزد پیغمبر آورد و آن را بر پیغمبر قرائت كرد.

 پیامبر به غضب آمد و گفت: أ مُهَوِّکون‌[[371]](#footnote-371) فِیهَا یا بْنَ الْخَطَّابِ؟! وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ لَوْ أنَّ مُوسَى حَیا مَا وَسِعَهُ إلَّا أنْ یتَّبِعَنى![[372]](#footnote-372)

 «اى پسر خطّاب! آیا شما خودتان را در این حفره مطالب كتاب سقوط مى‌دهید؟! سوگند به آن كس كه جان من در دست اوست اگر موسى زنده بود چاره‌اى غیر از متابعت مرا نداشت.»

 و در روایتى وارد است كه: فَغَضِبَ وَ قَالَ: لَقَدْ جِئتُکمْ بِهَا بَیضَاءَ نَقِیةً! لَا تَسْأَلُوا أهْلَ الْکتَابِ عَنْ شَىْ‌ءٍ فَیخْبِرُوکمْ بِحَقٍّ فَتُکذِّبُوا بِهِ، أوْ بِبَاطِلٍ فَتُصَدِّقُوا بِهِ.

 «رسول خدا خشمگین شد و فرمود: تحقیقاً من آن را براى شما سپید و پاكیزه و مُصَفَّى آورده‌ام! شما از اهل كتاب چیزى را نپرسید؛ زیرا به شما خبر به حقّ مى‌دهند و آن خبر را تكذیب مى‌كنید، و یا خبر به باطل مى‌دهند و شما آن خبر را تصدیق مى‌نمائید!»

 و بخارى از ابو هُرَیره روایت كرده است كه: لَا تُصَدِّقُوا أهْلَ الْکتَابِ وَ لَا

تُکذِّبُوهُمْ، وَ قُولُوا: آمَنَّا بِاللَهِ وَ مَا انْزِلَ إلَینَا وَ مَا انْزِلَ إلَیکمْ وَ إلَهُنَا وَ إلهُکمْ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ‌.

 «رسول خدا فرمود: اهل كتاب را نه تصدیق كنید و نه تكذیب! و بگوئید: ما ایمان آورده‌ایم به خدا و به آنچه به سوى ما نازل شده است و به آنچه به سوى شما نازل شده است، و خداى ما و خداى شما یكى است، و ما در برابر او تسلیم‌شدگانیم!»

 و بخارى از حدیث زُهْرى از ابن عبّاس روایت كرده است كه او گفت:

 کیفَ تَسْألُونَ أهْلَ الْکتَابِ عَنْ شَىْ‌ءٍ وَ کتَابُکمُ الَّذِى أنْزَلَ اللَهُ عَلَى رَسُولِ اللَهِ أحْدَثُ الْکتُبِ تَقْرءوُنَهُ مَحْضاً لَمْ یشُبْ. وَ قَدْ حَدَّثَکمْ أنَّ أهْلَ الْکتَابِ بَدَّلُوا کتَابَ اللَهِ وَ غَیرُوهُ وَ کتَبُوا بِأیدِیهِمُ الْکتَابَ وَ قَالُوا: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَهِ لِیشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا!

 أ لَا ینْهَاکمْ مَا جَاءَکمْ مِنَ الْعِلْمِ عَنْ مَسْألَتِهِمْ؟! لَا وَ اللَهِ مَا رَأینَا مِنْهُمُ رَجُلًا یسْألُکمْ عَنِ الَّذِی انْزِلَ إلَیکمْ!

 «شما درباره مسئله‌اى از اهل كتاب چیزى را مى‌پرسید در حالى كه كتاب شما كه آن را خداوند بر رسول خدا نازل كرده است تازه‌ترین كتب سماوى است، شما آن را مى‌خوانید پاك و صافى بدون آنكه غِشِّى و خیانتى و اختلاطى در آن به وجود آمده باشد. و این كتاب با شما گفتارى داشته است كه: اهل كتاب، كتاب اللَه شان را تبدیل و تغییر داده‌اند و با دستهاى خود كتابى را نوشتند و گفتند: این از نزد خداست براى آنكه با فروش آن ثمن اندكى خریدارى كنند.

 آیا این علوم و معارفى كه به شما رسیده است شما را از سؤال یهود و نصارى نهى نكرده است؟! نه، سوگند به خدا ما از ایشان حتّى یك نفر را هم ندیدیم كه درباره آنچه بر شما نازل شده است از شما چیزى را سؤال كند.»

 و ابن جریر از عبد اللَه بن مسعود روایت مى‌كند كه وى گفت: لَا تَسْألُوا أهْلَ الْکتَابِ عَنْ شَىْ‌ءٍ فَإنَّهُمْ لَنْ یهْدُوکمْ وَ قَدْ ضَلُّوا. إمَّا أنْ تُکذِّبُوا بِحَقٍّ أوْ تُصَدِّقُوا بِبَاطِلٍ!

 «شما راجع به چیزى از اهل كتاب سؤال ننمائید؛ زیرا در حالى كه خودشان‌

گمراه مى‌باشند نمى‌توانند شما را هدایت كنند! بنابراین در برابر سخنانشان یا تكذیب حق را مى‌كنید و یا تصدیق باطل را!»

 این است روایات صحیحه‌اى كه با عقل و دین موافقت دارد، آن روایاتى كه نزد محقّقین معروف هستند.[[373]](#footnote-373)

## سستى روایات ابو هریره و عبد اللَه بن عمرو

 اینها بعضى از آن چیزهائى است كه از پیغمبر ـ صلوات اللَه علیه روایت شده است درباره نهى اخذ از اهل كتاب. و لیكن دیرى نپائید كه امر منقلب شد، پس از آنكه بعضى از مسلمین گول خوردند از كسانى كه از جمله علماء و أحبار یهود بوده و از روى مكر و خدعه اسلام اختیار كرده بودند.

 در این حال ظاهر شد احادیثى كه به پیغمبر صلى اللَه علیه و آله نسبت مى‌دادند كه اخذ از یهود و نصارى را مباح كرده و آنچه را كه از آن نهى به عمل آمده بود نسخ مى‌نمود.

 أبو هُرَیره و عبد اللَه بن عَمْرو عاص و غیرهما روایت كردند كه رسول خدا گفت: حَدِّثُوا عَنْ بَنِى إسْرَائیلَ وَ لَا حَرَجَ! «از بنى اسرائیل حدیث كنید بدون هیچ باكى!» باید دانست كه أبو هریره و عبد اللَه بن عَمْرو از شاگردان كَعْب الاحْبار بوده اند.

 و اخبار وارد است به آنكه: دومى كه عبد اللَه بن عمرو بن العاص باشد ـ در روز جنگ یرموك زَامِلَتَین‌[[374]](#footnote-374) از علوم اهل كتاب را به غنیمت به چنگ آورد و دأبش این طور بود كه از آن دو زامِلَه روایت مى‌كرد. و ابن حَجَر این جمله را اضافه دارد كه:

 فَتَجَنَّبَ الاخْذَ عَنْهُ لِذَلِک کثِیرٌ مِنْ أئمَّةِ التَّابِعینَ.[[375]](#footnote-375) «بدین جهت بود كه بسیارى از پیشوایان تابعین از گرفتن و روایت كردن از او اجتناب كردند.»[[376]](#footnote-376)

 بارى تمام اینها مطالبى بود براى شناختن ریشه إسرائیلیات و كیفیت نفوذ كعب الاحبار و أقران او و دسّ و تزویر در روایات چه از ناحیه خودشان، و چه از ناحیه إسناد به رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله. و چون دانسته شد كه اعظم از تلامذه كعب الاحبار أبو هریره و عبد اللَه بن عمرو بوده‌اند، میزان سخافت و بى مقدارى تمام مرویات این دو نفر دستگیر مى‌گردد كه آن روایات ساخته و پرداخته این یهودى اسلام نماى سابقه دار منافق بوده است، مضافاً به آنكه در میان اهل سنّت از لحاظ كثرت روایت مانند این دو نفر را سراغ نداریم به طورى كه كتب عامّه مشحون از روایات آنهاست و اصول و فروعشان بدانها وابسته مى‌باشد. و اگر بنا بشود روایات این دو نفر و استادشان كعب الاحْبار از كتابها اخراج گردد ـ كه چاره‌اى هم جز اخراج ندارند ـ قسمت معظم كتابها فرو مى‌ریزد و عامّه دست خالى مى‌مانند، و این مسأله‌اى است كه به شدّت دارد بنیان و بنیاد كتب صحاح و مسانید و سنن آنها را تهدید مى‌كند و با تحقیقات عالم محقّق سید شرف الدّین عاملى، و به پیروى از او با تحقیقات عالم نبیه و روشن ضمیر شیخ محمود ابوریه و تألیف كتابهاى نفیس و مدقّقانه: «أبو هریرة» و «شیخ المَضیرة» غوغا و اضطرابى در حوزه‌ها و مجامع و محافل اهل سنّت بر پا شده است. مضافاً به آنكه تحقیقات و اكتشافات مستشرقین و آفتابى ساختن اكاذیب و دروغهاى أبو هریره و عبد اللَه بن عمرو و ما شابههما تكانى شدیدتر به سنّت تو خالى و بدون محتواى آنان مى‌دهد و راه گریز و گزیرى نخواهند یافت جز رجوع به روایات و حدیث و تاریخ و تفسیر اهل البیت چنانكه انشاء اللَه تعالى روى این اصل مباحثى در آتیه خواهیم داشت.

## ردّ ابوریه بر احادیث ابو هریره‌

 أبوریه در كتاب «شیخ المَضیرة: أبو هریرة» بحثى در تحت عنوان «أبُوهَرْیرَةَ أكْثَرُ الصَّحَابَةِ تَحْدِیثاً» آورده است كه چون با مطلب فعلى ما كه بحث پیرامون عبد اللَه بن عمرو و «صحیفه صادقه» مى‌باشد تناسب بسیار دارد و ضمناً از عبد اللَه و صحیفه وى بحث به عمل آمده است، لازم است بدان اشاره كنیم:

 وى مى‌گوید: رجال حدیث اتّفاق و اجماع كرده‌اند بر آنكه ابو هریره از جهت‌

كثرت حدیث از رسول اللَه مانند ندارد درحالى‌كه همان طور كه گفتیم: فقط یك سال و نه ماه با پیغمبر مصاحبت داشته است.

 أبو محمّد بن حَزْم ذكر نموده است كه: «مُسْند» بَقِىّ بن مَخْلَد[[377]](#footnote-377) فقط از حدیث أبوهریره به تعداد ٥٣٧٤ حدیث را در بردارد كه بخارى ٤٤٦ حدیث از آن را روایت كرده است و این موجب آن شده است كه صحابه أحادیث أبو هریره را إنكار كرده و وى را همان طور كه بعداً خواهیم دید مرد مُنْكَرى به شمار آورند.

 این حقیقتى است معروف و مشهور، و لیكن ما او را طبق روایت بخارى و غیر او[[378]](#footnote-378) چنین مى‌یابیم كه میگوید:

 «ما مِنْ أصْحابِ النَّبىِّ أحَدٌ أکثَرَ حَدیثاً مِنِّى إلَّا ما کانَ مِنْ عَبْدِ اللَهِ بْنِ عَمْروٍ؛[[379]](#footnote-379) فَقَدْ کانَ یکتُبُ وَ لَا أکتُبُ.»[[380]](#footnote-380)

 «هیچ یك از أصحاب پیغمبر روایتشان از من بیشتر نیست مگر آنچه از عبد اللَه ابن عمرو مى‌باشد؛ زیرا كه او حدیث را مى‌نوشت و من نمى‌نوشتم.»

 اینك اگر فحص و جستجوئى از تمام مرویات ابن عمرو انجام دهیم چنین‌

مى‌یابیم كه: ابن عَمْرو در نزد ابن جَوْزى ٧٠٠ حدیث دارد یعنى به نسبت ٨/ ١ از آنچه ابو هریره روایت نموده است. بخارى از او هفت و مسلم بیست روایت آورده است.

 و شاید این اعتراف ابو هریره از وى در اوّل امرش هنگامى كه در میان بزرگان صحابه و علمائشان مى‌زیست صادر گردیده است؛ چرا كه مى‌ترسید آنچه را كه روایت نموده است بر او انكار كنند. و لیكن چون براى وى جوّ خالى ماند و روایت براى او مباح گردید ـ پس از مقتل عُمَر، و موت بزرگان از اصحاب‌[[381]](#footnote-381) ابو هریره زیادتر روایت مى‌كرد و در این قضیه راه افراط مى‌پیمود، و مخصوصاً در عهد معاویه كه از پشتیبانى شدید وى برخوردار بود؛ معاویه‌اى كه قدر او را بالا برد و تكیه گاه و پشت و پناه او بود به طورى كه ان شاء اللَه تعالى خواهى دید.

 و بعضى گمان نموده‌اند كه از این گفتار ابو هریره چنین مستفاد مى‌شود كه: عبد اللَه بن عَمْرو تحقیقاً تمام مسموعات خود را از رسول خدا نوشته است، و بدین عمل تمام مرویات او متواتر لفظى و معنوى مى‌گردد. و تمام مكتوبات وى پس از او به واسطه كتابت همچنین محفوظ مانده است همان طورى كه قرآن با كتابت محفوظ مانده است؛ و على هذا مرویات او افاده علم مى‌كند و اصل صحیح معتمد در میان مسلمین مى‌باشد پس از كتاب اللَه المُبین.

## بى ارزشى صحیفه عبد اللَه بن عمرو

 و لیكن آنچه معروف است آن است كه احادیث ابن عمرو در كتب اهل سنّت از همان طریقى به دست آمده است كه تمام احادیث غیر او از صحابه به دست آمده است و آن طریق روایت است، نه سبیل كتابت. و تمام آنچه از مكتوباتش اینك‌

دانسته مى‌شود همین است كه: او صحیفه‌اى داشته است كه آن را «صادقه» مى‌نامیده است. و چنین ذكر نموده‌اند كه این صحیفه فقط حامل ادعیه‌اى بوده است كه منسوب به پیغمبر بوده است كه انسان چون صبح كند و یا شب كند آن ادعیه را بگوید. و چنین مشهود است كه این صحیفه داراى قیمتى نمى‌باشد و با چیزى هموزن نیست.

 در كتاب «تأویل مُخْتَلَف الْحدِیث»[[382]](#footnote-382) و كتاب «معارف»[[383]](#footnote-383) كه هر دوى آنها از ابن قُتَیبَه مى‌باشد، بدین عبارت وارد است:

 مغیره گفت: براى عبد اللَه بن عمرو صحیفه‌اى است كه صادقه نامیده مى‌شود، و من دوست ندارم آن را در برابر دو فلس (دو پول سیاه اندك) بخرم و براى خودم بوده باشد: کانَتْ لِعَبْدِ اللَهِ بْنِ عَمْروٍ صَحیفَةٌ تُسَمَّى الصَّادِقَةَ، مَا یسُرُّنِى أنَّهَا لِى بِفَلْسَینِ.[[384]](#footnote-384)،[[385]](#footnote-385)

 بارى اینك كه قدرى هویت كعب الاحبار و أبو هریره و عبد اللَه بن عمرو روشن شد، باید دانست كه: روایات هیچیك از آنان نزد شیعه اعتبار ندارد، و حدیثشان مردود است، و چون سندى به یكى از ایشان منتهى گردد آن روایت از درجه اعتبار ساقط مى‌باشد.

 امّا عامّه كه تمام اصحاب رسول خدا را به معناى اعمّ آن یعنى هر كس با اسلام ظاهرى آن حضرت را ملاقات كرده باشد، عادل و بدون گناه مى‌دانند و جمیع صحابه را منزّه و مبرّى از كذب و خیانت معرّفى مى‌كنند، طبعاً این روایات را داراى هر مضمونى باشد مى‌پذیرند و به مجرّد آنكه سندش به صحابى منتهى گردد بدون چون و چرا بدون ملاحظه تطبیق مضمون آن با واقع هر چه باشد مى‌پذیرند. البتّه روایات كعب یهودى مخرّب و از میان براندازنده اسلام، و ابو هریره صدرنشین كاخ تزویر و خدعه و جعل روایت كاذبه در دربار معاویه اوّلین متهتّك در اسلام، براى آنان مهم نیست چون صحابه جمیعاً مغفور و مورد رحمت خداوندى مى‌باشند، از معاویه و غیره همگى صحیح القول و العمل نزد ایشان به شمار مى‌آیند.

 روى این اصل از طرفى، و از طرف دیگر خصوصیت عِرْق طرفدارى از بنى امیه و امثالهم و بى ارزشى و بلكه بى اعتبارى اهل بیت كه از لابلاى صفحات كتاب «السُّنَّة قبل التدوین» مشهود است، مُصنّف كتاب: محمّد عجّاج خطیب براى «صحیفه صادقه» عبد اللَه بن عمرو، و صحیفه صحیحه وَهَب بن مُنَبِّه ارزش والائى‌

قائل است و با هر گونه سعى و كوشش و إرائه مطالب غیر واقعى مى‌خواهد آن صحیفه را از صحف معتبره معموله مشهوره، و صاحبش را صحابى معصوم و منزّه از كذب و خیانت قلمداد كند، امّا أنَّى لَهُ ذَلِک؟ در جائى كه مى‌بینیم كه در خودِ اهل سنّت آنان كه عِرْق نَصْب و عداوت با آل محمّد را ندارند، صریحاً این صحیفه را به واسطه خیانتهاى مصنّفش از درجه اعتبار ساقط مى‌دانند.

## دفاع محمّد عجّاج از صحیفه عبد اللَه بن عمرو

 اینك قدرى به برخى از گفتار محمّد عجّاج نظر انداخته و سپس بحث مختصرى را پیرامون آن مى‌آوریم:

 او مى‌گوید: الصَّحِیفَهُ الصَّادِقَةُ لِعَبْدِ اللَهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ‌ (تولّد ٧ سال قبل از هجرت، و وفات ٦٥ بعد از هجرت).

 رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم به عبد اللَه بن عمرو رضى اللَه عنه اجازه داد تا حدیثش را بنویسد به جهت اینكه نویسنده خوبى بود؛ بنابراین او از آن حضرت بسیار نوشت. و صحیفه ابن عمرو رضى اللَه عنه موسوم شد به «صحیفه صادقه» ـ همان طور كه نویسنده‌اش این نام را براى آن مى‌خواست ـ به سبب آنكه آن را از رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم نوشته بود، بنابراین راست‌ترین روایتى است كه از پیغمبر روایت شده است.

 آن را مجاهد بن جبر (٢١ ـ ١٠٤ ه) نزد عبد اللَه بن عمرو دیده است و رفته است تا آن را برگیرد، و عبد اللَه به وى گفته است: مَهْ یا غُلَامَ بَنِى مَخْزُومٍ‌. «آرام باش اى جوان از طائفه بنى مخزوم!» مجاهد مى‌گوید: من به او گفتم: تو چیزى را ننوشته‌اى كه از من كتمان دارى! گفت: هَذِهِ الصَّادِقَةُ فِیهَا مَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ [وَ آلِهِ‌] وَ سَلَّمَ وَ لَیس بَینِى وَ بَینَهُ فِیهَا أحَدٌ.[[386]](#footnote-386)

 «این صحیفه‌اى است كه در آن است آنچه را من از رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم شنیده‌ام و در آن، میان من و او یك نفر دیگر واسطه نبوده است.»

 و این صحیفه بسیار براى ابن عمرو، عزیز و گرامى بود تا به جائى كه گفته بود: مَا یرْغُبُنى فِى الْحَیاةِ إلَّا الصَّادِقَةُ وَ الْوَهْطُ.[[387]](#footnote-387) «من عشقى به زندگى ندارم مگر آنكه صادقه و وَهْط مرا به میل زندگى وا مى‌دارند.»

 و چه بسا آن را از ترس گم شدن در صندوقى كه داراى حلقه‌هائى بوده است نگهدارى مى‌كرد.[[388]](#footnote-388) و این صحیفه را پس از مرگ او اهلش نگهدارى نمودند! و به نظر أرجح آن است كه: نواده وى عمرو بن شُعَیب عادتش این بود كه از آن روایت مى‌نمود.[[389]](#footnote-389)

 و همان طور كه ابن أثیر مى‌گوید، صحیفه عبد اللَه بن عمرو هزار حدیث را در برداشته است؛[[390]](#footnote-390) الّا اینكه جمیع احادیث مرویه عمرو بن شُعَیب از پدرش از جدّش بالغ بر پانصد عدد نمى‌گردد. و از آنجائى كه «صحیفه صادقه» همان طور كه ابن عمرو با خط خودش نوشته است به دست ما نرسیده است، امّا امام احمد محتواى آن را در مسندش نقل كرده است همچنان كه كتب سنن دیگر مقدار بسیارى از آن را در برگرفته است.

 و براى این صحیفه اهمیت علمى عظیمى است؛ چون وثیقه علمیه تاریخیه‌اى مى‌باشد كه اثبات كتابت حدیث شریف نبوى را مى‌كند كه در مقابل رسول اللَه و با اجازه او تحقّق پذیرفته است.

 در اینجا محمّد عجّاج بر این گفتار خود تعلیقه‌اى دارد و آن اینكه: بعضى از اهل علم بر «صحیفه صادقه» طعن و اشكال وارد كرده‌اند مانند مُغِیرة بن مقسم ضَبِّى‌

همان كس كه گفت: کانَتْ لِعَبْدِ اللَهِ بَنِ عَمْروٍ صَحیفَةٌ تُسَمَّى الصَّادِقَةَ، مَا تَسُرُّنِى أنَّهَا لِى بِفَلْسَینِ‌. «براى عبد اللَه بن عمرو صحیفه‌اى بوده است به نام صادقه، و من خوش ندارم كه آن در مقابل دو فلس براى من باشد.» نظر كن در «تأویل مختلف الحدیث» ص ٩٣. و در «میزان الاعتدال» ص ٢٩٠، ج ٢ به این عبارت است: مَا یسُرُّنِى أنَّ صَحیفَةَ عَبْدِ اللَهِ بْنِ عَمْروٍ عِنْدِى بِتَمْرَتَینِ أوْ بِفَلْسَینِ‌. «مرا خوشایند نیست كه صحیفه عبد اللَه بن عمرو نزد من باشد در برابر دو دانه خرما یا دو فلس.»

 آنگاه عجّاج میگوید: اگر این روایت از مغیره به صحّت پیوندد جائز نیست آن را بر ظاهرش حمل كنیم و قبولش نمائیم به طورى كه همین معنى مقتضاى آن باشد؛ چون مغیره آن را در معرض كلام راجع به روایات ضعیفه ذكر كرده است. و اگر نسخه ابن عمرو ضعیف باشد ضعف آن به علّت انتقال آن به طریق وِجاده‌[[391]](#footnote-391) مى‌باشد؛ چرا كه مغیره قبول نمى‌كند اینكه در نزد وى این صحیفه باشد به طریقى كه راویان آن را حمل مى‌نمایند؛ چون وِجاده ضعیفترین طرق تحمّل روایت است. علماءِ أهل حدیث دوست نمى‌داشتند آنكه أخبار را از صحیفه‌ها نقل كنند، بلكه دوست مى‌داشتند از مشایخ نقل نمایند. و جائز نیست كلام مغیره را بر غیر این، حمل نمائیم به علّت آنكه ثابت شده است كه: عبد اللَه آن را در برابر رسول اللَه صلّى اللَه علیه [و آله‌] و سلّم نوشته است. ـ تا آخر تعلیقه مفصّل او.

 سپس عجّاج دنبال مطلب را ادامه میدهد كه: عبد اللَه بر شاگردانش حدیث را املاء مى‌نمود[[392]](#footnote-392) و از او تلمیذش: حسین بن شُفَىّ بن ماتع أصْبَحى در مصر دو كتاب را نقل كرده است: یكى از آن دو در آن این بوده است: قَضَى رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه‌

(و آله) و سلّم فِى کذَا، وَ قَالَ رَسُولُ اللَه صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم کذَا. و در دیگرى: مَا یکونُ مِنَ الاحْدَاثِ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ.[[393]](#footnote-393)

 و الآن ما متعرّض نمى‌شویم مگر صحیفه صادقه را، چرا كه در نزد ابن عمرو كتب كثیره‌اى از اهل كتاب بوده است كه در روز یرْمُوك به غنیمت به وى رسیده است در زامِلَتَین (دو عدد بار شتر).

 و بِشْر مَریسى ادّعا نموده است كه: عبد اللَه بن عمرو براى مردم كتب آن دو بار شتر را از زبان پیغمبر روایت مى‌نموده است، و لهذا به او گفته مى‌شده است: لَا تُحَدِّثْنَا عَنِ الزَّامِلَتَین! «براى ما از زبان رسول اللَه از كتب بنى اسرائیل كه در دو زامله به تو رسیده است، حدیث بیان مكن!»

 و این دعوائى است باطل چرا كه تحقیقاً ابن عمرو در نقلش و روایتش امین بوده است. او ابداً چیزى را كه از پیغمبر روایت مى‌كند به اهل كتاب نسبت نمى‌دهد، و چیزى را كه از اهل كتاب روایت مى‌كند به پیغمبر صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم نسبت نمى‌دهد.[[394]](#footnote-394)

 در اینجا أیضاً عجّاج در تعلیقه مى‌گوید: محمود ابو ریه صاحب كتاب‌ «أضواءٌ على السُّنَّة المحمّدیة» در صفحه ١٦٢ هامش (٣) گوید: عبد اللَه بن عمرو به دو زامله از كتب اهل كتاب رسید و آنها را براى مردم «از پیغمبر» روایت مى‌كرد، بدین واسطه كثیرى از أئمّه تابعین از اخذ روایات وى اجتناب كردند و به او مى‌گفتند: لَا تُحَدِّثْنَا عَنِ الزَّامِلَتَین‌. (ص ١٦٦، ج ١، فتح البارى) ـ انتهى.

 پس از آن مى‌گوید: و بسیار عجیب است كه انسانى مثل این خبر را بشنود و تصدیق نماید؛ زیرا كه اصحاب پیامبر رضى اللَه عنه از جهت لسان، راستگوترین مردم بوده‌اند و از جهت دل، پاكیزه‌ترین و از جهت خلوص، خالص‌ترین تمام مردم نسبت‌

به رسول اللَه بوده‌اند. در این صورت كذب و دروغ أمثال عبد اللَه بن عمرو رضى اللَه عنه بر رسول خدا معقول نمى‌باشد تا آنكه آنچه را كه از اهل كتاب شنیده‌اند به پیغمبر نسبت دهند.

 چون این مطلب را دیدم با شتاب به سوى «فتح البارى» گریختم؛ و خدا گواه است كه آن خالى از عبارت أبُو ریه بود. پس در قول ابن حجر لفظ «از پیغمبر» نیست. آن را كاتب از نزد خود افزوده است.

 آیا تكذیب صحابه و افتراء بر آنها و انتحال بر علماء أمثال ابن حجر و غیره از امانت علمیه شمرده مى‌شود؟؟ و تحقیقاً بر ما سوء نیت ابو ریه در مواضع كثیرى ثابت گردیده است كه برخى از آنها در ضمن بحث ما در پیرامون ابو هریره ظاهر مى‌شود.[[395]](#footnote-395)

## نقد گفتار محمد عجّاج در ردّ بر ابو ریه‌

 اینك كه اطراف و جوانب گفتار عجّاج خطیب به دست آمد و فى‌الجمله مُدَّعا و دلیل او مبین شد، موقع آن است كه فى‌الجمله بررسى نموده و نقاط ضعف و اشكال وى را در آن مكشوف داریم:

 وى همان طور كه دیده شد عبد اللَه بن عمرو را امین در نقل، و صحیفه او را صحیفه مكتوبه از جانب رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله مى‌داند و آن را اوّلین كتاب مُدَوَّن در اسلام مى‌شمرد، و از كتاب ابو رافِع مقدّم مى‌پندارد، ولى در تمام این مدّعاها محلّ تأمّل و اشكال هست.

 اوَّلًا ـ امانت او را در نقل چگونه مى‌توانیم بپذیریم در جائى كه دیدیم: ابن قُتَیبة دینورى عالم جلیل و متتبّع و امام اهل سنّت و متّفقٌ علیه در میان جمیع دانشمندان عامّه، صحیفه او را در كتاب «المُؤتَلَف و المُخْتَلَف» و در كتاب «معارف» تضعیف مى‌كند؟!

 و عالم خبیر اهل تسنّن كه در گفتارش براى عامّه جاى اشكال نیست: مُغِیرة بن‌

مقسم ضَبِّى آن را به دو دانه خرما و یا به دو پولك سیاه (فَلْسَین) نمى‌خرد؟!

 و بِشْر مَریسى كه گفتارش میان عامّه سَنَد و مُسْتَند است صریحاً او را تفسیق نموده و گفته است: وى روایات مأخوذه از دو بار شتر از كتب واصله از غنیمت یرْمُوك را مطالعه كرده و آنها را از قول رسول اللَه به مردم مى‌گفته و نسبت به آن حضرت مى‌داده است؟!

 و ابن حَجَر در «فتح البارى» آورده است كه: به واسطه نقل بار شترى از كتب اهل كتاب، كثیرى از أئمّه تابعین از روایات او خوددارى و تجنّب نموده اند؟!

 ما مى‌گوئیم: اوَّلًا ـ نقل از رسول اللَه و إسناد زاملتین یهود و بنى اسرائیل را به آن حضرت خیانت عظیمى است؛ و تجنّب كثیرى از أئمّه تابعین از روایات او و از صحیفه صادقه او بدون جهت نمى‌باشد. و اینكه عجّاج مى‌گوید: این قول باطل است زیرا تحقیقاً عبد اللَه بن عمرو امین در نقل بوده است و مگر مى‌شود صحابى رسول اللَه دروغ بگوید و خیانت كند؟! این سخن مصادره به مطلوب و وارد ساختن عین مدّعا را در دلیل است. آرى صحابه همگى عادل نبوده‌اند، مانند سائر افراد بشر در میانشان صحیح و سقیم، و درست و نادرست، و صالح و طالح بوده‌اند. و این توهّم بیجا و باطل عامّه است كه جمیع صحابه را چهارده قرن است كه عادل و پاك و منزّه از گناه، و صادق و صدیق مى‌پندارند و بدانها برچسب عصمت و طهارت مى‌زنند؛ خواه كعب الاحبار و وَهَب بن مُنَبِّه و عبد اللَه بن سلام باشند، یا أبو هُرَیره و عبد اللَه بن عمرو بن العاص، یا خود عمرو عاص و معاویة بن أبى سفیان، یا مُغیرة بن شُعْبه و أبُو عبیدة جرّاح، و یا عثمان بن عَفّان و مروان بن حَكَم، و یا ابو بكر و عُمَر. و بالأخره هر كس با پیامبر ملاقاتى با اسلام داشت او صحابى است و بدون گناه. این است منطق عامّه.

 این منطق در نظر آنان اسلام را واژگون، فرشته را به صورت دیو، و دیو را به صورت فرشته تبدیل نموده است. تا به جائى كه امروزه در میان خود عامّه افرادى همچون دكتر طه‌ حسین، و شیخ محمّد عَبْده، و سید محمّد رشید رضا، و أحمد

امین و عبد الحلیم جُنْدى و شیخ محمود أبُو رَیه و امثالهم، افراد بسیارى پیدا شده‌اند كه پا بر روى این اعتقاد جاهلى نهاده، و صریحاً در كتب عدیده خود اعلام نموده‌اند: سنّت رسول اللَه آزاد نمى‌گردد مگر آنكه از اعتقاد به عدالت صحابه و از حَصْر اجتهاد در امامان اربعه عامّه دست برداریم. و ما چون بحث از عدالت صحابه را بحثى مستقل انشاء اللَه در آینده خواهیم داشت، فعلًا به همین مختصر اكتفا مى‌گردد.

 حالا شما فرض كنید: عبد اللَه بن عمرو، مطالب إسرائیلیاتِ زاملتین را به پیغمبر هم نسبت نداده باشد، بلكه از نزد خود گفته باشد و یا با بیان سند از كتب یهود بیان كرده باشد؛ این هم خیانت است. در جائى كه آن روایات أكیده و مؤكّده از رسول اللَه را در منع مطالعه كتب اهل كتاب و عصبانیت و غضب آن حضرت را به عُمَر دیدیم كه فقط باید قرآن رسول اللَه را كه پاك و مُنَقَّى مى‌باشد قرائت كرد و سنّت او را فقط به كار بست؛ در این صورت مطالعه و بیان كتب منسوخه مزوَّره مُحَرّفه یهود و نصارى مجوّز ندارد؛ خصوصاً با نهى اكید آیات قرآن از نزدیكى و آشنائى و پیوند با ایشان كه خود قسمت معظمى از كتاب اللَه را شامل گردیده است.

 این مسأله غامضى نیست؛ هر كس مختصر اطّلاع از روایات و سیره رسول اللَه داشته باشد به مختصر تأمّل در مى‌یابد كه: روایت ابو هریره و عبد اللَه بن عَمْرو از رسول خدا كه: حَدِّثُوا عَنْ بَنِى إسْرائیلَ وَ لَا حَرَجَ‌! «از اسرائیلیات بدون هیچ واهمه و باك هر چه مى‌خواهید روایت كنید!» روایتى دروغ و مجعول و موضوع مى‌باشد كه این دو نفر شیاد دروغپرداز براى رواج بازارشان وضع نموده اند.

 اگر روایتى را مجهول دانستیم باید در متن و مضمون به كتاب خدا عرضه بداریم. این روایت مرویه از ایشان را چون به كتاب اللَه عرضه مى‌داریم قرآن به شدّت آن را طرد و ردّ مى‌كند و باید آن را طبق دستور: فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ به دیوار بزنیم به جرم مخالفت با كتاب اللَه.

 عجیب است كه عجّاج با اعتراف به سنّ عبد اللَه بن عَمرو كه در سنه ٦٥ هجرى‌

مرده است، و اعتراف به صحیفه و كتاب ابو رافع كه آن هم بدون شكّ در سنه ٣٥ ه وفات كرده است، مع‌ذلك اصرار دارد كه: كتاب عبد اللَه مقدّم است بر ابو رافع با اینكه سى سال ابو رافع مقدّم بوده است.[[396]](#footnote-396) و نیز بنگرید بدین عبارت او: اگر خبر كتاب ابو رافع صحیح باشد شرف أولویت براى او در تألیف بوده است نه در تدوین!

 مگر در اینجا تألیف غیر از تدوین است؟! مگر ابو رافع كه غلام عبّاس و سپس غلام پیامبر بود و در زمان حضرت با كنیز حضرت سَلْمَى ازدواج كرد و در زمان حضرتْ رافِع بزرگترین اولاد او به دنیا آمد و طبعاً عاقله مرد و سال دیده بوده است و كتاب «سُنن و احكام و قضایا» را در زمان خود رسول اكرم تدوین كرده است، از عبد اللَه بن عمرو كه تولّدش ٧ سال قبل از هجرت بوده، و در زمان رحلت رسول اللَه نوجوانى ١٨ ساله بوده است، مقدّم در همه چیز محسوب نمى‌گردد؟!

 من متحیرم از محاسبه عجّاج خطیب كه با چه محاسبه‌اى وى را بر أبو رافع در تدوین مقدّم شمرده است؟

 اگر میزان تقدّم، كتابت در زمان پیغمبر است، و فرض كنید كه صحیفه صادقه هم در زمان آن حضرت نوشته شده باشد، ابو رافع هم كتاب سُنَن و احكام و قضایا را در زمان رسول اللَه نوشته است! و اگر میزان تقدّم سنّ بوده است، ابو رافع از عبد اللَه مُسِنّ‌تر بوده است! و اگر میزان تقدّم در وفات است، ابو رافع سى سال زودتر از عبد اللَه رحلت كرده است.

 آرى هر چه فكر مى‌كنم فقط گناه ابو رافع تشیع او و ولاى خالص او به مولى أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب است كه خود و خاندانش از فَدَویان و شیعیان آن حضرت بوده‌اند. این است گناه ابو رافع كه باید در این محاسبه او را از عبد اللَه بن عمرو با آن صحیفه مجهوله مطعونه مؤخّر داشت.

 اینجا به خاطر دارم عبارتى را كه شیخ محمود أبو ریه در كتاب «أضواء» پس از بیان جریانهائى از تنهائى مولى الموالى و بى مقدار شمردن ارزشهاى او و بى اعتنائى نمودن به او و خود را مقدّم بر آن بحر بیكران و دریاى پهناور علم دانستن، آورده و كَأنَّه بدون اختیار این جمله از دهانش پریده است كه: لَک اللَهُ یا عَلِىُّ!

 آخر اى عجّاج! اى مرد اهل مطالعه جامعه امروز! مگر سید حسن صدر در كتاب خود غیر از تقدّم ابو رافع در تدوین كه از شیعیان مى‌باشد چه خطا و گناهى از وى سر زده بود تا شما دو صفحه مطالبى بى سر و پا و بدون ارزش علمى، در مقام ردّ او ساخته و پرداخته و تحویل دادید؟!

 هر طلبه نوباوه میداند كه: علّت رَدِّ مُغیره ضَبِّى بر صحیفه صادقه كه به قدر دو فلس در نزد او قیمت ندارد، عنوان وِجادَه بودن آن نیست؛ بلكه همان خیانتى است كه مانند بسیارى از أئمّه تابعین از عبد اللَه دیده است.

 خوب است زودتر از گفتارتان و از حمایت كتب سنن كه مشحون از روایات ابو هریره و أمثاله مى‌باشد، دست بردارید و إلّا گرفتار مناقشات أمْثال كُلْدزَیهر آلمانى خواهید شد و یكسره فاتحه جمیع كتب سُنَن و مسانیدتان را مى‌خوانند كه خوانده‌اند، آن وقت است كه به حرف ما گوش خواهید داد و اعتراف خواهید نمود كه أوّلین مُدَوِّن در إسلام أمیر المؤمنین علیه السّلام، و سپس أبو رافع و سلمان و أبو ذر و صحیفه سجّادیه است تا برسد به كتابهاى حضرت باقر و حضرت صادق علیهما سلام.

 شما در كتاب ٥٣٥ صفحه‌اى خود كه درباره تدوین در اسلام بحث نموده‌اید، با چند سطر فقط اشاره‌اى به تدوین أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده‌اید[[397]](#footnote-397) و فقط با یك سطر و نیم درباره حضرت باقر و با یك سطر و نیم درباره حضرت صادق بحث كرده اید:

 وَ کانَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ الْباقِر بن عَلِىِّ بْنِ الحُسَینِ (٥٦ ـ ١١٤ ه) کتُبٌ کثیرَةٌ سَمِعَ بَعْضَها مِنْهُ ابنُهُ جَعْفَرٌ الصّادِقُ، وَ قَرَأَ بَعْضَها.[[398]](#footnote-398) «و نزد محمّد باقر پسر علىّ بن الحسین (٥٦ ـ ١١٤ ه) كتب كثیره‌اى بود كه بعضى از آنها را پسرش جعفر صادق شنید، و بعضى از آنها را خواند.»

 وَ کانَ عِنْدَ جَعْفَرٍ الصّادِق بْنِ مُحَمَّدٍ الْباقِرِ (٨٠ ـ ١٤٨ ه) رَسائلُ وَ أحادیثُ وَ نُسَخٌ، وَ کانَ مِنْ ثِقاتِ الْمُحَدِّثینَ‌.[[399]](#footnote-399) «و نزد جعفر صادق پسر محمّد باقر (٨٠ ـ ١٤٨ ه) رساله‌هائى و احادیث و نسخه‌هائى بوده است، و او از موثَّقین محدّثین بوده است.»

 علم حضرت صادق جهان را فرا گرفته است؛ نام نبردن از وى و از مكتب عظیم وى و با چند كلمه مطلب را بهم سر آوردن، جز ارائه عِرْق امَویت و جانبدارى از دربار معاویه و همدستانش چیزى را در بر ندارد. مُسْتَشار عبد الحلیم جندى مرد سنّى مذهب مصرى كتابى به نام «الإمام جعفر الصّادق» مى‌نویسد، كتاب ٣٨٨ صفحه‌اى؛ و به قدرى دقیق و گسترده بحث مى‌كند كه حقّاً انسان در شگفت مى‌ماند كه این مرد سنّى مذهب بوده است. وى درباره حضرت صادق علیه السّلام اثبات مى‌كند كه نه تنها تشیع مرهون علم و خدمت حضرت إمام صادق، بلكه جمیع اسلام وابسته و پیوسته بدان امام مى‌باشد و بلكه عالم بشریت و جهان علم و حقیقت امروزه متّكى به علوم جعفرى مى‌باشد. این است امام صادق!

 و امّا نصّ عبارت أبو ریه كه در آن از «فتح البارى» حكایت نموده است این است:

 «فَقَد رَوَى أبو هُرَیرةَ و عَبدُ اللَهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْعاصِ و غیرُهُما أنَّ رسولَ اللَهِ قال: حَدِّثُوا عَن بَنى إسرائیلَ وَ لَا حَرَجَ! وَ أبو هریرة و عبدُ اللَه بنُ عَمْرِو مِن تَلامیذِ کعْبِ الاحبار؛ وَ قَد جاءتِ الاخبارُ بِأنَّ الثّانىَ ـ و هُوَ عبدُ اللَهِ بنُ عَمْرِو بنِ العاصِ ـ أصابَ یوْمَ الیرْمُوک ـ زامِلَتَینِ مِن علومِ أهلِ الکتابِ فکانَ یحَدِّثُ مِنهُما.[[400]](#footnote-400)

 و زادَ ابْنُ حَجَر: فَتَجَنَّبَ الاخذَ عنه لِذلک کثیرٌ مِن أئمَّةِ التَّابعینَ.[[401]](#footnote-401)»[[402]](#footnote-402)

 و آنچه را كه ابن حَجَر در «فتح البارى» ج ١، ص ١٦٧ هفت سطر به آخر صفحه مانده، در مقام دلیل چهارم از علل عدم أخذ علماء از عبد اللَه بن عَمرو و قلّت روایات وى نسبت به أبو هریره با وجود آنكه أبو هریره اعتراف دارد به آنكه: روایات عبد اللَه از روایات او بیشتر مى‌باشد ـ آورده است، آن است كه:

 رابعُها أنَّ عَبدَ اللَهِ کانَ قَدْ ظَفَرَ فِى الشّام بِحملِ جَمَلٍ من کتُبِ أهلِ الکتابِ فکانَ ینْظُرُ فیها و یحَدِّثُ مِنها، فَتَجَنَّبَ الاخذَ عنه لِذلک کثیرٌ مِن أئمَّةِ التّابعینَ؛ و اللَهُ أعلم‌.[[403]](#footnote-403)

 اینك هر چه مى‌نگریم تفاوتى در حكایت أبو رَیه با نقل ابن حَجَر نمى‌باشد و نسبت دسّ و تزویر به أبو ریه دادن بدون مورد است.

 و محصّل گفتار ما اثبات اوّلین مُدَوِّن در اسلام بودن ابو رافع است، بعد از مقام ثبوت، و لِلّهِ الحمدُ و لَهُ الشّكر با این بحث روشن شد كه: گفتار آیة اللَه سید حسن صدر در كتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» بحثى است صحیح و نظریه‌اى است مطابق با واقع.

 بارى در ابتداى بحث از أبو رافع ذكر شد كه: عبید اللَه بن أبى رافع كتابى‌ فیمَن حَضَر صِفِّین مع عَلىٍّ و أولاده‌؛ و علىّ بن أبى رافع كتابى فى فنون الفِقه علَى مذهبِ أهلِ البیت تألیف كرده اند..[[404]](#footnote-404)

## سَلْمان فارسى و أبو ذرِّ غِفارى، دو صحابى مُدَوِّن بوده‌اند

 سید حسن صَدر فرموده است:

 أوَّلُ مَنْ صَنَّفَ فى الآثار أبو عبد اللَه سلمان الفارسىّ‌

 اوّلین كسى كه در آثار تصنیف نمود مولانا أبو عبد اللَه سلمان فارسى رضى اللَه عنه صحابى رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله بود. وى كتاب حدیث جاثلیق رومى را، كه پس از رسول أكرم صلى اللَه علیه و آله پادشاه روم آن را فرستاد، تصنیف نموده است. شیخ أبو جعفر طوسى در «فهرستِ مصنّفین شیعه» او را ذكر نموده است. و شیخ رشید الدّین أبو عبد اللَه محمّد بن علىّ بن شَهْرآشوب مازندرانى در كتاب خود در رجال شیعه به نام «مَعالم العلماء» گوید: و صحیح آن است كه اوّلین مصنّف در اسلام، أمیر المؤمنین و پس از وى سلمان فارسى بوده است.

 و از أبو حاتم سَهْل بن محمّد سجِسْتانى متوفّى در سنه دویست و پنجاه در كتاب «الزِّینَة» در جزء سوّم در تفسیر الفاظ متداوله در میان اهل علم گذشت كه مى‌گوید: «اوّلین اسمى كه در إسلام در عهد رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله و سلّم ظاهر شد لفظ شیعه بود. و این لقب چهار نفر از صحابه رسول اللَه بود: أبو ذرّ، و سلمان فارسى، و مِقداد بن اسْوَد، و عمَّار ابن یاسِر، تا أوان صِفِّین كه این اسم در میان موالیان على علیه السّلام منتشر گشت.» بنابراین به نصّ امام أبو حاتم، این چهار نفر صحابه از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌باشند.

 سپس مرحوم سید حسن صدر فرموده است: بدانكه اوّلین تصنیف كننده در آثار بعد از سلمان فارسى أبو ذر غفارى بوده است.

 ابو ذر صحابى رسول اللَه صلى اللَه علیه و آله مى‌باشد كه داراى كتاب «الخطبة» است كه در آن امور واقعه پس از پیغمبر را شرح نموده است. آن را شیخ أبو جعفر طوسى در «فهرست» ذكر كرده است و إسناد خودش را در روایت آن به ابو ذر رسانیده است.

 و شیخ ابن شهرآشوب مازندرانى در «مَعالم العلماء» گوید: صحیح آن است كه: اوَّلین كسى كه در إسلام تصنیف نموده است، أمیر المؤمنین علیه السّلام، و پس از وى سلمان فارسى، و سپس ابو ذرّ غفارى رضى اللَه عنهما بوده‌اند.[[405]](#footnote-405)

 و در كتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» فرماید: شیخ رشید الدّین ابن شهرآشوب در اوّل كتابش: «مَعالم العلماء» در جواب ترتیبى كه در تصنیف از غزالى حكایت نموده است كه: اوّلین كتابى كه در اسلام تصنیف شده است كتاب ابن جریج در آثار و حُرُوف التَّفاسیر از مجاهِد و عَطاء در مكّه، و سپس كتاب مَعْمَر بن راشِد صَنْعانى در یمن، و پس از آن كتاب «مُوَطَّأ» مالك بن أنس، و سپس «جامع» سُفیان ثَوْرِى مى‌باشد، با این عبارت پاسخ داده است كه: بلكه صحیح آن است كه: اوّلین كسى كه در اسلام تصنیف نمود أمیر المؤمنین علیه السّلام، و پس از او سلمان فارسى رضى اللَه عنه و پس از او ابو ذر غفارى رضى اللَه عنه، و پس از او أصْبَغ بن نُبَاتَه، و پس از او عُبَید اللَه بن أبى رافِع، و پس از او «صحیفه كامله» از زین العابدین علیه السّلام بوده است تا آخر گفتارش.

 و شیخ أبو العبّاس نَجاشى طبقه اوَّل از مصنّفین را به مانند ما ذكر كرده است مگر اینكه تعیین سابق از آنها را ننموده است؛ و همچنین ترتیب میانشان را بیان نكرده است. و همچنین شیخ أبو جعفر طوسى ایشان را بدون ترتیب ذكر كرده است.

 بنابراین شاید شیخ ابن شهرآشوب برخورد كرده باشد بر چیزى كه آن دو بدان برخورد نكرده‌اند. و اللَه سبحانه وَلِىُّ التَّوفیق‌.

 تنبیهٌ: حافظ ذهبى در ترجمه أبان بن تَغْلِب تصریح نموده است كه: تشیع در تابعین و تابعین تابعین بسیار بوده است با وجود دین و وَرَع و صِدْق. و سپس گفته است: اگر حدیث این جماعت ردّ گردد تحقیقاً جمله‌اى از آثار نبویه از میان رفته است؛ و این مفسده آشكارى است. ـ انتهى كلام ذهبى.

 در اینجا سید حسن صَدْر مى‌فرماید: قُلْتُ: در این گفتارى كه از این حافظ كبیر ظهور نموده است تدبّر كن و شَرَف تقدّم كسانى را كه ذكر نمودیم و سپس ذكر خواهیم نمود از تابعین و تابعین تابعین از شیعه دریاب![[406]](#footnote-406)

 اللَهمّ صلّ على المُصْطَفى محمّد، و المرتضى علىٍّ، و البتولِ فاطمة، و الحسن و الحسین سیدى شباب أهل الجنّة، و على التسعة الطیبة الطاهرة من ولد الحسین؛ و العن اللَهم ظالمیهم و معاندیهم و غاصبى حقوقهم و منکرى فضائلهم و مناقبهم من الآن الى قیام یوم الدین‌.

 للّه الحمد و له المنّة كه این مجلّد از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام در عصر روز جمعه یك ساعت به غروب مانده چهارم شهر ربیع الثانى یكهزار و چهارصد و سیزده هجریه قمریه به قلم حقیر فقیر مسكین مستكین در شهر مقدّس رضوى تحت قبّه و آستانه منوّره آن حضرت علیه و على آبائه و أبنائه أفضل السّلام و التّحیة و الإكرام پایان پذیرفت.

 و أنا الاحقر السید محمّد الحسین الحسینى الطهرانى بن السید محمّد الصادق بن السید إبراهیم الطّهرانى‌.

1. هفتاد و نهمين آيه از سورۀ آل عمران: سوّمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-1)
2. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٣، ص ٣٠٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. از طبع دو جلدى قديم، دار الطباعة العامرة مصر، ج ١، ص ١٨٧ تا ص ١٩٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيۀ ٢٨٢ از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-4)
5. آيۀ ١٥٧ از سورۀ ٣٧: صافّات. [↑](#footnote-ref-5)
6. آيۀ ٩١ از سورۀ ٦: انعام. و تمام آيه اين طور است: وَ ما قَدَرُوا اللَهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَهُ عَلى‌ بَشَرٍ مِنْ شَيْ‌ءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى‌ نُوراً وَ هُدىً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ کثِيراً وَ عُلِّمْتُمْ ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لا آباؤُکمْ قُلِ اللَهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ. [↑](#footnote-ref-6)
7. آيۀ ٤، از سورۀ ٤٦: أحقاف. [↑](#footnote-ref-7)
8. در «قاموس» فيروزآبادى ج ١، ص ١٢٩ گويد: و حرّم النّبىُّ صلى اللَه عليه و آله مَا بَيْنَ لَابَتَىِ المدينة و هما حَرَّتان تکتنفانها [تعليقه‌]. أقول: و الحَرَّة: الأرض ذات حجارةٍ نَخِرَةٍ سُود کأنّها اُحْرِقَت بالنّار. ج حَرَّات و حرَار و أحَرُّون و حَرُّون. [↑](#footnote-ref-8)
9. کتاب «تقييد العلم» للخطيب البغدادى متولّد در سنۀ ٣٩٢ و متوفّى در سنۀ 463، صاحب کتاب شهير: «تاريخ بغداد» ص ٧٠ تا ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-9)
10. کتَّاب جمع کاتب است، و أيضاً به معنى موضع تعليم است و جمع آن کتاتيب است. [↑](#footnote-ref-10)
11. «طبقات ابن سعد» قسم ١، ج ٢، ص ١٤. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-11)
12. «سنن أبى داود» ج ٢، ص ٣٣٧. و نَمْلَه دملى است که در پهلو در مى‌آيد و در حديث از أنس وارد است که: رخّص رسول اللَه صلّى اللَه عليه‌ [و ءاله‌] و سلّم فى الرُّقْيَة من العَيْن و الحُمَّة و النَّمْلة. چشم زدن را عين گويند؛ و مسموم شدن به سمّ را حُمَّه گويند که با ضمّۀ حاء و فتحۀ ميم است. يعنى در اين سه أمر رسول خدا اجازه داده است دعائى نوشته و بر مريض ببندند و با أثر آن دفع ألَم گردد. اين حديث در «صحيح مسلم» ص ١٧٢٥، حديث ٥٨ از ج ٤ وارد است. (کتاب «السُّنَّة قبل التدوين»، ص ٢٩٩ و ص ٣٠٠.) [↑](#footnote-ref-12)
13. کتاب «السُّنَّة قبل التّدوين»، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. «تقييد العلم» ص ٦٥ تا ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-14)
15. «تقييد العلم» ص ٦٨ تا ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-15)
16. «تقييد العلم» ص ٧٢ تا ص ٧٣. [↑](#footnote-ref-16)
17. مقصود از قريش در اينجا خصوص ابوبکر و عمر و دستجات و طرفداران آنها بوده‌اند؛ به قرينه اينکه هر جا در روايات مطلبى به عنوان قريش مخالف با رسول خدا نقل شده است آنها بوده‌اند؛ و نيز از مُفاد ساير احاديث که ايشان رسول خدا را در امور دنيوى خطاکار مى‌پنداشتند- عياذاً باللَه و خود را ذورأى قلمداد مى‌نمودند. و سابقاً هم ديديم مراد عمر از اينکه مى‌گفت: قريش زير بار على نمى‌رود، خودش بوده است! و از قرائن مختلفه ديگر نيز به دست مى‌آيد. [↑](#footnote-ref-17)
18. «تقييد العلم» ص ٨٢ تا ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. اين ادّعائى است که أبو هريره مى‌کند و شواهد و أدلّه بر کذب او بسيار است. أبوهريره از على بن أبى طالب عليه السّلام بُريد و به معاويه پيوست و از فرمانبرداران دستگاه و دربار او شد؛ و در جعل روايات دروغين دست توانا و يد طولائى دارد. در اينجا انصافاً شيخ محمود أبوريّه عالم سنّى مذهب مصرى در کتاب «أضْواءٌ عَلَى السُّنَّة المحمّديّة» و کتاب «أبو هريرة شيخ المضيرة»؛ و سيّد عبد الحسين شرف الدّين عامِلى عالم شيعى مذهب در کتاب «أبو هُرَيرة» و کتاب «النّصّ و الاجتهاد» داد سخن داده‌اند و مطلب را از همه جوانب بحث نموده و به طور کامل ايفا نموده‌اند، جزاهما اللَه عن الاسلام و الولاية و الحقّ و الحقيقة خير الجزاء. [↑](#footnote-ref-19)
20. «تقييد العلم» ص ٨٤ و ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-20)
21. حضرت استادنا الاعظم آية اللَه علّامۀ طباطبائى قدّس اللَه نفسه روزى بيان مى‌فرمودند که از طريق برخورد و گفتار رسول خدا صلى اللَه عليه و آله با أفراد مختلف اين طور بر مى‌آيد که با همان جملات مختصر و کوتاه خود به طور اجمال از آتيه و سرگذشت او، و ايمان و کفر و ارتداد او، و يا از ثبات قدم و اسلام راستين او خبر مى‌داده‌اند. روى اين بيان از تعليم دعاى رسول خدا به ابوبکر استفاده مى‌شود که دچار شرّ نفس و شرّ و شرک شيطان و أعمال ناپسند و زشتى نسبت به خود بوده است و آنها را به مسلمين مى‌کشانيده است. خود أبوبکر در خطبۀ اوّل پس از ارتحال رسول خدا صلى اللَه عليه و آله که به منبر رفت اعتراف بدين حقيقت نمود که: إنّ لى شيطاناً يَعْتَرينى فإذا زِغت فقوّمونى. «بدرستى که من شيطانى دارم که مرا فرا مى‌گيرد پس زمانى که از حقّ منحرف شدم شما مرا راست کنيد و بر پا داريد»! [↑](#footnote-ref-21)
22. «تقييد العلم» ص ٨٦. و يوسف العشّ در تعليقه گويد: مشابه اين روايت از يحيى بن أبى کثير در «بخارى» ج ١ ص ٤٠- ٤١، ک ٣ ب ٣٦ و شرح آن در «ارشاد السّارى» ج ١، ص ١٦٨ و «عمدة القارى» ج ١، ص ٥٦٧ و «فتح البارى» ج ١، ص ١٨٤؛ و مثل اين روايت با اختصار از وليد ابن مسلم در «صحيح ترمذى» ج ٢، ص ١١٠؛ و از يحيى بن أبى کثير در «اسد الغابة» ج ٢، ص ٣٨٤ و «تيسير الوصول» ج ٣، ص ١٧٦؛ و مثل اين روايت با تقارب لفظ از وليد بن مسلم در «المحدّث الفاصل» ج ٤، ص ٢١؛ و با اختصار از أوزاعى در «جامع بيان العلم» ج ١، ص ٧٠؛ و بدون سند در «معالم السّنن» ج ٤، ص ١٨٤ و «استيعاب» ج ٢، ص ٧١٧ و «مقدّمۀ ابن صلاح» ص ١٧٠ آمده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-23)
24. آيه ٣، از سوره ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-24)
25. «سيره ابن هشام» ج ٤، ص ٣٣٢]تعلیقه[. [↑](#footnote-ref-25)
26. ج ١، ص ٣. و ابن أبى مليکه همان عبد اللَه بن عبيد اللَه بن أبى مليکۀ قرشى تميمى مکّى است که قاضى مکّه در زمان ابن زبير بوده است، مردى پيشوا و فقيه و فصيح و سخنگو بوده است. همگى بر توثيق او متّفقند و از کسانى که از او روايت مى‌کنند ليث بن سَعد است. وى در سنۀ ١١٧ هجرى فوت نمود. اين روايت را شيخ محمّد خضرى در کتاب «التشريع الإسلامى» ص ٦٣ آورده است.]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-26)
27. اين عبارت را ابن عساکر و محمّد بن اسحق تخريج نموده‌اند. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-27)
28. «تاريخ التّشريع الإسلامى» ج ١، ص ٧ و ص ١٢٣، و کتاب «تمهيدٌ لتاريخ الفلسفة الإسلاميّة» شيخ مصطفى عبد الرزّاق، ص ١٦١. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-28)
29. ابوبکر بن عربى در کتاب «العواصم من القواصم» که در مقام دفاع از عثمان در آنچه از مظالم و مناکير به وى نسبت داده‌اند با عين اين عبارت به دفاع برآمده است: و عجيب آن است که اشکالاتى بر عثمان وارد مى‌کنند که نظير آنها را عمر انجام داده است. زيرا که روايت شده است که عمر بن خطّاب ابن مسعود را با چند نفر صحابى ديگر يک سال در مدينه حبس نمود تا آنکه کشته شد و عثمان ايشان را آزاد کرد و گناهشان آن بود که: آنها روايت از رسول خدا صلى اللَه عليه و آله زياد بيان مى‌کرده‌اند. (ص ٧٥ و ص ٧٦) ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-29)
30. ج ٢، ص ١٢٠. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-30)
31. صِرار با کسره، موضعى است نزديک مدينه و در روايتى است: خرجنا فَشَيَّعَنَا. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-31)
32. در عبارت علّامۀ أمينى ج ٦، ص ٢٩٤ از «الغدير» وارد است: جرّدوا القرآن يعنى آن را بدون تفسير تعليم کنيد! [↑](#footnote-ref-32)
33. و در شرح ابن أبى الحديد ج ٣، ص ١٢٠ آورده است و در «السّنّة قبل التدوين» ص ١٠٠ آورده است. [↑](#footnote-ref-33)
34. اين اضافى از کتاب «تذکرة الحفّاظ» ذهبى است و حاکم در «مستدرک» ج ١، ص ١٠٢ آن را صحيح شمرده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. و در «سنن دارمى» ج ١، ص ٨٥ و «سنن ابن ماجه» ج ١ ص ١٦ و «مستدرک» حاکم ج ١، ص ١٠٢ و «جامع بيان العلم» ج ٢ ص ١٢٠ و «تذکرة الحفّاظ» ج ١، ص ٣ بنا به نقل علّامۀ امينى در «الغدير» ج ٦، ص ٢٩٤، و «السّنّة قبل التدوين» ص ٩٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-35)
36. «أضواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة» طبع سوّم، دار المعارف مصر، ص ٥٢ تا ص ٥٥ و تمام جريان قضيّه قرظة بن کعب را علّامه أمينى در «الغدير»، ج ٦ ص ٢٩٤ در باب نوادر الأثر فى علم عمر ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-36)
37. فيما يعمل به؛ يعنى سنّت عمليّه (ص ١٠٧ ج ٨ البداية و النهاية). ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-37)
38. «تذکرة الحفّاظ» ج ١، ص ٧، «مجمع الزوائد» ج ١، ص ١٤٩، و محشّى کتاب آن را صحيح شمرده و گفته است: ثبوت اين حديث از عمر صحيح است از راههاى بسيارى، و عمر در حديث شديد بود. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-38)
39. ابن عساکر کما فى «کنز العمّال» ج ٥، ص ٢٣٩ آن را تخريج نموده است. و أبوزرعه أيضاً کما فى «تاريخ ابن کثير» ج ٨، ص ١٠٦ تخريج کرده است. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-39)
40. «سُنَن دارمى» ج ١، ص ٨٤، «سُنَن ابن ماجة» ج ١، ص ١٥. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-40)
41. «مستدرک» حاکم ج ٣، ص ٣٤٢ و ص ٣٤٤. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-41)
42. «مستدرک» حاکم ج ٣، ص ٣١٢ و ص ٣١٥. ]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-42)
43. «مستدرک» حاکم ج ٣، ص ٣٣٧. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-43)
44. «طبقات» ابن سعد ج ٣، ص ٢٠٦، «مختصر جامع بيان العلم» ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-44)
45. «سنن» دارمى ج ١، ص ١٢٥، «مستدرک» حاکم ج ١، ص ١٠٤ تا ص ١٠٦، «مختصر جامع بيان العلم» ص ٣٦ و ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-45)
46. آيۀ ٣ از سورۀ ١٢: يوسف. [↑](#footnote-ref-46)
47. آيات ١ تا ٣، از سوره ١٢: يوسف و تمام آيۀ سوم اين است: نحن نقصّ عليک أحسن القصص بما أوحينا إليک هذا القرآن و إن کنتَ من قبله لمن الغافلين. [↑](#footnote-ref-47)
48. «الغدير» ج ٦، ص ٢٩٤ تا ص ٢٩٩ در باب نوادر الأثر فى علم عمر. و ما در کتاب «نور ملکوت قرآن» از سلسلۀ انوار الملکوت ج ٤، بحث نهم از ص ٣٧٢ تا ص ٣٧٥ بحث مختصرى نموده‌ايم در اينکه شايعۀ کتاب‌سوزى ايران و مصر يکى از ترفندهاى استعمار است و سند تاريخى ندارد. [↑](#footnote-ref-48)
49. در تمام مجلّد ١٣ از «امام‌شناسى» از دورۀ علوم و معارف اسلام تنها از اين حديث مبارک بحث شده است. [↑](#footnote-ref-49)
50. «سُنَن ابن ماجه» ج ١، ص ٥ و «سنن بيهقى» ج ١، ص ٦ و آن را مِقْدام بن مَعْديکرَب روايت نموده است. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-50)
51. شما را به خدا سوگند! ببينيد مگر اين حديث که از نور نبوّت منشعب گرديده است، غير از حالت أبو بکر و عُمَر و عثمان را بيان مى‌کند؟ [↑](#footnote-ref-51)
52. کتاب خطّى مکتبۀ ظاهريّۀ دمشق «کتاب العلم» تأليف مقدّسى ص ٥١، و «جامع بيان العلم و فضله» ج ٢، ص ١٩١. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-52)
53. «جامع بيان العلم و فضله» ج ٢، ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-53)
54. «السُّنَّة قبل التّدوين» ص ٧٨ و ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-54)
55. «السّنّة قبل التدوين» از ص ٩٢ تا ص ١١٢. [↑](#footnote-ref-55)
56. «السُّنَّة قبل التّدوين»، تعليقۀ ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-56)
57. «السّنّة قبل التّدوين» ص ١١٣ از «تذکرة الحفّاظ» ج ١، ص ٣ و در مقدّمۀ «تمهيد» ص 11 گويد: أبو بکر گفت: ايّاکم و الکذبَ فإنَّه مُجانِبُ الإيمانِ! [↑](#footnote-ref-57)
58. «السّنّة قبل التّدوين» ص ١١٢ از «تذکرة الحفّاظ» ج ١، ص ٣، و «معرفة علوم الحديث» ص ١٥، و «کفاية» ص ٢٦. و امام مالک آن را در «موطّأ» ج ٢، ص ٥١٣ تخريج نموده است، همان طور که أبو داود و ترمذى و ابن ماجه تخريج نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-58)
59. «أضواء على السّنّة المحمّديّة» ص ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-59)
60. «يوم الإسلام» نسخۀ اصليّۀ کامله، ناشر مؤسّسه الخانجى بمصر، المکتب التجارى ببيروت، مکتبه المثنّى ببغداد، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-60)
61. فى «صحيح البخارى» ج ٦، ص ٩ از طبع سنۀ ١٣١٤ ه: ما شأنهُ- اى النّبى- أ هَجَرَ؟]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-61)
62. «يوم الإسلام» ص ٤١. [↑](#footnote-ref-62)
63. «در صحيح بخارى» ج ٦، ص ٩ از طبع سال ١٣١٤ هجرى اين طور وارد است: وضع و شأن او- يعنى پيغمبر- چطور است؟ آيا هذيان ميگويد؟ [↑](#footnote-ref-63)
64. «يوم الإسلام» ص ٥٣. [↑](#footnote-ref-64)
65. «يوم الإسلام» ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-65)
66. «يوم الإسلام» ص ٥٤. [↑](#footnote-ref-66)
67. حضرت استاذنا الأکرم أعلى اللَه درجته در «تفسير الميزان» ج ١٢، ص ١٢٥ در فصل ٥ از فصول بحث پيرامون عدم تحريف کتاب اللَه فرموده‌اند: يعقوبى مى‌گويد: ابن مسعود در وقت طلب عثمان مصاحف را، در کوفه بود و از تسليم قرآنش به عبد اللَه بن عامر امتناع کرد. عثمان به عبد اللَه نوشت تا او را به مدينه بفرست، که اين دين تباه و اين اُمَّت فاسد نيست. عبد اللَه بن مسعود داخل مسجد مدينه شد در وقتى که عثمان خطبه مى‌خواند، عثمان به مردم گفت: إنّه قد قدمت عليکم دابَّة سوءٍ. ابن مسعود با او به کلام درشت سخن گفت؛ پس عثمان امر کرد تا پايش را گرفته و به رو کشيدند تا از مسجد خارج کردند تا جائى که دو دنده از استخوانهاى سينۀ او شکست. و عايشه در اين قضيّه سخن بسيار گفت. [↑](#footnote-ref-67)
68. «يوم الإسلام» ص ٥٨ و ص ٥٩، إلّا أنّ الشّيخ المغنيّة حذف ممّا قاله بعض الکلمات و الجملات اختصاراً و نحن نوردها إتماماً للفائدة، و هى على مايلى مرتّباً بحسب أرقام المتن: و کان مِنْ أهَمّ ...؛ ٤- و أقطع مروان فَدک ... بعد وفات أبيها تارةً بالميراث و تارةً بالنّحلة ...؛ ٦- ... بالمغرب- و هى من طرابلس إلى طنجة- ...؛ ٧- و أعطى أبا سفيان بن حرب مائتى ألف من بيت المال فى اليوم الّذى أمر فيه لمروان بن الحکم بمائة ألف و قد کان زوّج ابنتهُ امّ أبان، فجاء زيد بن أرقم صاحب المال بالمفاتيح فوضعها بين يدى عثمان و بکى، فقال عثمان: أتبکى أن وصلتُ رحمى؟ قال: لا و لکن أبکى لانّى أظنّک أخذت هذا المال عوضاً عمّا کنتَ أنفقته فى سبيل اللَه فى حياة رسول اللَه! و اللَه لو أعطيتَ مروانَ مائة درهم لکان کثيراً. فقال: ألْقِ المفاتيح فإنّا سنجد غيرک؛ ٩- و زوّج الحارث بن حکم بنت عائشة فأَعطاه مائة ألف من بيت المال أيضاً؛ ١٢- و عدل عن طريقة عمر فى إقامة الحدود و ردّ المظالم و کفّ الايدى العادية و الانتصاب لسياسة الرعيّة؛ ١٣- و ختم ذلک کلّه بما وجدوه من کتابه إلى عامله بمصر يأْمره بقتل قادة الثورة. [↑](#footnote-ref-68)
69. «يوم الاسلام» ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-69)
70. «يوم الاسلام» ص ٦١. [↑](#footnote-ref-70)
71. «يوم الاسلام» ص ٥٣. [↑](#footnote-ref-71)
72. کتاب «الشّيعة و التّشيع» که مکتبة المدرسة و دار الکتاب اللّبنانى للطّباعة و النشر بيروت آن را مستقلًا طبع کرده است، ص ٧٢ تا ص ٧٥. و در مجموعۀ کتاب «الشيعة فى الميزان» که مجموع سه کتاب: ١- «الشّيعة و التّشيّع» و ٢- «مع الشيعة الاماميّة» و ٣- «الإثنا عشريّة» در يکجا گردآورى شده است و دار التّعارف للمطبوعات بيروت آن را طبع نموده است، ص ٧٠ تا ص ٧٣. [↑](#footnote-ref-72)
73. در قاهره سنۀ ١٣٩٧ هجرى قمرى با اشراف محمّد توفيق عويضه طبع شده، ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-73)
74. «الإمام جعفر الصادق» عبد الحليم جندى، ص ١٨٥ و ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-74)
75. «الإمام جعفر الصّادق» ص ١٩٩ و ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-75)
76. «الإمام جعفر الصّادق» عبد الحليم جندى، ص ٢٠٢ و ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-76)
77. آيۀ ١٨٧، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-77)
78. آيۀ ٩، از سورۀ ١٥: حِجر. [↑](#footnote-ref-78)
79. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٢، ص ١٠٣ و ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-79)
80. مانند قول بعضى از کسانى که مسلمان نيستند که گويند: قوله تعالى: إِنَّک مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ را أبوبکر وضع کرد در وقتى که شنيد عمر شمشيرش را از غلاف بيرون کشيده و مى‌گويد: هر کس بگويد: محمّد مرده است من او را مى‌کشم. أبو بکر اين جمله را براى عمر خواند و او را منصرف نمود. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-80)
81. اقتباس است از آيه ٢٣ از سوره ٣٩: زمر و آن آيه اين است: اللَهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ کتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى‌ ذِکرِ اللَهِ ذلِک هُدَى اللَهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ. [↑](#footnote-ref-81)
82. آيۀ ٦، از سورۀ ١٥: الحجر. [↑](#footnote-ref-82)
83. يکى از مفاخر عصر ما آية اللَه حاج ميرزا أبو الحسن شعرانى تغمّده اللَه فى رضوانه، عالم محقّق بصير و فيلسوف الهى، مرد ناشناخته و غائبى بود که حاوى علم و عمل بود. چون از جهت ثبوت بسيار بسيار مقدّم بر جهت إثبات بود لهذا در زمان حياتش که هم عصر با حقير فقير بود کسى او را نشناخت. حقير گرچه محضرش را با آنکه ساکن طهران بود إدراک ننمودم- چرا که دوران تحصيلات حقير در حوزۀ علميّۀ قم و نجف بوده است و براى تحصيل در طهران درنگ نداشته‌ام- أمّا از نوشتجات و کتب مصنّفه و مؤلّفه و مصحّحۀ به دست او استفادۀ شايانى برده‌ام و پيوسته بر روح او سلام و درود مى‌فرستم و أحبّه و أعزّه از طلّاب را به مطالعۀ کتب مستقلّه و تعليقات او توصيه نموده‌ام.

    وى در کتاب «دمع السّجوم» که ترجمۀ «نفس المهموم» مرحوم محدّث قمّى مى‌باشد در تعليقۀ ص ١٥٩ و ١٦٠ چند جهت مختصر و روشن را بر عدم تحريف کتاب اللَه استدلال نموده است که ما در اينجا نقل مى‌نمائيم:

    » در اين حديث نبوى که سوره يس را نام مى‌برد و همچنين أحاديث متواترۀ بسيار که نام سوره‌ها در آن برده شده دليل قطعى است که اين سُوَر در زمان پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله مرتّب شده و آيات در جاى خود قرار گرفته بود و مردم آنها را مى‌شناختند و در حافظه يا مکتوب داشتند که تا پيغمبر ميفرمود سورۀ بقره يا أحزاب يا يس، مردم ملتفت مى‌شدند کدام سوره را ميفرمايد. و از اينکه سورۀ برائت بسم اللَه ندارد بخوبى معلوم مى‌شود که در ترتيب آيات و ترکيب سور، ذوق و سليقۀ مردم بکار نرفته و محض متابعت نصّ رسول صلّى اللَه عليه و آله و سلّم کرده‌اند. و أخبار آحادى که مخالف اين أدلّۀ قطعيّه است قابل اعتماد نيست.

    و نيز در خود قرآن کريم است که‌” فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ‌”، و نيز” فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيٰتٍ ؛” از آنها معلوم مى‌شود اين سوره‌ها و اين که کدام آيه در کدام سوره باشد در عهد رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و بدستور او بود.

    و هم مى‌بينيم در اوّل سوره‌اى الٓمٓر است، و در سورۀ دگر الٓر است، و در چند سوره حمٓ است، در يک سوره حٓمٓ عٓسٓقٓ، در سوره‌اى طسٓ، در سوره‌اى طسٓمٓ، و به همين ترتيب با عنايت خاصّ به حروف، اين سوره‌ها را تنظيم کردند در عهد خود پيغمبر، و سليقه بکار نبردند.

    و نيز معلوم است که وقتى سوره‌اى وحى مى‌شد، نويسندگان وحى مى‌نوشتند و از روى آن نسخه‌هاى بسيار برداشته مى‌شد و هزاران مردم از حفظ مى‌کردند و در تمام عربستان منتشر مى‌شد و هر سوره را هزاران نفر از بر داشتند و نوشته بودند و لو اينکه يک نفر همۀ سوره‌ها را يکجا از بر نداشت يا ننوشته بود. نمى‌دانيم چرا بعضى مردم به راويان حديث نسبت سهو نمى‌دهند که غالباً يک نفرند و به راويان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو و غلط مى‌دهند! و شيخ صدوق در اعتقادات خود گويد- [در اينجا پس از آنکه مفصّلًا کلام صدوق و طبرسى را در «مجمع البيان» نقل کرده است فرموده است:] و بالاتر از همه علّامۀ حلّى (ره) در «تذکره» گويد که اين قرآن امروزى ما همان مصحفى است که أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام داشت و همانست که همۀ صحابۀ پيغمبر قبول کردند. و عثمان قرآن‌هاى ديگر را سوزانيد.

    و نيز گوئيم که: اختلاف در قرائت از زمان پيغمبر تا کنون بود و پيغمبر خود نوع اين اختلاف را جائز دانسته بود و عثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد، چنانکه سيّد مرتضى در «شافى» فرموده است، و اگر عثمان آنها را نسوزانيده بود مردم مى‌ديدند که اختلاف قرائت در آن مصاحف مهمّ نيست.

    و نيز گوئيم: سورۀ فاتحه را چند ميليون مسلمان روزى ده مرتبه به همين طور مى‌خواندند و اگر کسى گويد: آن يک نفر سهو نکرد که سورۀ حمد را طور ديگر نقل کرد همه سهو کردند، سخت بى خرد و بسيار سفيه است، و بايد گفت اين يک نفر سهو کرد نه ميليونها نفوس.» [↑](#footnote-ref-83)
84. ابن طاووس در کتاب «سَعْد السّعود» آورده است.]تعلیقه[ [↑](#footnote-ref-84)
85. القُذَّةُ: ريش السّهم. تيرى را که سابقاً در چلّۀ کمان مى‌گذاردند و به هدف پرتاب مى‌نمودند عبارت بود از يک چوبه يا نِىْ که بر سرش نيش و پيکان مى‌نهادند و براى اينکه مستقيم حرکت کند در آخرش دو عدد پَر به اندازۀ مساوى در طرفين چوبه يا نِىْ مى‌نهادند. و براى اينکه تير کاملًا مستقيم حرکت کند مى‌بايد به اندازۀ هم سر و ته آن دو پر را بريد و در طرفين نصب نمود. و لهذا اين دو پر که ازهرجهت يک جفت مشابه به حساب مى‌آيند مانند دو عدد نِعال و کفش براى تشبيه مماثلت در تنظير به کار آمده است. [↑](#footnote-ref-85)
86. ذِراع از انسان عبارت است از: آرنج تا کنار نهائى انگشت وسطى. و مقدار ذراع طولى است که به درازاى اين مقدار باشد. [↑](#footnote-ref-86)
87. باع به قدر درازاى دو دست انسان است در صورتى که از طرفين کشيده و باز باشد. [↑](#footnote-ref-87)
88. قرائتى که امروز براى ما متواتر است منحصر است در مصحف زيد بن ثابت؛ و علّامۀ حلّى قدِّس سرُّه در «تذکره» در باب قرائت فرموده است: اين قرائت از مصحف أمير المؤمنين عليه السّلام است که عثمان آن را نگه داشت و بقيّه را هر چه بود سوزانيد. و اين گفتار منافات ندارد با آنکه زيد بن ثابت مأمور جمع آن شده باشد. چون آنچه را که زيد نوشت طبق مصحف آن حضرت بود. [↑](#footnote-ref-88)
89. در لغت آمده است که: الطُّوال به معنى طويل است. و أطْوَل اسم تفضيل است و جمع آن أطاوِل، و مؤنّث آن طُولَى، و جمع آن طُوَل آيد. و السَّبع الطُّوَل: سبع سور من القرآن الکريم. بنابراين سَبع طُوَل عبارتند از هفت سورۀ بزرگ در أوّل قرآن پس از سورۀ فاتحة الکتاب بنابر آنکه انفال و توبه را سوره واحده بگيريم (به علّت آنکه هر دو در غزوات حضرت رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله وارد شده است و به همين سبب آن دو را قَرِينَتَيْن گويند و ميان آن دو بسمله نيست) و يا آنکه سوره هفتم را سورۀ يونس بگيريم. و مثانى هفت سوره بعد از اين هفت سوره است و آنها را مثانى گويند چون مَثْنى و مَثَانى مانند مَعْنى و مَعَانى به معنى دنبال و پشت سر درآمدن است. و گاهى مثانى بر جميع سوره‌هاى قرآن چه طِوَال و چه قصار آن اطلاق مى‌شود. و سوره‌هاى مِئين از سورۀ بنى اسرائيل است تا هفت سوره؛ و آنها را مئين نامند به جهت آنکه آيات هر يک از آنها در حدود يکصد آيه مى‌باشد. و مئين جمع مِأة به معنى صد است. و مُفَصَّلات شصت و هشت سوره است پس از مئين طبق روايت وارده از سعد إسکاف از رسول خدا صلى اللَه عليه و آله بنا به نقل شيخ محمّد حسن در کتاب صلوة «جواهر» از کلينى (ره) و مشهور است که قرآن را بر سه قسمت تقسيم مى‌کنند: سُوَر طُوَل، سور مئين، سور مفصّلات؛ غاية الامر از سورۀ نبأ (عمّ یتسائلون) را تا آخر قرآن سُوَر قصار نامند. [↑](#footnote-ref-89)
90. عُسُب جمع عسيب است به معنى جريده و شاخۀ درخت خرما چون برگهايش را بزدايند. و لِخاف عبارت است از سنگ سفيد نازک، و واحد آن لَخْفَة آيد. أکتاف جمع کَتِفْ است يعنى استخوان پهنى که بر شانه است. و جُلُود جمع جلد است يعنى پوست حيوان (که پس از دبّاغى شدن و به صورت چرم در آمدن بر روى آن مى‌نوشتند). و رِقَاع با کسرۀ راء جمع رُقْعَه است و آن عبارت است از پوست يا ورقى که بر روى آن مى‌نويسند. [↑](#footnote-ref-90)
91. «الميزان فى تفسير القرآن» لآية اللَه العلّامة الطّباطبائى قدّس سرّه، ج ١٢، ص ١٠٦ تا ص ١٣٣، ضمن بحث از تفسير آيۀ: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظون. [↑](#footnote-ref-91)
92. «مهر تابان»، طبع أوّل، ص ٨٩ تا ص ٩٦ (صفحات ٩ تا ١٦ از بخش دوّم: مصاحبات تلميذ و علّامه)، و طبع دوّم، ص ١٥١ تا ص ١٦١. [↑](#footnote-ref-92)
93. «امام‌شناسى» ج ١٢، ص ٢٢٩ تا ص ٢٤٠ ضمن درس ١٧٤ تا ١٧٦. [↑](#footnote-ref-93)
94. «نور ملکوت قرآن» (از سلسلۀ أنوار الملکوت)، ج ٤، بحث دوازدهم، ص ٣٧٩ تا ص ٤٧٨. [↑](#footnote-ref-94)
95. «مجمع البيان فى تفسير القرآن» طبع صيدا، سنۀ ١٣٣٣، ج ١، ص ١٥. و شيخ محمّد جواد مغنيّه در کتاب «مع الشيعة الامامية رأى صريح فى حقيقة التشيّع و اُصوله الّتى ترتکز عليها المذاهب الاسلامية» که در ضمن مجموعه‌اى به اسم: «الشيعة فى الميزان» طبع شده است در ص ٣١٤ گويد: لا تحريف فى القرآن، و محال است دست تحريف بدان راه يابد، خواه به زيادتى و خواه به نقصان به واسطه آيۀ ٩ از سورۀ حجر ... و آيۀ ٤٢ از سورۀ فصّلت ... و به اماميّه از روى افتراء و تنکيل نسبت نقصان آياتى از قرآن داده شده است با آنکه علماء متقدّمين و متأخّرين ايشان که عمده و حجّت‌اند ميان شيعه تصريح کرده‌اند که: قرآن همان است که در دست مردم است نه غير آن. از متقدّمين ايشان شيخ صدوق در کتاب «اعتقاد الشّيعة الاماميّة» و سيّد مرتضى در کتاب «مسائل طرابلسيّات» و شيخ طوسى در کتاب «تبيان» و از متأخّرين شيخ جعفر نجفى در کتاب «کشف الغطاء» و سيّد محسن بغدادى در «شرح وافيه» و شيخ على کرکى که در نفى زيادتى رسالۀ مستقلّه‌اى تأليف نموده است، و سيّد محسن أمين در جزء اول از «اعيان الشّيعة» و شيخ جواد بلاغى در جزء اول از «آلاء الرحمن». و سيّد أمين و بلاغى در اين دو کتاب نقل کرده‌اند که: قائلين به نقصان از شُذّاذ شيعه و از حَشويّۀ سنّت هستند که به قولشان اعتبارى نيست. بنابراين نسبت تحريف به شيعه مثل نسبت تحريف به سنّت است و هيچ کدام براساس صحيح استوار نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-95)
96. آيۀ ١١٤، از سورۀ ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-96)
97. آية اللَه سيّد عبد الحسين شرف الدّين در کتاب «الفصول المهمّة» طبع پنجم از ص ١٦٢ تا ص ١٦٩ که فصل يازدهم است مطالبى را در ردّ بعضى از نويسندگان سنّى مذهب که به شيعه افتراء مى‌بندند و به دنبال تأييد حزب اموى در سوريا شيعه را مورد هجوم عنيف قرار مى‌دهند ميفرمايد: ما چنين مى‌پنداشتيم که عصبيّت کور و أيّام وحشيّت آن به پايان رسيده است و مسلمين در امروز احساس کرده‌اند که چگونه ستيزه‌جوئى‌ها و فتنه انگيزى‌هايشان، آنان را طعمۀ وحوش و حشرات کرده است؛ ولى مع‌ذلک مى‌بينيم حثاله و پس ماندۀ اُمويّين که دأبشان غير از فُجور و خَمْر چيزى نيست به شيعه هزار تهمت ناروا مى‌بندند. ميمون يزيد در خطّ مشى خود و در مجلّۀ اُمويّين آنان را تأييد نموده و کلمات دردآور و گزنده‌اى نگاشته است. نشاشيبى، و نَصولى، و کيالى چه ناسزاها گفته‌اند و چه اتّهامها بر قلم نازيبايشان جارى نموده‌اند؛ و «مَنار» خوارج با إرجاف و إجحاف و بغى و طغيان، به شيعه بهتان عظيمى نسبت داده است و در جزء ششم و ما بعد آن از مجلّد ٢٩ چه تهاجم خانمان براندازى نموده است. و در اينجا بعضى از افاضل آنها أمثال رافعى ديده مى‌شوند که سوء ظنّشان را به شيعه بايد حمل بر تقليد از آباء و محيطشان نمود. وى در ص ١٦١ از کتابش «تحت راية القرآن» مى‌گويد:

    «رافضيان در نصّ قرآن شک دارند و مى‌گويند: در قرآن نقص و زياده و تغيير و تبديلى واقع شده است- اه‍.» و در اين صورت باکى بر ما نمى‌باشد اگر از او بپرسيم و بگوئيم: مراد و منظور شما از روافض چه کسانى هستند؟ آيا مقصود شما اماميّه مى‌باشند يا غير ايشان؟ اگر مراد اماميّه هستند در اين صورت دروغ گفته است کسى که تو را بر اين نسبت دربارۀ آنان اغراء نموده است، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-97)
98. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چرا که در اين نسبت به اماميّه افترا بسته است و ستم نموده است، به علّت آنکه قداست قرآن حکيم از ضروريّات دين اسلامى اماميّه و مذهب امامى آنهاست، و به اجماع اماميّه کسى که از مسلمين در اين قضيّه شک کند مرتدّ است. و چون اين شکّ از وى به ثبوت رسد او را مى‌کشند و بدون غسل و کفن و دفن و نماز يله مى‌گذارند و در مقابر مسلمين به خاک نمى‌سپارند. و از بليغ‌ترين حجج إلهيّه و قوى‌ترين ادلّۀ اهل حقّ به حکم بداهت أوّليّه بر مذهب اماميّه از نصوص صريحۀ قرآن که بگذريم ظواهر آيات قرآن مى‌باشد و به همين جهت است که ايشان را مى‌بينى که ظواهر أحاديث مخالف قرآن را به ديوار مى‌زنند و بدان أبداً اعتنائى نمى‌کنند گرچه آن احاديث و روايات صحيحه باشد. و شاهد ما بر گفتار ما کتابهاى اماميّه مى‌باشد که در حديث و فقه و اصول بدان تصريح دارد. قرآن حکيمى که باطل بدان راه ندارد نه از مقابل و نه از پشت همين قرآن است که ما بين الدّفّتين مى‌باشد و همين قرآن است که در دست مردم است نه يک حرف زياد و نه يک حرف کم، و در آن تبديل کلمه‌اى به کلمه‌اى و نه حرفى به حرفى رخ نداده است، و تمام حروف آن در تمام دورانها و اجيال تا عهد نبوّت و زمان وحى رسالت با تواتر قطعى ثابت مى‌باشد. و در همان زمان أقدس و عهد مقدّس به طورى که الآن موجود است مؤلَّف و ترتيب داده شده بود، و جبرائيل عليه السّلام قرآن را به پيامبر صلى اللَه عليه و آله در هر سال يک بار عرضه مى‌داشت و در سال وفات آن حضرت دو بار عرضه داشت و روش و منهاج صحابه اين طور بود که قرآن را به پيغمبر عرضه مى‌کردند و تلاوت مى‌نمودند تا به جائى که بارهاى عديده بر او قرآن را ختم نمودند. و اين حقايق همگى از امور ضروريّه و مسلّمه در نزد محقّقين از علماى اماميّه است و به گفتار حشويّه اعتبارى نيست چرا که ايشان نمى‌فهمند.

    و أهل بحث و درايت از أهل سنّت مى‌دانند که: شأن و منزلت قرآن نزد اماميّه همين است که ما ذکر کرديم و منصفين از ايشان بدين مطلب تصريح دارند. امام همام مرد بحّاث و متتبّع شيخ رحمت اللَه هندى رضى‌اللَه‌عنه در ص ٨٩ از نيمه دوّم کتاب نفيس خود: «اظهار الحق» عين اين عبارات را ذکر کرده است: قرآن کريم نزد جمهور علماى شيعۀ اماميّۀ اثنا عشريّه از هر تغيير و تبديلى مصون مانده است. و افرادى از آنان چنانچه قائل به وقوع نقصان در آن باشند، کلامشان نزد آنان مقبول نيست. شيخ صدوق أبو جعفر محمّد بن على بن بابويه که از اعاظم علماى اماميّۀ اثنا عشريّه است در رسالۀ اعتقاديه گويد:” «اعتقادنا فى القرآن: انّ القرآن الّذى أنزل اللَه على نبيّه هو ما بين الدّفّتين و هو ما فى أيدى الناس ليس بأکثر من ذلک. و مبلغ سوره عند الناس مائة و أربع عشرة سورة. و عندنا و الضّحى و أ لم نشرح سورة واحدة، و لإيلاف و أ لم تر سورة واحدة. و من نسب الينا أنّا نقول أنّه أکثر من ذلک فهو کاذب.»“ انتهى.

    امام هندى مى‌گويد: «و در تفسير «مجمع البيان» که تفسير معتبرى است نزد شيعه ذکر شده [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-98)
99. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] است که سيّد ذو المجد علم الهدى چنين راجع به قرآن آورده است. (در اينجا سيّد شرف الدين کلام سيّد مرتضى را که ما آن را ذکر نموديم از زبان امام رحمت اللَه هندى ذکر کرده است و آنگاه گويد:) امام رحمت اللَه هندى مى‌گويد: قاضى نور اللَه شوشترى که از علماء مشهور اماميّه است در کتابش به نام «مصائب النّواصب» مى‌گويد: آنچه به اماميّه نسبت داده شده است از وقوع تغيير در قرآن از آن چيزهائى نيست که جمهور اماميّه بدان قائل باشند بلکه قائلين بدان مردم کم مقدار و بى اعتبارى هستند که در ميان اماميّه بدانها اعتنائى نيست.» انتهى.

    و أيضاً امام هندى گفته است: «ملّا صالح در شرح کلينى گفته است: «قرآن با همين ترتيب در وقت ظهور امام دوازدهم ظاهر مى‌شود و معروف مى‌گردد.» انتهى.

    و همچنين امام هندى گفته است: «محمّد بن حسن حرّ عاملى که از بزرگان محدّثين در فرقۀ اماميّه است در رساله‌اى که در ردّ بعض معاصرين خود نوشته است اين عبارت را (به فارسى) آورده است: «هر کسى که تتبّع اخبار و تفحّص تواريخ و آثار نموده به علم يقينى مى‌داند که قرآن در غايت و أعلى درجۀ تواتر بوده و آلاف صحابه حفظ و نقل مى‌کردند آن را و در عهد رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلّم مجموع و مؤلَّف بود» انتهى.

    امام هندى مى‌گويد: «بنا بر آنچه گفته شد معلوم شد که قول محقّق و ثابت در نزد علماء اماميّۀ اثنا عشريّه آن است که: قرآنى را که خدا بر پيغمبرش نازل کرده است همين قرآن بين الدّفّتين است و همان است که اينک در دست مردم مى‌باشد و زياده بر آن نيست، و در زمان رسول خدا صلى اللَه عليه و آله گرد آورده شده و تأليف گرديده بوده است، و آن را هزاران نفر از صحابه مى‌خواندند و حفظ مى‌کردند و نقل مى‌نمودند و جماعتى از اصحاب همچون عبد اللَه بن مسعود، و اُبىّ بن کعب و غيرهما مرّات عديده‌اى قرآن را نزد پيامبر ختم کرده‌اند. و با همين ترتيب وقت ظهور امام دوازدهم رضى‌اللَه‌عنه مشهور مى‌گردد. و افراد نادر و غير قابل اعتبارى که قائل به وقوع تغيير در آن گشته‌اند گفتارشان در نزد اماميّه مردود است و در ميان اماميّه بديشان اعتنائى نمى‌باشد، و بعضى از اخبار ضعيفه‌اى که در مذهب آنها روايت شده است بدان اعتنائى نيست و به واسطۀ آنها از امر معلوم که قطع بر صحّت آن به وقوع پيوسته است نمى‌توان رفع يد کرد. و اين گفتارى است حقّ چرا که خبر واحدى که اقتضاى علمى را بنمايد و در ادلّۀ قاطعه دليلى طبق آن يافت نشود بايد آن را ردّ نمود بنابر آنچه که ابن مطهّر حلّى در کتاب خود مسمّى به «مبادئ الوصول إلى علم الاصول» بدان تصريح نموده است در حالى که مسلّماً خداى تعالى فرموده است:” إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ‌”. و در تفسير اين آيه در کتاب تفسير «الصّراط المستقيم» که تفسير معتبرى در نزد علماء شيعه مى‌باشد وارد است که: «اى انّا لحافظون له من التحريف و التبديل و الزيادة و النقصان.»

    تمام شد کلام امام هندى و ما عين عبارات او را در اينجا نقل نموديم. و ما به عوض ذکر کلام أعلام شيعۀ اماميّه که در کتب معتبرشان آمده است به کلام امام هندى اکتفا کرديم به جهت آنکه استقصاء اين مطلب ما را از قرار دادى که بر عهده خود نهاديم که اجتناب از تطويل ملال‌آور باشد، خارج مى‌کرد. و کسى که مى‌خواهد عقيده‌اى را از طوائف و اُمّتهائى نقل کند بايد در استنادش به کتب معتبرۀ در نزد آن طائفه و اُمّت، از اين مرد عالم صحيح پيروى کند، و نبايد به دنبال هرزه‌گويان و أهل ارجاف از دشمنان سرسخت و أعداى آنها برود. و من حقّاً کتاب جليل «تحت راية القرآن» را بزرگ مى‌دانم و منزلت و شأن مؤلّف آن: مصطفى صادق را تقدير مى‌کنم و مى‌دانم که وى مردى است دورانديش و فهيم، و من او و کتاب نفيس او را که براى عموم مسلمين تأليف شده است از مجروح ساختن عواطف شيعه مبرّى دانسته و تنزيه مى‌نمودم. در حالى که بر همه مسلّم است که شيعه رکن دين، و يک جزء مهمّ از مسلمين مى‌باشند و در ميانشان پادشاهان و اميران و عالمان و اديبان و نويسندگان و شاعران و سياستمداران فکور و مفکّر و انديشمندان و زيرکان مدبّر و أهل غيرت و حميّت اسلامى و نفوس عبقرى، و صاحبان اخلاق عظيم و کرم و صاحب همّتان و ارادت پيشگان وجود دارد و ايشان در تمام جوانب و نواحى کرۀ زمين مانند ستارگان در آسمان انتشار دارند، و با وجود آنکه آنان أهل حول و قوّت و غناء و ثروت و أموال مبذوله در راه دين و سبيل اسلام و نفوس آرزومند در راه فداى مسلمين مى‌باشند، از حکمت و درايت و از عقل و تدبير دور است که آنان را سبک بشمار آورد، و از تثبّت و تحقيق به دور است که در مقام نقل از آنها و از رويّه و منهاج و عقائدشان به ارجاف مرجفين و اجحاف مجحفين اعتماد نمود و به هرزه‌گوئى ياوه‌سرايان و تعدّى متجاوزان و متعدّيان اکتفا کرد: يا أيّها الّذين آمنوا إنْ جاءَكم فاسِقٌ بنبأٍ فَتَبَيَّنُوا أن تصيبوا قوماً بجهالةٍ فتُصبحوا على ما فعلتم نادمين. [↑](#footnote-ref-99)
100. «بحر الفوائد فى شرح الفرائد» مبحث حجيّت ظنّ، حجيّت ظواهر ألفاظ، حجيّت کتاب اللَه، طبع سنگى ص ٩٨ تا ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-100)
101. حاشيۀ «أوثق» بحث حجّيّت ظنّ. کتاب طبع سنگى است و صفحه شمار ندارد. [↑](#footnote-ref-101)
102. «الذّريعة إلى تصانيف الشّيعة» ج ٨، ص ٤٨ و ص ٤٩، در باب الدالّ، د ب س. [↑](#footnote-ref-102)
103. کتاب «دبستان مذاهب» تعليم ششم، نظر دوّم، و از چاپ بندر معمورۀ بمبئى در سنۀ ١٢٦٢: از ص ٢٢٦ تا ص ٢٣٥. [↑](#footnote-ref-103)
104. مرحوم عماد المحقّقين العظام آية اللَه آقا ميرزا حسن بجنوردى قدِّس سرُّه صاحب کتاب مفيد و ممتّع دوره «القواعد الفقهيّة» که در هفت مجلّد به طبع رسيده است. [↑](#footnote-ref-104)
105. «الذّريعة الى تصانيف الشّيعة» ج ١٦، ص ٢٣١ و ص ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-105)
106. «الذَّريعة» ج ١٨، ص ٩ و ص ١٠. [↑](#footnote-ref-106)
107. «الذَّريعة» ج ١٠، ص ٢٢٠ و ص ٢٢١. [↑](#footnote-ref-107)
108. «الذَّريعة» ج ٢٠، ص ١٤٦ و ص ١٤٧. [↑](#footnote-ref-108)
109. فقيه و مدافع أهل البيت: مرحوم سيّد محسن أمين حسينى عاملى در کتاب «أعيان الشّيعة» طبع دوّم ج ١، ص ١٢١ تا ص ١٢٣ در پاسخ ابن حَزْم که نسبت تغيير در قرآن را به اماميّه داده است مى‌فرمايد:

     او مى‌گويد: از عقائد اماميّه همگى ايشان از زمان قديم و جديد، آن است که: قرآن تبديل يافته است: مواردى که از آن نيست در آن اضافه شده و موارد بسيارى از آن کاسته شده و موارد بسيارى تبديل پيدا نموده است؛ غير از علىّ بن الحُسَين بن موسى بن محمّد بن إبراهيم بن موسى بن جَعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب که از إماميّه بود و تظاهر به اعتزال مى‌نمود. زيرا که وى اين رأى را انکار مى‌کرد و کسى را که بدان قائل باشد تکفير مى‌نمود. و همچنين دو مصاحب او: أبو يعلى ميلاد طوسى و أبو القاسم رازى.

     و ما مى‌گوئيم: يک نفر از اماميّه از قديم و جديد قائل نشده است که در قرآن زيادتى مى‌باشد نه اندک و نه بسيار تا چه رسد به تمامى إماميّه. بلکه جملگى ايشان اتفاق دارند بر عدم زيادتى. و آنهائى که روى گفتارشان حساب مى‌شود و اعتنا مى‌شود از محقّقين آنها اتّفاق دارند بر آنکه: از قرآن چيزى کاسته نگرديده است. و تفصيل اين مطلب هنگام ذکر کلام رافعى خواهد آمد. و کسى که خلاف اين را بدانها نسبت دهد، کاذب و افترا زننده و جرأت کننده بر خدا و رسول او مى‌باشد. و کسانى که ابن حزم آنان را استثناء نموده (علىّ بن الحسين و مصاحبانش) و گفته است: ايشان زيادى و نقيصه را در قرآن انکار دارند و قائلين به آن را تکفير مى‌نمايند، آنها أجلّۀ علماء اماميّه هستند؛ اگرچه او در ادّعاى تکفير دروغ مى‌گويد، آن تکفيرى که آن را در کتابش با پيمانۀ سرشار پيوسته براى مردم توزين مى‌نمايد و قلم و زبانش بر آن عادت کرده است. آن علىّ ابن الحسين که در کلام وى آمده است شريف مرتضى علم الهدى ذو المجدين از أجلّاء علماء اماميّه و پيشوايان آنها و مشاهيرشان مى‌باشد و از أجداد او موسى را ميان محمّد و إبراهيم ساقط کرده است. و گفتار او که: وى امامى بود و ليکن به اعتزال تظاهر مى‌کرد، جدّاً گفتار طريفى [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-109)
110. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مى‌باشد. امامى چگونه مى‌شود معتزلى باشد؟ کتاب «شافى» مرتضى ردّ کتاب «مغنى» قاضى عبد الجبّار است که وى از مشهورترين مشايخ علماء معتزله است. و ليکن گروهى عادت کرده‌اند به اينکه جماعتى از محقّقين علماء اماميّه را نسبت به اعتزال دهند به سبب موافقتشان با معتزله در بعضى از مسائل مانند مسألۀ رؤْيَت و حُسن و قُبح و أمثالهما. و اين خطا مى‌باشد و گوينده‌اش به غلط رفته است. چرا که معتزله به آنان که أهل سنّت ناميده مى‌شوند نزديکترند تا به شيعه؛ چون با آنها در امر خلافت و در اخذ فروع دين از ائمّۀ أربعۀ عامّه موافقت دارند.

     و امّا أبو يَعْلِى ميلاد طوسى نامى است محرَّف، و صحيحِ آن: أبو يعلى سَلّار است و ليکن وصفش به طوسى خطا مى‌باشد؛ بلکه او سلّار ديلمى است. و سيّد مرتضى شاگرد دگرى دارد به نام شريف أبو يعلى محمّد بن الحسن الجعفرى؛ و از تلامذۀ سيّد مرتضى شيخ أبو جعفر محمّد ابن حَسَن طوسى مى‌باشد؛ امّا ابن حَزم به جهت شدّت تفحّص و تحقيقش(!) هم اسم و هم صفت را تحريف نموده است. امّا أبو القاسم رازى ظاهراً آن نيز نامى محرّف باشد؛ چون ما در أصحاب سيّد مرتضى أحدى را بدين اسم نمى‌شناسيم. و ما در بحث هشتم ذکر نموديم که: صدوق از اعتقاد إماميّه، عدم نقص و عدم زياده را در قرآن به شمار آورده است. و از اينجا دانسته ميگردد که: گفتار ابن حَزم افترائى محض مى‌باشد. علاوه بر اينها اختلاف در برخى آيات قرآن در عصر صحابه موجود بوده است: ابن مسعود اين طور قرائت کرده است: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إلى أجَلٍ مُسَمًّى. اين را طبرى در تفسيرش حکايت نموده است. و در آتيه هنگام ذکر کلام ابن حَزم خواهد آمد گفتار بعضى از آنان که أهل سنّت ناميده مى‌شوند به وقوع نقيصه در قرآن. و مسلمانان در بسم اللَه الرّحمن الرّحيم اختلاف نموده‌اند که آيا آن جزئى از سوره‌ها مى‌باشد يا نه؟ أبوحنيفه آن را جزء نمى‌داند و شافعى آن را جزء ميداند و أئمّۀ أهل بيت آن را جزء ميدانند. و علماى علم اصول گفته‌اند: آنچه با خبر واحد نقل شود از قرآن نمى‌باشد. و اين اعترافى است از ايشان به وقوع خلاف. امّا جميع اين سخنان گفتارى است شاذّ و مسبوق و ملحوق به إجماعى که بر عدم زياده و نقيصه قائم مى‌باشد.

     آية اللَه أمين عاملى در همين کتاب در ص ١٤١ تا ص ١٤٥ مى‌فرمايد: رافعى در کتاب «اعجاز القرآن» ص ١٨٥ گويد: امّا رافضيان- أخزاهم اللَه- اين طور بودند که مى‌پنداشتند قرآن تبديل يافته است و در آن کمى و زيادى روى داده و از مواضع خود تحريف يافته است؛ و اُمَّتْ اين عمل را با سنّت نيز به جاى آوردند. و تمام اين کارها و دستبردها از پندارهاى شيخشان و عالمشان هِشام بن حَکم بوده است براى أسباب و أغراضى که اينجا محلّ شرح آن نمى‌باشد؛ و رافضيان از روى جهالت و حماقت از کلام او پيروى کردند- انتهى.

     و ما مى‌گوئيم: أمّا شتاب او در سَبّ و شتم به واسطۀ آن است که: «هر کوزه از آن همان برون [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-110)
111. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تراود که در اوست.» و از قديم الأيّام مردم کافر کيش ربّ العزّة و أنبياء و مرسلين را سبّ مى‌نموده‌اند. و نياکان رافعى: بنى اميّه، که وى به إعلاء کلمه و تعظيم و تکريم نامشان و ذکرشان مى‌پردازد، نياکان شيعه و امامشان أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب برادر رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله و سلم و صِنْو و همپايه و هم شاخۀ او را سبّ ميکرده‌اند. أمّا در اثر اين سبّ نمودن أبداً ضررى بديشان واصل نگشت.

     و امّا اينکه مى‌گويد: رافضه مى‌پندارند که قرآن تحريف شده است، اين سخنى است افتراء و دروغ که از ابن حَزم در گفتارش که در اين مبحث گذشت پيروى نموده است. بزرگان علماء شيعه و محدّثين آنها بر خلاف آن تصريح دارند. و ما در آنجا مبيّن ساختيم که جميع شيعيان عموماً بر عدم زيادتى، و محقّقين و افرادى از ايشان که به کلامشان اعتنا ميگردد بر عدم نقيصه در قرآن اتّفاق نموده‌اند. و در آنجا اشاره نموديم که: قول به نقص در قرآن از أقوال شاذّه‌اى است که در أهل سنّت و شيعه پيدا شده بود، و اختصاص به شيعه ندارد، و از دو فرقۀ شيعه و سنّى مسبوق و ملحوق مى‌باشد به إجماع بر عدم نقصان. بنابراين بدان اعتنائى نمى‌گردد. پس موضع عيب و محلّ نَقْد و ايراد بر ما کجاست اى انصاف دهندگان؟! و در اينجا ما براى روشن شدن بيشترِ کلاممان گفتارهائى را از أجلّاء علماء شيعه که نصّ است در آنچه که گفته‌ايم ذکر مى‌کنيم.

     در اينجا مرحوم سيّد محسن أمين کلام صدوق را در «اعتقادات» و کلام شيخ طَبْرِسى را در «مجمع البيان» و به نقلِ از او کلام علم الهدى سيّد مرتضى را در مسائل «طرابلسيّات»، و کلام شيخ طوسى را در أوّل کتاب «تبيان» ذکر کرده است؛ تا ميرسد به اينجا که ميگويد: و شيخ جعفر نجفى فقيه عصرش در کتاب «کشف الغطاء» مى‌گويد: لا ريب أنّ القرآن محفوظ من النّقصان بحفظ المَلک الدّيّان کما دلّ عليه صريح القرآن و إجماع العلماء فى کلّ زمان، و لا عبرة بالنّادر- انتهى. و شيخ بهائى مى‌گويد: و صحيح آن است که قرآن عظيم محفوظ مى‌باشد از دستبرد به آن، خواه به زياده و خواه نقيصه، و بر اين امر دلالت دارد قوله تعالى: و إنّا لَه لَحافِظون. و از سيّد محسن بغدادى در «شرح وافيه» نقل است إجماع بر عدم زياده، و اينکه آنچه معروف است ميان أصحاب ما حتّى حکايت اجماع بر آن شده است أيضاً عدم نقيصه مى‌باشد- انتهى. و شيخ علىّ بن عَبد العال کرکى رساله‌اى در نفى نقيصه تدوين نموده است. و فاضل معاصر شيخ جواد بلاغى نجفى صاحب کتاب «الهُدَى إلى دين المصطفى» در مقدّمۀ کتاب خود: «آلاء الرّحمن فى تفسير القرآن» مى‌گويد: پيوسته قرآن کريم بر حسب حکمت تشريع و حوادث و مقتضيات تازه پديد آناً فآناً، در نزولش متدرّجاً و قسمت به قسمت نازل مى‌گرديده است. و هر زمان که چيزى از آن نازل مى‌گشت دلهاى مسلمين به سوى آن مى‌شتافت و براى أخذ و فهم آن، سينه‌هايشان منشرح مى‌گرديد و با نيکوترين رغبت و اشتياق، و کامل‌ترين إقبال براى حفظ کردن آن سرعت مى‌نمودند و حافظه قوى آنها، که عرب در آن امتياز دارند و بدان معروف و شناخته شده‌اند، آن را به خود مى‌گرفت و جَذب مى‌کرد، و آن را در دلهايشان مانند نقش بر روى سنگ ثابت و برقرار مى‌ساختند، و شعار إسلام و علامت شخص مسلمان در آن زمان، آراستگى و پيراستگى به حفظ آياتى بود که از قرآن نازل گرديده است براى آنکه با حجّت‌هاى آشکار آن، و شرايع و اخلاق فاضله، و تاريخ مجيد، و حکمت باهره، و ادبيّت عربى فائق و معجز آن، قوّت بصيرت گيرد. و اين نَهْج و مَنْهج استمرار يافت تا آنکه در زمان رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله و سلم تعداد هزاران و دهها هزار مسلمان بودند که همگى آنها از حاملين و حفظۀ قرآن به شمار مى‌آمدند، و چون رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلم رحلت فرمود و ديگر انتظارى براى نزول تتمّه‌اى براى قرآن نبود، در آن هنگام مسلمين برآن شدند که قرآن را در مصحف جامعى تسجيل کنند. لهذا مادّه قرآن را با إشراف هزاران مرد مسلمان از حافظين آن جمع کردند، و قرآن بر اين احتفال عظيم و اجتماع کبير مسلمين نسلًا بعد نسل به طور مستمر باقى ماند به طورى که براى هيچ امر تاريخى تواتر و بداهت بقائى که براى قرآن اتّفاق افتاده است پيش نيامده است همان طور که خداوند- جَلّت آلاؤه بقوله تعالى:” إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ‌” و بقوله تعالى:” إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ‌” وعدۀ حفظ آن را داده است. و على هذا اگر در روايات شاذّه چيزى دربارۀ ضياع و از ميان رفتن برخى از آن شنيدى، براى آن وزنى را اقامه مکن و تا جائى که علم اجازه ميدهد دربارۀ اضطراب و وَهْن آن روايات و ضعف راويانش و مخالفتش با مسلمانان و آنچه به کرامت قرآن چسبانده است از آن چيزهائى که از جهت دنائت و پستى شباهتى به قرآن ندارد، سخن بگو!- انتهى.

     سپس مرحوم بلاغى مقدارى از آن روايات را بيان نموده است، و در حاشيه ذکر کرده است رواياتى را که دلالت دارند بر آنکه قرآن را در زمان پيغمبر صلى اللَه عليه و آله و سلم جمع نموده است: مَعاذ بن جَبَل، و عبادة بن صامِت، و اُبَىّ بن کعْب، و أبو أيّوب أنصارى، و أبو درداء، و زَيد بن ثابت، و سَعْد بن عُبَيد، و أبو زيد؛ و اينکه از جمله کسانى که قرآن را در زمان حيات پيغمبر ختم کرده بودند عثمان و علىّ بن أبى طالب و عَبد اللَه بن مَسعود بوده‌اند؛ و کلام زيد بن ثابت را که: کنَّا عند رسول اللَه (أو حول رَسول اللَه) صلى اللَه عليه و آله و سلم نؤلّف القرآنَ من الرّقاع انتهى. و بواسطۀ آنچه ذکر شد ميدانى که أراجيفى را که اين گروه بر شيعه مى‌بندند چقدر سست و بى اعتبار مى‌باشد! و آن روايات شاذّه‌اى که بدان اعتنائى نمى‌گردد را عدّۀ شاذّى از فريقين روايت کرده‌اند و اختصاص به شيعه ندارد. [↑](#footnote-ref-111)
112. آيۀ ٩، از سورۀ ١٥: حجر. [↑](#footnote-ref-112)
113. آيۀ ٤٢، از سورۀ ٤١: حم السجدة. [↑](#footnote-ref-113)
114. «عقائد الإماميّة» شيخ محمّد رضا مظفّر، منشورات مکتبة الأمين در نجف سنه ١٣٨٨، ص ٥٩ و ص ٦٠، تحت شمارۀ ٢١- عقيدتنا فى القرآن الکريم. [↑](#footnote-ref-114)
115. شيخ محمّد جواد مغنيّه در کتاب «مع الشيعة الإماميّة» که به عنوان «الشيعة فى الميزان» با دو کتاب ديگر در يک مجموعه طبع شده است در ص ٢٩٩ از استاد خالد محمّد خالد در کتاب «الدّيمقراطيّة» ص ١٤٨ نقل کرده است که او گفته است: «شيعه معترف به کتابى غير از قرآن نيستند بلکه بعضى از طوائف آنها قرآنى غير از قرآن ما دارند و شيعيان، سنّت و احاديثى که از رسول اللَه بيان شده و امامان أهل سنّت آنها را نقل کرده‌اند قبول ندارند.» شيخ در جواب مى‌گويد: من نمى‌دانم أحدى از شيعه را که بشناسد طائفه‌اى را که قرآنى غير از قرآن ما داشته باشند. أمّا من از آن طائفه هيچ چيزى نشناخته‌ام و از قبل هم نشنيده‌ام؛ و اگر وجودى داشته باشد من نمى‌خواهم بدانم و بشناسم، زيرا که من معتقدم و هر شيعى که با من است معتقد است که: هر کس بدين قرآنى که در دست ماست اگر ايمان نداشته باشد او کافر است و أبداً نصيبى از اسلام ندارد؛ او نه مسلمانى است سنّى و نه مسلمانى است شيعى؛ همچنان که من سراغ ندارم أحدى از شيعه را که به قرآن معترف باشد و به سنّت و احاديث رسول معترف نباشد. شيعه معتقد است که قرآن و سنّت از جهت پيروى و وجوب عمل چيز واحدى مى‌باشند، و کسى که سنّت رسول را منکر شود خود قرآن را منکر شده است چرا که خداوند تعالى مى‌گويد: مَا آتاكم الرّسول فخذوه و ما نَهاكم عنه فانتهوا. و اين است کتابهاى ايشان در فقه و اصول و حديث و رجال که به صدها عدد به شمارش مى‌آيد و همگى با صراحت اعلام دارند که: ادلّۀ شريعت اسلام و مصادر أحکام آن چهار چيز است: کتاب، سنّت، إجماع، عقل. [↑](#footnote-ref-115)
116. نام مؤلّف آن حاج ميرزا حسين، و نام پدرشان محمّد تقى است. [↑](#footnote-ref-116)
117. به علّت آنکه کتاب «فصل الخطاب» چيز مهمّى نزد شيعيان به حساب در نمى‌آيد، در حالى که روايات نقيصه و زيادتى در قرآن را صحاح أهل سنّت و جماعت أمثال بخارى و مسلم و «مسند» امام احمد تخريج نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-117)
118. نظير بحث سيّد محمد تيجانى در عدم فرق نسبت تحريف و عدم تحريف قرآن به شيعه و سنّى بحثى است که شيخ محمد جواد مغنيّه در کتاب «الشيعة و التشيع» ص ٥٩ تا ص ٦١ دربارۀ عدم تحريف قرآن و عدم تفاوت اين مرام ميان شيعه و سنّى نموده است. او مى‌گويد: نسبت به اماميّه داده شده است قول به آنکه در نزد فاطمه بنت الرسول مصحفى بوده است که در آن زيادتيهائى از اين قرآن کريم وجود داشته است. و ما پيش از آنکه حقيقت اين نسبت را روشن سازيم اشاره‌اى به عقيدۀ مسلمين در صيانت کتاب اللَه عزيز مى‌نمائيم: جميع مسلمانان با کلمۀ واحده اتّفاق برآن نموده‌اند که: در قرآن زيادتى وجود ندارد غير از گروه کوچکى دور افتاده و غير قابل اعتنا از فرقه‌هاى خوارج. ايشان انکار کرده‌اند که سورۀ يوسف از قرآن باشد چون آن سوره عبارت است از داستان غرام و عشقبازى که از أمثال آن کلام خداوند سبحانه منزّه مى‌باشد. و به بعضى از معتزله نسبت داده شده است انکار سورۀ أبى لهب را به جهت آنکه در آن سبّ و طعن است که با منطق حکمت و تسامح سازش ندارد. و ما توقّف و درنگ نداريم در اينکه کسى که يک کلمۀ واحده را از قرآن انکار کند کافر است، و در اينکه انکار بعضى از قرآن عيناً مانند انکار تمام قرآن است به سبب آنکه طعن صريح است در آن چيزى که از رسول اکرم به اتّفاق مسلمين و به ضرورت دين به ثبوت رسيده است. و أمّا راجع به نقيصۀ در قرآن به معنى اينکه قرآن مشتمل بر جميع آيات نازله بر محمّد نيست، افرادى از شيعه و سنّت در اعصار گذشته و بسيار دور بدان قائل شده‌اند و در همان اعصار محقّقين و شيوخ اسلام از فريقين آن را انکار کرده‌اند، و با کلمۀ قاطعه همگى جازم شده‌اند که آنچه اينک در ميان دفّتين است همان قرآن فرود آمده از نزد خداوند است بدون زيادتى يا کمى به جهت آيۀ ٩ از سورۀ حِجر: انّا نحن نزّلنا الذّكر و انّا له لحافظون، و آيۀ ٤٢ از سورۀ فصّلت: لَا يَأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد.

     و امروزه اين قول ضرورتى است از ضروريات دين و عقيده‌اى براى جميع مسلمين، چرا که قائل به نقيصه نداريم نه از شيعه و نه از سنّى. فعلى‌هذا بحث از اين موضوع و تعرّض به آن در اين عصر لغو است و بيهوده، يا آنکه دسّ و طعن است بر اسلام و مسلمين. و اگر ما عذر محبّ الدين خطيب و حفناوى و جبهان و همقطاران آنها را از أجيران و مزدوران بپذيريم ما ابداً عذر شيخ ابوزهره را نخواهيم پذيرفت چرا که او از جهت علم و اخلاق از هزار و يک خطيب از امثال محبّ الدين برتر و راقى‌تر است، و همين نکته است که ما را متحيّر نموده و بر سؤال برانگيخته است که منظور و مقصود حضرت او از اشاعه و اثاره اين موضوع در کتاب «الامام الصّادق» چه بوده است، با علم او و يقين او بر آنکه اين بحث مانند خبر کانَ گذشت و امروز قائلى نه از شيعه و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-118)
119. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نه از سنّت بدان موجود نيست؟ منظور و مراد شيخ ابو زهره از حملۀ فراگير او بر شيخ کلينى صاحب «کافى» که از وفاتش بيش از يکهزار سال مى‌گذرد چيست؟ آيا شيخ مى‌خواهد ما را در جدلى عقيم وارد سازد در حالى که ما با او و با غير او طالب وفاق و هم عقيدتى هستيم؟ و من هر چه فکر خود را در ميدان اين موضوع و علّت اين حملۀ کوبنده جولان دادم نتوانستم جهتى را بيابم غير از تأثّر او از أثر محيط خود و أثر وراثت که در او باقى مانده است. و آيا بر اين گفتار ما شاهدى روشن‌تر از کلام وى در ص ٣٦ وجود دارد که مى‌گويد: «ما نمى‌توانيم روايات کلينى را قبول کنيم زيرا وى مدّعى است که امام جعفر صادق گفته است که: در قرآن نقيصه و زيادتى است؛ در حالى که در اين کلام علماى بزرگ اثنا عشريه مثل مرتضى و طوسى و غيرهما او را تکذيب نموده‌اند و از ابو عبد اللَه صادق نقيض آنچه را که کلينى آورده است روايت نموده‌اند.»

     شيخ أبو زهره اين عبارت و مانند آن را در صفحات متعدّدى از کتاب بارها و بارها تکرار نموده است و تصويرى از کلينى ارائه مى‌دهد که گويا او در اين قول متفرّد است و کسى ديگر به اين سخن تفوّه ننموده است. و اين گونه ارائۀ تصوير به تضليل و گمراه نمودن اشبه است همچنان که اينک از گفتار ما روشن مى‌گردد. و من نتوانسته‌ام بفهمم چگونه او وجه شباهت را در آنچه که کلينى در «کافى» نقل کرده است با آنچه که هر يک از بخارى و مسلم در «صحيح» خود نقل کرده‌اند به بوتۀ نسيان سپرده و دستخوش فراموشى قرار داده است؟ بخارى در ج ٨، ص ٢٠٩ طبع سنه ١٣٧٧ ه مى‌گويد: «عمر بر روى منبر نشست و چون مؤذن از اذان ساکت شد برخاست و ثناى خداى را آن طور که مى‌سزد بجا آورد و سپس گفت: أمّا بعد؛ من براى شما مطلبى را مى‌گويم که چنين تقدير شده است براى من که آن را بگويم؛ چرا که من نمى‌دانم و شايد اينک من در برابر أجل و مرگم بوده باشم. پس هر کس آن را خوب بفهمد و ادراک کند و حفظ نمايد بايد آن را به مردم قبيله و ديار خود که با راحله‌اش بدانجا مى‌رود بيان کند. و کسى که مى‌ترسد آن را خوب نفهمد و ادراک ننمايد من جايز نمى‌دانم براى أحدى از مردم که بر من دروغ ببندد. خداوند محمّد را به حق برانگيخت و کتاب را بر وى نازل کرد و از جمله چيزهائى که نازل نمود آيۀ رجم بود. ما آن آيه را خوانديم و فهميديم و حفظ کرديم، و رسول خدا رجم کرد و ما هم پس از او رجم کرديم، و من نگرانم از آنکه اگر مدّت زمانى سپرى شود گوينده‌اى بگويد: قسم به خدا ما آيۀ رجم را در کتاب اللَه نيافتيم و بدين سبب با ترک فريضه‌اى که خدا نازل نموده است گمراه شوند. و رجم در کتاب خدا ثابت و حقّ است بر مردان محصن و زنان محصنه‌اى که زنا کرده‌اند اگر بيّنه‌اى قائم گردد، يا زن آبستن شود، و يا اقرار و اعتراف متحقّق شود. از اين گذشته ما اين طور بوديم که از جمله آنچه در کتاب خدا مى‌خوانديم اين آيه بود: أنْ لا ترغَبوا عن آبائکم فإنّه کفرٌ بکم أن ترغَبوا عن آبائکم. اين است آنچه بر زبان خليفه ثانى در «صحيح» بخارى وارد است و اين حديث را مسلم نيز در صحيحش ص ١٠٧ در قسم أوّل از جزء دوّم طبع سنۀ ١٣٤٨ ه‍ ذکر نموده است و عبارت أن لا ترغبوا عن آبائکم را تا آخر نياورده است؛ با آنکه ما يقيناً مى‌دانيم: در قرآن آيه‌اى که مشعر به وجوب رجم باشد و آيۀ إعراض از پدران وارد نشده است.

     سيوطى در «إتقان» (ج ١، ص ٦٠، مطبعه حجازى، قاهره) گفته است: «أوّلين کس که قرآن را جمع کرد ابو بکر بود و آن را زيد نوشت و مردم به نزد زيد بن ثابت مى‌آمدند و زيد آيه‌اى را نمى‌نوشت مگر با گواهى دو نفر شاهد عادل. و آخرين آيه از سورۀ برائت يافت نشد مگر نزد أبوخزيمة بن ثابت و ابو بکر گفت: آن را بنويسيد، زيرا که رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلم شهادت او را به منزلۀ شهادت دو نفر مرد عادل قرار داده است. بنابراين زيد اين آيه را نوشت. و أمّا چون عمر آيۀ رجم را آورد آن را ننوشت چون عمر يک شاهد بود.»

     و در اين صورت که أبو زهره احاديث کلينى را قبول نمى‌کند چون همان طور که او گفته است وى حديث تحريف را روايت کرده است، بر عهده و ذمّۀ اوست که احاديث بخارى را به طور جمله و دسته جمعى قبول نکند به جهت اين حديث صريح و واضحى که از عمر بن خطّاب و شهادت وى بر تحريف آورده است. کلام کلينى در نتيجه با آنچه بخارى و مسلم در اين باب ذکر نموده‌اند اختلاف ندارد. و بناءً على هذا چرا شيخ ابو زهره بر کلينى تاخته و ستم روا داشته است و از بخارى و مسلم سکوت نموده است؟ جواب اين نزد خواننده است.

     و أيضاً بخارى در جزء چهارم در باب «طفَّة ابليس و جنوده» از عايشه روايت نموده است که گفت: «پيامبر را سحر کردند تا به جائى که در پندار او چنين بود که کارى را که نکرده بود کرده مى‌پنداشت.» و جصّاص که يکى از پيشوايان حنفيّه است اين کلام را تکذيب کرده است و عين گفتار جصّاص اين است: «و ايشان از اين مطلب، مطلب فظيع‌تر و ناهنجارترى را بر پيامبر جائز شمردند و آن بدين قرار است که گمان کردند که پيغمبر سحر شده است و سحر در آن حضرت عمل کرده است تا به جائى که آن حضرت گفته است: براى من چنين تخيّل مى‌شود که مطلبى را گفته‌ام در حالتى که نگفته‌ام و مطلبى را انجام داده‌ام در حالتى که انجام نداده‌ام»- تا اينکه جصّاص مى‌گويد: «و أمثال اين اخبار از موضوعات ملحدين است». (جزء أوّل از «احکام القرآن» جصّاص ص ٥٥ طبع سنۀ ١٣٤٧ ه‍) [↑](#footnote-ref-119)
120. أبو علىّ الفضل بن الحسن- صح [↑](#footnote-ref-120)
121. گفتار استاد محمّد مَدَنى رئيس دانشکده شريعت در الجامع الأزهر، مجلّۀ «رسالة الإسلام» شمارۀ ٤، سال يازدهم، ص ٣٨٢ و ص ٣٨٣. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-121)
122. ما چون ترجمۀ اين عبارات را از تفسير «مجمع البيان» طبرسى در ص ١٢٣ تا ص ١٢٥ از همين مجموعه ذکر نموديم لهذا از ترجمۀ مجدّد آن صرف نظر شد و به عبارات عربى خود مؤلّف اکتفا گرديد. [↑](#footnote-ref-122)
123. چون اين دو سوره را از تفسير «الميزان» در همين مجموعه ص ١٠٧ ذکر نموديم و در آنجا ترجمه‌اش آمد از ترجمۀ مجدّد آنها صرف نظر شد. [↑](#footnote-ref-123)
124. تفصيل اين کلام در ص ٣٠٤ تا ص ٣١٦ از همين مجلّدِ «امام‌شناسى» خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-124)
125. شيخ محمود أبوريّه در کتاب «أضْواءٌ على السّنّة المحمّدية» طبع سوّم، ص ٢٥٤ در ضمن بيان سه مشکل گويد: «و شبيه آنچه از ابن مسعود در حذف معوّذتين از مصحفش نقل شده است، مطلبى است که از اُبىّ بن کعب روايت است که وى در مصحفش دو سورۀ خلع و حفد را نوشته بود و با آنها قنوت مى‌کرد. (أبوريّه پس از نقل اين دو سوره مى‌گويد:) قاضى در «انتصار» متعرّض ذکر اين دو سوره شده است و گفته است: کلام قنوتى که مروى است اُبىّ بن کعب آن را در مصحفش ضبط نموده است دليل و برهانى قائم نشده است که آنها قرآن منزل مى‌باشند بلکه قسمى از نوع دعا هستند به سبب آنکه اگر قرآن بود مانند نقل قرآنى نقل مى‌شد و علم به صحتش پيدا مى‌شد. و ممکن است کلامى کلام قرآنى منزل باشد سپس نسخ شده باشد و قرائتش به عنوان دعا مباح بوده باشد و به کلامى که قرآن نيست مخلوط گرديده باشد- و اين گفتار از او به صحّت نپيوسته است- و آنچه از او روايت شده است اين است که وى آن را در مصحفش ثبت نموده است و تحقيقاً او در مصحفش ثبت کرده است دعاء و تأويلى را که از قرآن نمى‌باشند.» أقول: در بحث نفيس حضرت استاد علّامه قدِّس سرُّه قريباً گذشت که: احتمال نسخ تلاوت قرآن و باقى بودن اصل آن غير معقول است. [↑](#footnote-ref-125)
126. «مسند» امام أحمد بن حنبل، ج ٥، ص ١٣٢. [تعلیقه] [↑](#footnote-ref-126)
127. «صحيح» بخارى، ج ٢، ص ٢٥٢. [تعلیقه] [↑](#footnote-ref-127)
128. «مسند» امام أحمد بن حنبل، ج ٥، ص ١٣١، و در آن: «الحنيفيّة» آمده و همين صحيح است. [↑](#footnote-ref-128)
129. آيۀ ٢٦، از سورۀ ٤٨: فتح با اين عبارت مى‌باشد: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَهُ سَكينَتَهُ عَلى‌ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ- الآية. [↑](#footnote-ref-129)
130. آيۀ ٦ از سورۀ ٣٣: احزاب مى‌باشد که در آن لفظ و هُوَ أبٌ لهم نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-130)
131. «تاريخ دمشق»، حافظ ابن عساکر، ج ٢، ص ٢٢٨. [تعلیقه] [↑](#footnote-ref-131)
132. «صحيح» بخارى، ج ٤، ص ٢١٥. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-132)
133. «صحيح» بخارى، ج ٤، ص ٢١٦. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-133)
134. «صحيح» بخارى، ج ٤، ص ٢١٨، (باب مناقب عبد اللَه بن مسعود). [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-134)
135. «صحيح» بخارى، ج ٨، ص ٢٦ (رجم الحبلى من الزّنا إذا أحْصَنَت). [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-135)
136. «صحيح» مسلم، ج ٣، ص ١٠٠. [↑](#footnote-ref-136)
137. مسبّحات عبارتند از پنج سورۀ قرآن که ابتدائشان با تسبيح شروع مى‌شود: حَديد، حَشْر، جمعه، صفّ، تغابن. [↑](#footnote-ref-137)
138. شيخ محمود أبوريّه در کتاب «أضواء على السّنّة المحمّدية» طبع سوّم، ص ٢٥٦ و ص ٢٥٧ در ضمن بحث از مفتريات در روايت، بعد از شرح مفصّلى گويد: بلائى که روايات بر سر ما آورده است به اينجا توقّف نمى‌يابد بلکه پيوسته تمادى پيدا نموده است در جاهائى که خطيرتر از اينها مى‌باشد تا اينکه گمان کرده است که در قرآن نقصى و لحنى موجود است و غير اينها از آنچه که در کتب سنّت وارد شده است. و ما اگر بخواهيم جميع آنها را ذکر کنيم گفتار به درازا انجامد، و ليکن ما به دو مثال از آنچه که در نقص قرآن آورده‌اند اکتفا مى‌نمائيم، و آنها را از کتب معمولى و عادى أهل سنّت نمى‌آوريم بلکه از آنجائى که صحيحين آنها را ثبت و ضبط نموده و شيخين بخارى و مسلم آنها را روايت کرده‌اند ذکر مى‌کنيم: بخارى و غيره از عمر بن خطّاب روايت کرده‌اند که بر فراز منبر گفت: انّ اللَه بعث محمّداً (در اينجا ابوريّه تمام آن روايت را بيان مى‌کند و پس از آن مى‌گويد:) مسلم از أبو الاسود از پدرش تخريج کرده است که: أبو موسى اشعرى به سوى قرّاء بصره فرستاد (در اينجا أبو ريّه تمام روايت مسلم را تا آخر ذکر مى‌نمايد و سپس مى‌گويد:) ما تا همين مقدار از رواياتى که بيان کرده‌ايم بدان اکتفا مى‌کنيم و آن مقدار کفايت مى‌کند که بدانيم: روايات چه بلائى حتّى به کتاب أوّل مسلمين که قرآن کريم است آورده است. و نمى‌دانيم: چگونه اين رواياتى که پرده بر مى‌دارد از آنکه در قرآن نقيصه مى‌باشد، و مثل اين مطاعن را متحمّل مى‌شود با گفتار خداوند سبحانه إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، سازگار است؟! اللَهمّ إنّ هذا أمرٌ عجيب يجب أن يتدبّره أُولوا الالباب «بار پروردگار من! حقيقةً اين امر شگفت انگيزى است که واجب است دانشمندان خردمند در آن تدبّر کنند.» [↑](#footnote-ref-138)
139. «رسالة الاسلام» شمارۀ ٤، از سال يازدهم، ص ٣٨٢ و ص ٣٨٣. [تعلیقه] [↑](#footnote-ref-139)
140. «لأکون مع الصّادقين» تأليف دکتر سيّد محمّد تيجانى سماوى، ص ١٦٨ تا ص ١٧٦؛ و اين جملۀ أخيره از وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَهِ جَمِيعاً- تا آخر، جزئى از آيۀ ١٠٣، از سورۀ ٣: آل عمران مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-140)
141. حرف «باء» در بِمَا اسْتُخْلِفَ در ترکيب موجود، ظهور در معناى مصاحبت دارد (مثل آيۀ ٣٣ از سورۀ ٩: توبه: ... أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى‌ ...، و آيۀ ٣٨ از سورۀ ٥١: ذاريات: ... أَرْسَلْنَاهُ إلَى‌ فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ ...) که در اينجا معناى مناسبى ندارد، و همچنين حذف ضمير عائد مجرور از صله در اين عبارت جائز نمى باشد و معنى را ناتمام نموده است. و اگر بجای آن گفته بود: لِمَا اسْتُخْلِفَ لَه (يا فيه) معنى اينچنين مى شد: «براى آنچه بدان خليفه و جانشين گرديده بود.»- (م) [↑](#footnote-ref-141)
142. بَغَى در صورتى که بدون و اسطه متعدى به مفعول شود به معناى طَلَبَ مى باشد (مثل آيۀ ١٦٤ از سورۀ ٦: أنعام: قُلْ أَ غَيرَ اللَهِ أَبغِي رَبًّا ...) که در اينجا مناسبتى ندارد، و در صورتى بمعناى ظَلَمَ- که احتمالا مورد نظر اين تلفيق کننده بوده است- خواهد بود که با حرف جرّ علَى آورده شود (مثل آيۀ ٧٦ از سورۀ ٢٨: قصص: إِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى‌ فَبَغَى‌ عَلَيْهِمْ ...)؛ فَبَغَوْا عَلَى هارون يعنى «پس آنان بر هارون ستم روا داشتند.»- (م) [↑](#footnote-ref-142)
143. فعل آتَى بدون واسطه متعدّى به دو مفعول مى شود (مثل آيۀ ٨٧ از سورۀ ١٥: حجر: ... آتَيْنَاکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي ...، و آيۀ ١٢ از سورۀ ١٩: مريم: ... آتَيْناهُ الْحُکْمَ صَبِيًّا) و آوردن باء بر سر مفعول آن صحيح نبوده و معنى ندارد. (م) [↑](#footnote-ref-143)
144. دو آيۀ هشتم و نهم- صح. [↑](#footnote-ref-144)
145. در «مجمع الأمثال» ميدانى طبع سنۀ ١٣٧٤ هجريّۀ قمريّه، جزء أوّل، ص ٣٦١، شمارۀ ١٩٣٣ گويد: ابن کلبى ميگويد: اين شعر از أبو أخزم طائى است و او جدّ أبو حاتم يا جدّ جدّ او مى‌باشد. وى پسرى داشت به نام أخزم و گفته شده است که عاقّ بوده است. وى مرد و پسرانى از خود باقى گذارد. يک روز پسران بر جدّشان أبو أخزم جهيدند و بدنش را خون‌آلود کردند. او گفت:

     إنّ بَنىَّ ضَرَّجونى بِالدّمِ‌ \*\*\* شِنشِنةٌ أعرفُها مِن أخزَم‌

     و در روايتى است: زَمَّلُونِى. و آن در معنى مثل ضرّجونى مى‌باشد. يعنى لَطَّخُونى. يعنى: اين نوادگان، با پدرشان در عقوق شباهت دارند. شنشنةٌ بمعنى عادت و طبيعت است. شمر گفته است: اين مَثَل به مثابه کلامشان: الْعَصَا مِنَ العُصَيَّة مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-145)
146. اين عبارت در «نهج البلاغة» نمى‌باشد. و در «احتجاج» طبرسى، ص ١٣٧ (و از طبع بيروت: ج ١، ص ٢٥٧) و در «بحار الأنوار» ج ١٩، جزء اول، ص ١٢٦ از طبع کمپانى، و ج ٩٣، ص ١٢٥ و ص ١٢٦ از طبع حروفى إسلاميّه، به نقل از «احتجاج» اين‌طور آمده است: وَ لَقد اُحضِروا الکتابَ کَمَلًا مُشتَمِلًا علَى التَّأْويلِ وَ التَّنزيل. [↑](#footnote-ref-146)
147. «کافى» کتاب الحجة، باب ٤٠: بابٌ فيه ذِکرُ الصّحيفةِ و الجفرِ و الجامعةِ و مُصحفِ فاطمةَ عليها السَّلام، حديث اوّل و سوّم. [↑](#footnote-ref-147)
148. «کافى» کتاب الحجّة، باب ٩: فى أنّ الأئمّةَ شُهداءُ اللَهِ عَزَّ و جَلَّ عَلى خَلقِه، حديث دوم و چهارم. [↑](#footnote-ref-148)
149. «مرآة العقول» ج ٢، ص ٣٣٩. [↑](#footnote-ref-149)
150. کافى «کتاب الحجّة» باب ١٠: بابُ أنّ الأئمّةَ: هُم الهُداة، أحاديث ١ تا ٤. [↑](#footnote-ref-150)
151. همان [↑](#footnote-ref-151)
152. همان [↑](#footnote-ref-152)
153. «کافى» کتاب الحجّة، باب ٦٤: بابُ ما نصَّ اللَهُ عزّ و جلّ و رسولُه علَى الأئمّة عليهم السّلام واحداً فواحداً، حديث أوّل. [↑](#footnote-ref-153)
154. «کافى» کتاب الحجّة، باب ١٠٨: بابٌ فيه نُکَتٌ و نُتَفٌ مِنَ التَّنْزيلِ فِى الولايةِ، حديث ٩١. روايت مفصَّل است و عبارت فوق آخرين فقرۀ آن است. [↑](#footnote-ref-154)
155. «آلاءُ الرّحمن فى تفسير القرآن» طبع مطبعۀ عرفان صيدا، سنۀ ١٣٥١ هجريّۀ قمريّه، جزء اوّل، ص ١٩ تا ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-155)
156. آيۀ اوّل تا چهارم از سورۀ القلم: شصت و هشتمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-156)
157. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٢٠، ص ٢٥ تا ص ٣٥ تفسير سورۀ ن و القلم. [↑](#footnote-ref-157)
158. سورۀ تين که نود و پنجمين سوره از قرآن کريم است اين سوره مى‌باشد: بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ. وَ طُورِ سِينِينَ. وَ هذَا الْبَلَدِ الأمِينِ. لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسَانَ في أَحْسن تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ. فما يُکذِّبُکَ بَعدُ بِالدِّينِ. أَ لَيْسَ اللَهُ بِأحْکمِ الْحاکمِينَ. [↑](#footnote-ref-158)
159. «جامع احاديث الشّيعة» ط رحلى سنگى گراورى، ج ١، ص ٤٧، سطر آخر و ما قبل آن. [↑](#footnote-ref-159)
160. ذراع عبارت است از فاصلۀ نوک انگشت وُسطى تا مرفق دست. [↑](#footnote-ref-160)
161. «بحار الأنوار» از طبع کمپانى، ج ٧، ص ٢٧٩، و از طبع حروفى مطبعۀ حيدرى ج ٢٦، ص ١٨ کتاب الإمامة، باب «جهات علومهم عليه‌السلام، و ما عندهم من الکتب، و أنّه ينقر فى آذانهم و ينکت فى قلوبهم» و «ارشاد» مفيد، ص ٢٥٧، و در «احتجاج» طبرسى، ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-161)
162. «بحار الانوار» همين باب از طبع کمپانى ج ٧، ص ٢٧٩، و از طبع حيدرى ج ٢٦، ص ٢٠ و «بصائر الدرجات» ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-162)
163. همان [↑](#footnote-ref-163)
164. همين مصدر. [↑](#footnote-ref-164)
165. همين مصدر از طبع کمپانى: ص ٢٧٩ و ص ٢٨٠، و از طبع حيدرى: ص ١٩ تا ص ٢٢، و نيز در «بصائر الدّرجات» ص ٣٨ و ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-165)
166. همان [↑](#footnote-ref-166)
167. همين مصدر از طبع کمپانى: ص ٢٨٠، و از طبع حيدرى: ص ٢٢، و «بصائر الدرجات» ص ٣٩. آية اللَه سيّد محسن امين عاملى در «أعيان الشّيعة» طبع دوّم در جزء اوّل از جلد اوّل، ص ٣٣٢ گويد: ... عن أبى عبد اللَه عليه‌السلام انّه سُئل عن الجامعة فقال: تلک صحيفةٌ سبعون ذراعاً فى عرض الاديم مثل فَخِذِ الفالج، فيها کلّ ما يحتاج الناس اليه و ليس من قضيّة الّا و هى فيها حتّى أرش الخدش. مؤلّف گويد: اديم به معنى پوست است و فالج شتر تنومند دو کوهان مى‌باشد که از سِنْد براى جفت گيرى مى‌آورند. و معنى عرض اديم آن است که: آنها پوستهائى بوده‌اند که دبّاغى شده و به اندازه وسعت آنها، آنها را باقى گذارده‌اند و بعضى را به بعض ديگر متّصل نموده‌اند تا به حدّى که اگر به روى هم پيچيده شوند به قدر ران شتر بزرگ دو کوهانه ضخيم مى‌شوند و در آن مى‌نويسند.

     تا آنکه در ص ٣٣٨ مى‌گويد: از ملاحظۀ مجموع اين اخبار و ضمّ بعضى به بعضى استفاده مى‌شود که: جامعه، و کتاب على به طور اطلاق، و کتابى که طول آن هفتاد ذراع مى‌باشد، و کتابى که مثل ران مرد، و مثل ران شتر دو کوهان است، و کتابى که به املاء رسول اللَه و خطّ على عليهما الصّلوة و السّلام است، و صحيفه‌اى که درازايش هفتاد ذراع است، و پوستى که هفتاد ذراع است، و صحيفۀ عتيقه، همگى کتاب واحدى مى‌باشند. [↑](#footnote-ref-167)
168. همين مصدر از طبع کمپانى: ص ٢٨٠، و از طبع حيدرى: ص ٢٣، و «بصائر الدّرجات» ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-168)
169. همين مصدر از طبع کمپانى، ص ٢٨٠، و از طبع حيدرى، ص ٢٣. و «بصائر الدّرجات» ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-169)
170. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٠ و از طبع حيدرى ص ٢٣ و ص ٢٤ و «بصائر الدّرجات» ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-170)
171. اين ترديد از راوى است. [↑](#footnote-ref-171)
172. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٠ و از طبع حيدرى ص ٢٣ و ص ٢٤. و «بصائر الدّرجات» ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-172)
173. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٠ و ص ٢٨٢ و از طبع حيدرى ص ٢٤ و ص ٢٥ و ص ٣٣. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-173)
174. همان [↑](#footnote-ref-174)
175. همين مصدر از طبع کمپانى: ص ٢٨٣ و از طبع حروفى: ص ٣٤. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-175)
176. سيّد محسن أمين عاملى در «أعيان الشّيعة» جزء أوّل از جلد أوّل از طبع دوّم ص ٣٣٠ و ص ٣٣١ گويد: از جمله مؤلَّفات أمير المؤمنين عليه السّلام جامعه مى‌باشد و آن کتابى است که طولش هفتاد ذراع و با إملاء رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله و سلم و خطّ على عليه السّلام و بر روى پوستى به نام رَقّ (پوست نازکى که بر روى آن مى‌نوشتند) بوده است و أغلب نوشتجات در آن عصر به واسطۀ کم بودن کاغذ بر روى پوست رَقّ بوده است. اين پوستها را به هم متّصل نمودند تا طول آن هفتاد ذراع شد به ذراع دست که عبارت است از درازاى آرنج تا سرانگشتان. و در بعضى أخبار وارد است که آن مانند ران شتر بزرگ بوده است و در بعضى مانند ران مرد. و آن را از مؤلَّفات علىّ عليه السّلام به شمار آوردن به اعتبار آن بوده است که او آن را نوشته و از کلام و املاء رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلم مرتّب گردانيده است. و آن اوّلين کتابى است که در عصر رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلم در آن علم گرد آمده است. ذکر اين کتاب در اخبار ائمّه عموماً و اخبار مواريث خصوصاً مکرّراً وارد شده است؛ و نزد حضرت امام ابى جعفر محمّد الباقر و فرزندش امام أبى عبد اللَه جعفر الصّادق عليهما السّلام بوده است؛ و ثقات از اصحاب آن دو بزرگوار آن را نزد ايشان ديده‌اند؛ و ائمّه هر يک پس از ايشان از هم به ارث برده‌اند؛ و در عبارت حضرت امام رضا عليه السّلام در پشت عهدنامه‌اى که مأمون با آن حضرت به ولايت عهدى مسلمين پيمان نهاد آمده است که: «و جامعه و جفر دلالت بر ضدّ اين امر مى‌نمايند.» و ذکرى از آن، وقت ذکر جفر خواهد آمد. و ظاهراً آن همان کتابى است که در جمله‌اى از اخبار آتيه از آن به کتاب على و به کتابى که به املاء نبىّ صلى اللَه عليه و آله و سلم و خطّ على عليه السّلام است و به کتاب على عليه السّلام که هفتاد ذراع است و به پوستى که هفتاد ذراع است و به صحيفه‌اى که طول آن هفتاد ذراع است و به صحيفه‌اى که جميع ما يحتاج حتى ارش خدش در آن موجود است و به صحيفۀ عتيقه از صحف على عليه السّلام و شبه اينها تعبير شده است. از کسانى که جامعه را نزد امام باقر عليه السّلام ديده‌اند سُوَيد بن ايّوب و ابو بصير مى‌باشند ...، و از کسانى که آن را نزد امام صادق عليه السّلام ديده‌اند ابو بصير است. [↑](#footnote-ref-176)
177. اين روايت را در «رجال نجاشى» (طبع انتشارات جامعۀ مدرّسين قم، ص ٣٦٠) تحت رقم ٩٦٦ آورده است، مگر آنکه در چند مورد با نسخۀ «تأسيس الشّيعة» اختلاف دارد که در هر مورد داخل قلّاب تذکر داده مى‌شود. (م) [↑](#footnote-ref-177)
178. اين حديث را مستشار عبد الحليم جندى در کتاب «امام جعفر صادق» ص ٢٠١ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-178)
179. «تأسيس الشّيعة لعلوم الاسلام» ص ٢٧٩، در فصل ٨: علم الحديث، تقدّم الشّيعة فى تأسيس علوم الحديث. [↑](#footnote-ref-179)
180. همان مصدر، ص 218. [↑](#footnote-ref-180)
181. «طبقات» ج ٢، ص ١٥.[تعلیقه] [↑](#footnote-ref-181)
182. «شيخ المضيرة» طبع دوم ص ١١٣. و در تعليقه گويد: اين است آنچه در بخارى و مسلم آمده است و اما مقدار احاديثى که شيعه از او روايت مى‌کنند نمى‌دانيم «و لکلِّ قومٍ سنّةٌ و إمامُها.» [↑](#footnote-ref-182)
183. «سفينة البحار» ج ٢، ص ١٥ مادّۀ ص ح ف. [↑](#footnote-ref-183)
184. «بحار الانوار» کتاب الإمامة، أبواب علومهم عليهم‌السلام، باب جهات علومهم: و ما عندهم من الکتب و أنّه ينقر فى آذانهم و ينکت فى قلوبهم، از طبع کمپانى: ج ٧، ص ٢٨٣، و از طبع حيدرى: ج ٢٦، ص ٣٧، روايت ٦٨؛ و «بصائر الدّرجات» ص ٤١. [↑](#footnote-ref-184)
185. محمد بن عبد اللَه بن على بن عبد اللَه بن عباس از بنى عباس و سر سلسلۀ خلفاى عباسيين مى‌باشد؛ و اين کلام را در وقتى گفت که هنوز ابو مسلم خراسانى با او به خلافت بيعت ننموده بود. [↑](#footnote-ref-185)
186. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٥ و از طبع حيدرى ص ٤٢ حديث ٧٤. و «بصائر الدرجات» ص ٤٢ و ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-186)
187. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٥ و از طبع حيدرى ص ٤٣. و «بصائر الدرجات» ص ٤٣. و آيۀ اخير آيۀ چهارم از سورۀ احقاف مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-187)
188. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٦، و از طبع حيدرى ص ٤٥ و ص ٤٦. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-188)
189. همان [↑](#footnote-ref-189)
190. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٧، و از طبع حيدرى ص ٤٩ حديث ٩٣. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-190)
191. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٤، و از طبع حيدرى ص ٨٣ و ص ٣٩، حديث ٧٠؛ و «بصائر الدّرجات» ص ٤١ و ص ٤٢. و سيّد عليخان مدنى شيرازى در «رياض السّالکين» از طبع سنگی رحلى سنۀ 1334 (که تاریخ کتابت آن سنۀ ١٣١٧ هجری قمری است) در ص ١٤، و از طبع جامعة المدرّسين ج ١، ص ١١٠ و ص ١١١، پس از تحقيق جالبى دربارۀ کيفيّت تعلّم علوم ائمّه عليهم‌السَّلام که عبارت بوده است از متابعت دستوارت رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلّم در مجاهدات و رياضات با وجود صفاى باطن و غريزۀ طاهرۀ آنها که در نتيجه مستقيماً از جانب خدا بدون مدخليّت رسول اللَه افاضه ميگردد، اين روايت مرويّۀ از ابو بصير را که ما در اينجا مفصّلًا از «بحار الانوار» از «بصائر الدرجات» نقل کرديم او أيضاً از ثقة الإسلام کلينى (کافى، ج ١ ص ٢٣٨، حديث ١) حکايت ميکند در ذيل عنوان تنبيهٌ که آن تحقيق ما دربارۀ علوم لدنّى اهل بيت منافات ندارد با آنچه از آنها عليهم‌السَّلام روايت شده است که: نزد آنان علم جفر و جامعه و مصحف فاطمه عليهاالسَّلام بوده است و در آنها علومى منطوى بوده است که غير از ايشان کسى نمى‌دانسته است و در آنها علم جميع ما يحتاج و علم ما کان و ما يکون موجود بوده است؛ زيرا که علومشان عليهاالسَّلام منحصر به آنها نبوده است، بلکه علومشان از لدنيّه و کشفيّه چيزهائى بوده است که غير از محتويات علوم وارده در اين کتب بوده است. [↑](#footnote-ref-191)
192. همين مصدر [↑](#footnote-ref-192)
193. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٦، و از طبع حيدرى ص ٤٥، حديث ٨١. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-193)
194. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٦، و از طبع حيدرى ص ٤٦ و ٤٧، حديث ٨٤ و ٨٨. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-194)
195. همان [↑](#footnote-ref-195)
196. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٦، و از طبع حيدرى ص ٤٨، حديث ٩٠. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-196)
197. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٦، و از طبع حيدرى ص ٤٨ و ص ٤٩، حديث ٩٢. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-197)
198. مرحوم مغفور خلد آشيان آقا ميرزا ابو تراب عرفان رَحمَه‌اللَهُ. [↑](#footnote-ref-198)
199. مراد از حِدثان دُوَل اموریست از قبیل ابتدای به قدرت رسیدن دولتها، و حوادث و جنگهائی که برایشان اتّفاق می‌افتد، و مدّت بقاء آنها، و تعداد و أسامی ملوک آنها («تاریخ ابن خلدون»، مقدّمه، باب 3، فصل 53 فی حِدثانِ الدُّوَلِ و الْاُمَم، و از طبع دار الکتب العلمیّة بیروت، سنۀ 1413 هـ.ق:ج 1، ص 351) – (م). [↑](#footnote-ref-199)
200. ابن خلدون در مقدمه تاريخش ص ٢٠١ گويد: در سلسلۀ إسمعيليّه امامت از إسمعيل به پسرش محمّد مکتوم، و پس از او به پسرش جعفر الصادق، و پس از او به پسرش محمّد حبيب، و پس از او به پسرش عَبْد اللَه مهدى انتقال يافت. و در خود تاريخش ج ٤ از طبع بولاق ص ٣٤ گويد: چون محمّد حبيب بن جعفر بن محمد بن اسماعيل وفات کرد امامت را به پسرش عُبَيْد اللَه سپرد و به او گفت: أنت المهدى! [↑](#footnote-ref-200)
201. مراد از فواطم سه فاطمه نام مى‌باشند که بعد از هجرت رسول اکرم صلى اللَه عليه و آله و سلم از مکه به مدينه، پس از چند روز که أميرالمؤمنين عليه السّلام در مکه به دستور پيامبر توقّف نمود و مواعيد آن حضرت را ادا فرمود آنها را با خود به مدينه هجرت داد و پس از مزاحمت و درگيرى که در اوان طريق، قريش فراهم نمودند و نمى‌خواستند بگذارند فواطم را از مکه بيرون ببرند و قيام و شدّت أمير المؤمنين و تنها حضرت أقدسش با جماعت آنها که چندين نفر مرد مسلّح بودند و فرارى دادن آنها به واسطۀ بستن مهار شتران بر روى زمين و آمادۀ حمله ور شدن، سرانجام با خوف و خَشْيَتى که بر آنان مستولى شده بود و تا مدينه نيز از تعقيب کفّار ايمن نبودند ايشان را به مدينه رسانيد؛ در روزها و شبهاى ميانه راه که تقريباً نزديک به نود فرسنگ مى‌باشد پيوسته مشغول ذکر و تسبيح خدا بوده بالاخص در شبهاى تار که آسمان روشن و پر ستاره و اختر درخشان آن نواحى مخصوصاً وضعى جالب و چشمگير دارد، با بيتوته و نماز شب و قيام و سجود و ذکر خدا و خواندن آيات قرآن چنان مست و مدهوش جمال حضرت لا يزالى گشتند که در همان زمان قبل از وصول به مدينه، پروردگار متعال توسط جبرائيل احوالاتشان را به پيغمبر خبر داد و با آيات اواخر سورۀ آل عمران، ثواب و پاداش بارزى را براى آنان مقدّر کرد: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ. الَّذِينَ يَذْکرُونَ اللَهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‌ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَکرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَک فَقِنا عَذابَ النَّارِ. رَبَّنا إِنَّک مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ. رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ. رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‌ رُسُلِک وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّک لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ. فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکمْ مِنْ ذَکرٍ أَوْ أُنْثى‌ بَعْضُکمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُکفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَهِ وَ اللَهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ. (آيه ١٩٠ تا ١٩٥، از سورۀ ٣: آل عمران).

     حضرت استاذنا الاکرم آية اللَه معظم علّامۀ طباطبائى- قدّس اللَه تربته المبارکة- در بحث روائى از اين آيات ص ٩٥ و ص ٩٦ از ج ٤ تفسير «الميزان» فرموده‌اند: از طريق شيعه روايت گرديده است که: آيه‌” فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا” تا آخر آيه «آن کسانى که هجرت کردند و از خانه‌هايشان اخراج گرديدند و در راه و سبيل من مورد آزار و اذيّت قرار گرفتند و مقاتله کردند و کشته شدند، من هر آينه تحقيقاً از زشتيها و بديهاى ايشان در ميگذرم و هر آينه داخل ميکنم آنان را در بهشت‌هائى که در زير درختان انبوه و سر بهم کشيدۀ آن نهرهائى روان مى‌باشد؛ پاداش است از نزد خداوند، و خداوند است فقط که پاداش نيکو نزد اوست.» اين آيات نازل شده است دربارۀ على عليه السّلام چون هجرت کرد به سوى مدينه و با او فواطم بودند: فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت محمّد صلَّى اللَه عليه و آله و سلم و فاطمه بنت زبَيْر و پس از آن در ضجنان ملحق شد بديشان امّ أيْمَن با چند نفر از ضعفاء المؤمنين. ايشان در راه سير ميکردند و ذکر خدا را در جميع احوالشان بجاى مى‌آوردند تا اينکه به پيغمبر ملحق گشتند و اين آيات نازل شده بود.

     بايد دانست که: چون عُبَيد اللَه مهديّه را بنا کرد گفت: آن را بنا کردم تا فَواطِم بتوانند در آن يک ساعت از روز پناه آورند و اين ملجأ و پناه و آرامشگاهى براى آنان باشد در مقابل آن شبهاى هجرت و خوف و دهشت که با عبادت به سرآوردند. و در اين عبارت او نکات بديع فراوان است. و فواطم جمع مؤنّث است و مفردش فاطمه مى‌باشد مثل طوالب و طالبة؛ و إطلاق فواطم در تواريخ و سير بر اين سه نفر فاطمه نام مهاجر از مکه به مدينه به طورى است که مى‌توان گفت: عَلَم بالغلبه براى ايشان گرديده است لهذا عبيد اللَه که مهديّه را از بنيان و أساس بر پا نموده و بنا کرد با اين عبارت ميخواهد برساند که قيام ما در برابر دشمنانمان نتيجۀ هجرت رسول اللَه و فواطم وى در ابتداى زمان هجرت با آن مشکلات و مصائب، الآن است که صورت تحقّق بخود بگيرد. و با إسکان دادن ذرارى رسول اللَه در اين مدينۀ نوبنياد در حقيقت فواطم رنج ديدۀ هجرت کرده به مدينۀ طيّبه که پايهايشان آبله زده و ورم کرده بود سکنى مى‌گيرند و روح و روانشان شاد مى‌شود و تسکين مى‌يابد. و اين تعبير يک گونه استعاره‌اى است و گرنه تعبير به فاطميّون مى‌نمود که جمع فاطمى مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-201)
202. «تاريخ ابن خلدون» ج ١ (مقدّمه)، ص ٣٥٥، طبع دار الکتب العلميّه- (م). [↑](#footnote-ref-202)
203. «إعجاز القرآن و البلاغة النّبويّة» [↑](#footnote-ref-203)
204. در «رياض السالکين» از طبع سنۀ ١٣٣٤ ص ٢٤ و ص ٢٥ و از طبع جامعة المدرسين ج ١، ص ١٧١ و ص ١٧٢ آورده است که: و مضمون اين روايت از طريق عامّه أيضاً وارد است: فخر رازى در «تفسير کبير» خود گويد: روايت کرده است قاسم بن فضل از عيسى بن ماذرة که گفت: من به حسن گفتم: يا مُسَوِّدَ وُجوه المؤمنين عَمْدتَ الى هذا الرجل فبايعته! «اى سياه کنندۀ صورتهاى مؤمنين، توجه کردى به اين مرد و با او بيعت نمودى!» يعنى: معاويه. حسن گفت: رسول خدا صلى اللَه عليه و آله در رويا ديد که بنى اميّه يکى پس از ديگرى بر منبر وى گام مى‌نهند (و در روايتى است که: بر منبر او مانند بوزينگان مى‌جهند) اين مشاهده براى وى گران آمد و خداوند اين آيه فرستاد: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ تا قوله: خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ، يعنى پادشاهى بنى اميّه. قاسم راوى روايت گويد: ما چون سلطنت بنى اميّه را حساب کرديم هزار ماه بود، نه کم و نه زياد- انتهى. تا آنکه گويد: فخر رازى گويد: قاضى در اين وجه، طعن زده و مى‌گويد: آنچه از هزار ماه ذکر شده است مراد ايام بنى اميه نمى‌تواند بوده باشد چون خداوند ذکر نمى‌کند فضيلت شب قدر را بر هزار ماه مذمّت شده؛ و ايام بنى اميه مذموم بوده است. فخر گويد: اين طعن و اشکال، غير وارد است چون ايام بنى اميه ايام بر حسب سعادتهاى دنيويّه، ايام عظيمى بوده است. بنابراين اشکالى ندارد که خداى تعالى بگويد: ما به تو شبى را عطا کرديم که آن از جهت سعادتهاى دينيّه افضل از آن ايام مشحون از سعادات دنيويّه مى‌باشد. (تفسير کبير فخر رازى، ج ٣٢، ص ٣١ با اختلاف کمى در عبارت.) [↑](#footnote-ref-204)
205. سيد عليخان کبير در شرح صحيفه خود ص ٢٥ طبع رحلى سنگى از ابن أثير در «جامع الاصول» نقل کرده است که: در متن حديث آمده است که مدّت سلطنت بنى اميّه هزار ماه مى‌باشد. و مراد خداوند که شب قدر بهتر از هزار ماه است همان است. و هزار ماه عبارت مى‌شود از هشتاد و سه سال و چهار ماه. ابتداى حکومت بنى اميّه و استقلال به پادشاهى از زمان صلح حضرت امام حسن بن على عليه السّلام است با معاوية بن أبى سفيان در انتهاى سال چهلم از هجرت، و انقراض سلطنتشان به دست ابو مسلم خراسانى در سال يک صد و سى و دو مى‌شود که نود و دو سال مى‌گردد، و چون خلافت عبد اللَه زبير را که هشت سال و هشت ماه مى‌باشد از آن کسر کنيم، الباقى هشتاد و سه سال و چهار ماه مى‌باشد و آن عبارت است از هزار ماه. [↑](#footnote-ref-205)
206. محمد بن يعقوب کلينى (ره) در «روضه کافى» ص ٣٤٥ با سند خود از جميل بن درّاج از زراره از يکى از صادقَيْن عليهما السلام روايت کرده است که: قال: أصْبَحَ رسولُ اللَه صلى اللَه عليه و آله و سلم يوماً کئيباً حزيناً فقال له علىّ عليه السّلام: ما لى أراک يا رسول اللَه کئيباً حزيناً؟! فقال: و کيف لا أکون کذلک و قد رأيتُ فى ليلتى هذه أنّ بنى تيم و بنى عدىّ و بنى اميّة يصعدون منبرى هذا، يردّون النّاس عن الإسلام القهقرى؟! فقلت: يا ربّ فى حياتى أو بعد موتى؟! فقال: بعد موتک! «گفت: روزى رسول اکرم صلَّى اللَه عليه و آله صبحگاهان محزون و غصّه دار بود. على عليه السّلام عرض کرد: اى رسول خدا! علّت اندوه و غمى که در شما مشاهده مى‌شود چيست؟! فرمود: چگونه اين طور نباشم با وجود آنکه ديشب در رؤيا ديده‌ام که پسران تيم و پسران عدى و پسران اميّه بر اين منبر من بالا مى‌روند و مردم را از اسلام به عقب بر مى‌گردانند. در آن حال من گفتم: اى پروردگار من آيا در زمان حيات من است يا پس از مرگ من؟! خداوند فرمود: بعد از مرگ تو!»

     حکيم محقّق سيد محمد باقر معروف به مير داماد در شرح «صحيفه سجاديّة» خود، از طبع نشر مهديّه مير داماد اصفهان ص ٦٦ پس از نقل اين روايت مى‌گويد: روايت به اندازه تواتر از طرق عامّه و خاصّه تظافر دارد در اينکه پيغمبر صلَّى اللَه عليه و آله و سلم به طور سرّ و رازگوئى امر بنى اميه را به ابو بکر و عمر بيان نمود و فرمود: واجب است آن را کتمان داريد! عُمَر سرّ رسول خدا را فاش کرد و آن را براى حَکم بن ابى العاص حکايت کرد. و امر ابو بکر و عمر را رسول خدا براى حفصه به طور سرّ و رازگوئى بيان کرد و فرمود: پدرت با ابو بکر امر ولايت امت مرا تملّک مى‌کنند، و تو از من نشنيده بگير و کتمان کن! حفصه آن را فاش کرد و به عايشه خبر داد. در اين حال وحى خداوندى آمد و بر رسول خدا سوره تحريم نازل شد. و اين مطلب نياز به شرح مبسوطى دارد که لباس مقام و موقعيّت فعلى شرح صحيفه از بيان آن ضيق مى‌باشد. هر کس بخواهد آنچه را که ما در اينجا تخريج نموديم از مظانّ و مصادرش طلب نمايد- انتهى کلام مير داماد.

     در «رياض السالکين» از طبع سنه ١٣٣٤، ص ٢٣ و ص ٢٤ و از طبع جامعة المدرسين ج ١، ص ١٦٣ تا ص ١٦٦ آورده است: قوله: «يعنى بنى اميّه» تفسير شجره ملعونه است. و على هذا [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-206)
207. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مخفى نمى‌باشد که: در قول خداى تعالى:” فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً کبِيراً” (آيه ٦٠، از سوره إسراء) چه لطف مخصوصى إعمال گرديده است. و بدان که اين حديث، صحّتش ثابت و نقلش متواتر مى‌باشد در ميان دو گروه شيعه و عامّه. أمّا از طريق شيعه به طرق کثيرى از اهل بيت عليهم‌السَّلام وارد است. («کافى» ج ٤ ص ١٥٩ حديث ١٠) و أمّا از طريق عامّه، فخر رازى در «تفسير کبير» خود آورده است که: سعيد بن مسيّب گويد: رسول اکرم صلّى اللَه عليه و آله ديدند که بنى اميّه بر منبر او مانند بوزينگان مى‌جهند؛ و اين موجب آزار رسول خدا شد. («تفسير کبير» فخر رازى، ج ٢٠ ص ٢٣٦) و بيضاوى در تفسير رؤيا گويد: گفته شده است که: رسول خدا ديد قومى از بنى اميّه بر منبر او بالا ميروند و مانند بوزينگان مى‌جهند. فرمود: اين است حظّ آنان از دنيا که در إزاى اسلامشان بدانها داده مى‌شود. و على هذا مراد از قوله تعالى:” إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ‌” حوادثى مى‌باشد که در دوران ايشان رخ داده است. («أنوار التّنزيل»، بيضاوى ج ١ ص ٥٩٠) و حاکم در «مستدرک» از مسلم ربعى از علاء از پدرش از أبو هريره روايت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى اللَه عليه وآله فرمود:” اريت فى منامى کأنّ بنى الحکم ابن ابى العاص ينزون على منبرى کما تنزو القردة فما رُوى النّبى مستجمعاً ضاحکاً حتّى مات.” («مستدرک» حاکم نيشابورى ج ٤ ص ٤٨٠ با اختلاف کمى در بعضى الفاظ) «در عالم خواب به من نشان داده شد که: گويا پسران حکم بن أبى العاص مانند بوزينگان بر منبر من مى‌جهند. از آن به بعد هيچگاه آن حضرت را سر حال و خندان نيافتند تا از دنيا رحلت نمود.» سپس گفته است: اين خبر إسنادش صحيح است بر شرط مسلم. اين را دميرى در «حياة الحيوان» ذکر نموده است. («حياة الحيوان» دميرى ج ٢ ص ٢٤٥) و رازى در تفسير شجره ملعونه گويد: ابن عبّاس گفته است: مراد از شجره ملعونه در قرآن بنى اميّه مى‌باشند: حکم بن ابى العاص و فرزندانش. و گفته است: رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله در رؤيا ديد که فرزندان مروان يکى پس از ديگرى از منبر او بالا ميروند. اين روياى خود را براى ابو بکر و عمر حکايت نمود در هنگامى که آن دو تن فقط با او در بيت او خلوت کرده بودند. چون آن دو نفر از نزد رسول اللَه متفرّق شدند رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله شنيد که: حَکم از روياى رسول اللَه خبر ميدهد. اين امر بر رسول خدا گران آمد؛ و عمر در افشاى اين سرّ متّهم گشت و سپس ظاهر شد که: حکم براى شنيدن سخنان آنان به گوش نشسته و استراق سمع نموده است و بنابراين رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله، حَکم را از مدينه تبعيد نمود. رازى گويد: و از چيزهايى که اين تأويل را تأکيد مى‌نمايد گفتار عايشه مى‌باشد به مروان:” لَعَن اللَه أباک و أنت فى صلبه؛ فأنت بعض من لعن اللَه.” («تفسير کبير» فخر رازى ج ٢٠ ص ٢٣٧) «خداوند پدرت را در حالى که تو نطفه در صلب او بودى لعنت کرده است. بنابراين تو بعضى از آن کسى مى‌باشى که خدا او را لعنت کرده است!» و نيشابورى (در تفسير خود) از ابن عبّاس آورده است که: شجره ملعونه بنى اميّه هستند. («غرائب القرآن» نيشابورى ج ٢ ص ٤٥٩) و در نامه‌اى که معتضد باللَه عبّاسى هنگام اراده بر فرمان لعن معاوية بن أبى سفيان بر فراز منابر در سنه ٢٨٤ نوشت و در آن بنى اميّه را ذکر کرده است سپس گفته است: و خداوند آيه‌اى را در کتاب خود در آنچه بر پيامبرش صلى اللَه عليه و آله نازل کرده است فروفرستاده است که در آن شأن و موقعيّت ايشان را مکشوف داشته است، و آن آيه اين است:” وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ.” و ابداً خلافى نيست در ميان أحدى که خداوند تبارک و تعالى از اين آيه بنى اميّه را اراده کرده است. («تاريخ طبرى» ج ٨، ص ١٨٥) انتهى [↑](#footnote-ref-207)
208. طبع اين مجلّد نيز در بيروت و در سنه ١٣٩٣ مى‌باشد، و در هيچ يک از مجلّدات اسم مطبعه برده نشده است. [↑](#footnote-ref-208)
209. آيه ٦، از سوره ٤٩: حجرات: «اى کسانى که ايمان آورده‌ايد، اگر فاسقى براى شما خبرى را بياورد، درباره آن تحقيق به عمل آوريد مبادا آنکه از روى کلام وى به گروهى گزندى رسانيد آنگاه در برابر کار واقع‌شده خود دچار ندامت گرديد!» [↑](#footnote-ref-209)
210. در تعليقه آورده است: جفر در أصل لغت بچه گوسفند است چون بزرگ گردد و علفخوار شود. سپس آن را براى پوست گوسفند استعمال کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-210)
211. عبارت مرحوم سيّد محسن امين در «أعيان الشّيعة» طبع دوّم سنه ١٣٦٣ هجرى قمرى (١٩٤٤ ميلادى) در جلد اوّل ص ٣٤٧ «و خبر دادن بعضى از حوادث» را بر آن اضافه دارد. عبارت وى اين است: أقول: الظّاهرُ من الاخبارِ أنّ الجفرَ کتابٌ فيه العلومُ النّبويّةُ من حلالٍ و حرامٍ و أحکامٍ و اصول ما يَحتاجُ النّاسُ إليه فى أحکامِ دينِهم و ما يُصلِحُهُم فى دنياهُم و الإخبار عن بعضِ الحوادث. و ليکن اين جمله أخير در طبع ١٩٦٠ حذف شده است، و همان طور که در ص ٢٦١ گذشت: اين طبع محرَّف و از درجه اعتبار ساقط است و نبايد مصدر براى أبحاث علميّه قرار گيرد. بنابراين، إسناد مغنيّه عبارات آن را به مؤلّف «أعيان الشّيعة» تمام نيست. [↑](#footnote-ref-211)
212. در تعليقه اخير دانستيم که: در طبع دوّم «أعيان الشّيعة» جمله: و الإخبار عن بعض الحوادث را اضافه دارد و در طبعى که مغنيّه از آن نقل کرده ساقط شده است. [↑](#footnote-ref-212)
213. کتاب «الشِّيعة فى الميزان» قسمت الشِّيعة و التّشيع، ص ٥٦ و ص ٥٧ طبع دار التعارف بيروت. و در طبع جداگانه «الشّيعة و التّشيّع» مکتبة المدرسة و دار الکتاب اللبنانى بيروت ص ٥٦ تا ص ٥٨. [↑](#footnote-ref-213)
214. آيه ١٨٨، از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-214)
215. آيه ٢٠، از سوره ١٠ يونس: فقل إنّما الغيب للّه فانتظروا إنّى معکم من المنتظرين. [↑](#footnote-ref-215)
216. آيه ٦٥، از سوره ٢٧: نمل. [↑](#footnote-ref-216)
217. کتاب «الشيعة فى الميزان» قسمت الشّيعة و التّشيع ص ٤٢ تا ص ٤٥ طبع دار التعارف بيروت؛ و در طبع جداگانه ص ٤٢ تا ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-217)
218. چقدر خوب سيد عليخان مدنى شيرازى رضى اللَه عنه در شرح صحيفه خود از طبع رحلى ص ١٤ و از طبع جامعة المدرّسين ج ١، ص ١٠٨ تا ص ١١٠ اين حقيقت را روشن ساخته است. وى گويد: بعضى از محقّقين گويند: مراد از قول يحيى بن زيد به متوکل بن هارون که: و لکنّى أعلم أنّ قوله حقّ، أخذه عن آبائه و إنّه سيصحّ! که حضرت صادق عليه السّلام علمش را از پدرانش يکى پس از ديگرى اخذ کرده باشد تا منتهى گردد به رسول خدا صلى اللَه عليه و آله آن نيست که اهل ظاهر از مردم مى‌فهمند که شأن آنان حفظ اقوال مى‌باشد خَلَفاً عن سَلَف تا آنکه افضليّت ايشان بر ساير مردم به قوّت حفظ مسموعات و يا به کثرت محفوظات بوده باشد. بلکه مراد آن است که نفوس قدسيّه آنها با نور علم و قوّت عرفان به سبب متابعت از رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله با مجاهده و رياضت با وجود زيادى استعداد اصلى و صفاء و طهارت غريزى استکمال حاصل نموده است. و بناءً على هذا مانند آئينه‌اى گرديده است که در برابر حق به واسطه آئينه دگرى و يا بدون واسطه آن متجلى شده است. آيا نمى‌بينى آئينه‌هاى متحاذيه يا محاذيه آئينه دگرى که آن در محاذات نور خورشيد قرار گرفته است در جميع آنها تابش شمس منعکس مى‌گردد. بنابراين حال کسى که از رسول خدا آن طور که بايد و شايد متابعت کند اين طور خواهد بود که وى محبوب حق مى‌گردد همچنان که خداوند فرموده است: «قُلْ إِنْ کنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْکمُ اللَهُ» (آيه ٣١ از سوره ٣: آل عمران) «بگو: اگر شما خدا را دوست مى‌داريد از من پيروى نمائيد تا خدا هم شما را دوست بدارد!» و کسى را که خداوند دوست بدارد بر وى افاضه مى‌کند همان طور که بر حبيبش صلوات اللَه عليه افاضه فرمود. و ليکن البتّه ميان تابع و متبوع فرقى در ميان ثابت است.

     و بالجمله واجب است دانسته شود: علوم أئمّه عليهم السلام اجتهادى نيست و علوم سمعيّه از طريق حواسّ نمى‌باشد بلکه علومشان کشفى و لَدنّى است، بر دلهايشان انوار علم و عرفان از جانب خداى سبحان افاضه مى‌گردد نه به واسطه امر مباين از قبيل سماع، يا کتابت محسوس و يا روايت و يا چيز دگرى از اين قبيل و از آنچه که بر قول و بيان و توضيح ما دلالت دارد گفتار أمير المؤمنين عليه السلام مى‌باشد که فرمود:” «عَلّمنى رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله ألف باب من العلم فانفتح لى من کلّ باب ألف باب.” («تاريخ دمشق» ابن عساکر تصحيح محمّد باقر محمودى ج ٢ ص ٤٨٣ و منتخب «کنز العمال» در حاشيه «مسند» احمد حنبل ج ٥ ص ٤٣) «رسول خدا صلى اللَه عليه و آله به من هزار در از علم را گشود که از هر درى هزار در گشوده گشت.» و کلام رسول خدا صلى اللَه عليه و آله‌” «اعطيتُ جَوَامع الکلِم»“ («مسند» احمد حنبل ج ٢ ص ٤١٢ و «سنن» ترمذى ج ٤ ص ١٢٣ حديث شماره ١٥٥٣) «جوامع کلمات به من داده شده است.»“ وَ اعُطِىَ عَلِىّ جَوَامِعَ الْعِلْم‌” («انوار نعمانيّه» ج ١ ص ٣٢) «و به على جوامع علوم داده شده است.» و معنى تعليم رسول به على عليه السلام آن است که: رسول خدا نفس شريف على را که قابل أنوار هدايت بود در دراز مدت همنشينى و مصاحبت و دوام ملازمت إعداد فرموده و مهيّا ساخت تا با تعليم و ارشاد وى به سلوک الى اللَه تعالى، نفس حيوانى و قواى آن را در طوع و فرمان آنچه خداوند آنها را بدان امر نموده است درآورد، و آنها را در استخدام و پيروى روح عقلى الهى بکشد؛ و عبارت است از آنکه رسول خدا صلى اللَه عليه و آله اشاره فرمايد به اسباب اطاعت و فرمانبرى و رياضت تا اينکه نفس على عليه السلام استعداد انتقالش امور غيبيّه و إخبار از مغيبات را پيدا نمايد و تعليم اين علم، تعليم بشرى نيست چه اينکه معلم، رسول خدا باشد و يا غير رسول. و ايجاد علم نمى‌باشد و اگرچه علم امرى است ملازم با ايجاد و افاضه از خداى تعالى. و در اينکه رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله فرمود:” اعْطِىَ عَلِىّ جوامعَ العلم‌” به صيغه مبنى براى مفعول، دليلى است ظاهر بر اينکه دهنده جوامع علم به على عليه السلام خود رسول خدا نيست، بلکه آن کس که به على جوامع علم را عنايت کرده است همان کس است که به پيغمبر جوامع کلم را داده است و اوست حق سبحانه و تعالى. اين را خوب بفهم چون اين مرحله از جاهائى است که قدمها مى‌لرزد- انتهى کلام بعض المحقّقين. [↑](#footnote-ref-218)
219. آيه ٢٦ تا آيه ٢٨ از سوره ٧٢: جنّ «خداوند عالم به تمام غيب است و بس. پس بر غيب خود هيچ کس را واقف نمى‌گرداند مگر آن کسى را که به پيامبرى بپسندد و انتخاب و اختيار نمايد که در اين صورت در پيش رو و در پشت سر آن رسول (از فرشتگان خود) محافظ و پاسدار مى‌گمارد تا بداند که: آن رسولان پيغامها و مأموريّت‌هاى پروردگار خود را به طور تحقيق و کامل ابلاغ کرده‌اند و خداوند به آنچه در نزد رسولان است احاطه و هيمنه دارد و تعداد و شمارش هر چيز را مى‌داند». [↑](#footnote-ref-219)
220. درباره اين قانون در جلد اوّل از «معادشناسى» از دوره علوم و معارف اسلام که بخش سوم آن را تشکيل مى‌دهد، از مطبوع آن در ص ١٣٤ و ص ١٣٥ در مجلس ٤ بحث شده است و در تعليقه آمده است که: اين عبارت معروف شيخ الرئيس ابو على ابن سينا است که در بسيارى از کتب از وى نقل شده است و مراد از امکان در اينجا احتمال عقلى است نه امکان ذاتى. شيخ الرئيس در صفحه آخر کتاب «اشارات» طبع سنگى و در ص ١٥٩ و ص ١٦٠ از جلد چهارم طبع جديد حروفى عبارتى را بدين لفظ در تحت عنوان نصيحت آورده است و آن اين است: إيّاک أن يکون تَکيُّسک و تبرّوک عن العامة هو أن تنبرى منکراً لکلّ شى‌ء. فذلک طيشٌ و عجز. و ليس الخَرق فى تکذيبک ما لم يستبن لک بعد جليّته دون الخرق فى تصديقک ما لم يقم بين يديک بيّنة. بل عليک الاعتصام بحبل التّوقّف. و إن أزعجک استنکار ما يوعاه سمعک ما لم تتبرهن استحالته لک، فالصّواب أن تسرح أمثال ذلک الى بقعة الإمکان ما لم يذدک عنه قائم البرهان. [↑](#footnote-ref-220)
221. محقّق جرجانى مذکور که در بسيارى از کتب از او ياد مى‌شود همان عالم بلندپايه: مير سيّد علىّ بن محمّد بن علىّ حسينى استرآبادى مى‌باشد. وى متکلّمى بود چيره دست، و حکيمى ماهر و در عربيّت سرآمد دوران، صاحب مصنّفات و حواشى و شروح معروفه، مانند حواشى و شروح وى بر «کشّاف» و «کافيه» و «شرح کافيه» و «شرح شمسيّه» و «شرح مطالع» و «مواقف» قاضى عضد ايجى در علم اصول کلام، و «مفتاح العلوم» سکاکى و شرح مطوّل تفتازانى بر «تلخيص المفتاح» خطيب قزوينى و غير ذلک. وفات او در شيراز سنه ٨١٦ هجريّه بوده است. عالم ارجمند و گرامى ما مير سيّد عليخان مدنى شيرازى در «رياض السّالکين» از طبع رحلى سنه ١٣٣٤، ص ١٤ و ص ١٥ و از طبع جامعة المدرسين ج ١، ص ١١٢ و ص ١١٣ درباره علم جفر و جامعه أميرالمؤمنين- عليه افضل صلوات المصلّين- مطلبى را نقل مى‌کند که ما با وجود آنکه ترجمه برخى از فقرات آن را در اين کتاب آورده‌ايم اينک مناسب است تمام فقرات آن را بدون ترجمه براى ارشاد اهل نظر و فکر در اينجا ذکر نمائيم: وى مى‌گويد:

     تَتِمَّةٌ: قَال المحقّق الشّريف فى «شرح المواقف» فى مبحث تعلّق العلم الواحد بمعلومين: انّ الجفر و الجامعة کتابان لعلىٍّ کرم اللَه وجهه قد ذکر فيهما على طريقة علم الحروف الحوادث الّتى تحدث إلى انقراض العالم، و کان الائمّة المعروفون من أولاده يعرفونهما و يحکمون بهما. و فى کتاب قبول العهد الّذى کتبه على بن موسى الرّضا (رضى اللَه عنهما) إلى المأمون: إنّک قد عرفتَ من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤک فقبلت منک عهدک إلّا أنّ الجفر و الجامعة يدلّان على أنّه لا يتمّ. و لمشايخ المغاربة نصيبٌ من علم الحروف ينتسبون فيه إلى أهل البيت. و رأيت بالشّام نظماً اشير فيه بالرّموز إلى أحوال ملوک مصر. و سمعت أنّه مستخرج من ذينک الکتابين (إلى هنا کلام الشريف) و بعض العامّة ينسب الجفر إلى الصّادق (عليه السّلام) قال ابن قتيبة فى کتاب أدب الکاتب: و کتاب الجفر جلد جفرٍ کتب فيه الإمام جعفر بن محمد الصّادق (رضى اللَه عنهما) لاهل البيت کلّ ما يحتاجون إلى علمه و کلّ‌ ما يکون إلى يوم القيمة. (انتهى) [↑](#footnote-ref-221)
222. ايشان حضرت آية اللَه حاج شيخ محمّد تقى بهجت فومنى رشتى دام ظلّه العالى مى‌باشند که از شاگردان عرفانى و اخلاقى حضرت آية الحقّ و سند التحقيق و عماد العرفان در عصر اخير در نجف اشرف مرحوم آية اللَه حاج ميرزا سيّد على آقا قاضى طباطبائى قدّس اللَه تربته الزکية بوده‌اند. و از شاگردان آن فقيد فعلًا غير از ايشان و جناب آية اللَه حاج شيخ على اکبر مرندى در مرند، و جناب حجّة الاسلام حاج شيخ علّامه انصارى لاهيجى مقيم فعلى مشهد کسى ديگر باقى نمانده است. أبقاهم اللَه ذخراً للإسلام و سنداً للمسلمين و متّعنا و جميع المؤمنين بدوام ظلّهم الممدود إلى يوم الورود. حقير در کتاب «نور ملکوت قرآن» مطبوع جلد اول از ص ٢٠٦ تا ص ٢٠٩ از دوره أنوار الملکوت قسمت ششم از دوره علوم و معارف اسلام شرح مختصرى از حضرت آية اللَه بهجت فومنى آورده‌ام. [↑](#footnote-ref-222)
223. اصل حديث چنين است: قال الإمام أبو محمّدٍ الحسنُ العسکرىّ عليه السّلام: إنّ الوصولَ إلى اللَهِ عزّ و جلّ سفرٌ لا يُدرَک إلّا بِامْتِطاءِ الليل، مَن لَم يُحسِن أن يَمنَع لَم يُحسن أن يُعطى. «وصول به خداوند عزّ و جلّ مسافرتى است که به دست نمى‌آيد مگر آنکه انسان شب را همچون مرکب راهوارى اتّخاذ نمايد. کسى که نمى‌تواند از خود بزدايد (خورد و خوراک و خواب را) نمى‌تواند از خود برون بدهد (ثمرات شب‌زنده‌دارى را)!» («بحار الانوار» طبع حروفى إسلاميّه، ج ٧٨، ص ٣٨٠) [↑](#footnote-ref-223)
224. آيه ٦، از سوره ٧٣: المزّمّل. [↑](#footnote-ref-224)
225. کتاب «الإمام جعفر الصادق» طبع جمهوريّة مِصْر العربيّة، المجلس الاعلى للشّئون الاسلاميّة، قاهره ١٣٩٧ هجرى قمرى ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-225)
226. «سفينة البحار» ج ٢، ص ١٥، مادّه ص ح ف. [↑](#footnote-ref-226)
227. «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ١١، احوالات حضرت امام صادق عليه السّلام، ص ٢٢٤، و نيز در ج ٧، احوالات أئمّه عليهم‌السَّلام، ص ٣٠٧ از کتاب «اختصاص» شيخ مفيد. [↑](#footnote-ref-227)
228. پايان ص ٢٧٩. [↑](#footnote-ref-228)
229. و به موافق اين حديث در: بخارى ج ١، ص ٤٠ و «جامع بيان العلم» ج ١، ص ٧١ و شرح حديث در «ارشاد السّارى» ج ١، ص ١٦٦ و ص ١٦٧ و «عمدة القارى» ج ١، ص ٥٦١ و ص ٥٦٢ و «فتح البارى» ج ١، ص ١٨٢ و شرح کرمانى للبخارى مکتبه ظاهريّه حديث ٥٢ آخر نصف أوّل مراجعه کن. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-229)
230. در «طبقات کبير» ج ٦، ص ٧٧ روايتى مشابه بعضى از فقرات اين حديث و مخالف بعضى از فقرات ديگرش وارد است. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-230)
231. مثل اين روايت با لفظى قريب به آن از اعمش در «ذمّ الکلام» هروى، ص ١٦٣ وارد است. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-231)
232. در «تذکرة الحفّاظ» ج ٤، ص ٦٣ روايتى مشابه بعضى و مخالف بعضى از فقرات اين حديث وارد است. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-232)
233. مثل اين خبر با اختصار از اعمش در «تذکرة الحفّاظ» ج ١، ص ٣ آمده و در «جامع البيان» ج ١، ص بدان تصريح دارد. [↑](#footnote-ref-233)
234. مثل اين خبر با لفظى متقارب از شريک در «ذمّ الکلام» هروى، ص ٢٦٣ وارد است و در آن است: «و عليه سيفٌ حليته من حديد»؛ و نيز خبر صحيفه ديگرى که نزد على‌ [عليه السّلام‌] بوده است در «ردّ الدّارمىّ على بشر المريسىّ» ص ١٣٠ و «توجيه النّظر» ص ١٦ و ص ١٧، و خبر کتاب قضاء علىّ‌ [عليه السّلام‌] در «توجيه النّظر» ص موجود است. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-234)
235. «تقييد العلم» طبع ثانى، نشر دار إحياء السّنّة النّبويّة، ص ٨٨ و ص ٨٩. [↑](#footnote-ref-235)
236. مع العجب محمّد عجّاج خطيب در کتاب «السّنّة قبل التّدوين» ص ٣٤٥ به اين حقيقت اعتراف نموده و گفته است: و قد اشتهرت صحيفه أمير المؤمنين: علىّ بن أبى طالب الّتى کان يعلّقها فى سيفه، فيها أسنان الإبل، و أشياء من الجراحات، و حرم المدينة، و لا يقتل مسلمٌ بکافرٍ. و در تعليقه آن گويد: انظر «مسند» الإمام احمد ص ٤٤ و ٣٥ و ١٢١ و ١٣١، ج ٢، و «فتح البارى» ص ٨٣، ج ٧، و «رد الدّارمى على بشر» ص ١٣٠.

     و در تفسير «المنار» ج ٦، ص ٤٧٠ در ضمن تفسير آيه:” يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْک مِنْ رَبِّک‌” آورده است که: و از اين باب مى‌باشد آنچه در صحيحين وارد است از سؤال بعضى از مردم از علىّ مرتضى:” هَلْ خصَّهم الرّسول بشى‌ءٍ من الوحى أو علم الدين؟!” يعنى اهل البيت. در اينجا سؤال أبو جحيفه را از حضرت و پاسخ وى را به همين منوال بيان مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-236)
237. «أضواءٌ على السّنّة المحمّدية، أو دفاعٌ عن الحديث» طبع سوّم دار المعارف مصر، ص ٩٤ تا ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-237)
238. يعنى أبو رافع غلام رسول خدا بود، و اسم او اسْلَم بود در ابتدا بنده عباس بن عبد المطلّب بود و او را به رسول اکرم بخشيد و او براى رسول اللَه منبرى ساخت از أثْلُ الغَابَة. و کنيز رسول خدا: سَلْمى در نکاح أبو رافع بود و براى وى عبيد اللَه بن أبى رافع را زائيد که او کاتب أمير المؤمنين عليه السّلام شد. (أثل درختى است شبيه طرفاء که داراى چوبى محکم است و از آن کاسه و بشقاب مى‌سازند. و غابه به معنى نيزار است يعنى از نوع درختى که نامش أثل بود و در نيزار روئيده بود.) [↑](#footnote-ref-238)
239. ص ٢٧ و ص ٢٨ از کتاب «الشّيعة و فنون الإسلام» لمؤلّفه سيد حسن صدر از علماى عراق، مطبعه عرفان، صيدا سنه ١٣٣١. [↑](#footnote-ref-239)
240. ص ٥٦. [تعليقه [↑](#footnote-ref-240)
241. «أضواء على السّنّة المحمديّة» ص ٢٧٢ و ص ٣٧٩. [↑](#footnote-ref-241)
242. همان [↑](#footnote-ref-242)
243. «بحار الانوار» از طبع کمپانى: ج ٧، ص ٢٨٣، و از طبع حيدرى: ج ٢٦، ص ٣٦، حديث ٦٦، از «بصائر الدّرجات» ص ٤١. [↑](#footnote-ref-243)
244. قطيعه به معنى زمين خراج است و جمع آن قطائع. [↑](#footnote-ref-244)
245. در نسخه «بحار» کمپانى عيطة، و در طبع حيدرى عبيطة مضبوط است. [↑](#footnote-ref-245)
246. همين مصدر از طبع کمپانى: ص ٢٨٣، و از طبع حيدرى: ص ٣٧، حديث ٦٧، از «بصائر الدّرجات» ص ٤١. [↑](#footnote-ref-246)
247. همين مصدر، از طبع کمپانى: ص ٢٨٧، و از طبع حيدرى: ص ٥١، حديث ١٠١؛ و «بصائر الدّرجات» ص ٤٥. و نيز در «وسائل» (ج ١٧، ص ٥٢٢) اين روايت را آورده و در آن بجاى مطوىٍّ، مَطويّاً و بجاى إذا هو توفّى عنها، إذَا تُوُفِّىَ عَنْهُنَّ آمده است. [↑](#footnote-ref-247)
248. در مصدر اين‌طور آمده است؛ و ليکن صحيح آن اينست: و شيخ طوسى روايت مى‌نمايد از يونس بن عبد الرّحمن از عمر بن اذينه- تا آخر. («وسائل الشّيعة» کتاب الفرائض و المواريث، باب ٦ از أبواب موجبات الإرث، حديث ١١، و از طبع ٢٠ جلدى: ج ١٧، ص ٤٢٣، از «تهذيب الاحکام» ج ٩، ص ٢٤٧، ح ١) (م). [↑](#footnote-ref-248)
249. «وسائل الشّيعه» کتاب الفرائض و المواريث، باب ١٦ از أبواب ميراث الابوين و الاولاد، حديث، و از طبع جلدى: ج، ص و ص، از «من لا يحضره الفقيه» ج ٤، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-249)
250. همان مصدر، باب ١٧ از ابواب ميراث الابوين و الاولاد، حديث ١ و ٢، ص ٤٦٣ و ص ٤٦٤، از «کافى» ج ٧، ص ٩٣ و ص ٩٤، ح ١ و ٢. [↑](#footnote-ref-250)
251. همان مصدر، باب ٣ از ابواب ميراث الازواج، حديث ٢، ص ٥١٢، از «تهذيب الاحکام» ج ٩، ص ٢٩٤، ح ١٢. [↑](#footnote-ref-251)
252. همان مصدر، باب ١٧ از أبواب ميراث الابوين و الاولاد، حديث ٥، ص ٤٦٤، از «تهذيب» ج ٩، ص ٢٧٣، ح ٩؛ و نيز باب ٦ از أبواب ميراث الإخوة و الاجداد، حديث ٢١، ص ٤٩٣، از «تهذيب» ج ٩، ص ٣٠٦، ح ١٦، و «الاستبصار» ج ٤، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-252)
253. «أعيان الشّيعة» جلد اوّل، قسمت اوّل، ص ٣٥٠ تا ص ٣٥٢ از طبع ثانى، سنه ١٣٦٣ قمرى، مطبعه ابن زيدون دمشق. [↑](#footnote-ref-253)
254. آيه ٤٥، از سوره ٢٥: فرقان. [↑](#footnote-ref-254)
255. آيه ١١، از سوره ٤١: فصّلت. [↑](#footnote-ref-255)
256. آيه ٣٠، از سوره ٢١: انبياء. [↑](#footnote-ref-256)
257. آيه ٣٠، از سوره ٢١: انبياء. [↑](#footnote-ref-257)
258. اين بنابر آن است که کلَّ شى‌ءٍ حيّاً خوانده شود؛ ولى آيه کلَّ شَيْ‌ءٍ حَيٍّ است، يعنى هر چيز زنده‌اى را از آب قرار داديم (آفريديم)، نه آنکه هر چيز را از آب زنده کرديم. [↑](#footnote-ref-258)
259. آيه ٥٣، از سوره ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-259)
260. اقتباس از آيه ٨٩، از سوره ١٦: نَحْل. [↑](#footnote-ref-260)
261. «أعيان الشّيعة» طبع ثانى، مطبعه ابن زيدون دمشق، سنه ١٣٦٣، قسمت أوّل از جلد اوّل، ص ٣١٨ تا ص ٣٣٠. [↑](#footnote-ref-261)
262. «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٧، ص ٢٨٥، و طبع حيدرى ج ٢٦، ص ٤٥، حديث ٧٩ و «بصائر الدّرجات» ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-262)
263. «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٧، ص ٢٨٥، و طبع حيدرى ج ٢٦، ص ٤١، حديث ٧٢. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-263)
264. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٥ و از طبع حيدرى ص ٤٤، حديث ٧٧. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-264)
265. همين مصدر از طبع کمپانى ص ٢٨٥، و از طبع حيدرى ص ٤١ و ص ٤٢ حديث ٧٣. و «بصائر الدّرجات» ص ٤٢ و ٤٤. [↑](#footnote-ref-265)
266. همين مصدر، ص ٢٨٦، و از طبع حيدرى ص ٤٨، حديث ٩١. و «بصائر الدرجات» ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-266)
267. آيه ٧ از سوره ٢٨: قَصَص. [↑](#footnote-ref-267)
268. اکتَوَى: تَمَدَّح نَفسه بما ليس فيه. تَمَدَّحَ: افتخر بما ليس عنده. [↑](#footnote-ref-268)
269. «أعيان الشيعة» طبع ثانى، مطبعه ابن زيدون دمشق سنه ١٣٦٣، قسمت أوّل از جلد اوّل، ص ٣٥٣ تا ص ٣٥٨. [↑](#footnote-ref-269)
270. در تعليقه گويد: اين حديث را صدوق در «أمالى» خود ص ٣٥٩ از طبع نجف در حديث اوّل از مجلس ٦٣ روايت کرده است و در آن لفظ: «أنبأنا أبى» نيست. [↑](#footnote-ref-270)
271. در تعليقه گويد: براى صدر اين حديث شواهد بسيارى است در تفسير قوله تعالى: وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ آيه ١٢ از سوره الحاقّة از کتاب «شواهد التنزيل» ج ٢، ص ٢٧٢، و در باب ٦٩ از کتاب «غاية المرام» ص ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-271)
272. «فرائد السِّمطين» للحمّوئى که از اعلام قرن هفتم و هشتم و متولّد در سنه ٦٤٤ و متوفّى در سنه ٧٣٠ هجريّه بوده است، جلد دوّم، باب پنجاهم، ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-272)
273. کيفيّت محاسبه حضرت صادق عليه السّلام را با خصوصيّات آن مرحوم سيد محسن امين در «اعيان الشّيعة» قسمت اوّل از ج ١، ص ٣٥٨ و ص ٣٥٩ از کلينى در «کافى» ذکر نموده است، و ما به جهت رعايت اختصار از آن محاسبه دقيق و منطقى، ضمن بيان او در طىّ مصحف فاطمه خوددارى نموديم. [↑](#footnote-ref-273)
274. حقير گويد: اين آيه مسلّماً از مجعولات عائشه مى‌باشد چون ديد که در قرآن صلوات بر پيامبر نازل شد و کيفيّت آن را که تعليم فرمود، صلوات بر آل محمّد را ضميمه نمود و ابو بکر سرش بى کلاه ماند. چون نمى‌توانست اضافه کند: «و عَلَى أبى بکر الصّدّيق» لهذا چون ابو بکر پيوسته در صفّ اوّل نماز مى‌خواند، او اين صلوات را به جميع نماز گزاران صفّ اوّل تعميم داد تا کلاهى هم از اين نمد براى پدرش ابو بکر نصيب گردد. [↑](#footnote-ref-274)
275. «الشّيعة فى الميزان» قسمت اوّل: «الشّيعة و التّشيع» ص ٥٧ تا ص ٦٢، و طبع مستقل «الشّيعة و التّشيّع» ص ٥٩ تا ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-275)
276. «الإمام جعفرٌ الصادق» جمهوريّة مصر العربيّة، المجلس الاعلى للشّئون الإسلاميّة، طبع قاهره سنه ١٣٩٧، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-276)
277. معلِّق کتاب در تعليقه گويد: اين روايت را در باب ٢٨ از کتاب «إکمال الدّين» ص ١٧٩ ط ١ و ص ٣٠١ ط ٣، و أيضاً در حديث دوّم از باب ششم از کتاب «عيون اخبار الرّضا عليه السّلام» ص ٣٤، و أيضاً شيخ طوسى با سند ديگر در جزء ١١ از «أمالى» خود، ج ١، ص ٢٩٧ روايت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-277)
278. حاشيه طبع اوّل از کتاب «إکمال الدّين» نيز همين طور است، و ليکن به دنبال آن به «خ ل» آورده است و در متن آن: «از ابو الحسن صالح بن ابى حمّاد ...» ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-278)
279. در نسخه سيد على نقى و متن «إکمال الدّين» اين طور آمده است. امّا در حاشيه آن از «خ ل» و مانند آن در نسخه طهران از «فرائد السِّمطين»: «و الحسين بن ابراهيم ناتانة» وارد شده است. [↑](#footnote-ref-279)
280. عبارت متن «ليبشّرنى بذلک» است که بدين عبارت ترجمه شد، و امّا در نسخه «إکمال الدّين» «لِيسرّنى بذلک» آمده است. يعنى مرا بدان مسرور سازد. [↑](#footnote-ref-280)
281. غير از آنچه ما بين معقوفات آمده است، عبارت اصل مى‌باشد و در «إکمال الدّين» بدين عبارت است: «فقال له: يا جابر! انظر أنت فى کتابک لاقرأه أنا عليک. فنظر جابرٌ فى نسخته فقرأه عليه أبى عليه السّلام فو اللَه ما خالف حرفٌ حَرفاً. قال جابر: فإنّى أشهد باللَه أنّى هکذا رأيته فى اللّوح مکتوباً». [↑](#footnote-ref-281)
282. اين طور در عبارت اصل وارد است امّا در «اکمال الدّين»: «و ابنه سمّى جدّه المحمود» مى‌باشد و در حاشيه آن: «و ابنه شبه خ ل» است. [↑](#footnote-ref-282)
283. اين طور در اصل وارد است و امّا در «اکمال الدّين»: «لحکمتى» مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-283)
284. در تعليقه گويد: اين طور در اصل آمده است. و در «إکمال الدين» اين طور وارد است: «و انْتَجَبتُ بَعدَهُ فتاه لِانّ حفظه فرضٌ لا يَنقَطعُ و حجّةٌ لا تَخفى و أنّ أوليائى لا يَنقَطع أبداً». و أقول: الحِنْدِس: الليل الشّديد الظّلمة. ج حَنَادِس. [↑](#footnote-ref-284)
285. ظاهراً همين است که موافق است با عبارت «اکمال الدّين» مگر آنکه در آن است: «بِکلِّ أوليائى» و در هر دو اصل من اين طور است: «إنّ المکذّب بالثّلاثة ...» [↑](#footnote-ref-285)
286. و مثل آن در متن «اکمال الدين» است و در حاشيه آن: «و أمْتَحِنُه خ ل» مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-286)
287. در هر دو اصل چنين است و در «اکمال الدين»: «حکمتى» مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-287)
288. اين است ظاهر موافق با «اکمال الدّين». اما در دو اصل: «فجعلتُ الجنَّةَ ... أهل بيتى» مى‌باشد. رجوع نمائيد به حديث ٢ از باب ٦ از «عيون اخبار الرّضا» ص ٣٤ و جزء ١١ از «أمالى» طوسى ج ١، ص ٢٩٧. [↑](#footnote-ref-288)
289. اين طور در دو اصل من است، و در «اکمال الدين»: «و ستذلّ أوليائى فى زمانه و يتهادون‌ [و يتهادى خ ل‌] رووسهم کما تتهادى رووس التّرک و الدّيلم» مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-289)
290. آنچه در ميان معقوفين آمده است در اينجا و در آنچه گذشت مأخوذ مى‌باشد از کتاب «اکمال الدين». و در آن همچنين وارد است که: «تصبغ الارض من دمائهم ...» [↑](#footnote-ref-290)
291. در «إکمال الدين» نيز همين طور است، ولى در نسخه‌اى از همان کتاب- چنانکه در هامش آن آورده چنين است: «و أرفع القيود و الاغلال». [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-291)
292. عِفْريت: خبيث منکر. النّافذ فى الامر مع دُهاء، خواه از جنّ باشد يا انس و يا از شياطين، جمع آن عَفاريت، مؤنّثش: عِفْريتَة مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-292)
293. «فرائد السِّمطين» ج ٢، الباب الثّانى و الثّلاثون، ص ١٣٦ الى ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-293)
294. «بحار الانوار» تاريخ أمير المؤمنين عليه السّلام باب ٤٠ در نصوص خداوند بر ائمّه: از خبر لوح و خواتيم، از طبع کمپانى: ج ٩، ص ١٢٠ و ص ١٢١ و از طبع حيدرى: ج ٣٦ ص ١٩٥ تا ص ١٩٧، از «إکمال الدين» ص ١٧٩ و ص ١٨٠، و «عيون أخبار الرّضا» ص ٢٥ تا ص ٢٧. [↑](#footnote-ref-294)
295. همان جلد از «بحارالأنوار» از طبع کمپانى: ص ١٢١ و از طبع حيدرى: ص ١٩٧ تا ٢٠٠؛ و «احتجاج» ص ٤١ و ص ٤٢؛ «اختصاص» ص ٢١٠ تا ص ٢١٢؛ و «غيبت» شيخ ص ١٠١ تا ص ١٠٣ «غيبت» نعمانى ص ٢٩ تا ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-295)
296. «اصول کافى» کتاب الحجّة، باب ١٢٦: ما جاء فى الإثنى عشر و النصّ عليهم:، حديث ٣، و از طبع آخوندى: ج ١، ص ٥٢٧ و ص ٥٢٨. [↑](#footnote-ref-296)
297. «إعلام الورى بأعلام الهدى» ص ٣٧١ تا ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-297)
298. «بحار» طبع کمپانى ج ٩، ص ١٢١ و ص ١٢٢ و طبع حيدرى ج ٣٦، ص ٢٠١، از «إکمال الدين» ص ١٨١ و «عيون أخبار الرّضا» ص ٢٧ و ص ٢٨. و همچنين اين حديث شريف را شيخ طبرسى در «إعلام الورى» ص ٣٧٤ روايت نموده است. و در «سفينة البحار» ج ٢، ص ٥١٦ مادّه ل و ح اجمال اين حديث را از عبد العظيم حسنى آورده است. [↑](#footnote-ref-298)
299. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ١٣٩، حديث ٤٣٣. [↑](#footnote-ref-299)
300. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ١٢٢، و طبع حيدرى ج ٣٦، ص ٢٠١، حديث ٤ از «إکمال الدّين» ص ١٨١، و «عيون» ص ٢٨؛ و شيخ طبرسى نيز در «إعلام الورى» ص ٣٧٣ و ص ٣٧٤ آن را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-300)
301. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ١٣٩، حديث ٤٣٤. [↑](#footnote-ref-301)
302. همان جلد و همان صحفه از «بحار الانوار» از «إکمال الدّين» ص ١٨١، و «عيون الاخبار» ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-302)
303. «خصال» ج ٢، ص ٧٨. [↑](#footnote-ref-303)
304. «إکمال الدّين» ص ١٥٧ و ص ١٨١. [↑](#footnote-ref-304)
305. «عيون الاخبار» ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-305)
306. «غيبت» شيخ، ص ١٠٠. [↑](#footnote-ref-306)
307. «فرائد السّمطين» ج ٢، ص ١٤٠ و ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-307)
308. همان جلد از «بحار الانوار» از طبع کمپانى: ص ١٢٠، و از طبع حيدرى: ص ١٩٣ و ص ١٩٤ از «إکمال الدّين» ص ١٧٨، و «عيون الاخبار» ص ٢٤ و ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-308)
309. خاتَم با فتحه تاء عبارت است از: مَا يُخْتَمُ به الشَّىْ‌ءُ «آنچه با آن چيزى را مهر مى‌کنند» مثل مهر دستى و يا نگين انگشترى که با آن آخر نامه‌ها را مهر مى‌کرده‌اند. و به انگشترى خاتم گويند به جهت آنکه براى اينکه، هميشه مهر انسان نزد او بوده باشد و در غيبت و حضور آسان باشد نامه‌ها و معاهده‌ها و پيمانها را مهر کند؛ لهذا نام صاحب خاتَم را روى نگين ثبت مى‌کردند و با افزودن نامى از خدا و اسماء حُسناى او. و در موقع مهر زدن، انگشترى را از دست بيرون آورده مهر مى‌کردند و باز دوباره در دستشان مى‌نمودند. در اين صورت در اين روايت خاتَم به معنى مهرى است که براى محکم نمودن و مهر و موم کردن آن صحيفه استعمال شده است. و خاتم النَّبيّين را هم به همين جهت خاتم گويند، چون «مَن يفتم به الأنبياء» بوده و پس از او پيامبرى نخواهد بود. [↑](#footnote-ref-309)
310. «بحار الانوار» باب ٤٠، نصوص اللَه عليهم من خبر اللوح و الخواتيم، و ما نصّ به عليهم فى الکتب السّالفة و غيرها، از کتاب تاريخ أمير المؤمنين عليه السّلام، از طبع کمپانى؛ ج ٩ ص ١٢٠، و از طبع مطبعه حيدرى: ج ٣٦، ص ١٩٢ و ص ١٩٣، حديث ١، از کتاب «إکمال الدّين» ص ٣٧٦، و «أمالى» صدوق، ص ٢٤١ و ص ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-310)
311. «أمالى» شيخ طوسى، ص ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-311)
312. «بحار الانوار» از طبع کمپانى: ج ٩، ص ١٢٢، و از طبع حيدرى: ج ٣٦، ص ٢٠٣ و ص ٢٠٤ از «علل الشرايع» ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-312)
313. همين مصدر از «إکمال الدّين» ص ١٣٤ و ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-313)
314. همين مصدر، از طبع کمپانى: ص ١٢٣ و ص ١٢٤، و از طبع حيدرى: ص ٢٠٩ و ص ٢١٠ از «غيبت» نعمانى، ص ٢٤ و ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-314)
315. همين مصدر، از طبع کمپانى: ص ١٢٣ و ص ١٢٤، و از طبع حيدرى: ص ٢٠٩ و ص ٢١٠ از «غيبت» نعمانى، ص ٢٤ و ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-315)
316. «تأسيس الشِّيعة لعلوم الاسلام» ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-316)
317. «الشِّيعة و فنون الاسلام» مطبعه صيدا سنه ١٣٣١ ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-317)
318. «الفصول المهمّة فى تأليف الامَّة» طبع پنجم، مطبعه نُعْمان، ص ١٧٩ و ص ١٨٠. [↑](#footnote-ref-318)
319. در عبارت ايشان دهه پنجم ضبط شده است؛ امّا سهو القلم است؛ چون همه نوشته‌اند: در أوان خلافت حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام وفات يافته است؛ و خلافت آن حضرت در سنه سى و پنج از هجرت مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-319)
320. کتاب «جَنَّة المأوى‌» تأليف شيخ محمّد حسين آل کاشف الغِطاء، طبع تبريز، سنه ١٣٨٠ هجرى قمرى، تعليقه سيّد محمّد على قاضى طباطبائى، ص ١٥٦ و ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-320)
321. کتاب سُلَيم، طبع سوّم، نجف اشرف، ص ٥. [↑](#footnote-ref-321)
322. گفته شده است وفات او پس از قتل عثمان بوده است. و گفته شده است: در خلافت على بوده است. [تعليقه [↑](#footnote-ref-322)
323. نظر کن به «الکفاية فى علم الرّواية» ص ٣٣٠. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-323)
324. «السُّنّة قبل التّدوين» طبع دار الفکر، ص ٣٤٦. [↑](#footnote-ref-324)
325. «تأسيس الشّيعة لعلوم الإسلام» ص ٢٧٨ تا ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-325)
326. نظر کن به «جامع بيان العلم و فضله» ج ١، ص ٧٦. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-326)
327. نظر کن به «المحدّث الفاصل» ص ٧١: آ- ٧١: ب. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-327)
328. نظر کن به همان مصدر سابق، ص ١٥٣: آ. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-328)
329. کتاب «الاموال» ص ٣٥٨ و ص ٣٥٩. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-329)
330. محمّد عجّاج خطيب در تعليقه گويد: اين گفتار از کتاب «تأسيس الشّيعة لعلوم الاسلام» ص ٢٧٩ و ص ٢٨٠ حکايت شد؛ و آنچه را که از ابو رافع ذکر کرده است از شيخ ابو العبّاس نجاشى نقل کرده است. و پس از آن سيّد حسن صدر گويد: «اوّلين کس که در آثار تصنيف کرده است مولانا أبو عبد اللَه سلمان فارسى (ر) ... و اوّل کس که در حديث و آثار پس از دو مؤسّس مذکور تصنيف نموده است ابو ذر غفارى صحابى رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلم بوده است. وى کتاب خطبه‌اى دارد که در آن امور واقعه بعد از پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله و سلم را شرح نموده است. اين کتاب را شيخ أبو جعفر طوسى در «فهرست» ذکر نموده است.» و پس از آن ذکر ميکند کتابى را براى عبيد اللَه بن أبى رافع در قضاوتهاى أمير المؤمنين، و کتاب اسامى کسانى را که با أمير المؤمنين در جمل و صفّين و نهروان از صحابه حضور داشته‌اند. و پس از آن ذکر ميکند بعض اخبار کتبى از کسانى را که اهل سنّت در آنان طعن زده‌اند مانند حارث بن عبد اللَه أعْوَر هَمْدانى، يا اخبار کتبى را که نزد اهل سنّت به ثبوت نپيوسته است. نظر کن به «تأسيس الشّيعة لعلوم الاسلام» ص ٢٨٢ و ما بعد آن. [↑](#footnote-ref-330)
331. «السُّنَّة قبل التّدوين» ص ٣٦٤ تا ص ٣٦٨. [↑](#footnote-ref-331)
332. ص ٤٨ و ص ٤٩ از شرح شروط أئمّه پنجگانه حازمى. [↑](#footnote-ref-332)
333. آخر عصر تابعين که حدود سنه يک صد و پنجاه مى‌باشد و مرز ميان متقدّمين و متأخّرين را سنه ٣٠٠ هجرى گرفته‌اند. [↑](#footnote-ref-333)
334. ص ٧ از ج، «ارشاد السّارى» شرح قَسْطَلانى، و ص ١٠ از ج ١، شرح زرقانى بر «مُوَطَّأ». [↑](#footnote-ref-334)
335. أبو بکر بن محمّد انصارى، جدّش از اصحاب رسول اللَه بود و خودش تابعى فقيه مى‌باشد. عمر بن عبد العزيز وى را بر حکومت و قضاوت مدينه از جانب خود گماشت. مالک مى‌گويد: آن مقدارى که نزد ابو بکر بن حزم از علم قضاوت موجود است نزد احدى در مدينه موجود نمى‌باشد. وى در سنه ١٢٠ ه- فوت نمود. [↑](#footnote-ref-335)
336. عمر بن عبد العزيز در سنه ٩٩ ه- به إمارت رسيد و در سنه ١٠١ ه- وفات نمود با سمّى که به واسطه عدالتش به او خورانيدند. و اينک اين کلمه بليغه را از جاحظ درباره اين امام عادل به تو عطا مى‌کنيم: جاحظ در کتاب «فضل هاشم بر عبد شمس» ميگويد: و آنچه امر عمر بن عبد العزيز را نيکو کرد و حالش را بر مردم جاهل و أحمق مشتبه ساخت آن بود که: او به دنبال قومى به إمارت رسيد که تمام شرايع دين و سنّت‌هاى پيغمبر صلّى اللَه عليه‌ [و آله‌] و سلّم را واژگون کرده بودند، و مردم پيش از وى از ظلم و جور و تهاون به اسلام در کيفيّت و حالى بودند که در برابر آن، آنچه از او مشاهده و معاينه کردند و او را بر آن أعمال و رفتار مأنوس و مألوف ميديدند بسيار کوچک به نظر مى‌رسيد. لهذا چون از آن امور فظيعه کاست، او را در عِداد أئمّه راشدين به شمار آوردند. (ص ٩١ از رسائل جاحظ جمع سندوبى؛ و ص ٢٠٤ از کتاب «تمهيد تاريخ فلسفه إسلاميّه» علّامه مصطفى عبد الرّزّاق.) [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-336)
337. محمّد بن مُسْلِم بن شِهاب زُهْرى يکى از پيشوايان عامّه است که در سنه ١٢٤ ه وفات نموده است. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-337)
338. بغدادى آورده است که: آنچه عبد اللَه بن عَمْرو در صحيفه خود که آن را «صحيفه صادقه» مى‌ناميد تدوين نموده بود و مانند جان خود آن را حفظ مى‌کرد، فقط ادعيه و صلواتى بود که بدان مراجعه مى‌نمود (براى اطّلاع از معرفت آنچه در اين صحيفه بوده است به کتاب «شيخ المضيرة» مراجعه گردد.) [↑](#footnote-ref-338)
339. ص ١٩٥ و ١٩٨ از کتاب «تمهيدٌ لتاريخ الفلسفة الإسلاميّة». [↑](#footnote-ref-339)
340. أبو المليح گويد: آن کس که زُهْرى را اکراه بر کتابت حديث کرد هِشام بود، و مردم پس از آن شروع به نوشتن نمودند. و روايت ابن سعد در «طبقات» اين طور مى‌باشد: «فرأينا ألّا يُمْنَعَه أحَدٌ من المسلمين»، ص ١٣٥، ج ٢، ق/ ٢. [↑](#footnote-ref-340)
341. ص ١٠٧ از کتاب «تقييد العلم». [↑](#footnote-ref-341)
342. ص ٧٧، ج ١ «جامع بين العلم و فضله» ابن عبد البرّ. [↑](#footnote-ref-342)
343. ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-343)
344. آورده‌اند که خالد بن يزيد بن معاويه کتب فلاسفه و نجوم و کيمياء و طبّ و حروب و غيرها را به عربى ترجمه کرد. و ترجمه‌ها احياناً از لغت يونان به عبرانيّه و از عبرانيّه به سريانيّه و از سريانيّه به عربيّه بوده است. و او نخستين کسى است که کتب براى او گرد آمد و آنها را در خزينه نهاد- او در سال ٨٥ ه بمرد. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-344)
345. عبيد بن ساريَه و در روايتى شَرية جُرهُمى؛ معاويه وى را از يمن به شام طلب کرد براى آنکه از او أخبار پادشاهان عرب و عجم را بپرسد. و امر کرد تا آنچه را که ميگويد تدوين کنند و به او نسبت دهند، و اين اوّلين تدوين در علم تاريخ مى‌باشد. («فهرست» ابن نديم طبع ليبسک ص ٨٩) و جاحظ در کتاب «بخلاء» گويد: او نميدانست مگر ظاهر لفظ را. يعنى فقط راوى بود. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-345)
346. اين گفتار را از کتاب «تاريخ آداب اللغة العربيّة فى العصر العبّاسى» تأليف شيخ أحمد الإسکندرى مدرّس در مدرسه دار العلوم، مطبوع در مطبعه سعادت مصر سنه ١٣٣٠، در بحث از تدوين و تصنيف در أوائل عصر عبّاسى از ص ٧١ تا ص ٧٤، در تعليقه ص ٣٥١ از ج ١ کتاب «النّجوم الزّاهرة فى ملوک مصر و القاهرة» طبع اوّل مطبعه دار الکتب المصريّة در قاهره سنه ١٣٤٨ ه، ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-346)
347. ص ٧٩، ج ١، از طبع بولاق سنه ١٢٩٦ ه. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-347)
348. از عبد الرّحمن بن أبى الزّناد از پدرش روايت است که او گفت: ما هر چه را از حلال و حرام بود مى‌نوشتيم؛ أمّا ابن شهاب هر چه را که مى‌شنيد مى‌نوشت. (ص ٧٣ ج ١، «جامع بيان العلم و فضله») [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-348)
349. أبو جعفر منصور اوّلين خليفه‌اى است که براى او کتابهاى سريانى و عجمى به عربى ترجمه گشت. و نخستين کسى است که ميان بنى عبّاس و علويّين تفرقه افکند پس از آنکه امرشان بر نهج واحد بود. در سنه ١٣٦ ه دست به ولايت امور زد و در سنه ١٥٨ ه بمرد. [↑](#footnote-ref-349)
350. ص ٧٢ از کتاب «تاريخ آداب اللّغة العربيّة» سکندرى. [↑](#footnote-ref-350)
351. در اينجا روايت ديگرى است که أبو حازِم أعْرَج به سليمان بن عبد الملک گفت: إنّما السلطان سوقٌ فما ينفق عنده حمل إليه. «سلطان فقط حکم بازارى را دارد، پس آنچه نزد او رواج دارد به سوى او حمل مى‌گردد.» [↑](#footnote-ref-351)
352. وى عبد الملک بن عبد العزيز بن جريج رومى است. [↑](#footnote-ref-352)
353. وى هشيم است و از اهل واسط بوده است. [↑](#footnote-ref-353)
354. ص ٣٥١ ج ١ از کتاب «النّجوم الزاهرة» و ص ١٠١ «تاريخ الخلفاء» سيوطى بنابه تعليقه أبو ريّه. و چون براى تطبيق به کتاب «النّجوم الزّاهرة» مراجعه شد، کاملًا حکايت، مطابق اصل بود به استثناى سنه وفات اين علماء اهل تدوين که أبو ريّه از نزد خود اضافه نموده است. و انتهاى کلام ذهبى که أبو ريّه بدان اشاره نموده است، اين مى‌باشد: فَسهُل و للّه الحمد تناولُ العلم فأخَذ الحفظ يتناقص، فللّه الامر کلّه انتهى کلام الذّهبى. [↑](#footnote-ref-354)
355. طبقه در اصلاح مشايخ عبارت است از جماعتى که در سنّ و ملاقات مشايخشان اشتراک دارند. [↑](#footnote-ref-355)
356. أبو ريّه در تعليقه گويد: بلکه جعل و وضع حديث؛ همان طور که براى تو مُبَيّن خواهد شد. [↑](#footnote-ref-356)
357. ص ٤ از مقدّمه «فتح البارى» تأليف ابن حَجَر. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-357)
358. «أضْواءٌ على السّنّة المحمّدية أو دفاعٌ عن الحديث» طبع سوّم دار المعارف مصر، ص ٢٥٨ تا ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-358)
359. مجلّه «المنار» ج ١٠، ص ٧٥٤. او از شاگردان شاخص شيخ محمّد عبده مى‌باشد که تفسير «المنار» به املاى شيخ و به قلم اوست. تولّدش در سنه ١٢٨٢ و وفاتش در سنه ١٣٥٤ ه است. [↑](#footnote-ref-359)
360. «السُّنَّة قبل التّدوين» ص ٣٦٢ تا ص ٣٦٤ تحت عنوان: آراء فى التّدوين. [↑](#footnote-ref-360)
361. در ج ٢، از همين دوره «امام‌شناسى» درس ٢٥ تا درس ٣٠ صفحه ٢٤٠ تا ٢٤٢ مقدارى از شرح حال عمرو عاص و ولائش را به أمير المؤمنين عليه السّلام و سپس رجوعش را به واسطه وعده معاويه حکومت مصر را به او آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-361)
362. عمر يهود خيبر را به اذرعات و غيرها در سنه ٢٠ ه اخراج کرد، و يهود نجران را به کوفه اخراج نمود، و وادى القرى‌ و نجران را ميان مسلمين تقسيم کرد (ص ١٠٨، ج ٨، «البداية و النهاية» ابن کثير) و اين اخراج مخصوص کسانى بود که با رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلم معاهده‌اى نداشتند. [↑](#footnote-ref-362)
363. ابن جوزى مى‌گويد: چون قدرت نداشتند که در قرآن داخل سازند چيزى را که از قرآن نبوده است، گروه‌هائى شروع کردند که در حديث زيادتيهائى را وارد کنند، و تزوير و وضع کنند چيزهائى را که پيغمبر نگفته بوده است. (ص ١٤، ج ٢، تاريخ ابن عساکر.) [↑](#footnote-ref-363)
364. دأب و عادت ابن اسحق اين بود که علوم را از يهود و نصارى اخذ مى‌کرد و در کتابهاى خود، ايشان را به اهل علم اوّل مى‌ناميد. (ص ٨، ج ١٨، معجم الادباء.) [↑](#footnote-ref-364)
365. «مقدّمه ابن خلدون» به ترتيب صفحه ٤٣٩ و ٤٤٠ و صفحه ٩. [↑](#footnote-ref-365)
366. همان. [↑](#footnote-ref-366)
367. در الکنى و الألقاب محدث قمى ج ١، ص ٢٨٠ در ترجمه ابن رومى گويد: ابو الحسن علىّ بن العباس بن جريج (سريج خ ل). [↑](#footnote-ref-367)
368. ص ١٣٩، ج ٢، «ضُحَى الإسلام». [↑](#footnote-ref-368)
369. بخارى روايت کرده است از أبو هريره که: اهل کتاب، تورات را به لغت عبرى مى‌خوانده‌اند و براى اهل اسلام به لغت عربى بازگو مى‌کرده‌اند. ص ٢٨٥، ج ٢. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-369)
370. «أضواء على السّنّة المحمّديّة» طبع سوم از ص ١٤٥ تا ص ١٤٧. [↑](#footnote-ref-370)
371. هَوِک يَهْوَک هَوَکاً کان هَوْکاً: يعنى احمق شد. هَوَّک تَهْوِيکاً: حَفَرَ الهُوکة، يعنى حفره را کند. هَوَّکهُ: حَمَّقَهُ، يعنى او را تحميق کرد و نسبت به حُمق داد. [↑](#footnote-ref-371)
372. در «سيره حلبيّه» ج ١، ص ٢٦٤ آورده است که:» رسول خدا به عمر بن خطّاب فرمود: وَ الَّذى نَفْسى بِيَدِهِ لَو أنَّ موسى علَيه السّلام کانَ حَيًّا ما وَسِعَهُ إلَّا أن يَتَّبِعَنى. و أحمد و غير او از عبد اللَه بن ثابت تخريج کرده‌اند که گفت: عمر نزد رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم آمد و گفت: يا رَسولَ اللَهِ! إنّى مَرَرْتُ بِأَخٍ لى مِنْ قريظَة فَکتَبَ لى جَوامِعَ مِنَ التَّوراةِ لاعْرِضَها عَلَيک! فَتَغَيَّرَ وَجهُ رَسولِ اللَهِ صَلّى اللَهُ عَلَيهِ‌ [و آلِهِ‌] و سَلَّم. فَقالَ عُمَرُ: رَضِينا بِاللَهِ رَبًّا و بِالإسلام دينًا و بِمُحَمّدٍ صَلّى اللَهُ علَيهِ‌ [و آلِهِ‌] و سَلَّمَ رَسولًا. فَسُرِىَ عَن رَسولِ اللَهِ صَلّى اللَهُ علَيهِ‌ [و آلِه‌] و سَلَّمَ و قالَ: وَ الَّذى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَو أصبَحَ فيکم موسَى ثُمَّ اتَّبَعْتُمُوهُ لَضَلَلتُم؛ إنَّکم حَظّى مِنَ الامَمِ، وَ أنَا حَظُّکمْ مِنَ النَّبِيّينَ!

     «سُرِىَ عنه: زالَ عنه ما کان يَجِدُهُ مِنَ الْغَضَبِ أوِ الهَّمِّ. الحَظُّ: النّصيبُ و السَّهْمُ. [↑](#footnote-ref-372)
373. زامِلَه عبارت است از شترى که بر آن طعام و متاع را حمل مى‌کنند؛ و بعضى گفته‌اند: هر حيوانى که بر آن طعام و متاع را حمل مى‌کنند خواه شتر باشد يا غير شتر. (انظر: «لسان العرب» مادّه زمل، ج ١٣، ص ٣٢٩) [↑](#footnote-ref-373)
374. ص ٤، ج ١، «تفسير ابن کثير». [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-374)
375. ص ١٦٧، ج ١، «فتح البارى» در شرح «صحيح» بخارى. [↑](#footnote-ref-375)
376. «أضواءٌ على السّنّة المحمّديّة» طبع سوم، ص ١٦٣ و ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-376)
377. وى أبو عبد الرّحمن بَقىّ بن مَخلَد أندلسى است که از حفّاظ حديث و أئمّه دين بوده و أندلس را از علم سرشار خود پر کرده است. او تفسيرى دارد که آن را بر تفسير ابن جرير فضيلت داده‌اند و براى او در حديث، مصنَّف کبير اوست که در آن حديث هر صحابى را بر اساس فقه و بيان احکام مرتّب گردانيده است. بنابراين آن مصنَّف و مسند مى‌باشد. او مردى بود حرّ و آزاد و از أحدى تقليد نکرد. در سنه ١٨١ ه متولّد و در سنه ٢٧ وفات يافت. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-377)
378. ص ١٦٧، ج ١، «فتح البارى». [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-378)
379. وى يکى از عبداللَه‌هاى سه گانه مى‌باشد که از کعب الاحبار روايت کرده‌اند و در روز جنگ يرموک به دو بار شتر (زاملتين) از کتب أهل کتاب رسيد و آن دو را براى مردم نقل و روايت مى‌نمود. و بدين سبب بود که عدّه کثيرى از أئمّه تابعين از أخذ روايت از او تجنّب مى‌ورزيدند و به وى گفته مى‌شد: «لَا تُحَدِّثْنا عنِ الزّامِلتَين.» «براى ما از آن دو بار شتر کتاب حديث مگو.» [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-379)
380. اين قضيّه را ابن حجر در ص ١٦٧ از ج ١، «فتح البارى» آورده است و در «مسند» أحمد از أبو هريره روايت است که: «أنَّ ابنَ عَمرو کانَ يکتبُ بيَده و کنتُ لا أکتُبُ بيَدى.» «ابن عمرو با دستش مى‌نوشت و من با دستم نمى‌نوشتم.» [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-380)
381. از خيثمة بن عبد الرّحمن روايت است که: به ابو هريره گفتم: حَدِّثْنى! او گفت: تَسْألُنى و بينکم علماءُ أصحاب محمّد و المجار من الشيطان. «چگونه از من مى‌پرسى که براى تو حديث گويم در حالى که در ميان شما علماء، اصحاب محمّد، و در پناه آورده‌شده خدا از شيطان وجود دارند؟!» مراد از در پناه آورده شده، عمّار ياسر مى‌باشد. و عمار بن ياسر در وقعه صفّين سنه ٣٧ به شهادت رسيد. و از اين حديث، روشن مى‌گردد که: ابو هريره تا اين تاريخ مى‌ترسيده است براى مردم از رسول خدا صلوات اللَه عليه، حديث نمايد. [↑](#footnote-ref-381)
382. به ترتيب ص ٩٣ و ص ٢٠٠. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-382)
383. به ترتيب ص ٩٣ و ص ٢٠٠. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-383)
384. از «مسند» احمد از ابو راشد حبرانى روايت است که گفت: من به نزد عبد اللَه بن عمرو بن العاص آمدم و گفتم: براى ما آنچه را از رسول خدا شنيده‌اى بيان کن! صحيفه‌اى را در برابرم افکند و گفت: اين است آنچه رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلم براى من نوشته است. چون در آن نگريستم ديدم در آن است که: ابو بکر صديق گفت: اى رسول اللَه به من تعليم کن در وقتى که در صبح و يا در شب وارد مى‌شوم چه بگويم! رسول خدا گفت: اى ابوبکر بگو: اللَهم فاطر السموات و الارض، عالم الغيب و الشّهادة، لا إله إلّا أنتَ؛ رَبَّ کلِّ شى‌ءٍ و مَليکه، أعوذ بک من شرِّ نفسى و من شر الشيطان و شرکه، و أن اقترف على نفسى سوءاً أو أجرّه الى مسلم حديث شماره ٦٨٥١، ص ٨٤، ج ١١ «مسند» احمد شرح شيخ احمد شاکر. و مجاهد مى‌گويد: من نزد عبد اللَه بن عمرو صحيفه‌اى را ديدم چون از آن پرسيدم، گفت: هذه الصّادقة فيها ما سمعت من رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله و سلم ليس بينى و بينه فيها أحدٌ. «اين صادقه است که در آن است آنچه از رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلم شنيده‌ام در حالى که ميان من و او در آن هيچ کس واسطه نبوده است.» ص ١٨٩، ج ٧ «طبقات» ابن سعد.

     و مقريزى روايت کرده است از حَيْوَة بن شُرَيح که گفت من وارد شدم بر حسين بن شُفَىّ بن مانع أصبحى و او مى‌گفت: فَعَلَ اللَهُ بفلانٍ «خدا فلان کس را چه کار کند.» گفتم: چه کار کرده؟ فقال: عمد إلى کتابين کان شفىّ سمعهما من عبد اللَه بن عمرو بن العاص، أحدهما: قضى رسول اللَه فى کذا و قال رسول اللَه کذا. و الآخر ما يکون من الاحداث إلى يوم القيمة، فرمى بهما بين الخولة و الرَّباب. ص ٣٣٣، ج ٢ «خطط» مقريزى: «گفت: به دو کتابى که شُفَى (پدرم) آنها را از عبد اللَه بن عَمْرو شنيده بود روى نمود، که يکى از آن دو اين بود که: رسول خدا فلان حکم را کرد، و رسول خدا فلان قول را گفت؛ و ديگرى عبارت بود از وقايع و حوادثى که تا روز قيامت پيدا مى‌شود؛ و آن دو مکتوب را در ميان خوله و رَباب بيفکند.» خوله و رباب نام دو کشتى بزرگ است از کشتيهاى جسر که هر دو در سر جسر لنگر مى‌اندازند آن محلى که پشت فسطاط (چادر) است. و چون بزرگ هستند کشتيهاى ديگر از زير آن دو عبور مى‌کنند. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-384)
385. «شيخ المضيرة»، طبع دوّم ص ١٠٨ تا ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-385)
386. «المحدّث الفاصل» نسخه دمشق، ص ٢ ب ج ٤؛ و «طبقات» ابن سعد، ص ١٨٩، قسمت ٢، ج ٧؛ و مانند آن در «تقييد العلم» ص ٨٤. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-386)
387. «سنن» دارمى، ج ١، ص ١٢٧. و در همين جا آمده است که: وَهْط زمينى بوده است براى عمرو عاص که آن را به صدقات داده بود و خودش قيام به آن را برعهده داشت. [↑](#footnote-ref-387)
388. «مسند» امام احمد، ص ١٧١ حديث ٦٦٤٥، ج ١. و «کتاب العلم» مقدّسى، ص ٣٠ با إسناد صحيح. [↑](#footnote-ref-388)
389. «تهذيب التّهذيب» ج ٨، ص ٤٨ و ص ٤٩. [↑](#footnote-ref-389)
390. «اسد الغابة» ج ٣، ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-390)
391. بعضى اوقات مشايخ أحاديث و روايات را براى شاگرد ميخوانند و به او اجازه روايت ميدهند، و بعضى اوقات شاگردان نزد مشايخ ميخوانند و آنان اجازه روايت ميدهند؛ و ليکن بعضى اوقات کتابى يا حديثى را به خطّ راوى آن مى‌يابند- چه اينکه راوى معاصر باشد يا غير معاصر- بدون اينکه يابنده، حديث را از راوى شنيده باشد و يا اينکه إجازه‌اى از او داشته باشد؛ اين طريق أخير را و جاده نامند. [↑](#footnote-ref-391)
392. «تاريخ دمشق» ج ٦، ص ٤٩. [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-392)
393. «خِطط» مقريزى ج ٢، ص ٣٣٢ و ص ٣٣٣. و در اينجا عجاج ذيل روايت را که به شطّ افکندن دو کتاب ابن عمرو باشد، و ما از ابو ريّه نقل کرديم، ساقط نموده است. [↑](#footnote-ref-393)
394. «السّنّة قبل التدوين» طبع پنجم، ص ٣٤٨ تا ص ٣٥١. [↑](#footnote-ref-394)
395. همين مصدر، پاورقى ٤ از ص ٣٥١. [↑](#footnote-ref-395)
396. در ص ٣٤٦ از «السّنّة قبل التّدوين» گويد: و کان عند أبى رافع مولى رسول اللَه صلّى اللَه عليه‌ [و آله‌] و سلّم(- ٣٥ ه) کتابٌ فيه استفتاح الصّلاة، دفعه إلى أبى بکر بن عبد الرّحمن بن الحارث(- ٩٤ ه) (انظر «الکفاية»، ص ٣٣٠) أحد الفقهاء السّبعة. [↑](#footnote-ref-396)
397. «السّنّة قبل التّدوين» ص ٣٤٥: و قدِ اشْتَهَرَتْ صَحيفَةُ أميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلىِّ بنِ أبى طالبٍ الّتى کان يُعَلّقُها فى سَيفِه؛ فيها أسنانُ الإبِلِ، و أشياء مِنَ الجراحات، و حَرَمُ المَدينةِ، و لا يُقتَلُ مُسلِمٌ بِکافِرٍ. (انظر «مسند» الإمام أحمد، ص ٤٤ و ٣٥ و ١٢١ و ١٣١، ج ٢، و «فتح البارى» ص ٨٣، ج ٧، و «ردّ الدّارمى على بشر» ص ١٣٠) [↑](#footnote-ref-397)
398. همين مصدر، ص ٣٥٤. [↑](#footnote-ref-398)
399. همين مصدر، ص ٣٥٨. [↑](#footnote-ref-399)
400. ص ٤ ج ١ «تفسير ابن کثير». [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-400)
401. ص ١٦٧ ج ١ «فتح البارى». [تعليقه‌] [↑](#footnote-ref-401)
402. «أضواءٌ على السّنّة المحمّديّة» طبع سوّم، دار المعارف بمصر، ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-402)
403. «فتح البارى بشرح صحيح البخارى» الطّبعة الرّابعة، ١٤٠٨ ه، دار احياء التّراث العربى. [↑](#footnote-ref-403)
404. «الفصول المهمّة فى تأليف الامّة» آية اللَه سيّد عبد الحسين شرف الدّين موسوى، طبع پنجم، ص ١٧٩ و ص ١٨٠. [↑](#footnote-ref-404)
405. «تأسيس الشّيعة لعلوم الإسلام» ص ٢٨٠ و ص ٢٨١. [↑](#footnote-ref-405)
406. «الشّيعة و فنون الإسلام» مطبعه عرفان صيدا سنه ١٣٣١ هجرى، ص ٦٩ و ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-406)